

پیمان

۱۳۱۲

سال یکم — آذرماه ۱۳۱۲ — شماره یکم



دارنده: کسروی تبریزی

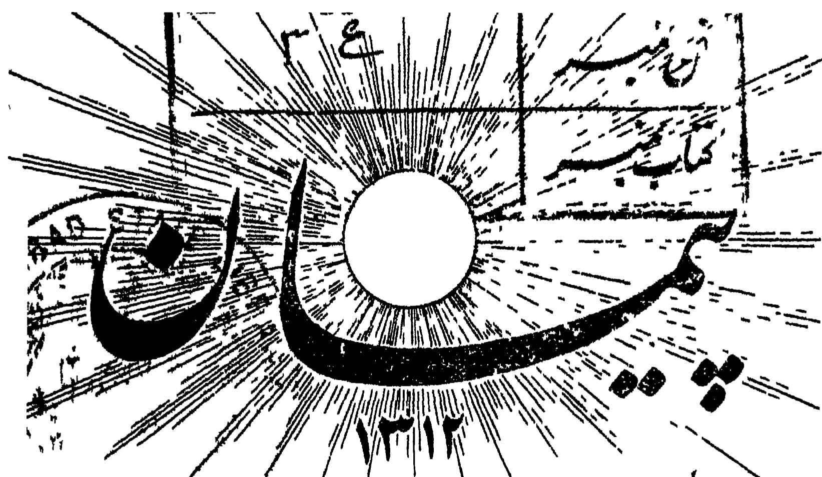
این مجله ماهی دو شماره چاپ می شود

بهای سالانه	۴۰ ریال
شش ماهه	۲۰ »

در بیرون ایران سالانه ۱۲ شلنگ و ۶ ماهه ۶ شلنگ

مطبعه مهر

گفتارهایی که چاپ شده :



شماره یکم　　یکم آذر ماه ۱۳۱۲　　سال یکم

آفریدگارا بنام تو و در زینهار تو

بیاری خدا ... این مجله آغاز می کنیم مرام ما را آنانکه
می دانند می‌دانند و آنانکه نمی‌دانند از نگارشهای ما خواهند دانست
ما راهی را پیش گرفته‌ایم و بیاری خدا امیدواریم که ما را بسر
منزلی که آهنگ آن کرده‌ایم برساند و پیمودن این راه را بر
ما آسان گرداند.

این مجله هر ماهی دو شماره چاپ شده هر شماره شامل دو بخش
جداگانه خواهد بود بخش یکم در گفتگو از آیین زندگی (اصطلاح
اروپائیان اصول اجتماع) و قوانین و اخلاق و دین بخش دوم در سخن
راندن از تاریخ و جغرافی و زبان و دیگر هرگونه علوم

در بخش یکم که عمده مقصود همانست در هر شماره یک یا دو
مقاله از آقای کسروی با امضای خود او چاپ خواهیم کرد اما مقاله
هائی که بنام پیمان چاپ می‌شود از آقای کسروی نیست و بی آگاهی

اوهم نیست. باینمعنی که این نگارشهارا اداره پیمان تهیه کرده باشور و آگاهی آقای کسروی چاپ می کند.

رسم مجله هاست که چشم مساعدت بنویسندگان می دوزند و هرمقاله ای که برسد درنامه خودنشرمی نمایند. ولی ما از همین آغاز اعلان می کنیم که از کسی چشم دستگیری نداریم. مگر ازآنان که از دور ونزدیك پیمان ما راپذیرفته‌اند ودست همراهی بسوی ما دراز کرده‌اند. ما از آنان چشم همدستی داریم که باخامه خود نیز مساعدت‌ازما دریغ ندارند.

نیز اگر کسانی بقصد خرده گیری بر گفته‌ های ما مقاله بنویسند هر که باشند نوشتهای ایشان را چاپ خواهیم کرد بااین شرط که‌رشته انصاف‌را از دست نداده مقصود شان جز نمودن حقیقت‌وراستی نباشد.

دو باره می گوییم که صفحه‌های این مجله چنانکه بروی دوستان و همراهان ما باز است بروی نویسندگانی هم باز است که بگفته های ما ایراد دارند. تنها با یکشرط که مقصودشان آزار ودشمنی نباشد. ماهم بنوبت خود انصاف نموده اگر ایراد را بجا دیدیم بیدرنگ آن را بپذیرفته وازروی حقشناسی باسخ خواهیم نگاشت. در همه جاها حق وراستی را برتر و والاتر دانسته از خود خواهی و خود نمایی دور خواهیم بود.

اما بخش دوم مجله بکجا آزاد است که هر گونه مقاله علمی که برسد و از هر که برسد بچاپ آن مبادرت خواهیم ورزید با شرط اینکه نویسنده درستکاری نموده گفته و نوشته دیگران را بنام خود نکرده باشد.

دراین بخش هم اگر چه آقای کسروی از چند سال پیش از نگارشهای علمی دوراست و بگفته خوداو گفتگوی تاریخ وجغرافی واینگونه مطالب باحال امروزی گیتی بدان می ماند که کسانی برسر بیماری که سخت رنجور است نشسته وبجای آنکه درپی درمان درد او باشند بسرودن تاریخچه زندگانی او بپردازند .

بااین همه چون ما بخشی از مجله را برای نشر اینگونه مطالب خاص کرده‌ایم واز آنسوی از آقای کسروی یادداشتهای بسیاری درباره تاریخ وجغرافی وزبان ایران دردست هست که هنوزچاپ نیافته اینست که یکرشته از آن یادداشتهارا نیز درمجله نشر خواهیم ساخت .

از جمله تالیفی را بنام (تاریخ پانصد ساله خوزستان) که کتابی استدرزمینهٔ خود بمانند وشامل مطالبی است که درجای دیگری بدست نیاید دراینسال جزو بجزو درآخر شماره ها بچاپ خواهیم رسانید .

شیوهٔ نگارشهای ما

چنانکه می دانیم مقاله هایی که در روزنامه ها یا مجله ها نوشته می شود باید مفصل باشد که باری چند ستون یا صفحه را پر سازد و اگرنگارشی کوتاه باشد خوانندگان ارجی بان نمی گزارند . این یکی از ارمغانهای اروپاست زیرا روز نامه در اروپا بسیار فراوانست وهرروزنامه نویسی روزانه باید چند صفحه بزرگ راسیاه کرده بدست مردم بدهد و بسیاری از ایشان (اگر نگوییم بیشتر ایشان) سواد ومایه دانش چندانکه می باید ندارند . ازانجاست که هر سخنی که عنوان می کنند تا می توانند شاخ و برگ بر آن می افزایند و سخت مقدمه ای

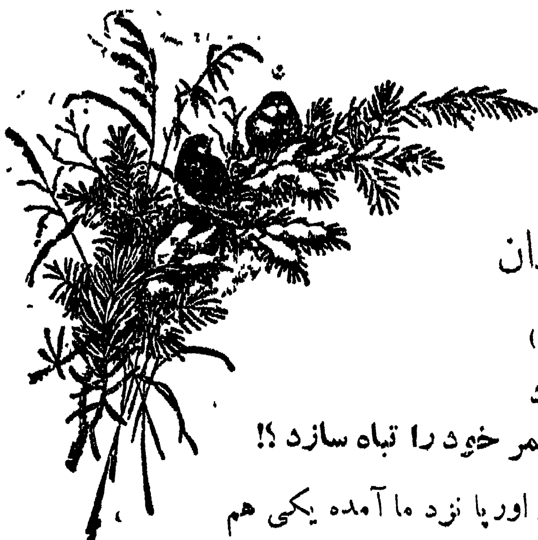
چیده سپس بفلسفه می پردازند ومثالها یاد کرده ازاین در بآن در زده پس‌از پیمودن راه‌درازی باصل زمینه سخن می‌رسند . وچه بسا که‌ازچند ستون نگارش ایشان بیش از چندسطر مطلب بدست نمی‌آید .

اینان سخن فروشانند و در این پیشه خود آن راه و رفتار را دارند که کارخانه داران وماشین داران در پارچه بافی و افزارسازی : می گویند و می نویسند نه از بهر آنکه مردم نیازی بآن گفته ها و نوشته ها دارند یا ازآنها سودی بکسی خواهد رسید بلکه برای‌اینکه روزانه یا ماهانه چند صفحه را سیاه کرده و فروخته واز این راه کیسه و جیب خودرا پر سازند . این است که سخن هرچه درازتر نزد اینان بهتر وگرانبهاتر و اینست که هر نویسنده‌ای تا می تواند بسخن دنباله داده و چندین برابر مطلب خود سخن رشته نگارش می‌آورد

این‌شیوه چیزنویسی بایران هم سرایت کرده . ولی‌ما ازاین‌شیوه بیزاریم وازآغاز می گوییم بقصد سخن‌فروشی وسیاه کردن کاغذ دست باینکار نزده ایم بلکه یکرشته مطالبی مارا باینکار واداشته واینست که هرموضوعی رابانداره ای که هست خواهیم نگاشت ـ اگر دراز است دراز و اگر کوتاه است کوتاه . در عبارت هم تا بتوانیم بکوتاهی و استواری آن خواهیم کوشید .

اگر کسانی نگارشهای مارا مخالف شیوه دیگران دیدند بدانند که علت چیست و نافهمیده زبان بایراد باز نکنند کسانی هم که مقاله‌برای مجله ما می‌نویسند باید این شیوه‌را نگاهدارند .

پیمان



رمان

(۱)

چرا دانا دروغ پردازد
یا بخواندن دروغ عمر خود را تباه سازد ؟!

از عادتهائی که از اروپا نزد ما آمده یکی هم رمان نویسی ورمان خوانی است . تا دیرزمانی رمانها بزبانهای اروپائی می آمد وکسانی که آشنای آن زبانها بودند می خواندند. سپس دوره ترجمه رسید ورمان هائی بزبان عربی یا فارسی یا بدیگر زبانهای شرقی ترجمه گردید. سپس هم رمان نویسانی از خود شرقیان در هر کجا پدید آمدند.

اکنون هم رمانها زبانهای اروپائی در همه جا پراکنده است هم ترجمهای فراوانی از آنها چاپ یافته و می یابد وهم کسان بسیاری برمان نویسی یا بعبارت بهتر بدروغ پردازی و افسانه بافی برخاسته‌اند.

هر روزنامه‌ای که بدست می گیری رمانی را در پاورقی خود دارد وچه بسا که ستونهای دیگر خودرا نیز بارمان پر می کند . هر کتابخانه‌ای که میروی بیش از هر کتابی رمان در قفسه‌ها چیده است . فهرستهائی که کتابخانهای مصر و سوریا چاپ کرده می فرستند قسمت رمان آن بیشتر از دیگر قسمتهاست . مرا حیرت گرفت هنگامی که در جائی همچون لاهیجان کتابخانه‌ای دیدم و سراسر کتابهای آن را جز رمانهای

چاپ شده در تهران نیافتم . تو گوئی در ایران موافقی جز رمان نویس نبوده و این سر زمین از قرنها کانون افسانه بافان و دروغ پردازان بوده است !

اروپائیان سودهائی را برای رمان می شمارند بلکه مدعی اند که میتوان از این راه مردم را بر پاکدامنی و درستکاری برانگیخته اخلاق آنان را تصفیه نمود . میگویند : « رمان آئینه ایست که عیب مردم را رو برو گفته ایشانرا ببدیهای خود آشنا میگرداند » . « رمان چون شیرین است و هر کسی آن را می خواند در اینمیان می توان هر گونه پند و اندرزی را بگوش مردم کشید » .

در اروپا رمان نویسان شهرت بسیار دارند و رمان نگاری خود شاخه ای از ادبیات آنجاست وچنانکه عادت اروپائیان است که برای هر کاری درس و مدرسه بر پا میکنند رمان نویسی را نیز در مدرسه ها بشاگردان یاد میدهند .

باهمه اینها من رمان را کار بیهوده میدانم و نوشتن و خواندن آن را جز تباه ساختن عمر نمی شمارم . من افسوس دارم که بیهوده کاریهای غرب باین آسانی در شرق رواج می یابد و در اندک زمانی بهمه جا میرسد . اروپا هرچه میگوید بگوید و هرچه میکند بکند . برای نیك و بد هر چیز باید سود و زیان آن را در ترازوی خرد سنجید واز رمان ما جز زیان نتیجه دیگری سراغ نداریم .

بگویند که مقصود از رمان چیست ؟ اگر مقصود افسانه بافی است و کسانی میخواهند افسانهائی بافته و بدست مردم داده آنان را سر گرم دارند باید گفت که افسانه شایسته بچگان است نه سزاوار مردان . آدمی تا خردسال است از نقل و افسانه لذت میبرد . ولی چون بزرگ

شده بسال مردی و خردمندی رسید دیگر سر بافسانه فرو نمی آورد و از شنیدن و خواندن آن نفرت می نماید . مگر کوتاهخردانی که در پنجاهسالگی نیز کودك اند و در پای معرکه درویشان نشسته گوش بافسانهای ایشان میدهند .

یا اگر مقصود نوشتن داستانی است که خوانندگان عبرت آموزند و پند یاد بگیرند این درست است که آدمی از شنیدن و خواندن داستانهای شگفت عبرت آموخته پند یاد میگیرد . بویژه اگر داستان شامل دلیریها و جانبازیها و پاکدلیها باشد که بی شك شنونده را شیفته خود ساخته دل اورا تکان میدهد . لیکن این در جائی است که آن داستان راست باشد یا اگر دروغ است باری شنونده آن را راست پندارد. داستانی که خواننده می داند سر تا پا دروغ و پنداراست از شنیدن یا دانستن آن چه اثری درو پیدا خواهد شد ؟!

هر کسی پاکمردی را دید دل باو می دهد و چه بسا که از هر چیزی دست کشیده سر در پی او میگذارد ولی آیا شدنی است که کسی در دل خود پاکمردی پنداشته و بهمان مرد پنداری که جز در اندیشه او جا ندارد دل بسته و پیروی او را بپذیرد ؟ یا باور کردنی است که مردی صورت زن زیبائی را بر دیوار نگاشته و بر آن صورت که جز نقش بر دیوار نیست عشق ورزیده دل خود را در راه مهر او بگدازد ؟! اگر کسانی چنین کارهائی کردند آیا دیوانه شمرده نمیشوند ؟!

داستان آن مکتبدار عرب معروف است که روزی از زبان رهگذری شنید که آواز میخواند و اشعاری در ستایش « ام عمرو » میسراید (۱) مکتبدار نه از یکدل بلکه از هزار دل عاشق ام عمرو شد

(۱) مقصود از ام عمرو و امای وهند وماسد ایها در اشعار عرب زن خاصی نیست شعرای عرب هر زن را با یکی از این نامها یاد میکنند .

و از تاب فراق آرام نداشت دل‌میگداخت وجگر کباب میشد و فریاد رسی نبود. تا پس از چند روزی ناگهان از زبان دیگری شنود که این شعر را میخواند :

لقد ذهب الحمار بام عمرو فلا رجعت و لا رجع الحمار

معنی آنکه : « خر ام عمرو را برد که نه او باز گشت و نه خر باز گردید ». بیچاره مرد از شنیدن این شعر که خبر گمشدن معشوقه او را می داد بیکبار از پای افتاده رشتهٔ تاب و شکیبائی را از دست‌هشت. کو یارائی که بکاری بر خیزد ؟! درخانه‌نشسته بسوگواری پرداخت.

این مرد را از اباهان شمارده‌اند برای اینکه از خرد دور است که کسی بزنی نادیده پنداری دل بازد و از خبر گمشدن او بسوگواری بر خیزد . پس کسانی که افسانها بافته و امیدوارند که خوانندگان از داستان دروغ و پنداری آنان عبرتی بر گیرند خود اباهانی بیش نیستند.

از پندار تا بودن فرسنگها راه است . اینهمه چیزهای شگفت که ما در خواب میبینیم و تماشاهائی که میکنیم آیا چه اثری در دل ما میگزارد ؟! آیا کسی از دیدن زن زیبائی در خواب عاشق او شده ؟ آیا کسی از دیدار پاکمردی در خواب باو گرویده ؟! آنچه ما درخواب می بینیم تادرخوابیم وآن را راست می انگاریم اثری در دل ما دارد و همینکه بیدار شده دانستیم که آنچه دیدیم جز پندار و خواب نیست بیك ناگاه همه آن اثر ها ناپدید میگردد .

آیامیتوان گنجی رابر از در و گوهر پنداشته و آن را مال خود دانسته و از این پندار و فرض شادمان بود و همچون توانگران گنجینه دار تبختر و خود فروشی بخرج داد ؟! اگر از پندار کاری

ساخته میشد هر گرسنه ای خود را سیر میپنداشت و با شکم تهی میساخت هر برهنه ای خویشتن را در درون جامهای ابریشمی دانسته و از گرما و سرما آزرده نمیشد .

کوتاه سخن : افسانه بافتن باین قصد که مایه عبرت خوانندگان باشد و کسانی از مطالب آن عبرت گیرند و پند بیاموزند جز ابلهی نیست . داستانی که میتواند مایه عبرت خوانندگان باشد آن داستانی است که بتوان آنرا در این انجمن و آن انجمن باز گفت و بدان نازید . آیا افسانه ای را که فلان رمان باف از پندار خود پرداخته میتوان در بزمی یاانجمنی باز گفت و بدان نازید ؟! اگر کسی چنین کاری کرد آیا مردم بنادانی او نمی خندند و او را دیوانه نادان نمی شمارند ؟! داستانی را که بتوان در مجلسی نقل کرد چگونه میتوان شیفته آن گردید و از آن عبرت و پند آموخت ؟!

در تیمور و سهراب را تا مردم راست میپنداشتند داستان دلاوریهای آنان اثری داشت و شنوندگان را به پهلوانی بر می انگیخت . ولی امروز که داستان را افسانه می شناسیم آیا باز اثری در ما دارد ؟ ! آیا کسانیکه از داستان حسین کرد و نوش آفرین و شاهزاده بختیار عبرتی داشته باشند آموخته اند ؟! پس از رمان چه عبرتی می توان آموخت

شاید گفته شود از رمان آنست که چون پند و اندرز تلخ است ما آنرا با شیرینی رمان در میآمیزیم تا خوانندگان تلخی آن را در نیابند بهتر و آسان تر بپذیرند. یا اینکه میگویند چون رمان را هر کسی میخواند ما اندرزها را با آن میآمیزیم که کسان بسیاری از پند بهره مند شوند

ولی در این جا نیز تیر رمان نویسان بخطا می رود . چه بیشتر رمان هایی که ما دیده ایم آنچه‌ندارد پند است . بسیاری از آن‌ها جز افسانهای بیهوده ای نیست . بسیاری هم سرگذشت زنان نابکار و زشت کاری های آنان‌است. بویژه دراروپا که‌چون‌هر کاری‌تنها برای‌پول گرد آوردن است رمان نویسان هم این کار را وسیله برای پول اندوختن گرفته اند و تا می توانند بی شرمترین افسانه را می بافند که خریدار بیشتر داشته باشند و در همه‌جا پای زنان نابکار را به میان می کشند و هر گاه مانعی در کارشان نباشد هر سخن زشتی را گفته‌و هر سورت تنگینی را می نمایند .

یکی از رمان نویسان معروف آناتول فرانس است . این مرد چه اندرز هایی بجهانیان دارد ؟ آیا جز سرسام و یاوه بافی ازسراسر کتاب های او چیزی بدست می‌آید ؟ ! نادانک چنان قافیه را باخته که‌هرفصلی از کتابش رنك دیگری‌دارد . دریك جا داستان راهبان صومعه نشین‌را که در بیابان نیل بسر می برده اند سروده بکرامتهایی که از ایشان نقل شده (کرامتهایی که ما باور نداریم) رنك حقیقت میدهد . در جای دیگر سخن را بانکار خدا و دین میرساند . آیاآن کجا و این کجا ؟ آیا مقصود این مرد‌جز رواج بی دینی و نابکاری زنان و مردان‌چیز دیگریست ؟! پس کو اندرزیکه‌او بارمان درآمیخته؟!

الکساندر دوما چه پندهائی بمردم داده ؟ آیا جز اینستکه‌او و رفیقش آناتول در سایه رمانهای خود هزارها بلکه ملیونها زن‌و مرد را از پاکدامنی محروم ساخته اند ؟!

دیگر آنکه هر کاری در‌جهان راهی دارد که اگر بجز از آن

راه گـزارده شود نتیجه بدست نخواهد آمد. پند هم باید بازبان بر گزارده شود. پندی که باشوخی یا بارمان آمیخته شود دوائی را می‌ماند که با آب انبوه آمیختـه باشد و اثرخود رااز دست دهد.

این بهانه رمان نویسان بدان می ماند کـه پدری بهنـگامی که بفرزندان خود پند می آموزد و راه زندگانی می نماید پیش از شروع بسخن جست وخیز هائی کرده و چند معلقی بزند و در اثنای گفتـگو نیز گاهی گاه دست افشانده و پای بکوبد و عذرش آن باشد که پند را با شیرینی ادا بازی بهم در می آمیزم تا فرزندانم‌درست گوش فرادارند و اندرزهایم را باندیشه سپارند.

یا بعبارت بهتر بدان می ماند که لوتی بند بازی در اثنای بازیهای خود که مردم را سرگرم می یابد نا گـهان زبان به پند گشاده سخنان حکیمانه بسراید و مقصودش آن باشد که از این راه به پیشه پست خود رویهٔ دیگـری داده و خویشتن را در شمار بزرگـان و ستودگان جهان جای دهد. زهی نادانی! بند باز بند باز است اگر هم صد پند سراید.

پند بمردم سرودن و آنـان را بعیبهای خود راه نمودن افسانه نمی خواهد. نابکاریها و کامگزاریهای زن نابکاری را موبمو باز گفتن خود مردم را به نابکاری خواندن است و پندهائیکه در این میانه سروده شود جز اینکه از ارزش پند بکاهد نتیجه دیگری نخواهد داد. آیا اشعار حکیمانه که مطربان‌دربزمهای باده کساری و کامگزاری میسرایند جز اینکه ارزش آن اشعار را کم کند اثر دیگری دارد؟!

هر سخنی را پند نتوان شمرد. پند انست که از دل پاکی برخیزد و با زبان پاکی گزارده شود.

از همـه این سخنها میگذریم: اگر براستی مقصود درآمیختن

پند و اندرز با داستان است که خوانندگان باسانی وآسودگی آن پندها را دریابند برای این مقصود کسی چرا بداستانهای راست تاریخی نپردازد که از هرباره بهتر واثرش فزونتر است؟! اگر کسی آرزومند است که معنی پاکمردی و بزرگواری را بمردم یاد دهد چرا تاریخ زندگانی پیغمبر اسلام را چنانکه بوده بازبان ساده برشته نگارش نکشد و در دسترس مردم نگزارد؟! یا اگر آرزومند است که معنی پیشرفت و برتری جهان را بفهماند چرا از چگونگی زندگی در هشت و نه قرن پیش سخن نراند وآن مقصود خودرا از بهترین راهی انجام ندهد؟!

اگر کسانی به پیروی اروپائیان شیفته داستانهای اندوهگین و دلگدازاند داستانی دلگدازتر از هجوم چنگیزخان بایران و کشتار های چهارساله او و کسانش در خراسان وآن سامانها کو؟ کسی چرا بنگارش داستان آن کشتارها و خونخواریها برنخیزد؟! اگر مقصود سرگذشت دلاور و پهلوانی است که مردم را بدلیری برانگیزد کسی چرا سرگذشت سلطان جلال الدین خوارزمشاه وآن ستیزهای شیردلانه اورا بامغولان ننویسد؟!

هرگاه کسانی جز بداستانهای اروپا بی نمیپردازند و میخواهند زحمت تألیف نکشیده بترجمه برخیزند چرا تاریخ ناپلئون وسرگذشت واشنگتون را ترجمه ننمایند؟!

حوادث شورش مشروطه ایران باآن ارج تاریخی وآن شیرینی کسی چرا آنهارا برشته نگارش نیاورد تا برای آیندگان یادگاری باشد؟! آخر چه اثری در دروغ و افسانه هست که نگارندگان اینهمه حوادث راست و تاریخی را زیرپا ریخته جز بهپیرامون دروغ پردازی و رمان بافی نمیگردند؟!

کسروی

خواهران و مادران ما

(۱)

پرده داری که بر زنان آمده دو چیز است :
با بیگانگان در نیامیختن و در بیرون خانه بی‌آرایش بودن.

می پرسند من در باره حجاب چه می گویم؟ اگر مقصود از حجاب رو بستن زن و خویشتن را در چادری از سیاه و سفید پیچیدن است چنین حجابی بی ارج تر از آنست که من از نیك و بد آن سخن گویم یا سود و زیان ان را بشمارم. کسانی که هوادار این حجاب هستند اگر آنرا حکم اسلام می پندارند اسلام چنین حکمی را نداده و در زمان خود پیغمبر زنان روباز بوده اند. و هوادار آن را پاسبان زن می پندارند و از این جهت هوادار آن هستند ما دیده و می بینیم که زنان نا پاك هم روبازند و این حجاب آنان را از نابکاری باز نمیدارد.

حجاب یا پرده داری که خدا بر زنان فرستاده دو چیز است: یکی آنکه با بیگانگان در نیامیزند و دیگری آنکه در بیرون خانه ساده و بی‌آرایش باشند. پیغمبر اسلام نیز این دو پرده را نموده.

زن باید با بیگانگان آمد وشد نکرده و با آنان درنیامیزد

و هرگاه که از خانه بیرون میآید با رخت ساده و روی بی آلایش باشد. زنانیکه ببزمهای مردان میآیند و در آن بزمها یا در کوچه و بازار با مردان بیگانه در میآمیزند کمتر یکی میتواند خود را پاك نگاهدارد. چنین آمیزشی لغزشگاهی است که نه تنها زنان می لغزند و دامن خود را آلوده میسازند مردان را نیز می لغزانند.

می گویند: زن را دل پاك باید بود از آمیزش با مردان چه باك؟ می گوئیم این سخن با خرد نمی سازد. زنانی که بامیدپاکی دل از آمیزش با مردان نمی پرهیزند بدان میمانند که کسی بغرور توانایی پادر دام گذارد یا بامید تندرستی از خوردن دواهایی زیان آور نپرهیزد.

کاری است آزموده شده: زن از بازار آمیزش با مردان سرمایه باخته بیرون میاید. مردان را گرفتار ساخته خویشتن هم گرفتار می گردد. از اینجاست که چنین آمیزشی را بر زنی روا نباید داشت.

همچنین زن باید بی آرایش و پیرایش ازخانه بیرون بیاید. زنی که آراسته و پیراسته بکوچها می آید اگر مقصود او کشیدن نگاه مردان بسوی خود نیست پس چیست؟!

کسروی تبریزی

پیشنهاد و پاداش

ما در حال آنکه با اروپاییگری مخالف هستیم و شرقیان را در پیمودن این راه گمراه می‌دانیم مانع از آن نیستیم که چیزهای ستوده وسودمند اروپا در شرق رواج یابد. «نیك را باید داشت اگرچه از آن دیگران باشد». چیزی که هست هواخوان اروپا هرچه از اروپا است ستوده و سودمند می شمارند و بگرفتن آن می شتابند و کمتر فرقی میانه نیك وبد می گزارند. چنانکه امروزه نه تنهاعلوم و قوانین غرب شرق را فرا گرفته عادات و اخلاق گوناگون غربیان هم با تندی بسیار در کار رواج و انتشار است.

ما در این بارهمیدان را بخوانندگان پیمان واگزارخواهیم کرد که در بارهٔ نیك و بد عادات اروپایی مقاله ها نوشته برای‌چاپ بفرستند و بی آنکه تفاوتی میانه نویسندگان گزارده هواداران آیین خودرا بر دیگران برتری نهیم یا بمنی دهیم هر مقاله ای که برسد بچاپ آن مبادرت خواهیم کرد. تنها شرطی که بر نویسندگان پیشنهاد می کنیم این است که بدر از نویسی نپرداخته تا بتوانند ساده و کوتاه بنویسند. نیز شرط ادب و مردمی را نگاهداشته مقصودشان باز نمودن حقیقت باشد نه پافشاری در عقیدهٔ خود و باطرف از روی‌انصاف رفتارنمایند.

چنانکه می دانیم یکی ازعادتهای‌اروپا که در سراسر شرق‌رواج گرفته‌بستن کروات(دستمال کردن) است. باکه کسانی آنرا شرط تمدن

می دانند که بی بستن آن یکی را متمدن نمیشارند .

دیگری دست همدیگر را فشردن است که در همه جا شیوع یافته بلکه بروستاییان نیز رسیده .

ما می خواهیم نیك و بد این دو عادت را از روی دلیل بدانیم . این است که پیشنهاد می کنیم کسانی که در این باره آگاهی دارند مقاله نوشته برای چاپ بفرستند . و برای این که زحمت نویسندگان بی پاداش نماند بهر کسیکه در باب سودمندی این دوعادت بهترین مقاله را بنویسد و علت و جهت آن ها را چنان که بوده شرح دهد سه پاداش آینده را قرار می دهیم .

۱ ـ یکدوره از تألیفات آقای کسروی بایك دوره از شاهنامهٔ پنج جلدی چاپ نوین کتابخانه خاور

۲ ـ شماره های پیمان تا هنگامی که بیاری خدا انتشار می یابد که مجانی بنام ایشان فرستاده خواهد شد

۳ ـ صد تومان وجه نقد که عهده دار پرداخت آن آقای کسروی دارندهٔ مجله است .

هرگاه کسانی سودی برای این دو عادت نمی شناسند وآن‌هارا نکوهیده می شمارندو مقاله هایی در این باب بنویسند نیز چاپ خواهیم کرد و برای کسی که بهترین مقاله را در این باره نوشته باشد یکدوره تألیفات آقای کسروی و شماره های یك ساله پیمان را پاداش خواهیم داد.

پیمان

عنوانهای پوچ
یا مایهٔ ننگ

ما از کسانی که برایرانیان و دیگر شرقیان بدبین‌اند وپیاپی‌عیب گرفته‌زبان بنکوهش باز می‌دارند بیزاریم وچنانکه دیده خواهد شد مقصودما، ازنشر این مجله یکی هم هواداری از عادات واخلاق است که شرقیان دارندوهواداران اروپا بیجهت بدشمنی آنها برخاسته اند .

لیکن در این میان ما ازگفتن عیبهای شرقیان بازنایستاده شرط دوستی و هوا خواهی خود می شماریم که این عیبها را بروی مردم کشیده ترك آنها را خواستار باشیم .

یکی ازعیبهای بزرگ که پیش از همه دامنگیر ایرانیان وخود ننگی بر ایشان است پای بندی بلقب‌ها وعنوانهای پوچ و بیمعنی است که درگفتگو ها و نامه نگاریها مرسوم گردیده . (لقبها وعنوانهای رسمی از موضوع سخن ما بیرونست) .

ما کار بتاریخچهٔ این عنوانها و چگونگی انتشار آن نداریم . همین اندازه می گوییم که بکسانی که دم از دانش وخرد می زنند ننگ است که سر بچنین تعارفات بیمعنائی فرود آورند . اگر کسی می‌پندارد که اثری براین کلمات بار است واز اینکه اورا « حضرتعالی » یا « جنابعالی » بخوانند یا بر روی پاکت او « خدمت ذیسعادت جنابمستطاب اجل اکرم امجد ... » بنویسند دلیل بزرگی اوخواهد بود چنین پنداری پاك خطاست . زیرا چنانکه همه میدانیم این‌عنوان ها امروز چندان خوار و بی ارج است که زیر پا ریخته ودر بکار بردن آنها پروای کوچکی وبزرگی هرگز نمیشود .

امروز هر کسی از بدو نیك « آستانه بلند » (حضرتعالی یا جنابعالی) است و هر کسی ازگمنام وسرشناس نامه را باید به « بندگی آستانه پاکیزه وبلند ترین وسترکترین » او (خدمت حضرمستطاب اجل امجد) فرستاد . دزدان که دسته دسته بمحاکم جلب ومحکوم می‌شوند همدیگر را «حضرتعالی» می‌خوانند وگدایان میدان توپخانه که دور اتومبیلها را گرفته برای چند دیناری آبروی خود می ریزند « جنابعالی » می‌باشند .

پس چه آبرویی برای این کلمه ها بازمانده ؟!

روزی این عنوانها را معنایی بوده . بدینسان که کسانی بزرگان دین یا پادشاهان را بسیار بزرگ داشته خودرا شایسته مخاطبه با آنان نمیدانستند و بگمان خود باآستان ایشان گفتگو کرده یا بابندگان ایشان روبرو میگردیدند از اینجاست که « حضرت » و « جناب » و « خدمت » پیدا شده . ولی امروز این معنیهای بیجا وخیالی نیز از میان رفته واز سر تا پای آن کلمات مطلبی جز ریشخند و دست انداختن مفهوم نیست وخود جای آنست که مردان آزاده ووارسته ازشنودن این عنوانهای پوچ پرهیز جویند و نامهای خودرا ارجمندتر ازآن دارند که با چنین کلمه های ننگینی توأم باشد .

شگفتا ! ما کلمه های «میرزا» و «خان» را که آن یکی از تیموریان بازمانده و این یکی از چنگیزیان رسیده و هر دو یادگار دشمنان ایران است بر پس‌وپیش نام خود می افزائیم واز کلمه «آقا» بیکبار بسنده نکرده مکررش می‌سازیم دسته‌ای هنوز هم از لقبهای ملغی شده دست بر نداشته و نام خانواده را نیز بر پهلوی آن نشانده اند ـ آیا اینهمه فزونبها بس نیست که کسانی پای بند عنوان های بیهوده « حضرت‌مستطاب‌اجل... » هم باشند و نام خود را درار تر از دراز و سنگین تر از سنگین سازند ؟! آیا این‌کار ما احمقانه تر است یا عادت وحشیان آدمخوار آفریقا که هر چه مهره واستخوان و پر مرغ پیدا کردند برشته کشیده از سروگردن‌خود می آویزند ؟

با آنکه دولت در ادارات تا حدی جلوگیری از این ننگین‌کاریها کرده وباآنکه بارها دراین موضوع نگارشها شده وبا آنکه امروز هرکسی میداند که این عنوانها زیر پا ریخته وبدست هرکس و ناکسی افتاده باز بسیاری ازمردم دست از این ننگین کاری برنمیدارند وکسانی هنوز هم پای بند این کلمات پوچ وبیهوده می باشند و برآنها اثری می‌پندارند .

ما فرومایه ای را می شناسیم که ازپرداخت دین خود سر باز زده و عذرش آنست که طلبکار درنامه خود باو «حضرت اجل اکرم ...» ننگاشته . مردکی را می‌دانیم که آزار ها به نیکمردی رسانیده بدستاویز اینکه او نامه خودرا با « قربانت گردم » آغاز نکرده . آیا چنین کسانی ننگ جهان مردمی نیستند !؟ آیا نباید هرچه زودتر این چرکین‌کاریهارا بپایان‌آورد ؟!

اگر نادانی بجای پول جیب و بغل خودرا با سفال پاره ها پر کرده

و بدانها بنازد و خویشتن را توانگر و پولدار پندارد اگر کودکی برچوبی سوار وخویشتن را با یکه تازان اسب سوار همعنان شمارد نادانی این دو تن بیشتر از نادانی آن کسانی نیست که باین عنوانهای پوچ ارزش داده از شنیدن آنها دل خوش میدارند.

برای آنکه گفتنی‌ها راگفته وسخنی پوشیده نگزاریم آنچه در دل داریم بی پرده می نگاریم. از خوانندگان چه پنهان که کسانی را که پای بند این کلمات هستند ما درشمار خردمندان نمی شماریم و اندازه فهم و دانش هر کسی را از میزان پرهیز او ازاین عنوانهای پوچ میشناسیم.

ننگین‌تر از همه آنکه این‌بیخردان از یکسو بنده و چاکر خانه زاد وغلام بیمقدار اند و ازسوی دیگر جز بآستانه بالندشان روبرو نتوان شد. چه در جائی که جز خودشان خودرا بنده وغلام بیمقدار وچاکر خانزا می نگارند ازدیگران بخطاب حضرتعالی وحضرتمستطاب اجل ... خورسند نیستند و میانه قربانت گردم وددایت شوم فرق میگزارند! تفو براین نادانی تفو!

راستی‌ننگ‌است ای‌ایرانیان ننگ ننگی که باید هرچه زود تر از خود دور نمود!

امروز هر کسی که کاری با دیگری دارد وحاجت بنامه نوشتن می‌افتد بویژه اگر خواهش و طلبی در میان باشد نخستین دشواری اینست که آیا مخاطب را چه باید خواند و چه عنوانهایی برایش نوشت؟ آیا او از کسانی است که از این‌کلمات ابلهانه بیزار است یا برآنها پای بند؟ وچه بسا خواهشها که بنامرادی می انجامد از اینرا، که عنوانها مخالف نظر مخاطب بوده است!

چاره جز این نیست که راد مردان و آزادگانی بیکبار ازاین ننگین کاریها بیزاری جسته و بر هر که ایشان‌را باآن کلمات مخاطب میدارد ایراد گرفته بازپرس نمایند تا بدینسان چاره این ننگ شده و فرومایگانی که دل‌داده این ننگین‌کاریها هستند نیز خواه ناخواه پیروی جویند. وگرنه لکه این ننگ ازدامن ایران پاك نخواهد شد.

کسانی چنانکه عادت عیبجویان است بر این گفته های ماخرده گرفته خواهند گفت چنین موضوعی چه ارزش آن دارد که درشماره نخست مجله موضوع گفتگو باشد. ولی ما این موضوع را در خور هرگونه ارزش میدانیم و یقین داریم که خوانندگان نیز آنانکه انصاف دارند با ما هم‌عقیده می باشند. ننگ

است برمردمی که بیخردانی ازایشان باین چرکین کارها برخیزند و خردمندان لب فرو بسته خاموش بنشینند.

وانگاه ما از آغازکار با این موضوع دچاریم ودر فرستادن شمارهای مجله بخریداران بااین دشواری روبرو هستیم که ما کسی را جزبا نام اونخواهیم خواند (مگر عنوانهای رسمی دولتی که از رعایت آنها ناگزیریم) وشاید کسانی این رفتارمارا از بی‌پروایی وبی‌احترامی دانسته دل آزرده شوند. اینست که ازآغاز باین مقاله می‌پردازیم ومقصود خودرا روشن می‌سازیم.

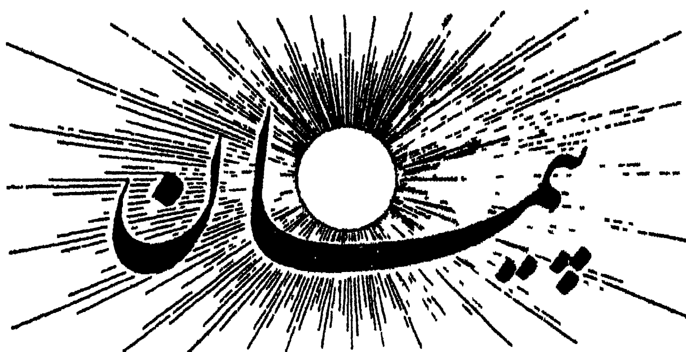
بااینهمه بازاگر کسانی ازما برنجند ما پروای رنجش آنان را نخواهیم داشت. ما با نشر این مجله راه نوینی را آغاز میکنیم و آرزومندیم کسانی با ما همراه باشند که ازاین دلبستگیهای ابلهانه وارسته‌اند. ما بنده نیستیم وبابنده وغلام و چاکر نیز سر وکار نخواهیم داشت. آستانه بلند نداریم و بآستانهای بلند یا کنزه ترین هم رو نخواهیم آورد. ما دربی آزاده مردانی هستیم که بزرگی وگرانمایگی را در پاکدامنی و نیکوکاری دانند وباین نادانی ها سر فرو نیاورند.

اگر کسانی نه اینگونه اند چه بهتر که ازقدم نخست ازما کناره جویند و راه مارا بپویند. ما نیزسخت خرسند خواهیم بود که چنین ابلهانی را درکاروان خود نداریم وار همراهی وآمیزش آنان آسوده ایم.

دین و قانون

برای آسایش وخورسندی گروهی دین وقانون هر دو دربایست است. ولی دین بنیاد و قانون دیوار است که اگردین نباشد ازقانون به تنهائی نتیجه بدست نخواهدآمد.

آیین



شمال جنوب مشرق مغرب

ـ ۱ ـ

در فارسی کنونی چهار سمت جهان را شمال و جنوب و مشرق و مغرب میخوانیم. ولی این کلمه‌ها هرچهارآن عربی است و بی‌شك در فارسی نامهای دیگری بجای اینها بوده . آیا چه بوده‌آن نامها ؟

اگر از فرهنگها و گفته های شعرای فارسی در این باره بجستجو پردازیم بیك رشته شگفتیها برخورده دچار حیرت خواهیم گشت . اینك نتیجه‌ای که از آن جستجو بدست خواهدآمد :

۱ ـ شمال نام پارسی ندارد !

۲ ـ جنوب نام پارسی ندارد !

۳ ـ شرق را خاور یاخاوران خوانده گاهی نیز باختر نامیده‌اند.

٤ ـ غرب را باختر نامیده اند. گاهی هم خاور خوانده اند.

فردوسی که در شناختن زبان پارسی بردیگران پیشواست در یك‌جا میگوید .

بحفت و چو خورشید از خاوران   بر آمد بسان رخ دلبران ـ ۱ ـ

(۱) شاهنامه خاور ج ۱ ص ۱۸٤ .

باز گوید :

چو فردا برآید خور از خاوران — برانیم یکسر بمازندران – ۱ –

باز گوید :

ز خاور چو خورشید بنمود تاج — گل زرد شد برزمین رنگ‌ساج – ۲ –

باز گوید .

چو خورشید در باختر گشت زرد — شب تیره گفتش که از راه کرد – ۳ –

خاقانی گوید :

ماه چون در جیب مغرب برد سر — آفتاب از جانب خاور رسید – ٤ –

اسعد گرگانی گوید :

چو خورشید جهان در باختر شد — چوروی عاشقان هم رنگ زر شد – ٥ –

چنانکه می بینیم در این شعرها خاور یا خاوران بجای شرق و باختر بجای غرب بکار رفته است . ولی فردوسی درجای دیگر میگوید :

چو مهر آورد سوی خاور گریغ — هم از باختر برزند باز تیغ – ٦ –

باز گوید :

چو خورشید برزد سر از باختر — برآورد رخشنده زرین کمر – ۷ –

لامعی گوید :

خورشیدراچون پست‌شد درجانب‌خاور علم — پیداشد اندر باختر بر آستین‌شب علم –۸–

در این شعرها نیز باختر بجای شرق و خاور بجای غرب آمده .

در اینجا دو چیز شگفت هست . یکی آنکه زبان کهن پارسی که از هزاران سال زبان یکی ازبزرگترین کشورها بوده چگونه برای شمال و جنوب کلمه نداشته ؟ آیا میتوان باور کرد که ایرانیان بیش‌اززمان

(۱) شاهنامه خاور ج ۱ ص ۲٦۱ . (۲ و ۳) شاهنامه خاور ج ٤ ص ۱٦٥ و ۱٦٦ . (٤) فرهنگ سروری کلمه باختر . (٥) ویس‌ورامین چاپ هند صفحه٤۱ . (٦) فرهنگ سروری کلمه باختر . (۷) شاهنامه خاور ج ٤ ص ۳۸۳ . (۸) فرهنگ سروری کلمه باختر .

اسلام نام این دو سمت جهان را بر زبان نمیآورده اند ؟! دیگری آنکه چگونه شرق و غرب که دوسمت ضد همدیگر است نامهای آنها بایکدیگر عوض میشود ؟ اگر درجمله‌ای قرینه در کار نباشد آیا از کجا دانسته خواهد شد که مقصود چیست ؟ مثلا در این جمله «از سوی باختر ستاره پدیدمیآید» چگونه میتوان دانست که مقصود شرق یاغرب است ؟

این خود شگفت است که مردی همچون فردوسی که در زبان پارسی استاد بوده نتوانسته نام درست شرق وغرب را پیدا بکند وبدانسان که دیدیم تناقض گوییها کرده. و این شگفتی بیشتر می گردد هنگامی که بدانیم که کلمه باختر که این شاعر استاد بجای غرب یاشرق بکار بردهٔ بمعنی هیچیك از شرق و غرب نیست بلکه نام پارسی شمال‌است.

شگفت تر از همه اینها آنکه موضوع شمال و جنوب و شرق وغرب در زمان ساسانیان اهمیت دیگری داشت که بایستی هرگز نامهای آنها فراموش نشود. قضا را همان اهمیت باعث از میان رفتن آن نامها شده و این نتیجه امروزی را داده است. پس باید نخست داستان آن نامها را در زمان ساسانیان باز گوئیم تا موضوع چندانکه می باید روشن گردد و این اشتباه بزرك از زبان پارسی برداشته شود.

در زمان ساسانیان کشور پهناور ایران که از کوهستان قفقاز تا دریای هند و از رود فرات تا کنار سیحون بود «ایرانشهر» (۱) نامیده می شد بمعنی کشور ایران و پادشاهان ساسانی این سر زمین پهناور را بچهار سمت شرق و غرب شمال و جنوب بخش کرده و هر سمتی را «کوست» (۲) نامیده اند بدینسان:

---

۱ - شهر درزبان آن‌زمان که زبان پهلوی میخوانیم بمعنی سرزمین و کشور بوده.

۲- کوست در پهلوی بمعنی سمت و ولایت است.

۱ ـ کوست خراسان ـ شامل خراسان امروزی و خوارزم و بخارا و سغد (ماوراالنهر) و کرکان (استراباد) وهرات (افغانستان) و مانند اینها. خوراسان بمعنی خورآیان است جائیکه از آنجا خورشید در می آید یا بعبارت امروزی مشرق · چنانکه اسعد کرکانی در ویس ورامین در این باره می گوید.

بلفظ پهلوی هر کش سر آید   خوراسان آن بود کازجا درآید.
خراسان پهلوی باشد خور آمد   عراق‌وپارس را زوخور برآمد.
خراسان است معنی خور آیان   کجا زو خودبرآیدسوی‌ایران.(۱)

۲ ـ کوست خور بران ـ شامل سورستان (عراق) و کرمانشاهان وهمدان ومانند اینها تا سرحد روم · خور بران بمعنی خور روان است جائیکه خورشید در آنجا فرو میرود یا بعبارت امروزی مغرب وهمین کلمه است که خاوران و خاور گردیده .

۳ ـ کوست باختر ـ شامل آذربایجان و ارمنستان ایران و گرجستان و آران و کوهستان قفقاز و در بند و ری و دماوندو گیلان وتپورستان (طبرستان) و دیلمان وپالشان . باختر یا اباختر در فارسی بدو معنی بوده یکی «توده ستارکان» که بعربی برج وصورة الکواکب نامیده میشود و دیگری شمال که در اینجا این معنی دوم مقصود بوده.

٤ ـ کوست نیمروز ـ شامل خوزستان و پارس و کرمان و سند وسیستان و یمن و مانند اینها . نیمروز بمعنی ظهر است وای چون بهنکام ظهر آفتاب در جنوب دیده میشود جنوب را نیز نیمروز نامیده اند که در اینجا این معنی مقصود بوده .

پادشان ساسانی برای هریك از این چهار کوست فرمانروائی

---
۱ ـ ویس و رامین ص۱۱۹ .

فرستاده‌اورا «گوستپان» یا «پاتکوستپان» (۱) مینامیدندبمعنی نگاهدارنده گوست وچون هر یکی از ایشان وظیفه سرحد داری نیز داشته مرزپان نیز خوانده می شدند بمعی نگاهدار سرحد•سپس پاتکوستپان پاتوسپان وپاذوسپان وپادوسبان گردیده که‌این شکل آخری در کتابهای فارسی دیده میشود و در کتابهای عربی فاذوسفان می نگارند و در کتابهای ارمنی شکل نخست کلمه پاتکوستپان دیده می شود.

این چهار بخش بودن ایرانشهر را درزمان ساسانیان در کتابهای بسیاری از پهلوی وعربی و ارمنی نوشته‌اند در تاریخ طبری و دیگر تاریخهائی که از حوادث دوره ساسانیان گفتگو میکند زمینه همه سخنها بر این بخشهای چهار گانه است که اگر کسانی از این موضوع آگاه نباشند معنی گفته‌های آن مورخان را درست‌نخواهند فهمید(۲).

از نوشته های طبری برمیآید که‌این چهار بخشی ایران پیش‌از زمان خسرو انوشروان بوده. چه‌او چون تخت نشستن خسرورا مینویسد میگوید بچهار پادوسپان که در چهار سمت ایران فرمانروا بودند نامه نوشته دستورها داد. هم طبری مینویسد که تازمان خسرو انوشروان

---

۱ - پات‌یا پاد در پاره کلمه ها افزوده شده که ما معنی آن را نمی دانیم. چنانکه در کلمه‌شاه وپادشاه که تفاوت این‌دو کلمه امروز دانسته نیست. درپاتکوستپان هم پات فرونی است وما معنی آن را نمیدانیم.

۲ - یکی از آن مؤلفان موسی خورینی مورخ معروف ارمنی است که در زمان خود ساسانیان یاسیار نزدیك بزمان ایشان بوده و چون او کتابی‌هم درجغرافی دارد در این کتاب خود ایران را از روی چهار گوست یاد کرده و نام هر گوستی را با معنایی که دارد شرح داده و شهرهای هر کدام را جداگانه میشمارد. همین بخش از کتاب موسی خورینی است که شرق شناس دانشمند آلمانی پرفسور مارکوارت بآلمانی ترجمه و شرح مفصلی بمطالب آن نوشته و کتاب ایرانشهرخودرا پدیدآورده که یکی از گرانمایه‌ترین تالیفها و در خورآنست که بپارسی ترجمه شود.

سپهبد ایران یکتن بود. ولی خسرو سپاه را نیز بچهار بخش کرده و هر بخشی را با سپهبد جداگانه بیکی ازآن چهار کوست بگماشت. از اینجاست که ما از زمان او در تاریخها بنامهائی از قبیل سپهبد خوراسان و سپهبد نیمروز و مانند اینها بسیار برمی خوریم. (۱)

ولی فردوسی برخلاف نوشتهای طبری بخش کردن ایران را بچهار کوست (او بهر میخواند) بخسروانوشروان نسبت داده وچهار بخش کردن سپاه را هم بنام خسرو پرویز مینگارد که از هر دو جهت باطبری اختلاف دارد. در داستان خسرو انوشروان میگوید:

بخش کردن انوشروان پادشاهی خود بچهار بهر

شهنشاه دانندگان را بخواند — سخنهای گیتی سراسر براند
جهان را ببخشید بر چار بهر — وزو نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان ازو یاد کرد — دل نامداران بدان شاد کرد
دگر بهره زو قم بد و اصفهان — نهاد بزرگان و جای مهان
وزو بهره بد آذر آبادگان — که بخشش نهادند آزادگان
وز ارمینیه تا در اردبیل — بپیمود دانا خرد بوم گیل
سوم پارس و اهواز و مرز خزر — ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم — چنین پادشاهی وآباد بوم.» (۲)

چنانکه میدانیم فردوسی شاهنامه را از روی خداینامه نظم کرده گویا درآن کتاب درباره این چهار بخش کردن ایران آگاهی درستی نبوده و اینست که گفته های شاعر ایرادها دارد و درست از عهده مطلب

(۱) فرخ‌هرمز که آزرمیدخت را خواستگاری کرد و بسزای این آرزو بدست کسان آزرمیدخت کشته گردید سپهبد خراسان بوده. پسر او رستم که آزرمیدخت را از پادشاهی برداشت وسپهسالار جنگ قادسیه هم او بوده سرسپهبدی خراسان داشته است. نیز در همان زمان آذرجشنس نامی سپهبد نیمروز بوده است.

(۲) شاهنامه خاور ج ٤ ص ۳۷۸ و ۳۷۲.

برنیامده. یکی از ایرادهاآنکه نامهای خوراسان و خوربران و باختر و نیمروز را که نامهای پارسی چهار سوی جهان بوده و کوستها باآن نامها خوانده میشده یاد نکرده و کلمه خراسان در بیت سوم مقصود از آن نام زمین است نهمعنی مشرق . دوم آنکه ترتیبی را که خود ساسانیان برای شمردن چهار کوست داشته اند و خوراسان را نخست و خاوران را دوم و باختر را سوم و نیمروز را چهارم میشماردند تغییر داده است. سوم آنکه خزر را که درشمال بوده و جزو ایرانهم نبوده جزوجنوب شمرده و این اشتباه از فردوسی بسیار دور است .

اما بخش کردن خسرو پرویز سپاهرا بچهار بخش دراین بارههم میگوید : (شعرها آزین میشود)

گزین کرد از ایران سی نامدار جهاندیده و گرد و جنگی سوار
جهان را ببخشید بر چار بهر یکایك همه نامزد کرد شهر
از آن نامداران ده و دو هزار سواران هشیار و خنجر گذار
فرستاد خسرو سوی مرز روم نگهبان آن فرخ آباد بوم
هم از نامداران ده و دو هزار گزین کرد از ایران نبرده سوار
بدان تا سوی زابلستان شوند به بوم سیه از گلستان شوند
ز لشکر ده و دو هزار دیگر دلاور بزرگان پرخاشخر
بخواند و بسی پندها دادشان براه آلانان فرستادشان
نگهبان سپرد آن در باختر بدان تا نباشد ز دشمن گذر
ده و دو هزار دیگر برگزید ز مردان جنگی چنان چون سزید
بسوی خراسان فرستادشان بسی پند و اندرزها دادشان (۱)

در اینجا نیز نامهای خوراسان و خوربران و باختر و نیمروز را یادنمیکند. شگفتر آنکه دربند را «درباختر» میخواند و بی شك باختر در این کلمه بمعنی شمال است زیرا دربند درشمال ایران بودو هست. ولی یقیناست که خود فردوسی مانفت این معنی آن کلمه نبوده است . بهرحال نوشتهای طبری از هر بابت بر گفتههای فردوسی برتری دارد .

(۱) شاهنامهٔ خاور ص ۲۱۴ و ۲۱۵ .

کتابها

در شمارهای پیمان همیشه از کتابهای سودمند و کتابهای زیان آور گفتگو خواهیم داشت . سودمند را ستوده زیان آور را خواهیم نکوهید. مگر کتابهایی که سود و زیان آنها یکی است که ما سخنی در باره آنها نخواهیم داشت .

در آیین ما گرانمایه ترین دانشها دو چیزاست: یکی آنکه بمردم آیین زندگی یاد دهد و دیگری آنکه دستور تندرستی بیاموزد ولی افسوس که در فارسی در این دو رشته کمتر کتاب چاپ میشود .

آیین زندگی بماند در جای دیگر از آن سخن خواهیم راند . اما طب و تندرستی آیا مایه تأسف نیست که اینهمه طبیب که ما در شهر های ایران داریم و پاره‌ای از ایشان دانش و آزمایش بسزا اندوخته‌اند کسی از ایشان کتابی تألیف نمی کند که بایرانیان دستور تندرستی یاد دهد؟ مرا سخت شگفت گرفت وقتیکه دانستم مترجم رمانهای آناتول فرانس بفارسی طبیب است و این شگفت هرچه بیشتر گردید وقتیکه از دوستی که از خراسان باز گشته بود شنیدم که او از نیکمردانست و بدستگیری مردم می کوشد . طبیب نیکمردی چرا تألیفی در دستور تندرستی نکرده و از علم خود بهره بمردم نرساند وبا ترجمه و نشر رمانهای آناتول فرانس عمر خود و دیگران را تباه کند ؟ !

ای مرد نیك آیا چه مقصودی از ترجمه وچاپ این کتابها داشتی؟

چگونه رضا دادی که از خواندن اینها صدها بلکه هزارها خواهران ایرانی تو پردهٔ پاکدامنی را پاره کردهٔ چند روزی کامگزارده یکعمر با تیرهٔ روزی بسر ببرند و ننك خاندان و کسان خود باشند ؟! یاچگونه رضا دادی که جوانان نا آزموده ایران لگام دبن پارهٔ کردهٔ بردزدی و دغلکاری دلیر باشند ؟! آیا از نتیجه قهری کار خود غفلت داشتی ؟!

ای طبیب دانشمند ایران ما امروز به طبیبانی که بازبان سادهٔ وآسان راهٔ تندرستی را بایشان یاد دهند صد حاجت دارند که بهبدآموزی همچون آناتول فرانس که آنان را ببیدینی ونا پاکی بر انگیزد یك حاجت ندارند . چرا شما بتألیف یکچنان کتابی مبادرت نکردی وبترجمه این کتابها مبادرت کردی ؟!

ای مرد ایرانی آسیا که من وتو از آن برخاسته ایم سرزمین دانش وحکمت است وبزرگانی از این خاك برخاسته‌اند که بزرگترین آموزگاران جهان بودهٔ اند وجهانیان امروز هرچه دارند از دست آن بزرگواران دارند . بشما که برخاسته این سرزمینی سزاوار نبود که بسرسامهای آناتول فرانسی سر فرود آوری وبایران میهن شما شایسته نبود که چنین ره آوردی برای‌او آورده شود .

رشته سخن را از دست ندهیم : ما بیشتر بکتابهایی که در باره آئین زندگی ودستور تندرستی نوشته شود خواهیم پرداخت و نزدما کتاب صد ورقی که در یکی از این دو فن نوشته شود برتری دارد بر کتاب هزار ورقی که در موضوعهای دیگر نوشته شود . در مقاله نویسی نیزآنچه دراین دوبارهٔباشد برتری خواهد داشت بر مقالهای دیگر . و اینست که در این شمارهٔ نخست از کتابی سخن می رانیم

که اگر هم یکسره از آیین زندگی سخن نمی راند با آن موضوع بی ارتباط نیست ودر فن خودیکی از گرانمایه ترین کتابهاست.

۱ - اختناق هندوستان

مؤلف این کتاب ازآمریکاست نه از آمریکای ماشین ساز و آزمند بلکه از آمریکای مسیحی و آزادی پرست . اینمرد چنانکه از نوشته هایش پیداست دلی پروشنی آئینه دارد دلی که ازستم بیزار وشیفته داد گستری است و جستجوی حال هندوستان پرداخته سر گذشت آنرا از روزیکه دچار سیاست اروپا گردیده باقامی که سزاوار ملک مردرادی است شرح داده و تاریخ زندگانی و سخنان پاکمرد هندی گاندهی را روشنه نکارش آورده است .

من این کتاب را که دوماه پیش بدستم افتاده نه یکبار بلکه سه بار خواندم وایلک خودداری نمی توانم ازآنکه آن مؤلف پاکدل آمریکائی سپاس گزارم واز این راه بسیاردور دست برادری بسوی او درازدارم.

اماترجمه فارسی کتاب آقای رحیمخان نامورآن را ترجمه نموده و بچاپ رسانیده : باید از این جوان خردمند ممنون بود که بجای آنکه همچون دیگران رمانبافی کند یا افسه های اروپائیان را ترجمه نماید و مایه گمراهی برادران و خواهران خود باشد بترجمه ونشر چنین کتاب گرانمایهو سودمندی مبادرت کرده است . اگرخوانندگان پیمانمیخواهند بدانند شرق چیست وغرب چیست وپاکمرد هندوستان گاندهی را بشناسند این کتاب را بدست آورده بخوانند

غلط‌های تازه

[illegible] بود، که آن‌را سزاوار دانسته وبکو
داستن آن‌را [illegible] غلطهای انبوهی در آن زبان راه
یافته [illegible] که راه کتابها ونوشته‌های
اروپایی [illegible] از این راه سر یک
رشته غلطهای [illegible] این غلطهاست که ما در باره مینامیم.
[illegible] است و باید تصحیح آنها
کوشید [illegible] است و کتابها ونوشته
های امروزی [illegible] در جای برای گفتگو ازاین
کتاب [illegible] امروزی را در این شماره چاپ
نموده و [illegible] آقای کسروی چاپ
خواهیم کرد.

۱ ست یا سکر وسگ (۱)

[illegible] مردمی نام «سکر» یا «سکث»
در [illegible] رسم [illegible] بوده و سپس تاراج
[illegible] (۲) [illegible] های اسان در آسیا واروپا در

۱ [illegible] دوازده ارداربوش کامه ست در
[illegible] زبان [illegible] است که پیش
[illegible] از مردم [illegible] که
[illegible]

۲ [illegible] داد [illegible] که دسته‌های انبوهی
از آن [illegible] در آذر [illegible] و مال ایران تاخت و
تاراج [illegible] آن [illegible] بودند با هوخشتر با
[illegible] مردم [illegible] که در آن سوی
رود ارس [illegible] است در جنگ با ایشان
[illegible]

کتابهای باستان معروف است وآنچه ما میدانیم ایشان هم دسته ای از آری نژادان بوده اند .

در هر حال نام ایشان سکز یا سکث بوده و این نام است که در لاتین ویونانی Scythe شده . اما در زبان ایرانیان داریوش پادشاه در نوشته های خود آنان را «سکث» (با فتح سین وکاف) یا «سکا» مینامد . وچون دسته ای از آن مردم در زمانهای دیر تر در سیستان نشیمن گرفته اند آن زمین بنام ایشان سکستان یا سجستان خوانده شده که سپس کاف یا جیم تبدیل به‌یاء یافته «سیستان» گردیده (با فتح سین و کسر یاء) وما امروز بتحریف سیستان میخوانیم . نیز در کتابهای پیشین می یابیم که کسی را که سیستانی بوده «سکزی» می نامیده اند وار اینجا هم میدانیم که شکل دیگر نام نیز تا قرن های درازی ازمیان نرفته و معروف بوده است . بهر حال نام آن مردم در فارسی سك یا سکز است .

ولی ازسوی دیگر چون در زبان فرانسه بسیاری ازحروف یونانی را تغییر میدهند وکلمه Scythe یونانی نیز بزبان ایشان «سیت» خوانده می شود ترجمه کنندکان بی‌سواد این‌نام محرف فرانسه ای را درنوشته ها وکتابهای خود معمول ساخته اند وکسانی می پندارند که آن مردم جز این نام را نداشته و گروهی ازترکان بوده اند .





محمد نادر شاه افغان

حادثه کشته شدن محمد نادرشاه افغان را خوانندگان شنیده‌اند. گذشته از آنکه ایران وافغان همسایه اند وبکرشته روابط تاریخی باهم دارند و هر زیانی که بافغانیان برسد ایرانیان اندوه‌آن شریک خواهند بود و گذشته از آنکه محمد نادرشاه به هنگامی که آتش شورش در افغانستان زبانه زن بود بداد مردم رسیده از اروپا بافغانستان شتافت و پس از بکرشته کوشش های مردانه آن آتش راخاموش گردانیده به مردم آسودگی بخشید و این گونه شاهان که بنیاد آرامشی نهاده‌اند گزند خدا را از آسایش بهره‌ور می سازند جایگاه و ارج دیگری دارند ما از نظر نیکو نیز تأسف این حادثه دردناک را داریم و بر آن تیره‌دل ناپاک که دست باین کشتار گشاده نفرین میفرستیم.

ما برای آسیا آینده بسیار درخشانی را امیدواریم و در راه این امید است که بکوشش برخاسته ایم. در این سرزمین است که بنیاد رستکاری جهانیان از سرنو گزارده‌خواهد شد و از این ...

که بار دیگر نور خدا شناسی و مردمی برسراسر جهان خواهد تابید .

این کاری است که خدا خواسته و خواهد شد . مقدمه آن نیز برخاستن پادشاهان توانا وخردمند است درهر کشوری که شرق را نیرومند ساخته در برابر غرب برسرپا نگاهدارند ـ پادشاهان کاردان و فیروزمندی که دست اروپا را از آسیا برتابند .

از یکسال پیش که شماره های مجله کابل بما می رسد از روی نگارشهای آن و از راه های دیگر ما این آگاهی را در باره افغانستان پیدا کرده ایم که گروهی از اروپارفتگان افغان و از دبستان دیدگان آنجاسخت شیفتهٔ اروپا گردیده مردم خود را بسوی اروپاییگری می کشانند وبی آنکه سود اززیان باز شناسند و فرقی میان نیك و بد بگزارند همه چیز اروپا را پسندیده از بستن کروات تا خواندن و نوشتن رمان را شرط زندگانی نوین خود میشمارند .

این گمراهی است که بسیاری از کشور های شرق دچار آن هستند. دست سیاست اروپا درآن زمان که دولت های شرق ناتوان بودند این تخم را در همه جا پاشیده است و بدبختانه نهالها رو ییده ولی میوه آن ـ اگر بگزاریم بحال میوه دادن برسد ـ جز رنج و گرفتاری و بی بهرگی از زندگانی مردمیانه نخواهد بود .

درجایی که اروپا امروز بدانسان گرفتار است ـ گرفتاری که به آسانی رهایی از آن نخواهد یافت ـ دیگر چه جای آنست که دیگران از دنبال او بشتابند و خویشتن را گرفتارسازند ؟ چرا آنان که هیاهوی اروپا را شنیده و بیرون آراستهٔ آن را دیده دل از دست داده اند گرفتاری های آن را که امروز بهمه جا آشکار و نمایان است نمی بینند تا بی بخطای خود برده از نیمه راه زیان هم باشد باز گردند .

آنچه شرق از غرب باید گرفت پیش از هر چیز ابزار جنك و فن جنگ است و هر آنچه مایه نیرومندی دولت ها باشد سپس هم‌پارهٔ علوم را باید فرا گرفت. گذشته ازاین‌ها شرق را نیازی بغرب نیست. بویژهٔ از قانون های پیچاپیچ و بیخردانه اروپا که‌سخت باید پرهیز کرد. نیز از عادات اروپاییان پاك بکنار باید بود.

این ننگ شرقیان است که هرجوان ناآزموده‌ای ازآنان که به غرب رفت و بازگشت‌عادتی را برهآورد بیاورد ومیان مردم نشر دهد با هر چیزی‌را که اروپاییان پسندیدند ورواج دادند اینان نیز بیدرنگ آن را پذیرفته میانه خود معمول گردانند.

اروپا چندانکه در ماشین سازی و اختراعات‌استاداست درقانون گزاری وشناختن سود و زیان جهان درمانده است و هرگز نباید پیشرفت اورا در اختراعات دلیل نیکی قانون هاو آیین زندگانی او دانست.

در این باره سخن بس فراواست که در جای دیگر گذشته شده و در اینجا مجال بازگفتن نیست تنها چند جمله بسنده میکنیم:

این شرق میهن دانش و حکمت است و آموزگاران بزرگ جهان همیشه ازاین‌سرزمین برخاسته‌اند — آموزگارانی که اگرسراسر علوم و اختراعات و قوانین اروپارا با آیینهای ساده آنان دربرازوی سودوزیان‌جهان بسنجیم‌بیشك‌سنگینی در کفه آیینهای‌آن‌بزرگواراست.

اگر زمانی تباهی بحال این سرزمین راه یافته بوده کنون هنگام آنست که آن تباهی برداشته شود و شرق بار دیگر کانون نیکیها باشد و بنیاد رستگاری جهان در اینجا گزارده شود.

آن دلدادگی باروپا که کسانی ازخود می نمایند و شرقیان را از دل و جان و از درون و بیرون اروپایی می خواهند کار آن کسانی است که نه شرق را چنانکه بوده میشناسند و نه از غرب بدانسان که هست آگاهی دارند.

ما بجهاندیدگی و کاردانی محمد نادر شاه واینکه او بزرك شده در شرق بود این امید را داشتیم که در این جنبشی که در افغانستان بر خاسته جنبه شرقیگری را سنگینتر گرفته برادران افغانی ما را از راه بیمناك اروپاییگری باز دارند و سخت متأسفیم که دست سیاهی آن پادشاه نیکوکار را از پا انداخت. کنون هم از خداوند خواستاریم که جانشین معظم او را بدانچه مایه رستگاری و آسایش برادران افغانی ماست راه نموده و در آن راه اورا کامکار و فیروزمند گرداناد.

پیمان

رهاننده

اگر بجای اینهمه اختراعها و کشفها مرد خدایی از اروپا برمیخاست و آیین مردمی را از سرنو در آنجا رواج میداد ومردمان را از گرفتاری آزاد میساخت چنین کسی «رهاننده» اروپا بود و برهمه هنروران و فیلسوفان و اختراع کنندگان برتری داشت.

آیین



رمان

ـ ۲ ـ

چرا دانا دروغ پردازد
یا بخواندن دروغ عمرخودرا تباه سازد ؟!

این شگفت تر که اگر کسانی از رمان نویسان بحوادث تاریخی می پردازند تغییرها در آن داده بشکل رمانش در می آورند چنانکه بسیاری از داستانهای تاریخی را باینحال انداخته اند . این کار از یکسوی بسیار بیخردانه و از سوی دیگر بسیار زیان آور است وخود بدان می ماند که کسی دیدهٔ بی عیب و بینای خودرا کنده شیشه بجای آن بگزارد یا پای درست و توانای خودرا بریده پائی از چوب بجایش بربندد. یا بدان‌میماند که کسی باغی خریده درختهای سبز وبارور آن را برانداخته چوبهای خشک در عوض آنها بنشاند یا در بوستان گلهای شاداب و خندان را نه پسندیده و آنها را پایمال کرده گلهای کاغذی بجای آنها بر چیند .

در حادثه ای که روی میدهد هر کس تلاش میکند که چگونکی آنرا هرچه درست تر بدست بیاورد و بدیگران هم درست تر باز گوید. این تنها آقای رمان نویس است که اگر هم چگونکی درست حادثه ای

بدستش افتاد با سلیقهٔ کج خود آن را تغییر داده ومشت‌مشت دروغ بدان درآمیخته بدست خوانندگان میدهد.

آخر این کار برای چیست؟! برای چیست که آقای رمان نکار راست یك داستانی را دوست نداشته بدروغ آن می گراید؟! لذت یکداستان در راست بودن آنست. چگونه است که یکمشت رمان نویس و رمان خوان ازچگونکی راست یکحادثه‌ای لذت نبرده کج‌شدهٔ آن را بر می گزینند؟!

خوب آقای رمان نویس! این تاریخ و افسانه را که تو بهم درآمیخته‌ای خواننده از کجا بداند راست کدام است ودروغ کدام؟! اگر مقصود تو اینست که راست و دروغ همه را بیك دبده دبده و همه را در یکجا بیاد خود بسپارد بارك‌الله بانصاف تو. اگر چنین کاری رواست پس اینهمه‌زحمت که درباره شناختن تاریخ کشیده‌میشود برای‌چیست؟! چرا در هر کجا دروغ پردازانی را از جنس تو در پست میزی ننشانند که تاریخ برای مردم بپردازند و کار دشوار را آسان سازند؟!

آیا این ستمی جهان نیست که روز روشن کسانی دست در تاریخ برده و دروغهائی از پندار خود بر آنها می افزایند و باین کار خود می بالند کسی هم بر آنان ایراد نمی گیرد باکه آن نگارشهای ایشان را هر کسی خوانده عمر خود تباه میسازد؟! پستی بدتر ازاین‌چه باشد؟! نادانی و بیخردی بیشتر از این چه باشد؟!

دریغا! که تولستوی که در قرنهای اخیر تنها مردی از اروپاست نیز آلوده این نادانی گردیده. جرجی زیدان معروف مصر که مرد آزموده دانشمندی بود هم پایش لغزیده و تا گاو در این اجنزار

فرو رفته. صدها خردمندان هم فریب رمان نویسی اروپا را خورده و دانش و خرد خود را فدای نادانی اروپائیان ساخته اند.

کتابهائی که جرجی زیدان بنام «سلسله تواریخ الاسلام» نگاشته و در همه آنها افسانه را با تاریخ در هم آمیخته خود ننگی بر اسلام و ننگی بر زبان عربی است. مرا حیرت می گیرد که این مرد چگونه شبهای دراز را بیدار مانده و هوش خود گداخته داستانهای تاریخی را از کتابها در آورده و بهر کدام دروغهائی از پندار خود می افزوده ؟! چگونه دانش و خرد جلو او را نمی گرفته است ؟! چگونه او زشتی این کار خود را در نمی یافته است ؟!

این شگفتر که این مرد مصری عذری بگناه خود تراشیده می گوید «اینکه ما تاریخ و افسانه را بهم می آمیزیم و خوانندگان نخواهند دانست که تاریخ کدام است و افسانه کدام همین کار باعث خواهد بود که ایشان بکتابهای تاریخی پرداخته و از کاوش در آنها راست و دروغ رمان مارا از هم باز شناسند».

چه عذر بیخردانه! چرا این مرد نیاندیشیده که خوانندگان رمان از ده تن یکی آن جربزه و مجال را ندارد که بتاریخها پرداخته واز آن راه بتواند دروغهای شمارا از راستتان باز شناسد. همانا که کسانی به تاریخ پرداخته آن دروغها را از راست جدا کردند آیا به نقشی که از آن دروغها در دلهای ایشان جا گرفته و باسانی محو نخواهد شد چه چاره خواهند کرد ؟!

آیا این کار مانند آن نیست که مردی خوراکهای زیان آور بفرزندان خود بخوراند و آنان را رنجور و ناتندرست گرداند وعذرش آن

باشد که میخواهم فرزندانم ناگزیر گردیده علم طب یاد بگیرند تا چارهٔ رنجوری خود بکنند ؟! اگر مردی چنین کاری کرد و فرزندان خود را رنجور ساخت ما اورا بیخرد و دیوانه نمی شماریم ؟!

راستی اینست که هر زمان درجهان نادانی پیدا می شود که چون کسی ایرادنمیگیرد و چارهٔ آن بر نمیخیزد سالها بلکه قرنها مردم گرفتار آن میگردند و چه بسا دانایان که آلوده آن نادانی میشوند تا هنگامی که بخودی خود از اثر بیفتد یا پاکمردی بکندن ریشه آن بر خیزد. بسر این گفته مثالهای فراوانی از تاریخ داریم که از جمله یکی را در اینجا یاد میکنیم.

داستان منجمان یابعبارت فارسی «ستاره‌شماران» را همه شنیده‌ایم ومیدانیم که از «اوضاع کواکب» آسمان پی بر چگونگی حوادث زمین می بردند وپیشبین گوییها می کردند. مثلا از نزدیکی دوستاره بهمدیگر یا ازروبروشدن آنها پی بزمین لرزه یاجنگ یاحوادث دیگر برده وپیش از وقوع خبر می دادند.

کسانی اگر امروز علم نجوم را در کتابهایی که بهرزبانی فراوان است بخوانند یا از کسانی که آگاهی از آن علم دارند جستجو نمایند خواهند دید آنچه هرگز بنیاد ندارد آن علم است وسخت در شگفت خواهند بود که چگونه کسانی باداشتن هوش ودانش آن‌را پذیرفته ونام علم بروی آن گزارده‌اند وباحکام آن پای‌بندی‌می نمودند.

مثلا منجم دوازده برج معروف را که صورتهایی است پنداری میانه هفت ستارهٔ گردندهٔ مشهور که یکی از آنها آفتاب ودیگری زحل یا بعبارت فارسی کیوان است تفسیم نموده هریک یادوبرج را خانه یکی

از آن ستاره ها می نامد . سپس رشته پندار را ازدست نداده می گوید: چون اسد خانه آفتاب ودلو خانه زحل است واین دو خانه همیشه در برابر یکدیگر نهاده‌اند پس زحل و آفتاب باهم دشمنی دارند بآن دلیل که خانهای آنها رو روی یکدیگر نهاده. سپس میدان دیگری از پندار باز کرده چون آفتاب بزرگتر ودرخشنده‌تر از زحل است آفتاب را « سعد اکبر » نامیده زحل بیچاره را باتهام دشمنی باو « نحس اکبر » می خواند واینست که اگر در استخراج طالع کسی که از بدبختیهای منجمان بوده یا در « رو بروشدن ستاره هایی » که درعلم نجوم احکامی بران ساخته‌اند پای زحل بمیان می آمد منجم که خود اووعلمش نحس تر از هر نحسی بود فال بد زده ویکرشته خبرهای بیمناکی از زلزله وطوفان ومرگ ومانند اینها می داد .

علمی که پایه اش این پندارها و سرسامها بوده قرنها جهان را گرفتار کرده وهزار مردرا ازشرق وغرب آلوده خود داشته است . مردم عامی که فریب این شیادان میخوردند بجای خود که پادشاهان فریفته ایشان بودند وهر یکی منجمانی دردربار خود داشته وجز بدستور ایشان دست بکاری نمی‌زدند. برای هر کاری بایستی منجم ساعت معین کند ودرآن ساعت انجام داده شود وگرنه امیدی به پیشرفت آن کار نمی شد. گاهی درنتیجه این علم احمقانه حوادثی رویداده که ازشگفت‌ترین داستانهاست وآدمی راحسرت می گیرد که چگونه مردم دانش وخردخودرا زبون این پندارها و سرسامها گردانیده بودند ؟ !

داستان کناره گیری شاه عباس بزرگ از پادشاهی و نشاندن یوسفی نامرا بجای خود بابن علت که منجم از « اوضاع کواکب »

خبر داده بود که درانسال گزندی بیکی از بزرگان خواهد رسید وبیم آن می رفت. که آن گزند بشاه عباس برسدوبرای جلو گیری از آن یوسفی را شاه کرده وسه روز اورا با شکوه پادشاهی گردش دادند سپس اورا کشتند وشاه عباس دو باره بپادشاهی آمد ـ این داستان یکی از دلایل مطلب ماست شرح آن را در عالم آرا خوانده به بینید آیا گمراهی بدتر از آن چه می تواند بود ؟

امروز هم یك رشته گمراهیها در جهان پدید آمده ـ گمراهی هایی که سر چشمه بسیاری از آن ها اروپاست . یکی از آن‌ها نیز رمان نویسی و رمان خوانی است که همراه اتومبیل و آیرو پلان بهمه جا رسیده است و در هر شهر وآبادی انبوهی از مردم را آلوده ساخته است .ولی ما بی پرده میگوییم که این کار از خرد دور است و نه تنها عمر نویسنده و خواننده را تباه می سازد بلکه یکرشته زیانهایی نیز دارد که شرح آن را در جای دیگر خواهیم داد .

***

از کارهای شگفت رمان نویسان است که یکی از ایشان افسانه‌ای بافته بدینسان که حسن‌علی خان نامی در قزوین رئیس مالیه بوده. بهنگامی که سپاه روس در ایران درنگ داشت شیخی در تهران و قزوین جاسوس ایشان بوده حسنعلی خان را بدشمنی سیاست روس متهم میدارد و چون افیسری (سر کرده‌ای) با چند تن سالدات بگرفتن او می آیند حسن علی خان ایستادگی نموده دلیریها از خود آشکار می سازد و چون دستگیرش کرده نزد ژنرال میبرند در آنجا نیز دلیریها نموده سخنان درشت بژنرال میگوید و سیلی بروی او میزند ژنرال بر آشفته فرمان دار زدن او را میدهد. لیکن

افیسر که باین کار مامور بوده ناگهان فیلسوف وارسته‌ای درمی آید که به کشته‌شدن خود رضاداده بکشتن حسنعلی خان قهرمان ایران رضا نمی دهد. خوشبختانه پیشآمدی میکند که هر دوی ایشان رها میکردند.

این کار آقای رمان نگار بدان می‌ماند که کسی در محاکمه سندی که بدست دارد پنهان کرده و بدروغ سند دیگری ساخته و آن را نشان بدهد یا آن که کسی با آدمیانی که خدا آفریده وجان بخشیده نجوشیده صورتهایی از پندار خود از گل یا گچ بدبدآورده دل به آنها ببندد و با آنان روز بگزارد. یا کسی پدر و مادر و برادران خودرا نه‌پسندیده و با آنان در نیامیخته نقشهایی از روی دلخواه و پندار خود بر دیوار نگاشته و با آنها دل خود را خوش سازد. یا اینکه گروهی بزرگان و دانشمندانی را که میانه خویش دارند بچیزی نشمرده و هرگز نام آنان را نبرده و بجای ایشان مجسمه هایی از گل و سنگ ساخته و به داشتن آن ها بنازند.

تو گویی هنگامی که سپاه روس در ایران درنگ داشت و آن ستمها و زورگوییها بایرانیان روا میداشت کسی از مردم این سو زمین فداکاری وایستادگی نه‌نموده که آقای رمان نویس ناگزیر شده حسنعلیخانی بتراشد و نگزارد ایرانیان بیکبار سرافکنده و شرمنده باشند.

اگر آقای رمان نگار نمی داند دیگران می دانند که در آن دوره ناتوانی دولت و بی سرپرستی ایران کسانی که بایستی فداکاری بکنند و ایستادگی نمایند کرده اند و نموده اند. آنانکه در محرم ۱۳۳۰ در تبریز بودند و جنگ مجاهدان را با روسیان دیده‌اند می دانند که فداکاری و جان بازی بهتر از آن نمی شد که یکمشت مجاهدان بنام غیرت

اسلام و ایرانیگری کردند . پس از چند روز جنگ های شیردلانه
که دست و پای روسان را ازهمه‌جای شهر بریده دورباغی محاصره‌شان
گرفتند ناگهان اردوی بزرگی ازتفلیس باتوپخانه بیاری روسیان رسید
و مجاهدان چاره جز کناره گیری ندیدند که کسانی از شهر گریخته و
کسانی آنهم نه پسندیده ایستادند تا مرگ آنانرا دریابد .

آن داستان‌را تاکنون کسی ننوشته وشاید اگر نوشتهای پرسود
براون نبود کسی در اروپا نمی‌دانست که دست ستم روس چه کارهای
بیگناهی را درایران می‌شمرد . هنوز هم در کتاب آبی انگلیس ودیگر
نوشتهای سیاسی اروپا گناه آن جنگ را بگردن تبریزیان انداخته می
نویسند ایشان بودند که دست بکشتار از کردند باآنکه حقیقت و
خلاف این است و دلیلهایی ازنوشتهای خود اروپاییان دردست هست
که روسان از مدتها نقشه آن کشتار را می کشیدند باچشم ایرانیان
رایکجاترسانند . مجاهدان اگرهم ایستادگی نمی نمودند روسان کشتاری
که بایستی بکنند می کردند . این سخنی است که انکار ندارد. ولی
کیست که در پی اینگونه مطالب باشد ونگارش آنها پردازد » !
بنویسندگان ایران این کار بس که رمان برجمه کنند یاالفیه ... ...
وماية گمراهی وویرانی صدها زن‌ومرد باشند . پاسخ چه کسانی در راه
آسایش‌این سرزمین جان خودباخته‌اند ؟ !

شگفتا چه‌حاجت بتراشیدن حسنعلیخان در جایگاه آقای میرکریم
بزاز آنسید پارسای بیگناه هست که چون بپای دار رسید بروی ... ...
فریاد زد : «زنده باداسلام زنده بادحاجی شیخ عبدالله» (۱) ولی آنگاه
شکستی بخود راه دهد گردن به ریسمان سپاه داد ! !

(۱) مقصود حاج‌شیخ عبدالله مازندرانی است که آقامیرکریم ... .

آقا پتروس ارمنی هست که چون بدار آویخته شدواز سنگینی جثه‌اش ریسمان پاره شده بزمین افتاد دو باره با پای خود ازپله ها بالا رفته آن زجر جانگاه را بروی مردانگی خود نیاورد ؟ !

آن جوان دلیر گرجی هست که چون بالای کرسی مرگ جای گرفت اسلام آشکار ساخته وصیت کرد که اورا رو بقبله دار کشند ودرقبرستان مسلمانان بخاک سپارند وبی آنکه ترسی بخود راه دهد با روی خندان گردن بطناب داد ؟ !

مردمی که درتاریخ خود چنین جانبازانی رادارند چرا حسنعلیخان تراشند ؟! مردمی که بروز ناتوانی دولت خودشان در برابر زور گویی همسایه ستمکاری قربانیهای بزرگی همچون ثقة الاسلام وشیخ سلیم ومیرزا علی واعظ داده‌اند آیا ننگ بر آنان نیست که نامهای این قربانیهای گرانمایه رافراموش کرده بدروغ قهرمانهایی سازند ؟!

ایستادگی در برابرزوروجانبازی درراه غیرت اگرمایه سرفرازی مردمی هست پس چرا ایرانیان این داستانها را که هنوز بیست و اند سال بیش از زمان آنها نگذشته نگارند وبوجود نبالند ؟ ! چرا داستان عاشورای ۱۳۳۰ رامو بمو شرح ندهند ؟ ! چرانبویسند که روسان جوانی نورس ویانزده ساله را نیز بجرم سیاست آلوده ساخته ریسمان بگردنش انداختند ؟ ! ! اگر این ایستادگیها وجانبازیها ارزشی ندارد پس چرا حسنعلیخان بتراشند وبیهوده دروغ بردازند ؟ !

یك نویسنده شیرین قلم وزبردستی چرا چنان تألیفی که مایه سودمندی ایرانیان تواند بود برخیزد با چنین نگارش بیهوده بیجای عمر خود ودیگران را بباد گرداند ! !

کسروی

کوچه بن بست

یکی از آژانسها خبر میدهد که کمسیون ژنو که بنام کاستن از ابزار جنگ برپا میشود بکوچه بن بستی رسیده. ما از نخست این کوچه را همچون بسیاری از کوچه‌های دیگر سیاست اروپا بن بست میدانستیم و این روز را پیش بینی کرده بودیم برای گواهی یکرشته از عبارتهای آئین را در اینجا می آوریم :

«ما آنچه آزموده ایم و بیقین میدانیم غربیان بسکه قرنها خرد را کنار نهاده و کارهای خود را با زور و نیرنگ و ستم انجام داده اند از خرد دور افتاده و با آئین مردمی بیگانه شده اند و از اینجاست که در دشواریها که امروز پیش آمده و جز بدستیاری خرد و از راه آئین مردمی آسان نخواهد شد سخت در مانده‌اند.

هر زمان نقشه‌ای اندیشیده پس از آزمایشها می دانند که بیهوده بوده و نقشه دیگری پیش میکشند. از آنهمه کنفرانسها و کمسیونها و انجمنها آیا چه سودی بدست آمده؟! چرا هرچه بیشتر میکوشند بیشتر گرفتارند؟! چرا این نمیدانند که هر گرفتاری علتی دارد که تا آن علت برداشته نشده چاره دیگری آهن سرد کوبیدن است؟!

همچون کوری که کوچه بن بست را پیش گرفته برود و تا سرش بدیوار بر نخورد بخطای خود پی نمی برد. این بدتر که اروپائیان یکی در آغاز آن کوچه بشادی برخاسته و خود ستائی میکنند و منت بر سر جهان میگزارند یکی آن هنگامی که سرشان بدیوار خورده برمی گردند.» . آیین دوم صفحه ۸۸ .

مادران و خواهران ما

-۲-

زنان اگر نیکند از ما اند اگر بد اند از ما اند

یکی از ارمغانهای اروپاست که کسانی همیشه از زنان گفتگو می دارند و برای آنان آزادی می خواهند و آنان را به در آمدن از پرده بر می انگیزند. کسانی هم بضدیت ایشان بر زنان می تازند و خردها بر آنان می‌گیرند. آیا این بیهوده گوییها برای چیست؟! از این گفتهای پراکنده چه سودی بدست خواهد آمد؟!

آنکه باید بزنان راه زندگی نماید نموده است و خواهد نمود پس چه حاجت باینکه کسانی زبان باین سخنان بی پایه و ناسنجیده بگشایند؟! یا مگر زنان جدا از ما اند تا نیك و بد ایشان جدا باشد؟!

من زنان را جدا از مردان نمیدانم و آن گفتگوها را درباره زنان جز بیهوده گویی نمی شمارم. زنان مادران ما خواهران ما همسران ما دختران ما هستند. ما از زنانیم و زنان از ما. ما ازایشان زاده ایم و ایشان از ما زاده اند.

زن آفریده‌ایست که ما را می پرورد و چون بسال بزرگی می رسیم خوشیهای زندگانی ما ازوست. این زن است که خانه ما را می آراید و با نوازشهای گرم خود زنگ غم ازدل ما می زداید. خانه ما از زن آباد است و دل ما ازو شاد خانه‌ای بی زن هرگز مباد.

از اینسو ماهم پاسبانی زنان را داریم. ماییم که در میدان تلاش روزی تن و جان خود فرسوده آنچه بدست می آوریم زنان را بی بهره نمی سازیم.

پس کدام جدایی میانه ما وزنان است ؟! کدام نیک و بدما از هم جداست ؟! زنان اگر نیکند از ما اند اگر بدانند از ما اند.

زن را این سرافرازی بس که او نیز یکی از این زیباها است و دلهایی را که از سراسر گیتی بچیزی نمی گرایند بسوی خود می کشاند. با [illegible] همه [illegible] که در این جهان گذران [illegible] بندند برای [illegible] بدآنانست که خدا زن را آفریده [illegible] آفریدهٔ زیبا بسته بیکبار وارسته از جهان نباشند. زن را این سرافرازی بس.

کسروی تبریزی

گزافه بافی یا دروغگویی

یکی از شگفتیهای اروپاییان که هر روز با آن بر می خوریم گزافه گویی های ایشان است. اروپایی اگر از پهلوی دیهی گذشت بی آنکه زحمتی بخود راه دهد وشماری بکند شماره مردم آنجا را میداند بهتر از آنکه کدخدای دیه میداند. بهر کشوری که سفر کرد وبا اتومبیل از این سر در آمد و از آن‌سر دررفت یك‌باره آگاه آیین زندگی و اخلاق بومیان و چگونگی تجارت آنجارا «اند» کرده چون بشهر خود بازگشت سفر نامه مفصلی مینگارد.

اروپایی بی‌آنکه زبان یك کشوری را بداند بدانجا در آمده در اندك زمانی با داستان جنگجویهای آنجا را بدست می آورد و در سفر نامه خود شرح میدهد. اروپایی هر چیزی را می‌شمارد و با ارقام هندسی شمارش آن را نشان می دهد.

گزافه گویی در سرشت بسیاری از آدمیان است و در این بازه شرقیان پای کم از غربیان ندارند. ماهم نمیخواهیم پرده بر روی عیبهای خود کشیده عیبهای دیگران را باز گوییم. ما در این بهران هر روز گوشمان صد گزافه می‌شنود. بلکه اگر راستی را خواسته باشیم گزافه گویی یکی از شاهکار های شعرای ماست که به کرسی آسمان را زیر پای قزل ارسلان میگذارده اند و میان یار را باریکی مو میرسانیده اند واز گودی چاه زنخ چاهی در آورده یوسف دل را در بن آن بند میکرده اند. شاید هم نتیجه این شاهکار های شاعرانه است که رشتی گزافه از میان مردم برخاسته و هر کسی از بزرگ و خرد بدان عادت کرده اند که اگر نوکری دو دقیقه در بیرون دیر کرد آقا آن را سه ساعت حساب می کند اگر چیزی اندکی بهتر از چیز دیگر بود «صدمرتبه» بهترش میشمارند یا اگر یکی‌بندی دیگری داد واو نشنید «هزار مرتبه گفتم نشنیدی» می گویند.

ما ازاین گزافه‌های شرقیان‌هم آگاهیم. چیزیکه هست‌شرقیان گزافگوییشان از راه. بی‌پروایی است و نتیجه ای بر آن مترتب نمیسازند . ولی غربیان گزافه را بصورت علمی درآورده نتیجه بر آن مترتب میسازند وهرگز نمیخواهند که کسانی آنرا گزافه پندارند .

مثلا هرگاه گروه انبوهی در میدانی گرد آمده باشند و دو تن یکی اروپایی ودیگری‌ایرانی برآنان بگذرند ایرانی گزافه گوخواهد گفت: « به! ده‌هزار جمعیت برای چه اینجا جمع شده اند ؟! » ولی اروپایی گزافه باف در دفتر خود یاد داشت خواهد کرد : « از روی حسابی که کردم چهار هزار و ششصد وسی‌پنج یا سی‌وشش نفر بودند وگویا در امر بسیار مهمی شور داشتند » !

بیشتری از شمارشها و سر شماریها که در کتابها و روزنامها از زبان غربیان نقل می کنند گزافه بلکه بی پایه ودروغ است . ولی‌شرقیان چون فریفته اروپا و اروپایی هستند و آنان را با دیده دیگر می بینند پی بدروغگوییشان نمی برند وگزافها ودروغهای آنان را راست پنداشته و زبان بزبان وکتاب بکتاب نقل مینمایند گاهی نیزکار را برسوائی میرسانند .

این خود ننگی برگروهی است که بمردمانی چندان بگروند که دروغ های آنان را نیز بپذیرند و آن دروغها را زبان بزبان نقل نمایند و انتشار دهند . شمارشی که در پایین می‌نگاریم در یکی از روزنامهای تهران چاپ شده ویکی از روز نامهای ولایات هم ار آنجا نقل کرده :

« مطابق احصاییه که‌کامیل فلاماریون منجم معروف فراسوی بدست‌آورده تعداد اشخاصیکه در نتیجه تهاجمات وجنگها درمدت سی قرن تا جنك سن المالی بقتل رسیده اند درحدود یکهزار و دویست ملیون نفر است در هر قرن چهل ملیون که چون آن را بساعات ودقایق قسمت بکنیم درهر دقیقه یك نفر به قتل رسیده است . »

فلاماریون را می شناسیم که منجم معروفی بود وما یقین‌داریم که این

شمارش ازو باشد. ولی اگر ازوست باید گفت مرد بسیار دروغبافی بوده و از اینجا اعتبار کتابهای او نیز از میان خواهد رفت.

در سی قرن گزارش جهان صدها بلکه هزار ها جنگ و کشتار رویداده که فلاماریون نام آنها را نیز نشنیده چه رسد به شمارهٔ کشتگان آنها. اگر مدرك این شمارش کتابهای تاریخ است مگر فلاماریون همه تاریخها را خوانده است ؟! یا مگر همه جنگهای سی قرن جهان را در کتابها نوشته اند ؟ اگیرم که کسی داستان جنگی را در کتابی خواند شماره کشتگان آن را از کجا خواهد دانست ؟!

اگر فلاماریون سی قرن عمر می کرد و در این عمر دراز خود در یکایك جنگها حضور می یافت وهر کشتاری را با دیده می دید باز نمی توانست شماره کشتگان را بداند دانستن بجای خود که نمی‌توانست تخمین در خور پذیرفتن بکند.

جنگ بزرگ ۱۹۱٤ در زمان ما روی داده و در این جنگ همه سپاهیان از روی دفتر روانه میدان میشدند با اینهمه تا کنون کسی نتوانسته شماره درست کشتگان آن را بداند وتخمینهایی که کرده اند از تفاوت بی‌اندازه ای که باهم دارند پیداست که هیچیك از روی مبنایی نیست.

شورش مشروطه ایران را ما همه دیده ایم ودر زمان ما روی داده با اینحال کسی نتوانسته در باره نابودشدگان آن تخمینی نماید. پس آقا فلاماریون از کجا توانسته از اینجا تا سی قرن پیش جلو رفته وشماره کشتگان همه جنگها وهجومها را بدست بیاورد ؟! این سخن را هر کس می‌شنید بایستی بی درنگ دروغ بودن آن را دریافته وبر کودنی گوینده آن بخندد نه‌اینکه آن را از زبانی بزبانی واز روزنامه‌ای بروزنامه‌ای نقل نمایند!

دریغا! مابزمان خودمی‌نازیم که ازشرق‌وغرب آگاهیم وچون‌دراطاق خود می نشینیم ازآسیا واقیانوسیا خبرمی‌خوانیم وحوادث چین‌وژاپون‌را باندك فاصله‌ای می‌دانیم وبر پدران وگذشتگان خودتأسف میخوریم که ازهیچ جا خبر نداشتند و

از این آگاهیهای ما بی بهره بودند لیکن هرگز اندیشه نمی کنیم که سر-
چشمه این خبر های ما کجاست و آیا اندازهٔ صحت آنها چیست ؟

روزنامها هر روز داستانهایی از آفریقا و اوقیانوسیا و از جزایر دور
دست آسیا از سرچشمه های اروپایی نقل می کنند که خوانندگان بیشتر لذتشان
از این داستانهاست ولی کسی نمی پرسد آیا تار و پود آنها چیست ؟

ما می خواهیم دست بعور این خبر ها زده چگونگی تار و پود آنها
را بشرقیان باز نماییم . شاید کسانی این راکار دشواری پندارند . ولی ما راه
بسیار نزدیك و آسانی برای این کار پیدا کرده ایم و آن اینکه چون ایران
کشور ماست وباز چگونگی آن آگاهیم خبر هایی را که درکتابهای اروپایی
در باره این سرزمین ما نگاشته اند خوانده بمحك آزمایش بکشیم و راست
و دروغ آنها را بدست آورده آنرا میزان راست و دروغ خبر های دیگر سر
زمین ها سازیم . گمان نداریم خوانندگان ایرادی باین تدبیر ما داشته باشند
ولی شاید بسیاری از ایشان دسترس به چنان کتابهایی نداشته باشند و در راه
پیدا کردن آنها دچار زحمت شوند . ما ایشان را از این زحمت آسوده
می نماییم :

اینك « لاروس قرن بیستم » که کتابی است درچند مجلد بزرگ که امسال
چاپ یافته وچنانکه در دیباچه آن گفته میشود دسته‌ای ازدانشمندان معروف فرانسه
در تهیه آن شرکت کرده اند و « نام سر علم ومعرفت » بچاپ رسانیده اند
باختر ایرانشناسی هم همان ایشان بوده است . ما این کتاب را میزان سنجش
دیگر کتابها میسازیم .

مینویسم درباره ایران چه‌مینویسد ؛ تکه ای از آن را ترجمه‌مینماییم.(۱)
نام فردوسی وشاهنامه او برده شده سپس ایرانشناس فرانسوی می
گوید . « همان هنگام برخی اشعار رزمی تدوین شده که نظم کننده آنها داستا

---

(۱) درترجمه دقت بسیار شده و بیشترمضمون جمله را رعایت کرده ام
به ترتیب جمله بندی را .

بست از قبیل گرشاسب نامه شهریار نامه اسکندر نامه .

قدری دیر تر تاریخ از افسانه جدا گردیده ظفر نامه حمدالله مستوفی پیدا می‌شود (۱۳۳٤ میلادی) بر شاهنشاهنامه تبریزی (۱۳۳۸) و تیمور نامهٔ هاتفی (۱۵۲۱). هاتفی لیلی مجنون را بسیار نیکو سروده . در برابر این تاریخهای منظوم تاریخهای نثری نیز نوشته شده که قدیمترین آنها ترجمه پارسی تاریخ طبریست که بلعمی (بلعمی) کرده (۹٦٦) نیز روضه‌الصفای میرخواند (۱٤۹٦) . نوه میرخواند خوندمیر آن کتاب را تکمیل کرده وچند رساله های دیگر هم نوشته از قبیل خلاصه‌الاخبار وهمایون نامه وغیر آن

از تاریخهای خاص باید شمرد تاریخ یامانی (یمینی) بیهقی را که از خاندان غزنویان سخن می راند و تاریخ جهانگشای جوینی را که از چنگیز خان گفتگو می کند وجامع التواریخ رشیدالدین وزیر را .

یکی از اقسام نظم ایرانیان اشعار عشقی است از قبیل یوسف وزلیخای فردوسی که داستان آن از توریه گرفته شده و خسرو شیرین نظامی (۱۱۸۰) که از معاشقه شیرین شاهزاده خانم ارمنستان سخن میگوید و لیلی مجنون که ازصحرا گفتگو مینماید.

جمشید با خورشید سلمان ساوجی که رمانیست در باره شاهزاده چینی وشاهزاده خانم استاد ولی .

نمونه دیگر ادبیات صوفیانه ایران شعر های عمر خیام است که او ریاضی دان وهیئت شناس بزرگی بود (۱۱۲۳) و در رباعیات خود از مستی صوفیانه و از عشق خدا سخن میراند . منطق الطیر شیخ عطار و پند نامه او ومثنوی‌رومی. جامی نیز از این طرز اخیر شعر می سروده .

لیکن دو شاعر ایران که مردم آنان را بیشتر میشناسند یکی سعدی‌است که در۱۲۹۱ مرده وگلستان او مجموعه ایست از افسانه وقصه و نثر وبوستانش همه شعراست. دیگری حافظ که غزلهای او نمونه عشق طبیعت را بیان‌میدهد.

نیز باید یاد کنیم سفر نامه ناصر خسرو را که شرح مسافرتهای اوست.

یکرشته دیگر از تألیفات ایران کتابهای راجع بطرز حکومت و سیاست است از قبیل سیرالملوك وزیر نظام‌الملك که سیاستنامه معروف شده . رشته دیگر قصه ها وافسانهایی که از هندی یا پهلوی ترجمه شده وعمده آنها طوطی نامه و انوار سهیلی و کلیله‌ودمنه وبختیار نامه ومرزبان نامه وغیر انهاست .

یکی از بهترین شعرای قرن ۱۶ بابا فغانی است صاحب غزلهای معروف واو بود که انشای نوینی از روی انشای پیشینیان ایجاد کرد ولی معاصران آن را نه پسندیدند .

در قرن هفدهم یکنفر مورخ زبردستی بنام کمالی پدید آمد که تاریخ شاه عباس را نوشته است . هم چنین شاعر پرهنر صایب تبریزی از آن قرن است.

در قرن هیجدهم دو شاعر بزرك که یکی احمد هاتف اصفهانی ودیگری صبا باشد ادبیات ایران را رونق تازه بخشیدند .

شاعر معروف قرن نوزدهم قاآنی است . در خاتمه باید یکی ازهنروران بزرگ ایران معاصر را که در سال ۱۹۲۸ مرد یاد کرد و او حاجی میرزا یحیی دولت آبادی بود که بهمدستی براون شعرای امروزی ایران را طبقه بندی کردند. »

اینست نمونه ای از هنر های اروپایی. ولی‌چه نمونه شگفتی! چه گفتار بی ارج و فرومایه‌ای! غلطهایی که در این گفتار است اگر همه را شرح دهیم ما را از موضوع دورساخته بگفتگو از تاریخ شعرا خواهد کشانید. اینست که از آنها چشم پوشیده تنها به نکته آخری گفتار می پردازیم .

ما مورخی بنام کمالی چه در زمان شاه عباس وچه در زمان های دیگر سراغ نداریم . منشأ این سخن آنست که آقا میرزا حیدر علی کمالی که اکنون زنده و در تهران است منتخبات اشعار صایب تبریزی را گرد آورده و در کتابی چاپ کرده . شاید در دیباچه آن هم بمناسبت زندگانی صایب نام شاه‌عباس برده‌شده. این کتاب بپاریس رفته وبدست آقای ایرانشناس بی سواد فرانسوی افتاده وچون از همه مطالب آن تنها نامهای « شاه عباس » و « صایب » و « کمالی» را خواندن

نتوانسته‌ام سخنش این سه کلمه را هم از روی جزوه گرافه نامی که گفتیم در اروپاییان بیش از دیگران است این نسخه را بدست آورده که کمالی مورخ زبردستی درقرن همشهم بوده و تاریخ شاه عباس را او نوشته شاید هم در زمان او بوده است. اینست آنچه ما در باره اشتباه بسیار شگفت آقای ایرانشناس فرا سوی می پنداریم.

اما آقای دولت آبادی همشستی او با براون که درست نیست. مرد بس درسال ۱۹۲۸ میلادی آنهم دروغ است. زیرا چنانکه می دانیم دولت آبادی درملزیك وهنوز هم زنده است. ولی این اشتباه را نتوانستیم بدانیم از کجا وچگونه برخاسته‌است؟

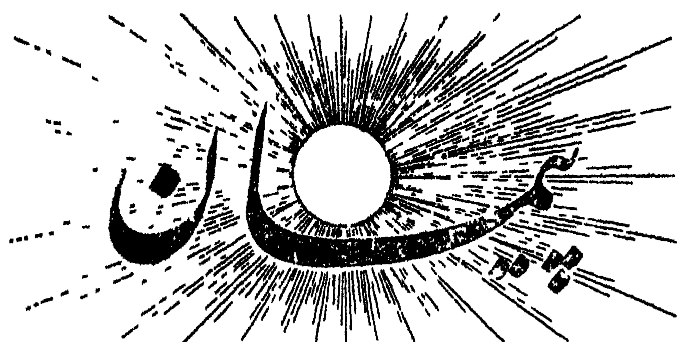
اینست تاروپود خبرهای اروپاییان خبرهایی که شرقیان آنرا زبان بزبان و کتاب بکتاب نقل می کنند.

اینست میزان راستگویی آن کسانی که از کانالهای کره مریخ خبر میدهند وما آن را حجت میدانیم!

اینست اندازه ارزش خبرهای علمی اروپا! تا چه باشد ارزش داستانهای دور و درازی که جهانگردان ایشان از چین و تبت و کوهستان هیمالایا و از جزیره های اقیانوسیا پرداخته‌اند؟!

اگرچه این گرافه نامهای غربیان بیش از آنست که بشمار باید واگر تنها آن گرافهای ایشان که در روزنامهای فارسی ترجمه و نشر یافته گردآورده شود صد ها بلکه هزار ها صفحه را سیاه خواهد ساخت و ما نمی خواهیم در این باره بیش از یکی دو نمونه که در اینجا آوردیم نقل نماییم ولی برای آن که کسانی بپندارند که ما در نتیجه جستجو وکاوش تنها این یکی دو خبر را بدست آورده‌ایم و بی انصافانه آن را دستاویز تاخت بر غربیان کرده بدکاری یکتن را عنوان بدگویی از گروهی ساخته ایم — برای جلوگیری از چنین گمانی در شماره های دیگر پیمان یکرشته از این گونه گرافه نامها را از اروپائیان نشان خواهیم داد.

پیمان



شمال جنوب مشرق مغرب

موضوع چهار بخشی ایران از این حیث مهم است که اگر کسانی آن را ندانند از فهم یکرشته مطالبی راجع بتاریخ دورهٔ آخر ساسانیان و اوایل اسلام درخواهند ماند و چون سخن از سهوهای فردوسی در این موضوع رانده شده این یک سهو اورا نیز یاد میکنیم.

در داستان بند کردن شیرویه پدر خود خسرورا و پیغامی که در زندان باو فرستاده و پاسخی که خسرو بآن پیغام داده از زبان خسرو می گوید:

سپهبد فرستادم از چارسوی گزیده ز ایران آزاده خوی
یکی بر خراسان یکی باختر دگر کشور نیمروز و خزر (۱)

بی گفتگوست که مقصود از چارسوی همان چهار کوست است لیکن باز یکرشته خاطهایی روی داده که نمیدانیم از فردوسی یا از خداینامه است. مقصود از خراسان معنی مشرق و نام سرزمین هر دو می تواند بود ولی باختررا مقابل آن شمردن غلط و بیجاست. نیمروز را هم چون فردوسی نام سیستان میدانسته (چنانکه خواهیم دید) آنست که

(۱) شاهنامه خاور جلد ۵ ص ۲۶۶

کلمه کشور بر سر آن افزوده. جای شمال‌هم کشور خزر را یاد کرده که از هر باره بیجاست.

شك نیست که در اصل خبر کلمه های خوراسان و خوربران و باختر و نیمروز بوده مؤلف خدابنامه یافردوسی تغییراتی درآن داده.

***

این بودآنچه درباره کوستهای چهارگانه ایران درزمان ساسانیان و نامیده شدن‌آنها بنامهای چهارسوی گیتی بایستی گفت. ازاینجا دانسته شد که نامهای مشرق و مغرب و شمال و جنوب در زبان پارسی چهار کلمه خراسان و خاوران و باختر و نیمروز است. هم دانسته شد که فردوسی و فرهنگ نویسان و دیگران در این باره از حقیقت پاك دور و بیگانه بوده اند و اشتباه ایشان نه از یك‌جهت بلکه ازچندین جهت‌بوده است. از همه بدترآن وارونه‌کاری است که درباره خاور و باختر روا داشته گاهی آن را نام شرق و این را نام غرب گرفته و گاهی عکس آنرا بکار برده اند. درحالیکه باختر بمعنی هیچیك از شرق و غرب نیست بلکه نام شمال است.

سرچشمه این اشتباه‌هاآنکه در نتیجه چهار بخشی ایران درزمان ساسانیان دوکلمه‌خراسان ونیمروز آن معنی‌های خودرا که درزمان مردم داشته اند از دست داده‌اند و هر یکی نام سرزمینی گردیده‌است چنانکه خراسان کنون هم نام زمین است و یك بخشی از کوست خوراسان دوره‌ساسانی گفته میشود نیمروز را هم فردوسی و دیگران نام سیستان که بخشی از کوست نیمروز ساسانی است گرفته و در همه‌جا جز باین معنی بکار نبرده اند.

فردوسی میگوید دربارهٔ رستم:

برون رفت آن پهلو سمرور	ز پیش پدر گرد گیتی فرور (۲)

سعدی میگوید:

گر غریبی رود از شهر خویش	محنت و سختی نبرد پینه دوز
ور خرابی فتد از مملکت	گرسنه خسبد ملك نیمروز.(۱)

در فرهنگ‌ها نیز نیمروز را نام سیستان دانسته اند. در برهان قاطع چنین مینویسد: «چون سلیمان علیه‌السلام تا نجارسید زمین آن‌را پرآب‌دید دیوان را فرمود تاخاك بریزند درنیمروز پرخاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین تا نیمروز آنجارا لشگر گاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز دارد»

این راز برما پوشیده‌است که چگونه‌خوراسان ونیمروز معنیهایی که داشته اند از دست داده اند و نام زمین گردیده اند لیکن خاوران و باختر که دوبرادر دیگر آنها بوده‌اند نام زمین نگردیده اند آیا این تفاوت ازچه‌رو بوده‌است؟ بهرحال گویا درآغازقرنهای اسلامی پارسی زبانان بااین اشکال دچار بوده اند که‌هر گاه که کلمه خراسان یانیمروز برزبان میرانده اند دانسته نمیشده که آیا مقصود معنی نخستین آنست که مشرق و جنوب باشد یا سرزمینهای خراسان و سیستان آنست که از اختلاط کلمه های عربی بزبان فارسی استفاده کرده برای رهایی از این اشکال دوکلمه مشرق و جنوب را معمول ساخته اند و پس از دیری معنی های دیرین خراسان ونیمروز پاك فراموش شده که جز نام‌سرزمین از آن دوکلمه فهمیده نمیشود.

(۱) شاهنامه خاور ج ۱ ص

(۲) گلستان.

امامعروف شدن دو کلمه خاور و باختر بمعنی شرق وغرب یابعکس این ترتیب این رازهم برماپوشیده است. آنچه از راه گمان و پندار می فهمیم اینست که کسانی از آنانکه دوستدار کلمه‌های پارسی بوده اند وبکار بردن آنهارا در گفتها ونوشتهای خود بهتر ازکلمه های عربی می دانسته‌اند کلمه خاوررا «خور آور» معنی نموده‌واز اینجاآن‌را بمعنی مشرق پنداشته اند وبهمین‌معنی بکار برده‌اند وچون در برابرآن کلمه پارسی جز باختر نمی شناخته‌اند این راهم بمعنی مغرب پنداشته‌اند(۱) بویژه که این دو کلمه کارقافیه وسجع را آسان می ساخته وباسانی ممکن می‌شده شعری یا عبارت سجع داری از آنها پدیدآورد . یقین است که همین جهت یکی از علتهای شهرت این دو کلمه بوده‌است .

لیکن سپس کسانی از راه کاوش در زبان پهلوی و نوشتهای کهنه پارسی پی باین نکته برده اند که خاور نه بمعنی شرق بلکه بمعنی غرب است . اینست که آنرا بجای کلمه غرب بکار برده وچون لنگه ای برای آن جز کلمه باختر نمی شناخته اند ناگزیر این را هم بمعنی شرق گرفته اند .

این گزارشی است که دو کلمه خاوروباختر پس از دوره ساسانیان پیدا کرده و درزبان شعرا و نویسندگان بمعنی‌شرق وغرب گردیده . ولی شگفت است که کسی سراغ نام پارسی برای شمال وجنوب

(۱) فردوسی ازآغازشاهنامه تازمان‌ساسانیان درهمه‌جا خاوررا معنی مشرق بکار می‌برد وباختررا بمعنی مغرب . ولی گویا دراثنای جستجوازتاریخ ساسانیان باین نکته برخورده که خاور بمعنی غرب است واینست که ازاینجا ترتیب را معکوس کرده خاور رابجای غرب بکار میبرد . ولی شگفت‌است که ملتفت نشده که باختر جز بمعنی شمال نیست واین دفعه هم آن‌را بمعنی شرق بکار می برد .

نرفته . آنکه فرهنگهاست در این باره قفل خاموشی بر بان زده و هرگز بروی خود نیاورده اند که چگونه در زبان چند هزار ساله فارسی نامی برای این دو سمت جهان نبوده و کسی بجستجو و گفتگو برنخاسته است . اما شعرا آنان هم بکلمه های عربی بسنده کرده اند فردوسی که پای بندی بکلمه های پارسی داشته درهر کجا که حاجت یاد کردن شمال یاجنوب بیدا کرده چون نام پارسی برای آنها نمیدانسته ناگزیر راه مطاب را برگردانیده است . چنانکه دیدیم که در یاد کردن کوستهای چهارگانه کوست شمال را بانام « آذربایجان » با « ارمنیه » یا « کشور خزر » یاد می نماید وجنوب راهم کشور نیمروز که مقصود سیستان است می خواند .

بهر حال از این پس باید درفرهنگها جبران گذشته را کرده نامهای درست چهار سمت جهان را بدانسان که بوده است و مادر این مقاله شرح دادیم یاد نمایند . اما نوشتها اگر کسانی بکلمه های شمال وجنوب و شرق‌وغرب بسنده می کنند ایرادی بر آنان نیست زیرا که این کلمه ها اگرهم عربی است درفارسی مشهور گردیده‌ودر شمار کلمه های فارسی درآمده.ولی آنان که علاقه به‌نامهای پارسی این چهارسمت دارند آنان نباید غلطهای گذشتگان را تکرار نمایند وخاور را مشرق وباختر را مغرب ندانند بلکه باید بچگونگی درست مطلب پای بند بوده خاور را مغرب وباختر را شمال‌ونیمروز را جنوب بدانند وجز در این معنیها بکار نبرند اما خراسان این کلمه امروز نیز نام سرزمین است که هرگز نخواهد بود آن را بمعنی شرق بکار برد وناگزیر درا ین باره

باید بکلمه شرق یا مشرق عربی بسنده کرده از داشتن نام پارسی ان صرف نظر نمود .(۱)

***

در پایان مقاله اشتباهی را که از یکی از شرقشناسان اروپا رویداده و با این گفتگو بی ارتباط نیست تصحیح می نماییم: گفتیم حاکمی که پادشاهان ساسانی بر هریکی از کوستهای چهارگانه می فرستادند «کوستپان» یا «پاتکوستپان» نامیده می شده و نیز گفتیم که کلمه پاتْ فزونی است که بر سر «کوستپان» می آمد . برخی شرقشناسان چنین پنداشته‌اند که کلمه پات چنانکه بر سر «کوستپان» می امده بر سر «کوست» نیز می آمده و اینست که در شمردن کوستهای چهارگانه بجای کلمه کوست « پاتکوست» گفته اند واز اینجاست که مادر کتاب کایمان هوارت شرقشناس فرانسه‌ای بکلمه Padghos برمی خوریم که هم ازجهت فزوده شدن پادبراول و هم ازجهت انداخته‌شدن تا از آخر غلط است .

کسروی

---

۱ - اگر کسانی در باره نامهای پارسی چهار سوی گیتی و در موضوع چهار کوست دوره ساسانی تحقیق بیشتر بخواهند گذشته از کتاب طبری و کتاب موسی خورنی الاعلاق النفیسه ابن رسته ونامه « شهرهای ایران » را که به پهلوی است بخوانند . لیکن چنانکه گفته ایم بهترین شرح را کتاب « ایرانشهر » پرفسور مارکوارت آلمانی دارد و دو باره می گوئیم که این کتاب سزاوار ترجمه شدن بپارسی است .

دویست یا ده بیست

کسانی می پندارند اصل کلمه دویست «دو ست» بوده که مقصود «دو صد» باشد و اینست که گاهی بجای آن دوصد می گویند یا می نویسند. اگر چه گفتن یا نوشتن دو صد بجای دویست درست است و ایرادی بر آن نتوان گرفت ولی اصل دوبست نه «دو ست» بلکه «داه ویست» است که مقصود ده بیست باشد و ده بیست با ۲۰۰ یکی است

چه اصل کلمه ده در زبانهای پیشین «داه» (۱) واصل کلمه بیست «ویست» بوده سپس «ه» داه افتاده و الفش هم مبدل به واو گردیده «دوویست» شده که سبك کرده دویست گفته اند.

نظیر این کلمه است سماره پنجاه که اصل آن «پنج داه» بوده دال ازمیانه افتاده و پنجاه گردیده (۲). چنانکه اصل شماره های هفتاد و هشتاد نیز «هفت تا ده» و «هشت تا ده» بوده که کم کم سبکتر گردانیده هفتاد و هشتاد گفته اند.

کلمه های یازده و دوازده و مانند های آن ها در اصل «یك از ده» و «دو از ده» بوده که شاید مقصود یك پس از ده و دو پس از ده باشد.

در شماره های چهارده وهفده وهجده کلمه «از» را برانداخته اند.

درکلمه های شانزده و چند کلمه دیگر هم سبکیهای دیگر بکار رفته است.

از همه شگفت تر بودن حرف «ن» درسماره های «پانزده» و «شانزده» است. این حرف از کجا آمده؟ ولی اینموضوع مربوط بخط و زبان پهلوی است وتفصیلی دارد که درجای دیگر نگاشته ایم.

---

۱ - اصل آن نیز در زبان های پیشین «داس» بوده چنانکه در برخی زبان ها از جمله در زبان ارمنی امروز هم بجای ده «داس» گفته مشود.

۲ - «داه» در پاره شعر ها نیز آمده رودکی می گوید:

هفت سالار کاندرین فلکند   همه گرد آمدند دردو و داه

غلطهای تازه

۲ - سیروس کامبیز - کوروش کمبوجیا

کوروش نام پادشاه نخستین از خاندان هخامنشیان است که دو هزار و چهار صد سال واندی پیش فرمانروایی داشته اند . این پادشاه با کدل ونیکوکار بوده وچنانکه نگاشته اند با زیر دستان پدرانه رفتار می نموده و در شهر هایی که می گشاده از کشتار وتاراج دست نگاه می‌داشته وچون پس از گشادن شهرمعروف بابل جهودان را که در آن شهر اسیر بودند آزاد کرده روانه فاسطین گردانید اینست که نام نیك او در توریة و دیگر کتابهای جهودان بازمانده .

اما نزد ایرانیان اگرچه تاریخ هخامنشیان از میان رفته و این نام نیز فراموش شده بود ولی پس از خواندن نوشتهای سنگی بیستون و همدان وتخت-جمشید که تاریخ آن خاندان زنده گردیده نام این پادشاه نیکوکار را نیز در آن نوشتها بسیار می‌یابیم (۱) لیکن بر زبان ایرانیان نامی از آن پادشاه نمانده مگر برروی دو رود شمال وجنوب ایران .

شرح این سخن آنکه در زمان هخامنشیان دو رود بزرك یکی درشمال (درقفقاز) ودیگری در جنوب (در فارس) بنام آن‌پادشاه « کوروش» خوانده می‌شد که کم کم آن نام را سبك کرده « کور » گفته اند . رود جنوبی تازمان اسلام نیز این نام را داشته که مؤلفان‌عرب « کر» ساخته اند سپس در زمان عضد الدوله نام‌آن «بندامیر» گردیده . اما رود شمالی هنوز هم « کور » خوانده میشود و همانست که از میان تفلیس می گذرد .

پس شکل نخستین ودیرین کلمه « کوروش » (واو نخست معروف واو دوم مجهول) بوده چنانکه در توریت و نوشتهای سنگی است وشکل کنون آن هم « کور» است چنانکه در رود تفلیس است . (۲) ولی یونانیان که این‌کلمه را بر

۱- در آن نوشتها شکل نام‌اندك تفاوتی دارد و چنانکه عمده بسیاری از استادان‌خط هخامنشی است اند آن را « کوراش » (نادر را وپیش همزه) خوانند .

۲ - شاید کسانی میانه این کلمه وکلمه کور بمعنی نابینا فرق نگزارند ولی « کور» ما بنا با واو مجهول‌است بدانسان که در زبان تبریزیان و برخی شهرهای دیگر خوانده میشود .

گرفته اند شین آن را سین کرده کوروس Cyros خوانده اند (۱) و در زبان فرانسه از روی تغییر هایی که فرانسویان در حروف یونانی می دهند از جمله اینکه y که دریونانی صدای «او» دارد درفرانسه صدای «ای» پیدا می کند و C که در یونانی صدای «ك» دارد در فرانسه صدای سین می یابد از روی این تغییر ها آن نام ایرانی هم «سیروس» گردیده و ترجمه کنندگان بیسواد و بیخبر از همه جا همان کلمهٔ تحریف یافته فرانسه ای را بپارسی در آورده و درکتابها و روز نامها مشهورساخته اند وازنوشتهای ایشان بزبان مردم افتاده که امروز شاید کسان بسیاری پسران خودرا سیروس نامیده باشند. (۲)

اما کامبیز پارسی درست آن هم چنانکه در نوشتهای سنگی است «کمبوجیا» یا «کمبوجی» (بازبرپاء) است. آن نیز بیونانی رفته و از آنجا بفرانسه افتاده و با دست ترجمه کنندگان باین شکل غلط بایران آمده. (۳)

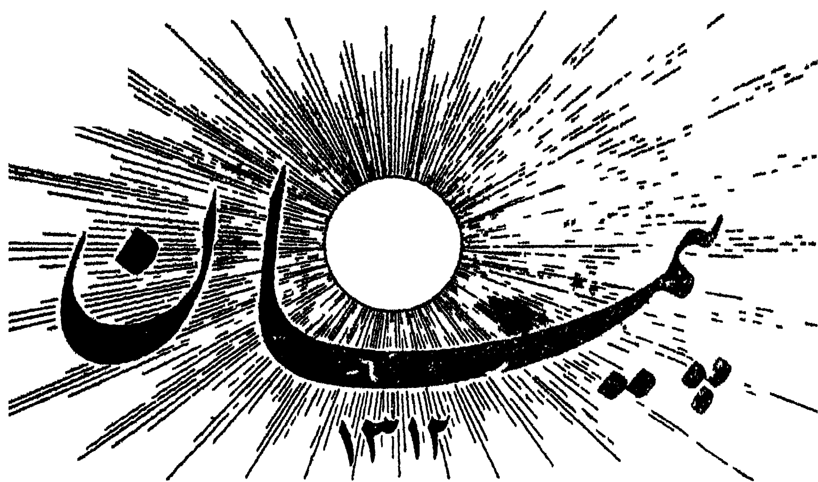
---

۱ ـ چون از روی دلیلهایی می‌دانیم که میانه شمال وجنوب ایران در زمانهای باستان درباره برخی حرفها دوگونگی بوده از جمله شین های شمال را درجنوب سین میگفته اند چنانکه شمیران وسمیرم وفرشته و فرستادن یادگار این دوگونگی است ازاینجامی‌توان پنداشت که کوروش را هم‌درجنوب باسین میخوانده اند و یونانیان از روی آن لهجه برداشته‌اند.

۲ ـ در تهران خیابان سیروس و مدرسه متوسطه سیروس وچاپخانه سیروس هست که باید عوض شود.

۳ - آقای پیرنیا (مشیرالدوله) در تاریخ خود که یکی ازمؤلفات گرانمایه ودر زمینهٔ خود بی همال است بسیاری از این غلطهای تازه را تصحیح فرموده اند.

از جمله این سه غلط «سیت» و «سیروس» و «کامبیز» در آنجا تصحیح یافته. روزنامها که ترجمه دو لوح داریوش را چاپ کردند باری می توانستند که بکتاب آقای مشیرالدوله نگاه کرده آگاهی که می بایست بدست بیاورند و اشتباه بآن بزرگی نکنند.



رخت

رخت را آن بپوش که دیگران میپوشند
و هیچگاه خودرا انگشت نما مساز.

گفتاری را که در شماره یکم زیر عنوان «پیشنهاد و پاداش» چاپ کردیم کسانی ازدوستان تبریزی مقصود ازآنرا در نیافته گله‌هایی نوشته اند

میپرسند . مگر تو بودی که همیشه از آن رخت های گوناگون وازآن نمودهای جوراجور وازآن کلاهها و دستارها وقباها دل آزرده بودی و زبان بنکوهش و شکایت باز میکردی؟ یا تو نبودی که ازآن جامه های سالوس وازآن نمودهای مردم فریب بیزاری می‌جستی و بدگویی کوتاه بینان را بر پوشیدن و داشتن آن جامها و نمودها برمیگزیدی و همیشه آرزوی چنین روزی را داشتی که ایرانیان ازآن رختهای پراکنده در آید و همه یکسان جامه پوشند؟ کنون تورا چه‌افتاده که از این رخت یکسان ایرانیان گله داری؟

میگویم: من آن بودم که میگویید کنون هم جز آن نیستیم و از رخت یکسان ایران نیز گله ندارم.

بآن دلیل که من این رخت را پیش از گزارده شدن قانون پوشیدم و کسانی را نیز بر پوشیدن آن برانگیختم. کنون هم آنانکه از قانون بیرون اند و رختهای دیگر میپوشند اگر اندرز برادرانه مرا بشنوند من سود آنان را در این میدانم که رختی را که انبوه مردم میپوشند بپوشند و خودرا از دیگران جدا نسازند.

رخت برای پوشانیدن تن و نگاهداشتن آن از گرما و سرماست وچگونگی آن درخور اهمیت نیست. آنچه درخود اهمیت است خودرا از مردم جدا گرفتن وجامه‌ای را که انبوه مردم میپوشند نپوشیدن است. آن رختهای گوناگون پیش از قانون هم عیبش از اینجا بود که هر کس جامه‌ای که بر تن خود داشت بدان میبالید وآنرا مایه بزرگی و برتری خود میدانست. یکی از درازی قبا بخود میبالید دیگری از کوتاهی آن یکی بر بلندی کلاه مینازید و دیگری بر کوتاهی آن یکی بزرگی دستار را مایه سرفرازی میشمرد دیگری کوچکی آنرا جامه یکسان بیشتر برای اینست که میدانی برای نازیدنها و بالیدنها باز نماند و من بر هر کسی از ایرانیان چه آنانکه قانون پای ایشان را میگیرد وچه آنانکه نمی گیرد بهتر وشایسته تر میدانم که رخت دیگر گون نکرده خویشتن از مردم جدا نسازند.

اگر کسانی این رخت را شایسته مسلمانی خود نمیدانند من از آنان میپرسم مگر مسلمانی جامه خاصی دارد؟ یا مگر پیغمبر اسلام و امام علی بن ابیطالب و دیگر بزرگان و پیشروان اسلام رختشان جز از رخت مردم بود و خودرا باجامه از مردم جدا میگرفتند؟ اگر بگویید

آری ! اشتباه کرده اید . و اگر بگویید نه ! پس چگونه است که شما خودرا بارخت از مردم جدا میسازید ؟!

اگر شما ارجی بدرازی جامه و آن شکل خاص میدهید من آشکار میگویم مسلمان را دل پاك باید بود نه جامه دراز.

نباید انکار کرد که پیر مردان وآنانکه بیش از چهل یا پنجاه سال دارند و سالیان دراز جامهایی را پوشیده‌و خوی بآنها گرفته اند کنون بآسانی نمیتوانند دست از آنها بردارند و جامهای دیگر بپوشند . من اینان را معذور میدارم و روی سخنم بایشان نیست .

ولی بر جوانان وآنان که سال کمتر از چهل دارند هرگز روا نمی شمارم که بدستاویز علم یا دین خود را از مردم جدا گرفته رختهای جداگانه در بر کنند . بلکه چنین کاری را دور از آزادگی ووارستگی میدانم .

اینست عقیده من در باره رخت . اما گفتاری که‌در باره کراوات چاپ شده نخست باید گفت که کراوات نه جزو رخت بلکه جزو آرایش است . دوم در باره کراوات ما عقیده ای ننوشته و زبان به‌نیك و بدآن نگشاده ایم بلکه از خوانندگان خواستارشده ایم که از نیك و بدآن سخن برانند . این کار را نیز بچند جهت کرده‌ایم: یکی آنکه ترس و زبونی را که امروز شرقیان در برابر عادتهای غربی دارند وهرجوان ناآزموده یاهرپیر نادانیکه باروپا میرود ودربرگشتن ره‌آوردی از عادتهای آنجا می آورد ودراندك‌زمانی همه‌آنرامی‌پذیرند بی آنکه‌کاری به نیك و بدآن داشته باشند ــ این ترس و زبونی از میان برخیزد و ایرانیان و دیگر شرقیان بجدا کردن نیك از بد عادت

های غرب دلیر شوند . مقصود هم نه تنها کراوات یا دست فشردن بلکه همه عادتهای اروپایی است که میانه مردم ایران رواج گرفته است .

جهت دوم آنکه کسانی درایران ودیگر شهرهای شرق کروات را شرط آدمیگری یابگفته‌خود نشانه تمدن گرفته اند که آنانکه کراوات نمی بندند نزد اینان ارج آدمیگری ندارند . ما آن پیشنهاد را کرده ایم که این کسان اگر جهت خردمندانه ای برای عقیده و کار خوددارند بنگارند تا دیگران نیز بدانند و گرنه بخود باز آمده دست از آن هوسکاری کودکانه بردارند .

بهر حال دوستان ما فراموش نسازند که رختهای گوناگون که تا چند سال پیش در ایران رواج‌داشت جز نتیجه هوسکاری‌دسنه‌اند کی نبود . بدینسان که هر کسی که بجایی سفر میکرد در برگشتن رخت معمول آنجا را ارمغان می آورد و میان همشهریان خود رواج میداد. هر تاجری که باستانبول رفته و چند ماهی یا چند سالی در آنجا می ماند در باز گشت استانبولی باز گشته و تا عمر داشت استانبولی می زیست. همین کاررا میکرد ملای‌نجف‌رفته و بیاور قفقازرفته وسوداگر هندوستان رفته . کنون هم اگر بنیاد کار را بخردمندی‌وسنجیدن نیك و بد عادتها نگزاریم رخت یکسان امروزی دیر نپاید پس از اندك زمانی بار دیگر جامهای گوناگون پدید خواهد آمد . چیزیکه هست آن زمان ازقفقاز و استانبول و هند ونجف ره‌آوردآورده میشداینزمان از پاریس وبرلن ولندن آورده خواهد شد .

کسروی تبریزی



اسلام و ایران

پدران ما تا اسلام را نمی شناختند در برابر آن جنگیدند و چون شناختند در راه آن جنگیدند.

از شگفتیهای زمان ماست که کسانی از ایرانیان با اسلام دشمنی میکنند و آن را خوار میدارند . اینان اگر هواداری اززردشت دارند بدانند که میانه زردشت و محمد دوتیرگی نیست. آنان هردو فرستاده یك خدایند و هردو برهنمایی مردم برخاسته اند. چیزیکه هست دین زردشت زمان خودرا بسر داده وازمیان رفته پس از آن هم عیسی پیغمبر ناصری برخاسته و زمان دین او نیز بپایان رسیده بود که پیغمبر اسلام فرستاده شده است .

این کسان باید بدانند که اسلام هزار و سیصد سال بیشتر دین پدران ما بوده که در سایه آن باهرگونه خوشی زیسته اند و هریکی از ایشان هنگام مرگ یگانه مایه دلداری ویگانه توشه آن سفر سهمناکش کلمه « لااله الاالله ومحمد رسول الله » بوده است

ولی پروای ملیونها هموطنانی که از گرسنگی میمیرند نداشتن که معنی وطنخواهی ابد پایان است و کسانی بدستاویز آن اسلام را نکوهیده و بر همدان مسلمان خود نکوهش روا میدارند خرد و مردمی از چنین وطنخواهی بیزار است .

بگمان اینان خدا بایستی برای هر مردمی پیغمبر جداگانه میفرستاد . زهی نادانی !

دین یا پیغمبر حکم آفتاب را دارد : آفتاب اگر از شرق میتابد نه برشرق برسراسر گیتی میتابد .

پیدایش پیغمبران را بادیگر حادثه‌ها دریك ترازو نمیتوان سنجید جهان هرچه دارد از پیدایش پیغمبران دارد .

آری درباره اسلام و ایران این میتوان گفت که تازیان اگر بدستاویز نشر اسلام بایران درآمدند بدستور اسلام رفتار ننمودند . بویژه پس ازآنکه دوره چهار خلیفه بسرآمده نوبت بهمچون معاویه و یزید و مروان رسید که خود دشمنان اسلام بودند و جز بکندن بنیاد آن دین نمی کوشیدند .

آن پیغمبر بزرگواری که سراسر آدمیان را یکسان شمرده سفید را برسیاه برتری نمیداد و خویشتن را که ستوده خدا و فرستاده او بود « یك آدمی » بیشتر نمیخواند اینان بدستاویز دین آن پیغمبر بر مردم چیره گردیده عرب را برهمه مردمان برتری میدادند و دست نشاندگان ایشان در ایران بمردم برتری فروخته نان ایرانیان را خورده آنان را برده و بنده خود میشماردند .

درست بدان میماند که رادمردی خانه همسایه را تاریك دیده چراغی بادست نوکری بدانجا می فرستد . نوکر که چراغ را

میرساند درروشنایی آن چشمش بخانه وابزار های گرانبهای آن افتاده دل از آنجا نمیکند و ببهانه اینکه چراغ آورده ام درآن خانه خوش نشینی میکند:

ر این ناهنجاریهای تازیان است که باید ایراد گرفت و زبان بنکوهش باز کرد . پیشینیان ما نیز بهنگام خود از این ناهنجاریها دل آزرده بوده و تا میتوانستند نبرد و کوشش دریغ نداشته اند و پاسخ ان دعویهای بیجای تازیان را داده اند .

کنون هم کسانی که دل آزردگی از در آمدن تازیان با یران دارند و نام آنان را بزشتی میبرند اگر مقصود ایراد بآن ناهنجاریهاست من با ایشان هم زبانم نه تنها من دین اسلام با ایشان همزبان است . این دین بیزار است از کسانیکه بنام نژاد بردیگران برتری میفروشند و خودرا از آب و گل دیگر می پندارند .

بحکم قرآن هر که پارساتر نزد خدا گرامی تر . هم گفته پیغمبر اسلام است که مرد قرشی را برسیاه حبشی برتری نیست .

من این گناه بر تازیان بویژه بر بنی امیه نمی بخشم که چون پیغمبر اسلام بدعوت برخاست گمراهانه اورا آزار نمودند وسر از پیروی او باز زدند. بلکه بدشمنی و جاو گیری برخاسته قصد جانش کردند که ناگزیر شده از مکه بگریخت و کار اسلام در عربستان راست نشد مگر با تیغ کج علی و دیگر یاران جانفشان آن پیغمبر . سپس هم چون بنیاد اسلام استوار گشت و دوره سختی سپری گردیده نوبت سر بلندی و فرمانروایی رسید این هنگام از یکسوی در عربستان آن یاران جانفشان پیغمبر و بازماندگان ایشان را بکنار برده خودشان رشتهٔ کارها را بدست گرفتند از سوی دیگر در ایران و شهرهای دیگر بدستاویز اسلام و پیغمبر بمردم چیره گردیده برتری فروشی آغاز کردند

چنانکه گفتیم این ناروائیها در همان زمان نیز مایه دل آزردگی غیرتمندان ایران و بیشتر برسر این ناروائیها بود که در قرنهای دوم و سوم هجری که اسلام در ایران رواج فزاوان یافته بود با اینهمه کسانی از ایرانیان سر بشورش آورده با گماشتگان خلفاء میجنگیدند.

کنون هم اگر شکایت از این رهگذر باشد حق باشکایت کنندگان است. چیزیکه هست نباید فراموش ساخت که در این گناه کسانی هم از خود ایرانیان شریك تازیان بودند. مقصودم آن فرومایگانی است که دعوی برتری عرب را تصدیق کرده بجای آنکه پای بند اسلام بو هواداری از دستورهای آسمانی آن دین پاك بکنند آلت سیاست خلفای بنی امیه و بنی عباس گردیده در راه پیشرفت کارهای آنان ازهیچگونه توهین بمیهن و مردم خود باز نمی ایستادند.

اگر بر تازیان درآن دعوی بیجا یك نکوهش سزاوار است براین فرومایگان صد نکوهش می باید کرد. چه مایه گناه آنان اگر غرور و نادانی بوده مایه گناه اینان فرومایگی و بیغیرتی است.

اگر ستمکارانی چیره گردیده برمردم ستم میرانند چه سزاست که کسانی هم از خود آنان یاری ستمکاران بکنند؟! یا اگر راهزن زورمندی رهگذری را لخت میکند چرا آن رهگذری زبان بستایش او باز کند و دست اورا نیز ببوسد؟!

هم نباید فراموش کرد که کسانیکه امروز ستایش اروپا را پیشه خود ساخته‌اند واروپاییان را برایرانیان ودیگر شرقیان برتری مینهند جانشینان آن فرومایگان میباشند. اینان هم آلت اروپاهستند که درراه پیشرفت مقاصداو از زشتی نام هم نژادان خود و خواری و زبونی آنان باکی ندارند.

امروز هم اگر بر اروپایی درآن دعوی بیجای خود یك نکوهش

می باید بر این فرومایگان صد نکوهش باید کرد و هزار نفرین باید فرستاد . بلکه من شرط غیرت ووطنخواهی می‌دانم که از این‌ناکسان بیزاری جوییم وآنان راننگ زمان خود بشمارم .

بلکه اگر کنه سخن را بجوییم این نکوهش از اسلام وآن دین پاك را خوار داشتن بیشتر از جانب این ناکسان و بنام پیشرفت مقاصد شوم غربیان میباشد . وگرنه چگونه کسانی دینی را که هزارو سیصد سال بیشتر دین پدران و پیشینیانشان بوده می نکوهند و این‌نمی فهمند که چنین نکوهشی خود نکوهیدن‌آن پدران و پیشینیان‌است ؟! یا چگونه کسانی نمی فهمند که‌هزارها بلکه ملیونهابزرگان‌وخردمندان از مردم این خاك که هر یکی مایه افتخار زمان خود بودهٔ سر باین دبن فرودآوردهٔ است و هرگز نمیتوان گفت که هوش و دانش‌ایشان از هوش ودانش بدآموزان اروپا کمتر بوده است ؟ !

اگرمقصددیگری‌درکار نیست چگونه‌است که اینان گرفتن‌سینما و تیاتر و رمان خوانی و رمان نویسی را از اروپا مخالف وطنخواهی نمی شمارند ولی اسلام پذیرفتن پیشنیان را بعنوان اینکه پیغمبرآن‌دین از بیرون ایران بوده مخالف‌آن می‌شمارند ؟!

دریغا! آیا فرزندان‌آیندهٔ ایران از اینکه ماامروز چراغ‌برق‌و تلگراف و تلفن و علم طب و اینگونه اختراعهای اروپایی‌راسودمند ومایه‌آسایش دانسته بر گرفته‌ایم ازما بدخواهند گفت‌واین‌را عیب وطن خواهی ما خواهند دانست که ما اکنون از پدران مسلمان خود بد می گوییم !؟ یا اینکه ماهی پنداریم که اسلام باندازه این اختراعهای اروپایی ارج نداشته وبقدرآنها درآسایش مردم دخالت نداشته است ؟!

کسانی هم داستان برانداختن خاندان ساسانیان را دستاویز می

کنند . ابکاش اینان دستی در تاریخ داشتند و می دانستند که پادشاهی اینخاندان از زمان خسرو پرویز بچه حالی افتاده و چه رخنه هایی در بنیاد ایشان پدید آمده بود تا میدانستند که سرنوشت ایشان جز برافتادن نبود . پسر پدر را می کشت و برادر برادران را نابود میساخت و کار هرج و مرج چندان بالا گرفته بود که کودکان و زنان را بر تخت جای داده یکی را که امروز بر می نشاندند پس از چند هفته بیگناه کشته دیگری را بجای او می گزاردند.

اگر ایران سرپرست کاردان و جهاندیده ای داشت بایستی اسلام را پذیرفته ولی تازیان را از سرحد راه ندهند. اگر اسلام در زمان خسرو انوشروان بر می خاست چه بسا که آن پادشاه جهاندیده و و خردمند همین کار را می کرد . این نتیجه خطای یزدگرد جوان بیست و دو ساله بود که کار را با تازیان بجنگ کشانیده سپس هم باینك شکست قادسیه نومید گشته پایتخت را رها کرده بگریخت و با آنکه تازیان در هر قدمی خواستار صلح و پیمان بودند او باری ازاین راه چاره بدبختی مردم را نکرد .

بهرحال باید دانست که ایرانیان همان ایرانیانی که اسلام پذیرفته در راه آن جانفشانی می نمودند در اندك زمانی جبران آن زبونی را کردند و برخلاف آنچه معروف است هنوز سه قرن از آغاز تاریخ اسلام نگذشته بود که ایرانیان آزادی خود را یافته و رشته حکمرانی را خودشان بدست گرفتند که با خلفاء جز از راه مسلمانی رابطه نداشتند نه اینکه زبون با باجگزار آنان بودند . بلکه چه بسا که خلفاء دست نشانده و زبون ایرانیان بودند .

کسروی

آسایش چیست و چگونه اش میتوان یافت ؟

آسایش بمعنی حقیقیش که فراغت بال و آسودگی خاطر باشد نه
تنها غایت آمال جهانیان است منظور نظر خداوند [illegible] باشد یکی
از بزرگترین علل برانگیختن انبیاء و [illegible] و [illegible]
آسایش و تأمین آن برای نوع بشر بوده است [illegible] خدای جهان
موقعی راضی است که جهانیان راضی باشند و مردم جهان وقتی راضی
هستند که درمهدآسایش غنوده باشند . پس باید کوشید تا شاهدمقصود
یعنی آسایش را که مطلوب ما و رضای خدا است دریافت . واقعاً نعمت
بزرگی است آسایش. چه وقت مردم ازاین نعمت برخوردارخواهند بود؟

موقعی که آز و دوروئی و دروغ گوئی وخیانت و تزویررخت
از جهان بر بندد . آن وقت است که بشر سعادتمند زیسته و از لذت
واقعی حیوة بهره مند گردد . چه فرخنده روزی که انسان یقین حاصل
نماید : ناموسش به دیگران ودیگران به ناموسش به نظر شهوت نمی
نگرند . احدی چشم طمع به مال او ندوخته و خیال ربودن آنرادرمغز
نمیپرورد . اشخاصیکه با او سروکار داشته یا در طی زندگی روزانه
ممکن است سروکار پیدا نمایند جز براستی و درستی با او معامله نمی
کنند . در تلاش معاش به عایقی بر نمیخورد و اگر هم احیاناً به مانع
و اشکالی مواجه گشت برادران هم نوعان و بالاخره همردیفانش دررفع
اشکال وبرانداختن مانع باو کمك وهمراهی مینمایند .

در چنین روزی است که تشویش و هراس در زندگی وجود
خارجی نخواهد داشت . در بین جماعتی هم که تشویش و هراس نه

بود آسایش کامل حکمفرماست . هیچ اندیشیده‌اید درك این نعمت را راه کدام است ؟

شاید گمان کرده باشید راهی که بشر را به چنین منزلی برساند بایستی بحدی دارای پیچ وخم و فراز و نشیب های هولناك باشد که‌از ترس عدم قدرت مقابله با زحمات طاقت فرسایش مردم از پیمودن آن باز نشسته ورنج کنونی را بجان خریدار گشته‌اند. اگر گمان شماچنین بوده اشتباه است زیرا دریافتن این نعمت را شرطی بسیار ساده و آسان است . آن شرط کدام است ؟ خود را میزان عمل قرار دادن یعنی آنچه را که در باره خویشتن ناپسند بنظر میرسد در باره‌دیگران روانداشتن. انصاف میخواهم نعمت و سعادتیکه بدین آسانی فراهم گردد آیا سر از آن باز زدن و خود را عامداً دچار رنج کردن طریقهٔ خردمندان‌است ؟ آسایش گنجی است که برخلاف معمول بی رنج بدست میآید زهی بی فکری که آدمی رنج را بگنج ترجیح دهد . رنج ؟! آری رنج به تمام معنی . زندگی امروز گیتی سراسر رنج است . غنی و فقیر هردو با اختلافی چند در رنجند . غنی رنج میبرد که چه وسیله برانگیزد تا ثروتش افزون گردد و یا چه تمهید بکار بندد تا اندوخته اش از دست برد طماعان در امان بماند . فقیررنج میبرد که چرا باوجود آنکه او هم مانند سایرین بلکه چندین برابر آنان تن به زحمت داده و باحاضر است بدهد قادر به تهیه مختصر دست مزدیکه باخوراك وپوشاك خود و خاندانش تکافو کند نیست یا چرا باوجود آنکه مردم از تنکدستی اوآکاهند هر زمانکه اراده کار کردن میکند بجای کمك کردن خاردرراهش میریزند.

افسوس براین کوته فکری! خوب است بخودآمده راه رااز چاه تمیز دهیم . آخر ما خود را انسان و اشرف مخلوقات میخوانیم و بوجود

قوهٔعاقله درخود بسایرموجودات فخر کرده هستی آنها را برای هستی خود می خواهیم .

اگر این قوه عاقله که امروز برای تهیه الات انهدام سعادت بکارش برده ایم از کشف حقیقت باین روشنی عاجز باشد، پس ثمرش چیست ؟ نه ! عقل را نباید متهم ساخت چه او راه را از چاه در بادی امر تمیز داده و نور هدایتش پیوسته فرا راه ما بوده است . ما خود بعلت دنائت طبع از پیروی آن سر باز زده چاه را به راه نکبت را بـه نعمت تاریکی را بروشنی . ذلت را بعزت و بالاخره رنج را به گنج ترجیح داده و اینرا بـرای خود اختیار کرده‌ایم . داد از این نادانی ! بیائید به همین قدر اکتفا کرده و از همین جا بر گردیم و قدم در شاهراه سعادت گذارده از نعمای گوناگونش لذت بریم. آخر مگر دشوار است که عامل عاقل در هر درجه و مقامیکه هست هنگام شروع به عمل خود را بجای معمول فرض کرده از نفس خویش سئوال کند اگر اجرای عمل مزبور را دیگران در باره او بخواهند راضی و خورسند خواهد بود یاخیر ؟ اگر با خورسندی تحمل میکند از اجرایش باز نایستاده بلا درنك اراده خود را از قوه بفعل آورد چه گزندی به سایرین نخواهد رساند و هر آینه از تحمل آن متالم میگردد از اجراء عمل صرف نظر نماید و یقین داشته باشد که سایرین هم به همان میزان متالم و متأثر خواهند شد . ای خوش آن روزی که این بند دیرین بکار بسته شود .

حسین نیوندی

پیمان : ما چنانکه در دیباچه شمارهٔ یکم گفته ایم مقاله از کسی نمی پذیریم مگر آنکه خرده بر گفتهای ما بگیرد یا در تایید آنها

مطلبی برشتهٔ نگارش بیاورد. مقاله جداگانه که یکسره از مطلبی گفتگو کند دراین بخش مجله پذیرفته نیست واین برای آنست که رشته اختیار مطالب از دست ما درنرفته واز راهیکه پیش گرفته‌ایم دور نیافتیم.

اما مقاله این نیکمرد اگر چه عنوان آن موضوع جداگانه است ولی بهر حال گفتهای نگارنده با گفتهای ما یکی است. این‌سخن انکار ندارد که جهانیان پیش از هر چیز آسایش یا بعبارت بهتر خرسندی دربایست‌دارند وهمه کوششهائی که پیغمبران‌وبزرگان جهان بکاربرده‌اند در راه این موضوع گرانمایه و مهم بوده است. غربیان هم در این باره باما هم‌عقیده‌اند که آنچه باید جست ودرپی آن‌بودخرسندی‌است. لیکن شگفت است که در این جنبش دو سه قرنی اروپا همه بر ضد این مقصود گرامی کوشیده شده. بعبارت دیگر اروپاییان خرسندی را در پشت‌سر گزارده و با شتاب بسیار بسوی جلو در تکاپو هستند و از اینجاست که ما غربیان را در این راه خود گمراه می شناسیم.

اما قاعده‌ای که این نیکمرد برای پاکخوئی آدمیان یاد کرده و آن را وسیله تأمین آسایش و خرسندی شمرده‌اند دراین باره نیز حق با ایشان است. کسانی که در جهان چشم باز دارند و معنی آدمیگری رامی‌دانند می‌دانند که آدمی همچون ددان وچهارپایان نیست که هر چه خواست بکند و هر چه توانست دریغ ندارد بلکه او چون زندگیش بهمدستی دیگران است ناگزیر باید سود و زیان‌همگی را در نظر بگیرد و همیشه پروای دیگران هم داشته باشد و برای این کار قاعده هایی اندیشیده شده که یکی از آنها و بلکه بهترین آنها

اینست که هر کسی در هر کاری که می کند آنچه را که بر خویشتن روا نمی شمارد بر دیگران نیز روا نشمارد و آنچه را که برای خود آرزو دارد برای دیگران هم آرزو نماید.

این قاعده را همه بزرگان و پیشوایان جهان از عیسی پیغمبر ناصری و پیغمبر بزرگوار اسلام یادآوری فرموده‌اند[1] در «آیین» نیز که درستی یکی از چهار پایه دین شمرده شده این قاعده از شروط درستی گرفته شده.

کسانی اگر براستی در پی آسایش و خرسندی اند باید پای‌بند مردمی باشند و برای مردمی این دستور بس که کسی هر آنچه برخود نمی پسندد بر دیگران هم نه‌پسندد.

چاره بیکاری

هر دردی از هر کجا برخاسته از آنجا باید درمان کرد. بیکاری در اروپا هم که نتیجه ماشینهاست چاره‌اش جز برداشتن ماشین یا کاستن از فراوانی آن نیست. اگر پاره‌ٔ کارها جز باماشین گزارده نمی شود بکرشته کارها هست که بادست وماشین هردو گزارده می شود. اینهارا باید جز بادست نکرد تاکار برای بیکاران پیدا شود.

آیین دوم.

---

۱ — « آنچه خواهید که مردم بشما کنند شما هم بدیشان آن کنید ». انجیل متی باب هفتم شماره دوازدهم. «لایؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه» از گفتهای پیغمبر اسلام.

گزافبافی یادروغگویی

— ۲ —

تکه‌ای را که در پایین میآوریم یکی از روزنامه‌های معروف طهران اطلاعات معینه در صفحه یکم روزنامه چاپ کرده پس از چه روزنامه دیگری آنرا « زیب صفحات خود » ساخته است

« یکی از مجلات آمریکا از خوانندگان خود سؤال نموده که قیمت زن دانا بپول چقدر است ؟ یکی از زنان آمریکا چنین جواب داده است سی سال است که شوهر اختیار کرده‌ام و در ظرف این مدت ۱۵ طفل تربیت کرده‌ام و ۲۶۴۳۵ شام و نهار تهیه و طبخ نموده‌ام و ۳۲۶۵۰ قرصه نان پخته ام و ۵۹۳۰ کیك درست کرده‌ام و ۱۵۶۰ قوطی مربا پر کرده ام و ۷۷۶۰ مرغ تربیت نموده و ۵۴۵۰ رطل ماست بندی نموده‌ام و ۳۶۴۵۱ ساعت وقت خودرا در جاروب کردن منزل و رختشویی و تنظیف اثاثیه خانه گذرانیده‌ام در مقابل تمام این اعمال وکارها مطابق حساب دقیقی که کرده ام باید یکصد و پانزده هزار و ۴۸۵ دلار و سنت پرداخت شود ولیکن هیچگونه اجرتی در مقابل این کارها نگرفته و نخواهم گرفت و شوهر و فرزندان خودرا ازجان دوست‌تر دارم و حتی یکدقیقه هم در خدمتگذاری آنها خودداری نخواهم کرد» .

آن پرسش و این پاسخ آدمی حرف میکند که کدام یکی یاوه‌تراست این عادت را بسیاری ازروزنامه نویسان و مجله نگاران اروپا دارند که پرسشهایی کرده پاسخ آن را از خوانندگان خود میخواهند باین مقصود که هر که هر زشت و زیبایی بخاطرش رسد برشته نگارش کشیده و باداره مجله میفرستد و اداره آنهارا چاپ نموده کار خودرا راه میاندازد و چون بیشتر مقصود سیاهکردن کاغذ و پول گرفتن از مردم است پروای نیك و بد نگارشها را نمینمایند . لیکن بهرحال پرسش باید معنا داشته باشد .

ولي پرسیدن قیمت زن با پول چه‌معنایي دارد ؟! مگر هرچیزی را با

پول می‌سنجند ؟! این پرسش احمقانه مارا بیاد شعرهای حجة الاسلام تبریزی میاندازد که ملایی را هجو کرده از زبان او میگوید : « روزه دو رکعت الست » .

پرسیدن قیمت زن با پول سرسام و بود ماننده آن است که کسی سنگینی را مثلا بادرع یافرسنگ بسنجد بلکه بسیار احمقانه‌تر از آن سنجش است . جای آن بوده که آقای مدیر را از دستش گرفته بدارالمجانین برده درمانی بدیوانگیش بیاندیشند .

اما پاسخ گوینده زن نادان گذشته از آنکه پاسخ او یاوه‌تر از پرسش مدیر مجله است برای تهیه چنان پاسخ بیهوده‌ای یکرشته گزافها را روا دیده ، مگر در آمریکا زنان چون بخانه شوهر رسیدند برای هرکاری ازنان پختن و ناهار درست کردن ومرغ سر بریدن وماست بدیدن دفتری نگاهداشته شماره هریکی از آنها را بادقت قید میکنند ؟! مگر این زن دیوانه نانهایی که میپخته نمره بر آنها میگزارده که پس از سی سال شماره درست آنهارا تا رقم اعشار نشان میدهد ؟ آیا بیشرمی هم اینجاست که میگوید : « مطابق حساب دقیقی که کرده‌ام باید یکصدو یازده هزار و ۵۸۴ دلار و نیم پرداخت شود» . این حساب دقیق را از روی چه میزانی کرده ؟ گیرم که رقمهایی که دربارهٔ مرغهای سربریده و کیکهای و نانهای پخته میدهد درست باشد آیا حساب مزد هریك از آن کارها را از روی چه قراری کرده که بدینسان بارقم « نیم » پایین آمده است ؟ !

میگوید : « ولیکن هیچگونه اجری در مقابل این کارها نگرفته و نخواهم گرفت ... » مگر بنا بوده کسی زن خود در مقابل کارهای خانه مزدی بپردازد که این زن آمریکایی از گرفتن آن صرف نظر کرده ؟!

مقصود ما بیش از هر چیز نشاندادن شیوه گزافگویی غربیان است . نه بینید در برابر یك پرسش احمقانه که بایستی هر کس می‌شنید یا میخواند آنرا دلیل دیوانگی پرسنده اش بداند زنی که خود را دانا میشمارد و دارای یازده فرزند است بپاسخ پرداخته بنها برای آنکه نام او در مجله‌ای نوشته شود بسیجانا یکرشته شمارشهای دروغ را بهم‌هم چیده بچاپ میفرستد . اگر این زن سفری بچین یا تبت می‌کرد آیا چه قدر دروغ و گزاف از سفر خود میآورد؟!

این شیوه گزافگویی در سراسر کارهای غربیان دست دارد .

نمونه دیگری یاد میکنیم .

مجله ای «شاهزادان آرزو و امید» در محیط یکی از شهر های ایران «پا بعرصه وجود» نهاده ودرشماره یکم آن درضمن یکرشته اخبار علمی شمارش پایین نگاشته میشود :

«تحقیقات مفصلی که اخیراً راجع بشمپانزه بعمل آمده نشان میدهد که فقط یکصد و پنجاه هزار شامپانزه در دنیا وجود دارد و هرچه بیشتر انسان به جنگلهای آفریقا دست یابد عده شامپانزه رو بتقلیل خواهد رفت و محتمل است که تا پنجاه سال دیگر این حیوان بکلی نابود گردد» .

این شمارش را چه نام بدهیم؟ آیا این دیوانگی نیست که کسانی بدینسان دروغ سازند و در موضوعی که هرگز جای شمردن و حساب کردن نیست شمارش برخیزند و ارقامی را که هیچگونه پایه و بنیادی ندارد و جز دروغ نیست پهلوی هم چیده بدست مردم بدهند؟ آیا بوزینه هایی که در جنگلهای بیکران آفریقا بر روی درختها زندگی میکنند کسی هم میتواند شماره آنها کند؟! اگر مقصود تخمین است آخر تخمین هم برای خود پایه میخواهد. مگر میتوان هرچیز را تخمین آورد؟! دروغبافی آنهم در موضوعی که به کسی باور نخواهد کرد و به سودی بدست دروغگو نخواهد آمد آیا جز پست نهادی و ناپاک سرشتی دلیل دیگری دارد؟!

تهران که شهر است و ما بهر گوشه آن راه داریم و میتوانیم شماره خانهای آنرا نیز بدست آوریم با اینهمه آیا شماره گربهای این شهر را میتوان گرفت؟! اگر بگویید گربه خانه و لانه خاصی ندارد و از دیواری بدیواری پریده از خانه‌ای بخانه‌ای میرود و از اینجهت شمارش آن نشدنی است میگوییم بوزینه هم این حال را دارد بلکه بدتر از اینست. چراکه جایگاه او جنگلهای انبوه و بیکران است که کسی را بگوشه های آن راه نیست .

دوباره میگوییم ما غصه این بیهوده گوییها را نداریم و نمیگوییم که از چرندبافی فلان زن آمریکایی و بهمان مرد اروپایی زیانی بکسی یا جایی خواهد رسید . مقصود ما نشاندادن ارزش داستانهاست که از کتابها و روزنامهای اروپایی بکتابها و روزنامهای پارسی و عربی و هندی درآمده و میان مردم پراکنده شده ! نشاندادن میزان اعتبار خبرهاییست که درباره کانالهای کره مریخ داده میشود و هر کسی آنهارا حجت میداند .

مادران و خواهران ما

ـ ۳ ـ

خدا زنان را برای کارهایی آفریده و مردان را برای کارهایی، زنان نباید جز بکارهای زنانه برخیزند.

کسانی زنان را کوتاه خرد می ستایند. این سخن در باره زنانی درست است که بکارهای مردانه برمی خیزند. چه خدا زنان را برای کارهایی آفریده و مردان را برای کارهایی. زن برای بچه پروردن و خانه نگهداشتن ودوختن و پوختن واینگونه پیشه هاست و چون این کارها چندان نیازی باندیشه ودوربینی ندارد بلکه بیشتر نیازمند هوش ودریافت است ازاینجا آفریدگار زنان را دارای هوش ودریافت بیشتر گردانیده تاازعهده کارهای خود به نیکی درآیند. ولی مردان کارهای خود را جز بدستیاری خرد و اندیشه انجام نمی توانند و اینست که خدا خرد آنان را بیشتر گردانیده است.

پس زنان تا بکارهای خود می پردازند هیچگونه کوتاهی ندارند ولی چون بکارهای مردان بر خیزند ناگزیر در میمانند وکوتاهخرد می نمایند. چراکه برای آن کارها آفریده نشده‌اند و ابزار آنها را چندانکه می باید ندارند.

درست مانند آنکه خدا زنان را از دلاوری و زور سر پنجه

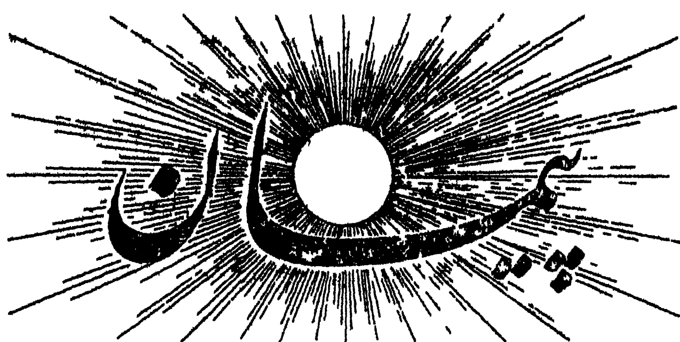
باندازهٔ مردان بی بهره ساخته چرا نیازی بچنین نیرو ندارند. در عوض دلربایی وزیبایی بآنان بخشیده که بدستیاری آن دلاوران فولاد پنجه را رام و زبون خود میسازند.

زن درخانه بیاری هوش ودریافت آن فیروزی را دارد که مرد در بیرون بدستیاری خرد و اندیشه. اگر مردان بفزونی خرد ونیروی اندیشه می نازند نباید فراموش کرد که زنان هم در برابر آن هوش و دریافت فزون تر دارند.

آنچه زن را رسوا کرده مشت او را وا می کند بکارهای مردانه برخاستن است. اینکه اروپاییان زنان را به پیشه‌های مردانه بر میگمارند این خود خطای ایشانست. اگر آنان خطای خودرا پسندیده بیخردانه بدان می بالند دلیل آن نخواهد بود که دیگران هم آنخطا را بسندند و پیروی آنان بکنند.

مگر زن در اروپا ارج خودرا دارد که در آسیا پیروی آنان کرده شود؟! آیا در اروپا نیست که انبوه زنان براه نابکاری افتاده اند وکسی پروای آنان را ندارد؟! ملیون ملیون دختران نورس درکارخانه‌ها وکانها برای یک لقمه نان جان میکنند وکسی را دل بحال ایشان نمیسوزد؟! پس چه‌جای آنستکه رفتار آنان سرمشق دیگران باشد؟!

کسروی تبریزی



هم دزد هم دروغباف

« تذکرهٔ شوشتر» کتابی است که سید عبدالله نوهٔ سید نعمت‌الله جزایری معروف تألیف کرده . این کتاب از جهت مطالب چهار بخش است : ۱ ـ افسانه هایی که شوشتریان در باره شهر خود داشته اند و مؤلف آن‌ها را گردآورده و با اندك پیراستی یاد کرده . ۲ ـ چگونگی شهر و محله ها و مسجد ها و دیگر بنیاد های بزرگ آن جا . ۳ ـ حوادث شوشتر و خوزستان از سال ۹۳۲ تا سال ۱۱۶۷ که آخر زمان مؤلف است . ٤ ـ پاره اشعار مؤلف و دیگران .

نسخهای خطی این کتاب در شوشتر و تهران فراوان است . تازگی هم درهندچاپ یافته . مقصود ما نه گفتگو از آن بلکه یادموضوع دیگریست : سید عبداللطیف برادر زادهٔ سید عبدالله که ازشوشتر بهند رفته و مدتی در آنجا میزیسته اونیز کتابی بنام«تحفة‌العالم» تألیف کرده که درآغاز آن از شوشتر وخوزستان گفتگو می‌نماید . بیشترمطالب این کتاب همانست که از تذکره شوشتر برداشته شده و عبارت هانیز عبارت های همان کتاب میباشد .

عبداللطیف که‌دست‌دزدی بکتاب عموی خود باز کرده هرگز این دزدی را بروی خود نمی‌آورد و تنها بر سر یك عبارت است که

نام عمویش را میبرد و این خود برای آنست که خوانندگان عبارت های دیگر را از آن خود او بدانند.

بگفته انجیل آنکه کم را می دزدد بیش را هم خواهد دزدید.

اگرچه این مطالب ارزش چندانی ندارد ولی بی ارزشی آن ها گناه عبداللطیف را کوچك نخواهد ساخت. بلکه باید گفت آنکه از بهر چیز بی ارزشی شرافت خود را پایمال میسازد پست تر از آن کسی است که از بهر چیزهای ارزش دار چنین کاری کند.

آنچه در بد نیتی عبداللطیف و در اینکه او جز بقصد دزدی دست بمطالب عموی خود دراز نکرده جای تردید نمی گزارد اینست که او در همان کتاب شرح حال عمویش را یاد کرده و تألیفات او را یکایك می شمارد ولی از تذکرهٔ شوشتر که معروف ترین تألیف او بوده و بی شك عبداللطیف آن را در دست داشته هر گز نامی نمی برد. نادانك امیدوار بوده که بدینسان دزدی او در پرده خواهد ماند.

عبداللطیف نه تنها دزد دروغباف و گزافگوی بیسرو ی نیز بوده. گویا در هند که میان هندیان می نشسته همیشه شوشتر و خوزستان راستوده و داد دروغ و گزافه میداده است. سپس هم آن دروغ ها در یادش نقش بسته و کار بر خود او نیز مشتبه گردیده و آنها را در تألیف خویش یاد کرده.

از گزافهای او یکی این است که شهر اهواز را که در آن زمان ویرانه بود ستوده چنین می نویسد: «در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور بوده است تخمین بقدر چهل فرسخ در طول سی فرسخ عرض است که در این آثار عمارات عالی و حمام ها و کاروانسرا ها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه پرسرزمین

و خانها مردم با هم مجادله می کردند که مکان خالی و جای وسیع به دست کسی نمی آمد ...»(۱)

توجه شود که عبداللطیف درازا و پهنای یکشهر را تنها چهل فرسخ در سی فرسخ می ستاید . در حالیکه سراسر خوزستان با همه شهر ها و دیه ها و دشت ها و بیابان های خود بهمین درازا و پهنا یا اندکی کم و بیش است .

کژدم حراره که در همه جای خوزستان یافت می شود و در شوشتر کمتر از اهواز نیست عبداللطیف آن را خاص اهواز ساخته‌ودر چگونگی پیدایش آن افسانه ای از رسوا ترین افسانه ها بافته سپس‌در بارهٔ خود کژدم چنین می نویسد : «هنوز هم در اهوازآن عقرب بسیار است . احقر درآن‌جا دیده‌ام جثه‌آن جانور بقدر بند انگشت کوچك است و تمام جسم‌آن مانند زنگار از زهر سبز است و نیش خودرا بر زمین میکشد و باین سبب اورا جرارهٔ گویندو اگر بر روی نمدیاقالی بگذرد داغ نیش او تا هر جا که‌برآن فرش گذشته است می‌ماند‌مانند میل گرمی که‌برروی‌نمد کشیده‌باشند کرك آن‌نمد تمام‌سوخته‌میشود.»(۲)

کسانیکه در خوزستان کژدم جراره را دیده یا شنیده اند می دانند که سید جزایری چه گزافه‌ای بافته‌است .

از دروغ های عبداللطیف نیز چند تکه را بعنوان نمونه‌برشته نگارش می کشیم :

۱ ــ مطالب عمو بش را که دزدیده گویا بجبران آن ستم در شرح حال او داد گزافه و دروغ دادهٔ و یك رشته فضایلی را که‌خود او هرگز باندیشه نمی آوردهٔ برایش یاد کرده است . از جمله دربارهٔ

۱و۲ ـ نسخهٔ چاپی تحفةالعالم صفحه ۳۲ و صفحه ۳۳ .

علم او چنین می نگارد. «در استیلای آزاد افغان باصفهان که با دعای سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علمای نصاری که اورا کشیش گفتندی داخل در زمره اسرای افاغنه بود و جمعی از خویشان او در بصره بودند بعدازآنکه سید عالیمقام اطلاع به حال او رسانید اورا خریداری و در خانه بعزت نگاهداری کرد وازو انجیل بیاموخت و بشروحات آن پی برد وهم درآن‌اوقات یکی ازعلمای یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را از نزد بشوشتر طلب داشته توریت را با شرح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این هر سه را مدتی نزد خود نگاهداشت و آنچه داشتند از آن ها فرا گرفت وآنقدر علوم متفرقه و فنون متشتته و مذاهب مختلفه دراندك زمانی اخذ نمود که حد آن ها را خدای داند و بس و کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد و همیشه می فرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن زیج میشد رصدی می بستم که برزیجات افاضل سلف راجح آید واز کهنگی و اندراس محفوظ ماند... » (۱)

داستان استیلای آزاد افغان بر اصفهان و اسارت مردم بدانسان که این مؤلف نوشته یکجا دروغ است . اما انجیل یاد گرفتن سید عبدالله کتابهای این مرد از تذکره شوشتر و جز آن که در دست ماست چنین عاومی را ازو نشان نمی دهد و خود او همچنین دعوایی هرگز ندارد . از علم نجوم اندك بهره داشته است ولی یقین است که دراین بارهٔ هم برادر زاده اش گزافه گویی بسیار نموده . در بارهٔباد

۱ ـ نسخه چاپی صفحه ص ۶۷ و ۶۸ .

گرفتن انجیل و توریت و کتب مجوسی اگر مقصود خواندن آن کتاب ها بزبان فارسی یا عبری است که نیاز به‌آموزگار ندارد واگر مقصود یادگرفتن زبان های عبری و اوستائی ویونانی است اگر کسی بچنین کاری پردازد یك عمر صرف آن باید کرد . بهر حال موضوع پاك دروغ است .

۲ ـ در باره همان عمو دروغ بدتری بقالب زده مدعی میشود که در جشن تاجگزاری نادرشاه در دشت موغان اونیز بود ومی گوید با آنکه نادر برای ترسانیدن چشم مردم چند تن از بزرگان را کشت وهمه‌را دل ازبیم می لرزید عموی او خطبه تهنیت جلوس خوانده و چندان فصاحت و شیوایی نموده که همکان آن خطبه را حفظ کرده و یگانه یادگار فصاحت و بلاغت شمرده‌اند . (۱) در حالیکه خود سید عبدالله که داستان تاجگزاری نادر را نوشته از عبارات او یقین است که‌وی در دشت موغان نبوده و داستان از پایه و بنیاد دروغ است .

۳ ـ باز در باره عمویش می گوید : «در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود و در حله و نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یك از سران مذاهب اربعه مناظرات شایسته‌دارد » (۲)

سفر حج سید عبدالله‌را نمیدانیم راست یادروغ باشد لیکن مباحثه در حله و نجف و دخالت او در آن بی شك دروغ است سید عبدالله که سفر خود را بفلاحیه و مشاعره ای که با فلان‌شاعر کرده‌در کتابش

۱ ـ تحفه ص ۶۷ .

۲ تحفه ص ۶۷ .

مینویسد اگر براستی سفر حج کرده و باعلمای سنی بحث کرده بود چرا بایستی ننویسد ؟!

تذکرهٔ شوشتر را که در هند چاپ کرده اند چاپ کنندهٔ باعتماد این دروغهای عبداللطیف سیدعبدالله را بسیار ستوده و همه این عاوم و اوصاف را در بارهٔ او راست دانسته.

۴ ـ داستان لشکرکشی صادقخان برادر کریمخان ببصره و گشادن آن شهر بدست ایرانیان معروف است. حاکم بصره سلیمان آغا نامی بوده است که صادقخان اوراهمراه خود بشیراز آورد ولی سپس سلیمان آغا شهرت بسیار یافته و در بغداد بخود سری برخاسته ومرد دلیر کاردانی بوده است. عبداللطیف که لاف علم نجوم هم میزده از نام سلیمان آغا استفاده کرده و دروغی می بافد بدینسان که سلیمان آغا را با اسیران دیگر از بصره بشوشتر آورده اند واو بنام مردمی وسامانی سلیمان آغا رابخانه خود برده و از راه علم نجوم پیشگویی کرده است که سلیمان بجایگاه بلندی خواهد رسید. (۱)

۵ ـ داستان علیمردان بختیاری که بپادشاهی میکوشیده و با کریم خان تا زمانی دوست و همدست و پس از دیری دشمن و هم نبرد بودند معروفست. عبداللطیف دروغی نیز بنام اوساخته داستانی میبافد که علیمردان باگروهی از لران بشوشتر تاخته و شوشتریان دلیری کرده و چندان از ایشان کشته اند که لاشها برروی هم افتاده و در کوچها راه آمد و شد بسته بوده است. (۲) در حالیکه علیمردان در سال ۱۱۶۷ در بختیاری

---

۱ ـ تحفه ص ۸۸ .

۲ ـ تحفه ص ۱۱۳ .

کشته گردیده است وسید عبدالله عموی عبداللطیف که در همان زمان زنده و در شوشتر میزیسته و حوادث خوزستان و شوشتر را تا همان سال یك بیك یاد کرده هرگز از چنین داستانی نام نمیبرد دیگران هم ننوشته اند. لیکن سید عبداللطیف که چنین دروغ شاخداری را بافته بیشرمانه یکی ازعلمای شوشتر را مینویسد که درآن گیرودار مردانگی کرده بود و چون بدست لران افتاد چشمهای اورا کور ساختند.

اینست نمونهایی از دروغهای بسیارآشکار عبداللطیف که من در یکبار خواندن کتاب او یادداشت کرده ام. اگر کسانی بیشتر دقت کنند دروغهای دیگر نیز فراوان بدست خواهد آمد.

این نیز گفته باشیم که صاحب الزنج معروف که درقرن سوم هجری در نزدیکیهای بصره برخاسته و سیاهان زنگی را برسر خود گرد آورده بود و باینجهت اورا صاحب الزنج (خداوند زنگیان) میخوانند سید عبدالله نام اورا بتحریف «صاحب الزیج» خوانده و از اینجا اورا منجم پنداشته و اینست که اورا علی بن محمد منجم می خواند. ولی عبداللطیف که با انکه آن لقب را بشکل درست خود «صاحب الزنج» خوانده و جهت آنرا نیز بدانسان که ما گفتیم یاد کرده با اینهمه لقب منجم را از روی نام آن مرد بر نداشته است. همچنین دیگر سهوهای عموی خود را تکرار و دروغها و گزافهای خود را هم برآنها افزوده است.

کسروی

پیمان: چنانکه گفته ایم آنچه دراین بخش مجله از آقای کسروی چاپ میشود یادداشتهایی است که ایشان در چند سال بیش از این کرده اند. از جمله این یادداشت یادگار سفر خوزستان است که هنگامی که درباره تاریخ مشعشعیان کاوش میکرده اند این شرح را درباره تحفة العالم

نگاشته اند که گذشته از آنکه سودهایی را بتاریخ خوزستان دارد خود گوشمالیست بردزدان کتاب و نگارش و بیشتر بجهت این جنبهٔ آخر است که ما در اینجا بچاپ آن پرداختیم. هیاهوی اروپاییگری و پیدایش روزنامه و مجله در تهران و دیگر شهر های ایران ناگزیر دسته‌ای را بنام نویسنده و مؤلف پدید آورده و در این میان کسانی نیز خودرا باین عنوان معرفی مینمانند که از پست ترین مردمان هستند کسانی که اگر سواد نداشته در این رشته بکار و کوشش برنخاسته بودند بی شك آفتابه‌دزد و راهزن بودند و کنون‌هم در نویسندگی و تألیف آن حال و رفتار را دارند که دزدان و راهزنان در رشته کار و زندگی خود.

نسخه یگانه وخطی کتابی را که کسی با گرانترین قیمتی خریده و اندیشه چاپ آنرا دارد بعنوان امانت برای خواندن گرفتن و دزدانه آن‌را رونویس کردن و پیش از صاحب کتاب بچاپش مبادرت‌نمودن نسخهٔ اصل تألیفی را از مؤلف ربودن و باتغییر نام‌آن‌را بنام خود منتشر ساختن هرمقاله‌یانگارشی را که‌درمجله‌ها وکتابهای نامه‌بهودز اروپایی دربارهٔ ایران‌وشرقست ترجمه‌نمودن و بنام خود چاپ کردن هرمطلب علمی را که امروز از زبان کسی شنید فردا مقاله‌ای از آن پدیدآوردن و در روزنامه‌ها بامضای خود نشر ساختن ـ این ستمکاریها نمونه هایی از کردار و رفتار این دسته دزدان کتاب و نگارش است.

ما این لکه‌ها را از دامن ایران خواهیم ستُرد امروز ایشان چیره اند چراکه هر کس که زبان بعیب آنان گشود زور ستمی و مغالطه و زشتگویی اورا از میدان بیرون میکنند ولی بزودی هریکی سزای خودرا در کنار خود خواهد دید. کنون‌هم این یادداشت را چاپ کردیم تاآگاه بوده بدانند که ما در اندیشه آنان هستیم.

غلط‌های تازه

-۳-

فلات - پشته

پلاتو Plateau در زبانهای اروپا کلمه ایست که در جغرافی معروف ومقصود از آن بلندی بسیار بزرگی بر روی کره زمین است. مثلا سر زمینی که از نزدیکیهای هندوستان تا خوزستان و عراق و از کنار دریای هند تا کردستان قفقاز می کشد و بلند تر از زمین های پیرامون خود می باشد یک پلاتو است و چون این سر زمین از باستان زمان نشیمن ایرانیان بوده نام ایشان پلاتوی ایران خوانده می شود.

علم جغرافی بدانسان که میان رومیان و یونانیان رواج داشته نزد ایرانیان رواج نداشته اینست که این معنی معروف ایرانیان نبوده و نام خاصی از پارسی ندارد. ولی می‌توان کلمه ای نزدیک بان پیدا کرده نام گزارد چنانکه درمانندهای آن بدینسان نامگزاری شده است. (۱)

در فارسی جای بلند را پشته می نامند. آن معنی جغرافی را نیز باید «پشته» خواند. بعبارت دیگر بجای کلمه پلاتوی اروپایی در فارسی باید «پشته» گفت. چنانکه بجای کلمه های Defile و Mouthe و Strait و Cape که اینها نیز نامهای جغرافی هستند «گردنه» و «دهانه» و «تنگه» و «دماغه» می گوئیم که با کلمه پشته از هر باره یکی است. (۲)

---

۱ - چنانکه خود کلمه پلاتو نیز در زبانهای اروپایی همین حال را داشته که نخست بمعنی هر جای هموار نامی بوده سپس بمعنی مقصود جغرافی معروف گردیده.

۲ - «کاف» یا «ها» که در آخر نامهای فارسی می آید معنیهای بسیار دارد که از جمله بمعنی مانندگی (شبه) است. چنانکه در کلمه های ریشه لبه دندانه زبانه گوشه پایه منجک پسمک و بسیار مانند اینها. درپشته و گردنه و دماغه

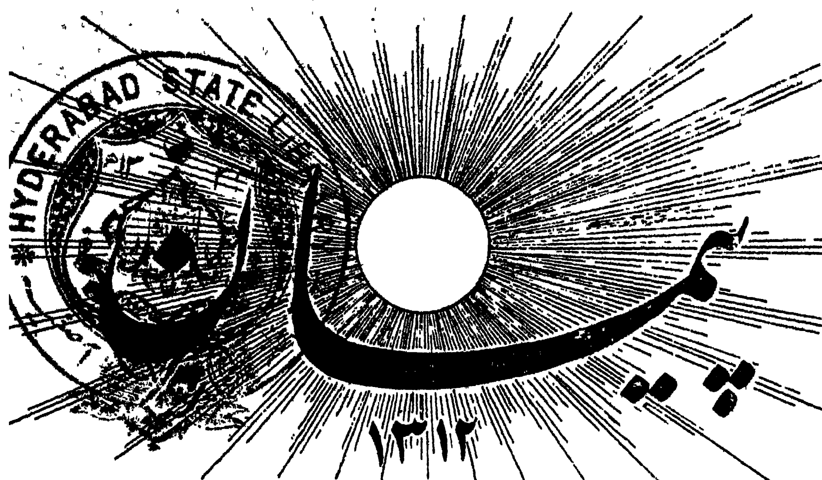
لیکن ترجمه کنندگان بجای آن کلمه فلات را معروف ساخته اند . باید پرسید اگر مقصود خود آن نام اروپایی است چرا تغییرش داده اید ؟ یا اگر مقصود کلمه فلات عربی است این کلمه بمعنی بیابان بی آب است چه ربط بان معنی مقصود دارد ؟! اگر کسانی ارتباطی میانه آن کلمه اروپایی و این کلمه عربی پنداشته اند این پندار پاك بیجاست . خود نویسندگان عرب که آنان نیز آن معنی جغرافی را از زبانهای اروپایی گرفته اند بجای کلمه پلاتو « الهضبة » یا «النجد» میگویند . کلمهٔ فلات هیچگونه نسبت یا شباهت بامعنی مقصود ندارد .

جای شگفت است که این کلمه را پیدا کرده در چنین جایی بکار برده‌اند . شگفت تر از آن پیشرفت این غلط است که کسی تا کنون ایرادی بر آن نگرفته و هر کسی بی آنکه توجهی کند آنرا بکار برده . در حالیکه فلات بمعنی بیابان بی آب بسیار معروف بوده و هست . از اینجا میتوان پی برد که پس از مشروطه چه هرج و مرجی در جهان نگارش و چیز نویسی رویداده است .

بهرحال این کلمه که درروزنامها و کتابهامعروف گردیده غلط آشکاریست(۱)

و دهانه و چشمه نیز این معنی مقصود است . « گریوه » که با « گردنه » بیکمعنی ولی کهن تر از آن است در آنجا نیز « گریو » بمعنی گردن و ها آخر بمعنی مانندگی است . گریو بمعنی گردن در پهلوی معروف است . در پارسی امروزی نیز گذشته از« گریوه» کلمه گریبان هم که دراصل « گریوبان » بوده یادگاران که‌ماست.

۱ ـ افسوس داریم که این غلط در کتاب آقای پیرنیا تصحیح نشده .



شماره چهارم ۱۶ دیماه ۱۳۱۲ سال یکم

غول بیکاری

خوانندگان پیمان بیاد دارند که بگفته یکی از آژانسها در پارلمان انگلیسی نام « غول دریایی » برده شده و یکی از نمایندگان گفته : «چه بهتر که دولت چاره ای بغول بیکاری بیاندیشد که دیدار آن دلهای همه را بلرزه می اندازد » .

اگرچه امسال زمستان هیاهو در آمریکا و اروپا در باره بیکاری و گرسنگی کمتر از سالهای پیش است و دیگر گرسنگان لشکر آراسته بپایتختها سفر نمی کنند و آژانسها پیاپی خبرهای دلگداز پراکنده نمی سازند . ولی از اینجا نباید پنداشت که از سختی بیکاری و گرسنگی کاسته و چاره ای بدرد بیچارگان اندیشیده شده است . بلکه علت آرامش عادی شدن موضوع است و از سوی دیگر بیچاره گرسنگان از آن نمایشها و لشکر آراییهای پارسال و پیرارسال نتیجه‌ای ندیدند که امسال بار دیگر بان نمایشها برخیزند.

بهر حال در میان گرفتاریهای غرب دو گرفتاری از همه سخت تر است که یکی داستان جنگ و کینهای جنگی و دیگری این موضوع بیکاری و گرسنگی

هند و جنگ میانه چین و ژاپون و بیم مردم اروپا از جنگ و سنگینی بودجهای دولتها اینها اگرهم اثری در کساد بازارها دارد بسیار اندک و ناچیز است و چنانکه در جای دیگر گفته‌ایم بدان می ماند که کسی دارایی خود را در راه قمار از دست داده و پریشان حال و ناتوان گردیده که بوام گرفتن از این و آن روزگار می گزارد . قضا را روزی شورشی بر خاسته بازارها بسته می شود و او دسترس بوام گرفتن نیز پیدا نمی کند ودر آن حال سختی ودرماندگی خطای زشت خود را که مایه این بدبختی شده فراموش کرده و تنها آن شورش و بسته شدن بازار را باعث گرسنگی خود شمرده نفرین بر مسبب آن می فرستد . چنانکه کار این بدبخت بیخردانه است دستاویز ساختن اروپاییان جنگ چین و ژاپون و مانندهای آن را نیز بیخردانه است .

بهر حال این گفتگوها وتلاشها وفریادها هرچه هست درزمینه کساد جنس کارخانها وایستادگی بازارهاست که زیان آن یکسره بسرمایه داران وتوانگران می‌رسد . وچنانکه گفتیم این موضوع با موضوع بیکاری و گرسنگی کارگران دو تاست . اگر هم ارتباط باهم دارند یکی نیستند وهر کدام علت جداگانه ای دارد .

ولیکه روزنامه نگاران وآژانسهای اروپا داستان بیکاری و گرسنگی را نیز از ایستادگی بازارها می دانند وچاره آن را باچاره این یکی می انگارند چنانکه گفتیم یا نمی فهمند ویا می فهمند ودیگران را فریب می دهند .

جای انکار نیست که ایستادن بازارها در کار بیکاری و گرسنگی نیز اثر کرده و آن را سخت‌تر نموده ولی این اثر چندان نیست و بر فرض که پیش آمد ایستادگی بازارها نبود باز دستهای بیشماری از کارگران بیکار وراه روزی را بروی خود بسته داشتند .

کسروی تبریزی



تمدن چیست ؟

بدا حال گروهی که قفل بردهان نادانان خود نزنند .
بدا حال نادانانی که پی بنادانی خود نبرده دم ازگفتار نبندند .

اگر چه این موضوع با این عنوان درآیین درآمده . ولی چون زیبندهٔ آن کتاب جز اختصار سخن نبود و گفتگو های بسیاری که در این باره بایستی کرد درآنجا جای نداشت اینست که موضوع را دوباره عنوان کرده بار دیگر در پیرامون آن سخن میرانیم :

ازروزیکه راه کتابها وروز نامهای غرب بایران باز گردیده یکرشته کلمه هایی درزبان فارسی پدید آمده که باآنکه هم در گفتارها وهم درنگارشها فراوان بکار می رود نه تنها شنوندگان وخوانندگان خود گویندگان ونویسندگان نیز معنی آنها را درنمی یابند .

یکی ازآنها این کلمه « تمدن » است که خدا می داند سالی چند هزار بارازقلم وزبان هواداران اروپا می گذرد وخود یکی ازدستاویزهای مهم ایشان است که بهر هنگام که دستشان ازهرجا کوتاه شد وعبارت یا عنوان دیگری پیدا نکردند دست بدامن این کلمه تاریک ونا روشن زده آن راوسیله تاخت ونکوهش بر ایران می سازند .

جوانی از گوشه گیلان برخاسته ازشنیدن هیاهوی اروپاگری

وازخواندن چند کلاس درس در مدرسه خودرا درجهان دیگری پنداشته گمان می کند که پدران او که آن درسها را نخوانده واین گونه زندگانی را ندیده بودند هیچی نداشتند وباین اندیشه احمقانه قلم برداشته چنین می نویسد : « ما تازه پا بدایرهٔ تمدن گزارده ایم ».

پسرك سبکمغزی ازما کو درآمده ازبهم بافتن جملهای یاوه‌ای خودرا راهنمای مردم پنداشته چنین می نویسد: «داشتن چند باب مدرسه دخترانه ما را بقافله تمدن نخواهد رسانید » .

قزوینی نادانی که ازدیدن کلوبی درشهرخود از جا در رفته قلم بدست گرفته از آنجا بتهران چنین می نویسد : « تمدن بقزوین نیزسرایت کردهٔ آقای فلان ازهمت مردانه خود کلوبی تاسیس کردهٔ است».

شیخزادهٔ قمی که پدرش درقم روضه حبیب بن مظاهر می خوانده واز این رهگذر بر عامیان آنشهر برتری می فروخته پسر او درتهران روزنامه نویس شدهٔ وستایشگری از چارلی چاپلین می کند و درنامه سیاه خود چنین داد می زند : « چارلی چاپلین که شهرت او عالم تمدن را فرا گرفته ما که درایران نام اورا می بریم کسی نمی شناسد » .

آخوند بی نان ونوایی که درعراق کتابی نوشته ـ کتابی که جز درد سوختن در زیر دیك نمی خورد ـ وآن را زیر بغل زدهٔ و بایران شتافته ومردی را از بیخرد ترین مردان خریدار کالای ناروای خود یافته وبچاپش برخاسته برای شیرینکاری که خریدار بیخرد خودرا بیشتر فریبد در دیباچه کتاب چنین می نگارد : « درممالك متمدنه نوشتن چنین کتابی صعوبت ندارد ولی درایران از اصعب امور می باشد » .

چه گویم که یکمشت فرومایه چها می نویسند وچه نیش‌ها بردل

غیرتمندان فرو می برند ! کسانی اگر همچو من توجه باین فرومایگیها ونادانیها دارند روزی نخواهد بود که ازخواندن روزنامهاو کتابهانیش دیگری بر دل ایشان نخلد .

اگر از این فرومایگان پرسیده شود : « آن چیست که شما تمدن می نامید وبگمان شما درغرب هست ودرایران ودیگر شهرهای شرق نیست ؟ » درپاسخ آن فروخواهند ماند . چرا که نه از روی فهم وقصد است که آن عبارت را می گویند یا می نویسند بلکه کلمه ایست که سیاست شوم اروپا با دست مزدوران خود بر زبانها انداخته و وسیله بدست فرومایگانی داده که از این راه نیز بکندن بنیاد شرق کوشیده شود . نه تنها این یك کلمه کلمه‌های دیگر نیز از « ترقی » و «تربیت» ومانند اینها همانحال را دارند که کسی معنی آنها را در نمی یابد ولی همیشه ابزار کار اروپا پرستان است .

آن روزی که در ایران شورش مشروطه خواهی برخاست کسانی از ستم قاجاریان بستوه آمده و از کار ندانی و ندانی آن پادشاهان ایران را برلب پرتگاهی دیده سخت نگران بودندوخود برای چاره این دردها بود که آن جنبش را کرده بودند . ولی در گرما گرم کار ناگهان دست اروپا از آستین در آمده کسانی را هوادار خود ساخته بدستیاری این یکمشت مزدوران و بهمراهی یکدسته فرومایگان نادانی که رنجی درآن جنبش نبرده وسهمی از آن بنیاد نیك نداشتند بپاشیدن این تخمها کوشیده ودراندك زمانی کار باجا رسید که از آن بنیادگزاران مشروطه کمتر کسی درمیدان مانده وعدالت طلبی وایران خواهی که مقصود نخستین بود باروپاییگری تبدیل یافت .

کسانی خواهند گفت : «اروپا چه سودی از اروپاییگری ما می برد؟ »

می گویم : چه سودی بهتر ازاین که شرقیان درنتیجه‌این سخنان خودرا زبون وبی ارج دانسته وسرشکسته وشرمنده گردیده در برابر سیاست جهانگیری اروپا یارای‌ایستادن وپا فشردن‌پیدانمی کنند ؟! .چه‌سودی بهتر از این که شرق درنتیجه پیش گرفتن زندگانی اروپایی بازار پر رواجی برای بازرگانیهای غرب میشود ؟! آن کاری‌را که‌این‌یکمشت فرومایه با این گفته‌ها و نوشتهای خودبسود سیاست غربیان‌انجام می دادند از صدهزارها سپاه و کرورها پول‌ساخته نمی شد. چنانکه دیدیم که‌باهمین هیاهوها وبدست‌یکمشت‌مردم‌غوغایی بود که‌جان‌ایران‌را بگلویش رسانیده وکار را بانجا کشانیده بودند که باپای‌خود بسوی‌نابودی می رفت. سپاس مرخدای‌بزرگوار‌را که بهنگام‌نومیدی‌دست‌نیرومندی‌برسر آن‌غوغاییان‌نواخته‌این‌سرزمین‌ومردمش‌رااز آن‌دامی که‌چیده‌شده‌بود رهایی بخشید.

ولی کسانی هنوزهم‌آن‌سخنان بی‌سر وبن را فراموش نکرده‌اند. هنوزهم‌آن کلمه‌های‌شوم‌رابرروی‌برادران‌خودمی کشند. بویژه‌جوانان سبکمغزی که جز این‌کلمه‌های پوچ‌سرمایه‌دیگری ندارند وبااینحال همواره بنگارش می پردازند وزبان بنکوهش مردم درازمی دارند .

بدتر ازهمه حال‌آن کسانی است که هیچ کارهٔ ایران نیستند ودر آن آشفته بازار ده ودوازده سال‌پیش بوده که‌ازاین‌سرزمین‌سر دراورده اند وبیخردانه یادشمنانه همیشه‌دل ایرانیانرا بانیش گفتهاونگارشهای‌خود خسته‌می سازند .

این ترتیب همیشه هستکه چون کار نیکی اغاز می‌شود جز کسان پاکدلی دربستن بنیادآن‌شرکت‌نمی کنند. ولی چون کاربنیاد یافت ناگهان کسانی از گوشه وکنار پدیدآمده وخودرا بسته آن بنیاد

می نمایند وچندان علاقه ودلبستگی نشان می دهند وبر سر آن باهم بستیز و کشاکش برمی خیزند که تو گویی ایشان بوده‌اند که بنیاد آن را نهاده‌اند.

این سخن مثلهای بسیار دارد : درشهرهاییکه درخت توت احسانی است که درهرخانه که باشد همه همسایگان از توت آن می خورند درختی که تازه کاشته شده کسی نگاهی باو ندارد ودر آبیاری وپروردن آن هیچگونه دستگیری از کارنده‌اش نمی نماید . ولی همینکه درخت بزرگ وبارور گردید این هنگام است که همسایگان سربسوی آن بلند می کنند ودست بشاخهای آن می رسانند وچه بسا که زبان بنکوهش کارنده آن باز می کنند که باغبانی درستی نمی نماید واز درخت بان خوبی پرستاری نمی کند .

درخاندانها تامردی گمنام وبیچیز است همه ازو دوری می نمایند وچه بسا که بیزاری نیز جویند . ولی چون او توانگر گردید یانام‌وآوازه یافت همه خویشاوندان بسوی او می گرایند وهریکی کوشش می کند که خویشتن را نزدیکتر از دیگران نشاندهد وباهم بگفتگو بر می خیزند . بلکه کسانی که خویشی ندارند نیز دعوی خویشی می نمایند.

بهتر ازهمه مثل شوخی آمیزیست که دیگری گفته‌است ومن باآنکه ازشوخی سخت بکنارم آن مثل را ازهر باره موافق مقصود خود دیده دراینجا می آورم :

درخانه ای که ناهاری یاشامی پخته می شود می دانیم که مردخانه گوشت وروغن وبرنج ودیگر دربایستها را خریده. کدبانو نیز دستور پختن آن‌را داده وخویشتن بآماده کردن سفره پرداخته . کلفت یاآشپز آن را پخته . دختربچه یا پسربچه که درآنخانه هست هریکی از ایشان

هم سبزی پاك كرده یاهیزم بمطبخ كشیده . كوتاه سخن هر كسی از بزرگ و كوچك كامی در راه آماده كردن ناهار برداشته است و تاآماده نشده كسی جز از ایشان پیدا نیست و هیچیك را باندیشه نمی رسد كه خورندگان دیگری نیز در آن ناهار شركت خواهند جست .

ولی چون سفره گسترده شد و ناهار از آشپزخانه بیرون می آید بعبارت دیگر زمان رنج سرآمده نوبت خوردن ولذت بردن می رسد ناگهان گربهایی را می بینند از دیوار و بام پایین می خزند و باندك زمانی گرد سفره را فرومی گیرند . بویژه اگر درخانه‌ای میهمانی باشد وسفره كلانی گسترده شود كه همه گربها از دور ونزدیك بانجامی شتابند و چنان میو میو راه می اندازند وناشكیبایی نشان‌می دهند كه تو گویی اینان بودند كه آن رنجها را می بردند و كنون هم اینانند كه باید لذت را برند وچندان جست وخیزهایی كرده وباهمدیگر به پیكار وستیز برمی خیزند كه تو انگاری برسر دسترنج خود گفتگو دارند یااینكه اگر آن یكی خورد باین یكی رسد نخواهد رسید . گاهی نیز بیشرمی كرده لقمه از دست بچگان می ربایند ودست وروی آنان رامی خراشند . ودراینجاست كه‌دست خداوند خانه بسوی چوب درازشده و آن را بوسر گربه‌های بیشرم می نوازد .

درایران نیز جنبشی برخاسته ناهار كلانی كشیده شد . این بود كه گذشته از گربهای خانگی ازجایهای سیار دور گربها باینجاشتافتند گربهای بسیار بیشرم . گربهایی كه هم خوردند وهم دست وروی بچگان را خراشیدند ناسپاسانی كه شكم برسر این سفره پر نعمت سیر می كنند ولی پیاپی ستایش از سفره‌های تهی دیگران می نمایند وخود سزاوار سر كوفتن هستند .

آیا آن سبکمغزانی که ازهیچ جای جهان آگاهی ندارند وسر زمین خودرا نمی پسندند درخور سر گوفتن نیستند ؟ ! آن نامردانی که دراین سرزمین پرنعمت‌ایران بصدگونه‌خوشی می‌زیندواز این ایمنی وآسودگی که درجاهای دیگر کمتر مانند دارد بهره می یابند وبا اینحال همیشه زبان بنکوهش ایران باز کرده از آن گرسنه بازار اروپا وامریکا ستایشها می‌سرایند چنین نامردانی درخور کیفر و گوشمال نیستند ؟ !

بسیاری ازاینان تو کویی فرستادگان اروپایند که همیشه نام آنجا را برزبان دارند ونان ایران خورده به پیشرفت سیاست غرب کار می کنند .

اینان که درایران ودیگر سرزمین های شرق نشسته وازمعنی راستین تمدن بهره‌ها می برند وبااینهمه همواره ارزوی تمدن دارند که از اروپا بر گیرند — اروپایی که ازمعنی راستین تمدن جز بهره اندکی ندارد — آیا چنین بیخردانی بان ماهیانی نمی‌مانند که از زبان تور اندازی نام‌آب شنیده وهمواره ازیکدیگر می‌پرسیدندآب چیست وباآنکه‌درون آب‌می‌زیستند همیشه‌آرزو داشتندیك‌روز بآب برسند؟!

من اینك تمدن‌را شرح داده معنی انراروشن میسازم تابببینم‌اینان چه خواهند گفت واز این سپس چه عذری‌بان گفتهای نامردانه خود خواهند داشت .

کسروی

«خان» و «میرزا»

در گفتاریکه در شمارهٔ یکم دربارهٔ «عنوانهای پوچ» نوشتیم آنچه درآن زمینه گفتنی بود گفتیم. تنها چیزیکه برآن گفتهای خود میافزاییم مثالی است که یکی از دوستان تبریز دراین باره یادآور شده·

در بیست و اند سال پیش درتبریز دیوانه بازارگردی بود که چون از سیاهان بود بلال نام داشت. جوان ستبر ودرشتی بود ولی بکسی آزار نداشت و تنها دیوانکیش آن بود که درگردشهای خود هرچه کهنه پارهٔ بدست میآورد دور پاهای خود می پیچید واین بود که هرپایی باندازهٔ متکایی میشد که در راه رفتن بآسانی تکاندادن نتوانسته برزمین می کشید.

دوست تبریزی ما کسانی راکه پای بند عنوانهای پوچ میباشند و هر کلمه را که دارای معنی «بلندی» یا «سترگی» است از قاموس های عربی جسته درجلو نامهای خود و دیگران میافزایند بآن بلال دیوانه تشبیه میکند. باید گفت تشبیه بسیار بجایی است· زیرا چنانکه ما نیز گفته ایم این کسان‌را جز سبك مغزی و کوتاهٔ خردی باینکار وانمیدارد. کسی اگر دیوانه و سبك مغز نباشد این باید بداند که از این کلمه ها هرگز کوچکی بزرگ نمیشود و پستی بلند نمیکردد.آیادل بچیزهای بیهوده بستن و ازآنها لذت بردن جز دیوانکی است؟! یادیوانکی جز از دل ستن بکارهای بیهوده و ازآنها لذت بردن است؟!

این کسان چه فرق دارند باآن سپهسالار دیوانه دورهٔ قاجار که می گفته بسرکردکان باید لقبهای سهم‌آور از غضنفر السلطنه وضیغم-الدوله و مانند اینها داد تادشمن ازشنیدن نام آنها بترسد؟!چنانکه اومی پنداشته

که کسی را چون شیر نامیدند براستی شیر میشود ودشمن از شنیدن نام او میترسد اینان نیز می‌پندارند همینکه کسی را «اجل وامجد» خواندند براستی بزرگترین وبلند ترین کسان میکردد وجایگاه بلند پیدا میکنند.

ما این عقیده را پیش ازنشر پیمان داشتیم که‌در شمارهٔ یکم نکاشتیم. پس از نشر آنهم در این عقیده هرچه استوارتر گردیدیم. زیرا همه را دیدیم که از گفتهای ما و از اینکه در فرستادن شمارهٔ های مجله بر آغاز وانجام نامهای ایشان عنوانی نیفزودیم خوشدل شده اند و از کسی گاه نشنیدیم مگر ازمردی که کاغذ نوشته واز دورانداختن ما عنوانهارا گله کرده بود وچون خودرا ریس یك مدرسه وزارتی مهمی نشانداده بود ما آن کردار بیخردانه اش را با این سمت مهم‌مخالف دیده درشگفت شدیم وازحال او جستجو کرده دانستیم که یکی ازآن کهنه دیوانهاست که درادارات فراوانند ودرسایه دیوانه بازیها همیشه بکارهای بزرگ بر گمارده می شوند.

خردمندان ودانایان نه تنها از برداشتن عنوانهای پوچ از پس و پیش نامهای ایشان خوشدل شده‌اند بسیاری آزادگی ووارستگی نشان داده ازما خواستار شده اند که آنان را ازکلمه های خان و میرزا نیز آسوده گردانیم. ازجمله آقای سید ابراهیم نوشین دراین بارهٔ کاغذی باداره نوشته و از آن دو کلمه بیزاری جسته است و خود این قسمت موضوع است که میخواهیم دراین گفتار سخن ازان برانیم:

چنانکه گفته‌ایم «خان» و «میرزا» دویادگار زمان مغول وزمان تیموریان است. آنچه «خان» است اگرچه بیش از مغول ، کسانی را ازدرباریان خوارزمشاه بااین‌لقب می یابیم ولی رواج درست آن درایران

بدست مغول شده . زیرا آنان پادشاه را خان مینامیدند و بیشتر رنجش ما ازاین کلمه بهمین جهت است که همیشه ما را بیاد آن کشتار ها و خونریزیهای نامردانه مغول می اندازد .

وانگاه این کلمه ارزش خودرا ازدست داده وازمرتبه ای که درزمان مغول داشته‌صد بار بیشتر پایین افتاده بلکه باید گفت بمرتبهٔ صفر رسیده . زیرا در آن زمان در سراسر ایران یکتن بیشتر خان نامیده نمی شده ولی امروز هر کسی ازبزرك و کوچك خان نامیده میشود.

تا چند سال پیش باری بازاریان خان نبودند و تنها دیوانیان و درباریان بااین نام خوانده میشدند واندك ارزشی آن کلمه را باز مانده بود. ولی کنون آن ارزش را نیز باخته وهر کسی ازبازاری ودیوانی بلکه گدایان دریوزه گرد هم می توانند خودرا خان بنامند .

اما «میرزا» اصل آن «امیرزاده» است که سبك گردانیده میرزا گفته اند · درزمان تیمور چون اورا پسران و نوادگان بسیار فراوان بود هریکی از آنان را با این لقب می‌خواندند . چون میرزا شاهرخ ومیرزا ابوبکر ودیگران . سپس کم کم هر کسی ازدرباربان ودیوانیان که خودرا بزرگ وبزرگزاده می‌شمرد این لقب را برای خود می گزید و چون بیشتر درباریان نویسنده و باسواد بودند و در بیرون کسان نویسنده کمتر یافت می شد ازاینجا میرزا با نویسنده هم معنی گردیده که هر کس باسواد را میرزا می نامیدند و هر بازرگانی در حجرهٔ خود «میرزایی» نگاه می داشت . سپس این ترتیب هم از میان رفته وهر کسی از با سواد و بی‌سواد توانسته خود را میرزا بخواند. چنانکه امروز باین ترتیب است . تنها فرقی که در میانه رعایت‌می

شود اینست که دربارهٔ شاهزادگان قاجاری «میرزا» را پس از نام می آوردند ودر دیگران پیش ازنام.

ما آنچه دراندیشه خود جستجو میکنیم کلمه ای که تا این اندازه ازمعنی خود دورافتاده وجایگاه خودرا از دست داده باشد پس از خان و میرزا کلمه دینار را بیاد می آوریم . زیرا چنانکه میدانیم در زمان ساسانیان و در آغاز اسلام دینار نام پولی از زر بسنگینی هجده نخود بوده که هرچه کمتر قیمت آن با پول امروزی سه تومان است . در حالیکه سه تومان بحساب امروز سی هزاردینار شمرده میشود. بعبارت دیگر دینار سی هزار بار از درجه خود پایین افتاده . خان و میرزا مانند این کلمه هستند بلکه بدتر ازاین . زیرا دینار هر چه پایین تر آمده بازامروز ارزشی دارد وبهتر از هیچ است که می توان صدتای آنرا به دریوزه گردی داده دل او را بدست آورد ولی خان و میرزا این ارزش را هم ندارد ودرباره آنها عبارت «بهتراز هیچ» درست نیست .

بهرحال دربارهٔ میرزا هم این نکته همیشه در پیش چشم ماست که یادگار دورهٔ زبونی ایران است وهمیشه مارا یاد کشتارها و بیداد های تیمور سالوس نامرد می اندازد و چاپلوسیهای ذلیلانه مورخان و نویسندگان آن زمان را به پیش چشم ما می آورد . اینست که از آن کلمه و از لنکه مغولی آن سخت بیزاریم .

با اینهمه چون «خان» و «میرزا» جزو نام کسان شمرده میشود ما نمی خواهیم بلکه نمی توانیم آنها را از پیش و پس نامها برداریم مگر کسانی خودشان بچنین کاری مایل باشند ورضا ت دهند .

کسانی اگر وارستگی نموده خواستار شدند ،، تنها ... آ ... زد

نوشته ازدو کلمه خان‌ومیرزا هم درباره انان پرهیزمی کنیم وبرای اینکه
دیگران هم این موضوع را دانسته ایشان نیز این وارستگان و ازادکان
را ازخان ومیرزا اسوده دارند وبرای‌اینکه این کارنیك‌رواج بسیار گرفته
به نتیجه ارجمندی برسد بهتر ان می دانیم که دراخر مجله یك صفحه‌را
برای شناسانیدن این مردان وارسته خاص گردانیم وازهمین شماره باین
کار اغاز خواهیم کرد .

پیمان

علوم اروپا وآیین زندگی شرق

این باسانی می‌توان که از اروپا اختراعها وعلوم اورا فرا
گرفته از دیگر چیزهای‌او پرهیز جست . اگر کسانی‌ازهنرمندی
هنرهای اورا یاد بگیرند آیا چه دشواری خواهد داشت که از
خویهای نکوهیدهٔ وچکونکی زندگانی او دور وبرکنار باشند ! ؟
بویژهٔ اگر خود این کسان خویهای نکوتر وراه زندگانی بسیار
بهتر داشته باشند .

این نکته را همشه باید در یاد داشت که شرقیان در آیین
زندگی وخوی مردمی بسیار برگزیده تر ازغربیان می باشند .

دوباره می گوئیم که باید صنایع وعلوم اروپارا ازآیین
زندگی وقانونها وخویهای آنان جدا ساخته واز دیدهٔ شرقیگری
دیواری میانه آنها با اینها پدید آورد .

آیین دوم

کراوات بستن - دست فشردن

درنخستین‌شماره پیمان از خوانندگان خواسته اید علت و جهة و نیك و بد این دو عادت اروپائیان را که بایران آمده بنویسند و برای بهترین مقاله سه پاداش قرار داده اید .

اینك من بی چشم داشت بپاداش ها و بی‌آنکه بخواهم علت و دلیل تراشی نمایم (چونکه هرچه در این باره بگویم بیهوده سرائی و از روی بی‌اطلاعی خواهد بود) تنها در نیك و بد این دوعادت باندازهٔ فهم خود سخن رانده قضاوت را بآقای کسروی واگذار میکنم .

چنانکه گفته شد علت و جهة کراوات بستن و دست فشردن و اینکه این دوعادت بچه‌جور و از کی در اروپا پیدا شده و کی بایران آمده هرچه و از هروقت که میخواهد باشد ما بآن کار نداریم ولی از سرایت آنها بایران بگمان نویسنده زیانی بما روی نداده و ایکاش عادات دیگرهم که از اروپا گرفته ایم باندازهٔ همین دوعادت بی‌زیان بود .

اکنون در سودمندی هریك از این دوعادت گفتگو نموده نخست سخن کراوات را میگوئیم :

از زمانی که پوشیدن لباس برای ایرانیان بحکم قانون یك نواخت شده و مردم از آن ریختهای گوناگون که همه دیده ایم بیرون آمده اند تا اندازهٔ مقید بپاکیزگی و حفظ ظاهر شده‌اند. بستن کراوات هم‌گرچه از سابق معمول شده بود لکن شیوع استعمال آن ازهمین زمان شروع و حتی دربعضی مواقع و برای اغلب کسانی الزامی و اجباری است - گو اینکه بعقیده پاره دانشمندان این قیدهم خود اسباب زحمت است وآدمی باید تنها بگوهر دانش خودرا آراسته و از دیگر آرایشها وآلایشها بپرهیزد و وقت عزیز را بخودآرائی مشغول نسازد. ولی از سوی دیگر باید اندیشید که همه مردم اینجور نیستند که برای دانش اندوختن سرگرم خودآرائی نباشند بلکه بی قیدی صرف و بی‌حیائی محض آنهارا به بی‌پروایی وادار و بصورتی در می‌آورد که اسن [illegible]

پیدا می کند. زیرا نه نور دانش در پیشانیشان پیدا نه پاکیزگی درظاهرشان هویدا می باشد.

انصاف این است که این قید (چنانکه دربارهٔ خودم آزموده ام) شخص را بتمیز بودن و پاکیزگی لباس و بدن وادار و از بی پروایی و لاقیدی جلوگیری میکند.

آنچه معلوم است بستن فکل تنها بجهةحفظیقه لباس از چرکی است لکن کراوات را که برفکل افزوده اند گویا فقط زینت و آرایش مقصود داشته اند که انصافاً فکل بی کراوات خیلی بیموضوع است و درآنصورت ازهردو باید صرف نظر کرد.

پس بگمان نگارنده این آرایش ظاهری که نتیجهٔ آن نظافت وپاکیزگی و مقید بودن اسان در لباس و بویژه همصورت بودن با بیشتر مردمان روی زمین است زیان اخلاقی و مادی چندانی نداشته بلکه بجهاتی که گفته شد سودمند است.

باهمه اینها هیچکس نگفته و نمیگوید که نبستن کراوات دلیل بربی‌تمدنی است و حرف بیخردان را نباید وزنی‌داد. کسان بیشماری را میشناسیم که مزین بطراز علم و دانش بوده همیشه و در همه‌جا مورد احترام مردم و از بستن کراوات هم خودداری میکنند.

و اما دربارهٔ دست فشردن بسیار روشن است که این عادت را ما از اروپائیان نگرفته ایم و از زمانهای خیلی پیشین درکشورما رسم بوده. طرز مصافحه، و معانقه ها هنوزهم بین شهرستینان و روستائیان و چادر نشینان ما معمول است که در جشن های مذهبی و یاوقتیکه همدیگررا می بینند بادودست مصافحه کرده گاهی هم معانقه و یاروبوسی مینمایند منتهی حالا در طهران دست دادن بشیوه اروپائیان و از راه همنشینی باآنان رسم شده است.

آنچه معلوم است این عادت تنها ناشی از حس ملاطفت و نوع‌خواهی بشر بوده که هنگام ملاقات دو کس یا دو همکیش یا دو همزبان یادو هموطن (هرچه میخواهید اسمش را بگذارید) برای بروز یگانگی و آسنائی وبرادری

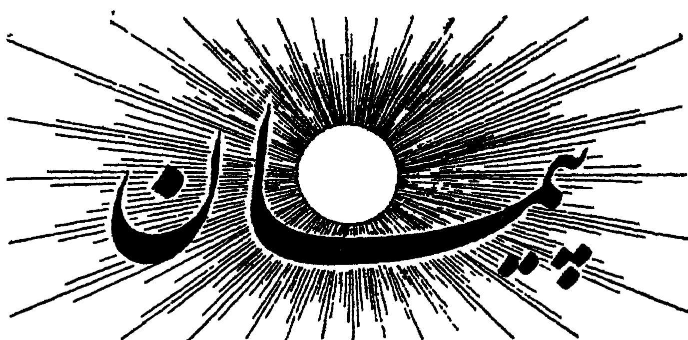
و ایجاد حس رأفت و مهربانی باهمدیگر مصافحه و روبوسی میکرده اند اکنون بعادت اروپائی دست میدهند. چیزی که هست حالا دیگر این عادت از این فلسفه بافیها گذشته و بیشتر جنبهٔ تشریفاتی پیدا کرده است و بهرحال از بودن این عادت زیان وضرری گمان ندارم متوجه ایرانیان گردد (مگر زیان صحی که من درآن قسمت وارد گفتگو نمیشوم).

خود آقای کسروی در همان شماره پیمان (صفحه ۳۰) ضمن گفتگو از مؤلف کتاب اختناق هندوستان بسائقه همین امر طبیعی که ذکر شد ازدور یعنی از فاصلهٔ بین ایران و آمریکا دست بسوی مؤلف مزبور دراز کرده اند آنجا که می گویند « من این کتاب را که دوماه پیش بدستم افتاد نه یکبار بلکه سه بار خواندم و اینك خودداری نمیتوانم از آنکه بآن مؤلف پاکدل آمریکائی سپاس گزارم و از این راه بسیار دوردست برادری بسوی او دراز دارم » و این همان حس نوع خواهی و انسان دوستی است که سرشت هرکسی است ومنهم این سرشت رادابل آورده ام .

باری سخن را کوتاه کنم ودرختم سخن بازهم میگویم اینکه عادات گرفته شده از اروپا همه مانند این دوعادت بی زیان بود .

خوب است مجله پیمان که بااروپاییگری مخالف است پردهٔ ء دب کوهسه و بسیار زشت و مسخره آمیز آنان را که ما فوری و دو دستی بآنها چسبیده ایم از قبیل بال ماسکه که هر روز در روزنامه های طهران اعلان و مردم بمفاسد اخلاق دعوت میشوند و این بساط سرم آور و نفرت زای کافه های طهران را دنبال نماید و یقین داشته باشد که هنوز دل های پاك فراوان یافت میشود که باایشان همعقیده و هم آواز باشند .

ابراهیم نوشین



شمال و جنوب نام پارسی دارد

نسا - بتو- خاور - باختر

در شماره نخستین آن مجله تحت عنوان (شمال ـ جنوب مشرق ـ مغرب) مرقوم بود شمال و جنوب نام پارسی ندارد ـ قصد نگارنده انتقاد آنمقاله نیست که بعد از توضیحاتی کلمه باختر را بشمال ترجمه مینماید باکه منظورم یاد داشت مطالب آینده است. در انقلاب اخیر گیلان و پیدایش دوره ملوك الطوایفی ـ هر که از انقلاب دور بود فراری بود ـ نگارنده هم متواری بودم پیش آمد چنین شد که بالغ بر چهل روز در جنگلی بر زیر سایه‌بان معروف « بکدام » بسر بردم ـ یکی از دوستانم بهترین ارمغانی که توانست برای من بفرستد کتابی بود که آغاز و انجام آن معلوم نبود ـ کتاب خطی و بجنگ بیشتر شبیه بود تا کتاب ـ قسمتی از آن لغت بود ـ من بقصد تحقیق معنای سیمبر که در دهات گیلان فضای مخصوصی را بدین نام می نامند در پی یافتن لغت سیم شدم چرا که معلوم بود که سیمبر مرکب از کلمه سیم و بر است . و مقصود خود را در یافتم ـ و ضمناً بلغاتی برخوردم که از جمله آن « نسا » بمعنای شمال و « بتو » بمعنای جنوب بود . و تا آنوقت من نیز لغت شمال و جنوب را در فارسی نمیدانستم ـ مدتها

بعد در بندر پهلوی یکی از صاحبان ذوق یاد داشتهائی بمن نشان داد و گفت می خواهم تاریخچه ای از انقلاب گیلان بنویسم و می خواهم که با من کمك نمائی ـ در یاد داشتهای اوهم دیدم که « نسا » بمعنای شمال و « بتو » بمعنای جنوب قید شده ـ از کجا این دو لغت را بدست آورده بود ندانستم. ـ در چند سال قبل در یکی از دوسیه های عدلیه رشت قباله ای دیدم که تاریخ آن در حدود یکهزار و دویست و هشتاد واندی سال قمری هجری بود ـ و در تحدید حدود ملك مرقوم در آن جهت شمالی بعبارت : از جانب نسا ـ قید بود .

ملك موصوف در قباله واقع دررود بار گیلان بود .

ازاسامی هم که بزبانهای روستایی وشهری گیلان بزنها می دهند میتوان دریافت که نسا ـ نام شمال است و خاور نام مشرق و نسا خانم و خاور خانم در گیلان زیاد است و آنکه بعضی نسا خانم را « نساء » خانم گفته و نوشته اند وکلمه را عربی بنداشته اند البته اشتباه نموده اند. ذوق سلیم درمییابد که نسا نام پارسی است و چون خاور میباشد . اما بتو که بمعنای جنوب آمده نیز نام شایسته و گزیده ای است چرا که خورشید در آنجا بجانب نهانی و فرو رفتن میرود .

از پست دیگر می نویسد :

درتعقیب معروضه قبل بآنچه که نگاشته ام مطالب آینده را اضافه می نمایم ـ در اماش ـ دیلمان ـ هنوز در اجاره کوهستان دو اصطلاح باقی است ـ . « نسه » و « خورته ». « نسه » که مخفف [illegible] است بمعنی از کوه است که سایه آن بیشتر از آفتابست و عموماً شبدر ست [illegible]

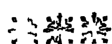
رشته های جهت شمالی و « خورته » آن قسمت را گویند که آفتاب گیر است و عموماً عبارتست از رشته‌های جهت جنوبی .

گر چه بومیان این نقاط « نسه »را بمعنای سایه و « خورته »را بمعنای آفتابگیر تعبیر می نمایند ولی محقق است که این تعبیر ترجمه باثر است نه ترجمه بمعنی ـ زیرا نقاط شمالی همواره سایه اش بیش از آفتابست و نقاط جنوبی بر عکس .

از این دو اصطلاح هم بخوبی توان دریافت که « نسه»نام درست شمال است .

و « خورته» لغت دیگریست که در پارسی بجنوب اطلاق میشود و ممکنست «خورته » مخفف « خورتاب » باشد . برای آنکه در نقاط محلی دیامان و املش قسمت آفتابگیر از کوه را « خورته » گویند.

رشت . سیدصالح



در اینکه نام شمال در فارسی « باختر » و نام جنوب « نیمروز» بوده جای گفتگو نیست . من اگر در مقالهای خود گفته ام شمال و جنوب نام پارسی ندارد مقصودم فرهنگها و کتابهای پس از اسلام است وگرنه با آن تفصیلی که نگاشته ام نامهای چهار سوی گیتی در زمان ساسانیان اهمیت خاصی داشته و هرگز نمی شود که دو سوی جنوب و شمال بی نام باشد یا اختلاف در نامآنها بدیدآمد.

اما این نوشته آقای صالح چون نگارنده مرد دانشوری است و دلیلهائی که یاد می کند هم در خور بذیرفتن است ما نوشته ایشان را رد نمی کنیم . لیکن یقین داریم که « نسا » و « بتو » از کلمه های خاص زبان

گیلکی بوده که از اینگونه کلمه ها در آن زبان فراوان است.

برای تکمیل بحث از آقای صالح خواهشمندیم که دنباله جستجو را از دست نداده اگر توانستند مدرکهای دیگری بدست بیاورند. نیز بنویسند که نام شرق‌وغرب در گیلان و زبان گیلکی چیست؟ دیگران هم ـ از مازندرانیان و کردان و تالشان و سمنانیان و هر تیره ای که با لهجه خاصی سخن می گویند ـ اگر آگاهیهایی از زبان بومی خود در این باره دارند بنویسند.

کسروی

هندوانه یا میوهٔ هندوستان

ازعلم زبانشناسی پیداست که میوه‌هایی که امروز هست بسیاری از آنها در زمانهای پیشین نبوده. درآینده نیز یکرشته میوه‌های دیگری خواهد بود که ما امروز نمی شناسیم.

ازجمله هندوانه درفرهنگهای نخست اسلام معروف نبوده وچون پیدا شده تادیرزمانی آنرا «خربزه» می نامیده اند. در فارسی «خربزه هندوانه» می گفته اند وازانجا پیداست که ازهندوستان بدینجا آمده. گویا ازاینجا هم عربستان وازانجا باندلس وایتالیاوازانراه بدیگرشهرهای اروپا رسیده که درفرانسه وبرخی زبانهای دیگر آنرا «پاستیك» میخوانند که تحریف کلمه «بطیخ» عربی است. در اروپا گاهی آن را «خربزه آبی» نیز می گفته اند چنانکه در فرانسه وانگلیسی هنوز هم هست. کلمه «قارپوز» در ترکی، چون آن نیز تحریف «خربزه» است که چون ترکی در اینجا انتشار یافته وکلمه «قاوون» معروف شده آن نام فارسی را برای این خربزه نو درآمده گذاشته اند.

معروف و مجهول

هنگامی که در فرهنگها جستجوی معنی کلمه ای‌را میکنیم چه بسا که بعبارت و او مجهول و یاء مجهول و واو معروف و یاء معروف بر می‌خوریم. کسانی معنی این عبارتها را نمی دانند و در فرهنگها نیز شرحی دربارهٔ آنها نتوان‌یافت. اینست که ما معنی آنها را باز می‌نماییم.

چنانکه در زبان فرانسه دو صدای ou و o هست که بهم نزدیک و ماندهٔ یکدیگر هستند نیز دو صدای i و e هست که اندك تفاوتی باهم دارند در فارسی نیز در زمانهای پیشین این صداها هر چهار آنها بوده. چیزیکه هست درالفباء دوصدای نخستین‌را باحرف واو ودوصدای دومین را باحرف یاء نشان می‌داده‌اند وبجهت جدا کردن آنهاازیکدیگر صدای نخست واورا که بیشترمعروف ومعمول بوده « معروف » وصدای دومی آن‌را که کمتر بکار می‌رفته « مجهول » می‌خوانده‌اند. همچنین دربارهٔ یاء صدای نخست‌را «معروف» وصدای دومی‌را «مجهول» می‌نامیده اند. پس واو و یاء مجهول همان صداهاست که‌در زبان‌فرانسه‌باحرفهای o و e نشان می دهند.

درزمان‌ساسانیان ودرقرنهای‌نخستین‌اسلام‌آن دوصدای واو و یاء همگی بکارمی‌رفته و کلمه‌هایی که مااموروزآنها را بیکسان می‌خوانیم در زمانهای پیشین بعات‌همین تفاوت دوصدای‌واو ویاء ازهم‌جداگانه بوده‌اند. چنانکه « شیر » بمعنی دد درنده و « شیر » بمعنی آب سفید خوردنی که امروزهردو یکسان برزبان راندهٔ می شود لیکن در پیشین زمانهاآن یکی را با یا مجهول Cher و این یکی‌را با یامعروف Chit می خواندهٔ

اند . (۱) ولی سپس در نتیجه انتشار علوم عربی در میان ایرانیان و اینکه بسیاری ازمردم بویژه آنانکه سواد داشته اند از هربار خودرا بعربی و زبان ولهجه عربی نزدیك می‌نموده اند اینست کم کم صدای مجهول واو و یاء ازمیان رفته وهمگی معروف گردیده . تنها شاعران تادیر زمانی درقافیه ها آن‌را رعایت می کرده‌اندوبیشتر برای آگاهی شاعران وشعر خوانان بوده که درفرهنگها این‌قیدها را می نموده‌اند.

لیکن دربسیاری اززبانهای بومی که اثرزبان وعاوم عربی درآنها کمتر است هنوز فرق معروف و مجهول چنانکه‌بوده بحال خودهست ومردم‌همیشه رعایت‌دوصدای‌واو ویاء رامی کنند. چنانکه درآذربایجان که باآنکه زبان بومی آنجا ازمیان رفته وترکی جای‌آنرا گرفته در کلمه های‌پارسی که یادگار آن زبان دیرین بومی است درست فرق معروف ومجهول منظور است وازاینجاست که مردم آنجا در از شناختن معروف و مجهول بیشتر کلمه های پارسی بی نیاز ازفرهنگها می باشند .

کلمه‌های دوست و کور و گور وشور وبیل ودیو وشیر (بمعنی دد معروف) میسه(۲) (بیشه) پینه آنسان که درزبان مردم‌آذربایجانست که واو ویاء رامجهول می گیرند درست تر وبقاعده زبان پارسی موافقتر است از آنکه برزبان مردم تهران وبسیاری ازشهر های دیگراست.

---

۱ - ازاینجهت است که شاعر گفته: « گرچه بسد دربوشتن شیرشیر » ونگفته درگفتن یا خواندن . چه درگفتن وخواندن تفاوت میان آن دو کلمه بوده است .

۲ - یکی ازقاعده های آذری زبان بومی آذربایجان [illegible] گردیدن [illegible] به میم در بسیاری ازکلمه ها بوده . کلمه های میشه ([illegible]) ومه ([illegible]) ومسکین (مشکین) یادگارهای آنقاعده است .

کتابها

۲ - قهرمانان

پس از شرحی که در شماره یکم زیر عنوان کتابها در باره نامهٔ اختناق هندوستان نگاشتیم آرزو داشتیم کتاب دیگری بدان ارج و بها پیدا کرده پیاپی آن یاد کنیم و ناگزیر بیاد کتاب کارلیل فیلسوف انگلیسی افتادیم که در اینجا یادی کنیم .

توماس کارلیل (یا چنانکه خود انگلیسان می‌خوانند کارلایل) در نیم قرن پیش آن کار را کرده که آن فیلسوف آمریکایی (مولف اختناق هندستان) در زمان ما . او نیز مردی شیفته داد وراستی بوده و تعصبهای بیجای نژاد و کیش پای بند آزادی اندیشه او نشده است .

از زمان جنگهای صلیب همیشه یکرشته دروغهایی درباره اسلام و پیغمبر اسلام در اروپا پراکنده بود که هرچند گاه یکبار کسانی آنهارا بقالب دیگری ریخته و دروغهای تازه ای بر آنها افزوده از سر نو رواج می دادند .

اسلام که کتاب آسمانی آن درهمه‌جا بدست مردم هست و بزبانهای بسیاری ترجمه یافته و درهر گوشه جهان ملیونها مردم پیرو آن دین خدایی هستند و از روی دستورهای آن زندگی بسر می دهند بدگویان اروپا سخنانی درباره آن آن گفته‌یاوی نوشتند که هرگز سازشی با آن کتاب و دستورهایش نداشت .

اسلام که مسیح را فرستاده خدا شناخته و جایگاه او را درمیان برانگیختگان خدا استوارتر و نامش را در جهان شناخته‌تر گردانیده کشیشان متعصب اروپا بدعوی شاگردی آن پیغمبر جوان بدشمنی اسلام برخاسته کوششی دریاد و برانی این دین و زشتی نام مسلمانان فرونمی گزاردند .

این کار نه تنها آزار براسلام بلکه عیب برخود مسیحیان نیز بود که ازچگونگی دینی بان آشکاری آگاه نبوده تهمتهایی باین بی پایگی برو می بستند . ولی بد گویان متعصب مکو پروای این عیب را می کردند وازکار خود بازمی ایستادند ؟ ! بویژه پس از جنبش آخر اروپا که دولتها دست بر کشور های اسلام انداختند وناچار بسود سیاست آنان بود که میان اروپاییان نام مسلمانان هرچه زشت تر باشد واسلام هرچه نکوهیده تر نموده شود .

این جنبش میدان دیگری بروی دشمنان بد گوی اسلام در اروپا باز کرد .

درچنین هنگامی است که کارلیل بنوشتن کتاب خود پرداخته وباشمشیر سخنان راست وسنجیده زبان بدگویان را قام می کند . بگفته یکی ازنویسندگان اروپا پس از نشر این کتاب آن فیلسوف یا کدل انگلیسی کسی را در اروپا مجال زشتگویی درباره اسلام نماند واگر کسانی ستیزه روبانه چیزهایی گفتند یانوشتند اثری ازآنها نمودار نبود.

این مولف دانا کسانی را که در گزارش ده واند قرن جهان دراین کشور وآن کشور برخاسته وبجهانیان یا بگروهی ازایشان تکانی داده اند « قهرمان » نام می دهد وشرح حال یکایك آنان را می سراید. ازجمله پیغمبر اسلام را نخستین قهرمان می ستاید .

اگر چه این خرده بر کارلیل می توان گرفت که پس از یک تاریخچه این با کمرد عرب کسانی را بشمار آورده و داستان ایشان را سروده که درخورسنجش با او نیستند. هرچه هست گفته‌ی او درباره پیغمبر اسلام چندان گرانمایه و پربهاست که از این خرده گیری هم باید چشم پوشید و وی را [illegible] آفرین خواند . [illegible] غرب [illegible]

از تولستوی مرد پاکدل روسی کارلایل یگانه کسی است که معنی پیغمبر وپیغمبری‌را چنانکه بوده وهست دریافته وبرشته نگارش کشیده‌است .

دل اینمرد آن روشنایی را داشته که دلهای شاگردان مسیح ویاران پیغمبر اسلام ومعنی پیغمبری را نیز همچون آنان دریافته‌است. نگارندگان این مرد را فیلسوف می‌خوانند . من یك کلمه « خدایی» بر این لقب او می افزایم براستی اوفیلسوف خدایی بوده‌است .

خدا اورا فیروز مندگردانیده که چنین کتابی نویسدوچراغی فرارراه‌مردم‌اروپا گیرد اگرچه بدگویان اسلام کور بودندو کوران را ازچراغ چه سود ولی این چراغ کارلیل‌راآن‌سودبس که کسانی که بدنبال‌آن بدگویان افتاده بودند بروشنی این کوری آنان را دیده ازدنبال‌آنان باز کردند.

گفتم که کتاب کارلیل بعربی ترجمه شده اما بفارسی اگر هم ترجمه شده هنوز چاپ نیافته . ماچون‌آرزومند ترجمه پارسی این کتاب هستیم که گویندگان این زبان هم از سود های فراوان آن بهره مند شوند این‌نکته‌را دراینجا یاد آوری می کنیم که کارلیل نویسندهٔ زبردست واستادی بوده ونگارشهای اوجمله بجمله‌دارای نکته ومعنی است‌وآنچه‌مامی‌دانیم مترجم‌عربی باهمه‌شهرتیکه درنویسندگی عربی دارد ازعهدهٔ نگارشهای کارلیل‌چنانکه‌می بایست درنیامده‌است. پس‌اگر کسی بترجمه‌فارسی آن کتاب پرداخت ازهر باره‌این بهتر که‌از روی نسخه‌انگلیسی ترجمه‌نمایدوتامی تواندهوش ودقت‌بکار برد که نکات مطالب از میان نرود . اینراهم‌آگاهی می‌دهیم کهاگر کسی آن‌راترجمه کرده یا پس‌از این بکند وخرج چاپش را نداشته باشد اداره پیمان می تواند آن‌را بخرج خود چاپ کند .

غلطهای تـــازه

٤

آرین – آری ایر

چنانکه میدانیم در چهار و پنجهزار سال پیش در این بشته ایران مردم دیگری نشیمن داشته اند که ما از حال و روزگار آنان جز اندك آگاهی نداریم و مردمی که امروز نام ایرانیان معروفند در آن زمانها نه در این بشته بلکه درسرزمین دیگری از سرزمینهای سرد و یخ بندان شمال میزیسته اند که سپس از آنجا کوچیده و دسته دسته با بسو و آنسو پراکنده شده اند. ازجمله دسته هایی نیز باین بشته در آمده اند و بربومیان دیرین چیره گردیده و نشیمن گرفته اند و بشته نام ایشان معروف گردیده.

نام این مردم بزبان آنروزی خودشان آایر (آ و همزه و یاء معروف و راء ـ بروزن ناهید)(۱) یا آیر (آ یاء ساکن راء ساکن) یا آری (آ راء ساکن یاء ساکن) خوانده شده که شکل نخستین در این سرزمین معمول گردیده. سپس هم اندك تغییری برآن راه یافته و ایر (بایاء معروف یا مجهول) خوانده شده. و اینست که در زمان های دیرین نام این کشور و پادشاهی را که درآن بنیاد یافته بود « ایراشهر » یا « شهری ایران » (۲) مینامیدند. (معنی سرزمین مردم ایر) (۳) که سپس کلمه شهر از زبانها افتاده و تنها کلمه ایران بازمانده که امروزهم رواج دارد.

چنانکه گفتیم دسته های دیگری از ایران (مردم ایر) بر ... هی

---

(۱) این شکلی است که مادر اوستا میبینیم (۲) در کتاب ... ... نیز نام خوانده شده . (۳) درزبان پهلوی که زبان دوره ساسانیان ... ... شهر بمعنی سرزمین بوده .

دیگری گوچیده‌اند وازجمله دسته‌های انبوهی باروپا رفته‌اند ونزد آنان شکل سوم نام که آری باشد معمول گردیده که امروز در زبانهای اروپایی معروف‌است . از جمله درزبان فرانسه که ازروی قاعده نسبت در آن زبان کسی را که از آن‌نژاد است «آرین» Arien میخوانند بدانسان که در نسبت بهپرس که محرف کلمه پارس است « پرسین » Persien میگویند .

ترجمه کنندگان آغاز مشروطه که بیشتر از کتابهای فرانسه ترجمه میکردند این کلمه را نیز ازآن زبان برداشته و بهمان حال نسبت بفارسی آورده ومعروف ساخته اند . چنانکه عبارتهای آرین وآرین نژاد و مانند اینها (۱) در کتابها و روزنامها فراوان است . کسانی نیز این کلمه غلط را جزو نام خود ساخته اند . نیز گاهی آنرا بشکل آریان گفته آریانها جمع می‌بندند .

لیکن این کلمه‌ها غلط است . زیرا ما شکل دیگر کلمه را در زبان خود داریم و نیاز به‌این شکل‌آن نداشته‌ایم. و اگرمقصودجدا کردن دسته‌های اروپایی ازدسته‌های این پشته است که هردسته ای را با نامی که نزد خودشان معمول بوده بخوانیم این نکته بی ارزش نیست ولی دراین حال هم بایستی از نام اروپایی ریشه آن را بگیرند ومعمول سازند که «آری» است نه اینکه حال نسبت زبان فرانسه را .

بهرحال کلمه «آرین» غلط بجای آن « آری » یا « ایر » درست است . آریان‌هم اگرمقصود جمع باشد درست وگرنه آن نیز غلط‌است . (۲)

---

(۱) کسانیکه نام آرین پور گرفته اند برای آنان بهتر است که‌آریاپور بنویسند که هم غلط تصحیح شود و هم تغییر مهمی در نامشان پیدا نشود .

(۲) چنانکه گفته اید مرد دانشمند ایران آقای مشیرالدوله در تاریخ گرانبهای خود بسیاری از این غلطها را تصحیح فرموده انـد و این خود ارج دیگر کتاب ایشان است . این غلط را نیز ایشان توجه کرده و اندك تصحیحی فرموده اند ولی تصحیح در

اصفهان - جریده اخگر - آقای امینی

شماره های پیمان که بسوا بدید آقای جواهرالکلامی برای شما فرستاده شد بقصد آن بود که بخوانید نه برای اینکه قضاوت بکنید . اینک آقای کسروی را تفریطی وجوانان اروپا رفته را افراطی تصور کرده وخودتان فیلسوفانه میانه‌را گرفته اید اگر نوشته‌های آقای کسروی را خوانده بودید بچنین حرف بیحسابی مبادرت نمی کردید . نخوانده قضاوت نبایستی بکنید . کسی ازشما توقع تقریظ نداشت تامجبور شده جملات زشت وزیبائی و کوسه و ریش پهنی مهم به بندید . از یکطرف آقای کسروی را منکر تمدن‌اروپا خوانده وتفریطی تصویر کرده‌ایدازطرف دیگر همان تمدن اروپا را « درخشنده‌وتو خالی » وصف کرده وجوانان راازپیروی آن افراطی خوانده‌اید. این جملهای متناقض با اندك فاصله بهم چه معنی دارد ؟ اگو با قبل‌ازوصول شماره های مجله این تقریظ را تهیه کرده بودید پس‌از وصول نیز نخوانده مبادرت بچاپ آن کرده‌اید !

شما اقلا بایستی مراعات طهران واصفهان‌را کرده باشید که‌پیمان که درطهران انتشار یافت جراید مهم مرکز باآنکه مندرجات پیمان مخالف عقیده ونظر ایشان بوده کسی زبان بقضاوت باز نکرد ازشماهم جز سکوت انتظار نمی‌رفت .

برای اینکه سمارا از غفلت خارج سازیم لازم است بنویسم که شماره های جریده شما که این‌اواخر بمارسیده اغلب مندرجات آن (باستثنای مقالات آقای جواهر الکلامی) مابقی جزمایه سرشکستگی

ایران نیست قضیه محاکمه میمون وشرکت سینما که درشماره‌های
۸۹۹ و ۹۰۰ بتفصیل وبطور مطول چاپ کرده‌اید ومی نویسید که‌از کجا نقل
نموده‌اید متأسفانه سر تاپا مهمل وازاول تا آخر دروغ است . عهدقرار
داد کسی وتظلم درعدلیه‌ووکیل گرفتن یك‌میمون‌غیر قابل تصور است
اگر مقصود تجلیل اروپا است که باحیوانات هم‌معامله عادلانه‌می کنند
متأسفانه کار اروپا ازاین تجلیلها گذشته واین افسانها امروز دیگر
اثری ندارد خوبست قانون لنچ امریکا را فراموش نمیکردید ؟ بهر
حال قضیه افسانه ایست که معلوم نیست کدام احمق‌ساخته وشماآن‌را
حادثه واقعه تصور نموده‌باآن آب‌وتاب نقل کرده‌اید : ازخودتان‌انصاف
میخواهم کسیکه قوه تشخیص چنین کذبی‌را ندارد آیا حداوست که در
نوشتهای آقای کسروی قضاوت کند ؟ !

انکه گفته ایدآقای کسروی زیر اصول اجتماعی اروپائی می
زند وازاقتباس تمدن اروپا مانع‌است خواهش میکنم اولا تمدن‌را برای
ماشرح‌دهید که‌چیست؟ ثانیاًاصول اجتماعی‌اروپائی که‌میگویید فهرست
وار هم باشد بشمارید ثالثاً آن عبارتهای آقای کسروی را که مخالف
اصول اجتماعی تصور میکنید باقید کتاب وعدد صفحه نشان دهید تا
معلوم شود که شما از روی فهم وعقیده کسانی آن‌حملات صادر
کرده‌اند وعبارت هائی را که بکار برده اند ازقبیل اصول اجتماعی و
تمدن معنی آنها را میدانید

در دوشماره همان که شما فرستاده بودید [illegible]
در باب رمان بوده مگر شما رمان را حروف [illegible]
می شمارید ؟ ! واگر مقصود [illegible]

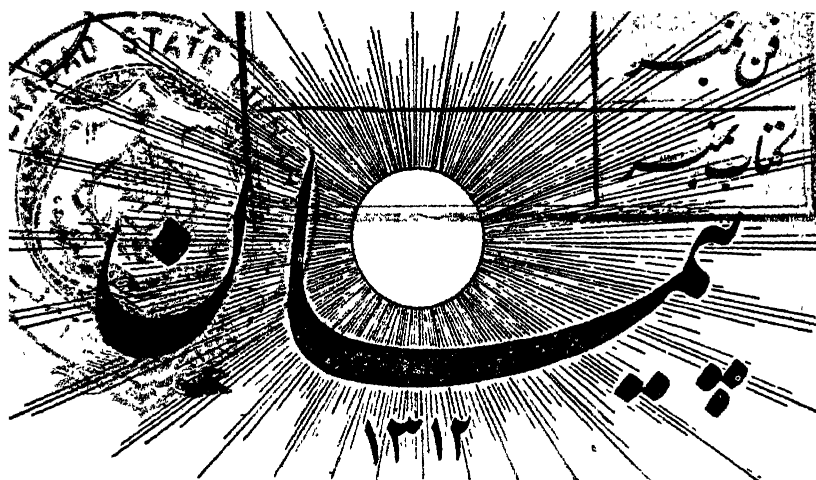
ورای اینکه بدانید مقصود ما جدی است و تأکیداً میخواهیم شما مطالب فوق را بنویسید درخاتمه قید می کنیم که اگر شما توانستید تمدن را معنی کرده واصول اجتماعی را تعداد نموده و از مطالب آقای کسروی عبارتهائی مخالف تمدن واصول اجتماعی شان بدهیدما پانصد تومان وجه نقد در اختیار شما خواهیم گذاشت که خودتان بردارید یا بهر مدرسه یا کتابخانه که مایل هستید تخصیص بدهید ولی باین شرط که وارد مطلب شده مرتب بنویسید نه اینکه مثل این دفعه خشکه فیلسوفی بخرج داده چند جمله متضاد ومحمل بنویسد ـ منتظر نگارشات شما هستیم .

عباس کشوری

تبریز – مدرسه متوسطه پرورش

آقای م غ ع کارت شما رسیده از سه حرف بنده ما ندانستیم شما کیستید واسم شما چیست که جواب شما بنویسیم درهرحال جواب توپال شما دریکی از شماره‌های پیمان نوشته خواهد شد

عباس کشوری



سال یکم بهمن‌ماه ۱۳۱۲ شماره پنجم

غول بیکاری

-۲-

این نکته را نباید فراموش کرد که موضوع بیکاری از داستان ایستادگی بازارها که «بحران اقتصادی» نامیده میشود جداست. بیکاری میوه فزونی ماشین وتندی کار آنهاست و جز باکاستن از فزونی ماشین چاره نخواهد یافت. (۱)

اینکه سیاستگران وسرمایه‌داران اروپادوموضوع را یکی گرفته و علت همکی را ایستادگی بازار میدانند برای این ایستادگی نیزیك رشته علتهایی می شمارند وبه بیکاران وعده می دهند که روزی این علت ها را رفع کرده برای آنان کارتهیه خواهند ساخت چنانکه گفته‌ایم همه اینها یکرشته گفتهای بیهوده ایست که ارجی بآنها نتوان پنداشت. زیرا نه‌بیکاری‌نتیجه ایستادگی بازارهاست ونه‌ایستادگی بازارها

(۱) مقصود ازماشین دراینمقاله ماشینهای بزرگ کارخانه هاست.

نتیجه آن علتها که میشمارند می باشد و نه زمامداران غرب خواهند توانست بایستادگی بازارها چاره نمایند · اینها همه فریبهایی است که به بیکاران بیچاره داده می شود

این نه عقیده امروزی من است که در اینجا می نویسم پارسال این زمان که هر هیتلر در آلمان ومستر روز ولت در آمریکا تازه بروی کار آمده و هر دو به بیکاران وعده خوشی می‌دادند من سخنان امروزی خود را در نامه گرامی شفق سرخ با عبارت های دیگری می نوشتم وآشکار می گفتم که پشت سر آن وعده ها چیزی جز نومیدی نخواهد بود . امروز می بینیم که براستی نتیجه‌ای بر آن وعده‌ها بار نیست .

رییس جمهور آمریکا در این یك سال چند نقشه اقتصادی کشیده که هر کدام جز نقش بر آب در نیامده و بتازگی می بینیم که خود آمریکاییان هم نومیدی آشکار میسازند ·

علت قضیه پیداست هر دردی از هر کجا که برخاسته از آنجا باید چاره شود وگرنه از چاره‌های دیگری سودی دیده نخواهد شد

در زندگانی آدمیان آزادی کار عامل بسیار بزرگی می باشد واز رهگذر اوست که هر کسی باندازه هنر خدا دادی خود و بمیزان تلاش که بکار میبرد از خوشیهای زندگی بهره می یابد ماشین این آزادی را بهم می زند وکسانی را از دسترس بکار محروم ساخته به کسانی رو می دهد که باندازه صدها وهزارها آدمی از کار فایده بردارند آیا چنین آزادی بیستی سامان زندگی را بهم زده وبیننها و بامدیهای بیجای پدید آورد؟!

اگر نکته حود غرببن زندگی سرد است باری باد اوار سرد

بدست همگی یکسان باشد تا بتوانند از عهدهٔ کشاکش برآیند. نه اینکه کسانی توپ های شصت تیر بدست آورده و دیگران جز مشت خود ابزار دیگری نداشته باشند و بدینسان بیك چشم زدن از پای افتاده نابود شوند.

این آسودگی که امروز در شرق است و دسته های بیکار را دنبال افتاده و فریاد گرسنگی اند نمی شود جز در نتیجه آزادی کار نیست آن گرفتاری هم که در غرب است و هر که نابودیها بیکار راه روزی را بر روی خود ... و فریاد گرسنگی از هر سوی اند می باشد جز میوه ... نیست

چنانکه در جای دیگر گفته‌ایم. «اگر پاره کارها جز با ماشین گزارده نمیشود یك رشته کار هاهست که با دست و ماشین هر دو گزارده می شود این هارا باید جز با دست کرد تا کار برای بیکاران پیدا شود»(۱)

نگفته خود اروپاییان دشمن بیکاری کوچه ... رسیده ... رسیدن درد را می خواهند و از چاره های دیگرهم کاری نمی ... است که روز بروز گره کار سخت تر می شود و خدا می داند که آیا رشته ... سود با کره باز گردد.

فراموش نباید کرد که این موضوع بیکاران گذشته از دولت ها انجمن بزرگ ژنو (مجمع اتفاق ملل) نیز علاقه مند است و آنکه چنانکه دیدید داریم در بهار گذشته در ... کنفرانس ... بنام «کنفرانس اقتصادی جهان» بیاد باید که از ایران نیز نماینده کی رفتند چه نتیجه از آن بدست آمد جز اینکه هر کسی سخنی گفت ... ی

(۱) ... دوم آیین.

بیجایی بمیان آمد و پس از نشستها و برخاستنها پراکنده شدند و هر کسی به کشور خود باز گشت؟!

در آن کنفرانس تنها سخنی که مربوط بموضوع بیکاران و ایستادگی بازارها بود و از روی دانش و خرد گفته شد حمله ای بود که رئیس الوزرای فرانسه با رئیس الوزرای اتریش گفت باین عبارت « ما نباید بنده ماشین باشیم ماشین باید بنده ما باشد»

از دیگران به کسی توجه بحال بیکاران داشت و به سخن از روی اندیشه و خرد درباره ایستادگی بازارها گفتند. بلکه چنانکه دانستیم کسانی از موضوع اقتصاد کنار رفته گفتگوهای سیاسی پیش آوردند و کنفرانس بی آنکه نتیجه‌ای بدست آورد پراکنده گردید

دردی را که چاره نکردند روز بروز فزونتر گردیده درد مند را از پای می اندازد. باین درد بیکاری نیز که چاره نمی اندیشند هر دانشمند دل آگاهی حق دارد که از پایان آن سخت بیمناک باشد و از این جاست که در پارلمان انگلیس سخن از آن بمیان آورده و آن را «غول» می خوانند واز دولت چاره آن را میخواهند.

ما نیز چنانکه گفته ایم یقین داریم که اگر خردمندانی از اروپا پیش نیایند و با کدلانه بر بیکاری چاره نیاندیشند اروپا و آمریکا آینده سخت تاریکی خواهد داشت

امروز با همه آشفتگی که در کار اروپا است باری در بیشتر ممکلت ها رشته اختیار در دست کسانی است که نیکخواه مردم باشند و اگر هم گره از کار باز نمیکنند باری بدی بر مردمان نمی خواهند ولی هرگاه رشته اختیار بدست کسانی افتاد که جز کینه جویی از توانگران و ویران کردن جهان آرزویی ندارند خدا می داند که چه روزهای سیاهی برای غربیان پیش خواهد آمد

کسروی



تمدن چیست؟

- ۲ -

بدا حال گروهی که قفل بر دهان نادانان خود نزنند.

بدا حال نادانانی که بی دانائی خود سرده لب از گفتار نه بندند.

یکی از فرقهای آدمیان با چهارپایان و جانوران ایست که جانوران تنها و جداگانه می توانند زیست ولی آدمیان باید پهلوی هم ودست بهم زندگی کنند ویك آدمی تنهایی نمی تواند زیست

جانوران اگر گرد هم آمده گاه می بندند از راه انس است ولی گرد آمدن آدمیان پهلوی هم گذشته از انس از روی نیاز هم هست که چون برای زیستن در ایستیهای بسیار دارند برای آماده کردن آنها باید دست بهم داده ونیرو بیکدیگر دریغ ندارند

از اینجاست که آدمیان از آغاز پیدایش خودشان دسته دسته بوده اند وباهم زندگی کرده اند. ولی این زندگانی دست بهم وپهلوی یکدیگر نیز بر دو گونه می تواند بود یکی آنکه هرچند تن یا چند خانواده‌ای که با هم می‌زیند تنها پای بند سود خود بوده و بس شوریدن خودشان باشند وبرای سود وزیان دسته های دیگر نکوشند و آن از روی دسته بندی راه بود وهردسته ای که بدسته دیگر چیره گردد مردان کشته وزنان را برده گرفته مالهای ایشان را تاراج نمایند

گونه دیگر آنکه دسته ها همه بر دو ... بوده ودرکار هم ...

خود پروای سود وزیان یکدیگر را داشته‌باشند وتوانایان برناتوانان ستم روانداراند وهر کسی باندازه تلاش ورنج خود از زندگی بهره‌یابد .

گویا درآغاز پیدایش آدمیان آن گونه نخست زندگانی رواج بسیار داشته‌است. این گفته را از مورخان غرب باید پذیرفت که آدمیان درآغاز پیدایش خود قرنها در بیابانها می زیسته اند و خاندانها هر گروهی گوشه ای ازجنکل یا از دره بر گزیده جداگانه بسر می برده‌اند وبا گروههای دیگر دشمنی نموده وهنگام فرصت بر سرآنان تاخته چپاول وتاراج بلکه کشتار بیزدریغ نمی داشته اند. واین بوده که هر دسته ای هماره باترس ونکرانی بسر برده و نمی توانسته‌درجایی ارام گیرد وبنیاد خانه ولانه ای بگزارد . بلکه ناگزیر بوده‌اند که همیشه آماده کوچ و گریز باشد که هرگاه دشمن چیره‌دستی روی‌نمود از جایگاه خود کوچیده به پاهگاه دیگری بگریزند .

چنانکه نمونه این زندگانی هنوز هم ازجهان برداشته نشده و در بسیار جاها بویژه درآسیا وآفریقا فراوان است .

پیداست که اینگونه زندگی گذشته از سختی برمردم باعث ویرانی گیتی هم بوده . زیرا آدمیان که همواره باترس وبیم می‌زیسته اند بنیاد شهر وآبادي نمی توانسته اند وبکشت وکار جز باندازه چاره گرسنکی نمی پرداخته اند .

اینست که در هر گوشه جهان خردمندانی (بعبارت بهتر بر انگیختکانی از خدا) برخاسته ودسته های پراکنده را گرد آورده میانه آنان آیینها گزارده اند . بدینسان که همگی باهم برادرانه زیسته در هر کای نه تنها بسود وزیان خود بلکه بسود وزیان همگان پای بند باشند وبرای هر کسی سامانی نشانداده‌اند که از آن سامان خود پای بیرون نگزارد.

در نتیجه این آیین گزاری آن داستان دشمنی تاراج و کشتار که میانه مردم بوده ازمیان رفته ودسته ها از همدیگر ایمنی یافته وهر چند دسته و گروهی جایی‌را برگزیده در آنجا با هم نشیمن ساخته‌اند و کم کم شهر یا دیه درانجا پدید آمده وابادیها پیدا گردید .

وچون این زندگی ایمنی واسایش مردم‌را در برداشته وازهر باره ازآن زندگانی کوچ و گریز بیابانی برتر وبهتر بوده و برای ان نام جدا کانه می بایسته برخی آن‌را « شهرگری » نام داده‌اندازاینجهت که باعث پیدایش شهر ها بوده یا از اینجهت که چنین زندگانی جز درهر شهر صورت نمی بسته است . برخی دیگر هم آن‌را « مردمی » نامیده انـد از اینجهت که شایسته مردم جز چنین زندگانی برادرانه نه می باشد .

کلمه سیویلزاسیون که در زبانهای اروپا رواج دارد معنی زیر لفظی ان « شهرگری » است . چنانکه کلمه های تمدن یا حضارة کـه در زبانهای عربی وفارسی بجای ان کلمه اروپایی بکار می‌رودنیز بهمان معنی است .

پس معنی زیر لفظی تمدن یاسیویلزاسیون « شهرگری » وبنیاد وپایه‌آن همدستی مردم‌در زندگی‌وبرادرانه‌باهم زیستن‌است که توانا بر ناتوان چیره نباشد وهر کسی بتواند ازادانه‌باندازه جربزه خدادادی و کوشش وتلاش خود از نعمت های جهان بهره بردارد .

اینست معنی درست و نخستین تمدن . این معنی است که گروهی اگر دارا هستند بردیگران که دارا نیستند برتری خواهند داشت - این معنی است که بزرگان و دانایان ستایش آنرا کرده اند .

ولی نویسندگان و مؤلفان اروپا از این معنی گذشته معنی دیگری

برای تمدن پدیدآورده‌اند و آن اینکه خواندن و نوشتن و دانش و هنر درمیان گروهی رواج باشد. بعبارت دیگر اینسان گروهی را دارای تمدن میخوانند که نوشتن و خواندن و دانشها و هنرها درمیان ایشان رواج داشته باشدو کارهای ایشان ازروی نوشتن و خواندن انجام گیرد

از گفتن بی نیاز است که این معنی بارج وبهای معنی نخستین نمیرسد. درست است که نوشتن وخواندن ودانش وهنر آرایش زندگانی است و بر ارج آدمیان می افزاید ما نیز نوشتن و خواندن را بر هر مرد و زنی واجب می دانیم ولی این معنی ضامن آسایش وخرسندی مردم نمیتواند بود. زیرا چه بسا مردمانی که با داشتن دانش و هنر پشت‌پا بآیین آدمیگری زده توانایان بر ناتوانان چیرگی نموده آنان را از خوشیهای زندگی بی بهره‌می سازند.

پس سواد و دانش را تمدن نام نهادن ازشاهراه خرد دور شدن است وبی شك این تمدن مقصود دانایان وبزرگان نبوده است. ولی چون هر کس درنامگزاری آزاد است ومیتواندکلمه راگرفته وبگوید مقصود من از این کلمه فلان‌معنی است ازاینجا ماایرادی برنویسندگان ومؤلفان اروپا دراین باره نداریم. لیکن نباید فراموش کرد که معنی درست تمدن نه‌آنست که اینان‌می گویند.

یك معنی سوم نیز برای تمدن در زبانهای روزنامه نویسان و سیاستگران اروپاست وآن زندگانی با اتومبیل وآیروپلان و سینما وتیاتر ورمان وروزنامه وداروینگری وبدبنی وبی باکی و بعبارت دیگر اروپاییگری امروزی باهمه نیکیها وبدیهای آن است که‌اگر مردمی نه اینسان زندگی مینمایند روزنامه نویسان و سیاستگران غرب آنان‌را دارای تمدن نمی شمارند وبدستاویز تمدن آموزی دست‌اندازی بکشور

آنان را روا می شمارند .

کوتاه سخن : تمدن باین سه معنی است که شرح دادیم . کنون از کسانی که تمدن را خاص اروپا وامریکا می شمارند می پرسیم که آیا کدام معنی این کلمه را مقصود دارند ؟ اگر مقصود معنی نخست است بدانند که گاهوارهٔ وکانون آن آسیا بوده وازانجا بسر زمین های دیگر رسیده . کنون هم این معنی تمدن درشهر های شرق بیش ازاروپا وآمریکاست بلکه اگر راستی را بخواهیم درغوب درسایه جنبش های این دو سه قرنی این معنی روز بروز روی بکاستن دارد .

هر گاه مقصود معنی دوم کلمه باشد این درست است که مادر سوادونوشتن وخواندن بپایه اروپا نمی رسیدیم و بی سواد در میانه ما فراوان بودهٔ وبایستی بچاره این عیب خود بکوشیم ولی این کاری نبودهٔ که از اروپا بر گیریم. بلکه هرپیشرو کاردانی که برمی خاست بایستی این کار راانجام دهد . بهر حال آیا ما پیش ازآشنایی بااروپا سودسواد ودربابست بودن آن را نمی دانستیم ؟!

وانگاهٔ در جاییکه دانش وهنر تمدن شمرده می شود چرا کسانی اوستای زردشت پیغمبر را که یادگار چند هزار سال پیش است ونوشتهای سنگی پادشاهان باستان ایران وآن کوشکهای باشکوهٔرا که بهترین نمونه فن معماریست وآنهمه کتابها وتألیفات بیسماررا که در ایران در دورهٔ اسلامی پرداخته شده بشمار نیاورند ؟ ! باچنین گذشته ای که مردمی دارند آیا فرومایگی وبشرمی نیست که کسانی تمدن‌را بمعنی سواد ودانش گرفته با اینحال آن مردم‌رامتمدن نشمارند؟!

اما معنی سوم ما انکار نداریم که باید بکرشته صنایع واختراعات

را از اروپا بر گیریم وتا کنون بسیاری از آنها را بر گرفته ایم چیزیکه هست چرا نام آن تمدن را میگزاریم ؟ چرا نمی گوییم صنعت واختراع آیا خود اروپاییان که ازصنایع همدیگر میگیرند نام آن را گرفتن تمدن می گزارند ؟ !

چنانکه گفته ایم کسانیکه کلمه تمدن را بکار می برند بسیاری از ایشان بلکه بیشتر ایشان توجهی بمعنی آن ندارند بلکه هر زمان که میخواهند ستایشی ازاروپا کرده و گردنی بفرازند یکرشته کلمه هایی را برزبان میآورند که یکی از آنها این کلمه است ولی ازاین سپس باید از آنان پرسید که کدام معنی کلمه مقصود است ؟ یا چه دلیل بر نبودن آن درشرق دارند ؟

در پایان گفتار دوباره می گوییم . معنی درست تمدن که بزبان ما « مردمی » خوانده می شود بدانسان که شرح دادیم در ایران ودیگر کشور های شرق افزونتر از غرب است . بنیاد این نیکی را در جهان پیغمبران گزارده اند که آسیا میهن ایشان بوده ونگاهبان آن نیز در آینده جز آسیا نخواهد بود .

بیهوده کسانی برای ایران تمدن‌ازاروپا نخواهند وبیهوده بجوش و خروش برنخیزند. اگر مقصود اینان از تمدن چیزهای دیگر است آشکار بنویسند وبی پرده سخن خود را بگویند .

هم آنفرومایگانی که بنابی نام ایران وشرق را بخواری میبرند ودیگران را بیهوده میستایند بدانند که ما پرده از روی کارآنان‌خواهیم برداشت و روزی خواهد بود که ازاین نامردیهای خودپشیمان گردند.

کسروی

آیین تندرستی

ـ ۱ ـ

چنانکه درجای دیگری گفته‌ایم: «درآیین ما گرانمایه‌ترین دانش ها دو چیزاست. یکی آنکه بمردم راه زندگی بیاموزد و دیگری آنکه دستور تندرستی بیاموزد» ازآغاز چاپ پیمان هم یکی از آرزوهای ما بوده که درباره «تندرستی» مقاله ها بنویسیم و آنچه در این باره می‌دانیم به خوانندگان نامه خود باز نماییم.

یکی ازچیزهایی که شرقیان بایدازغربیان برگیرندآیین‌تندرستی است مقصود ما نه علم طب است که گرفته شده وبیازی بدوباره گرفتن نیست نیزمقصود نه بنیاد «اداره صحیه» و پاسبانی برطبیبان وطبابت است که دولتها عهده دارهستند وحاجت بیادآوری از جانب ما نیست . بلکه مقصود توجه مردم به تندرستی و پرهیزایشان از بیماریها و ناتوانیها و نسر کردن اطباء کتابهای سودمند ورغبت‌مردم بآن کتابهاست .

درهر شهری گذشته ازآنکه طبیبانی هستندوبه بیماران رسیدگی می نمایندو گذشته از اداره صحیه که پاسبانی براطباء وسرکشی برباره کارهای طبی دارد میانه خود مردم نیز جوش و جنبشی بنام نگهداری تندرستی وپرهیز از بیماریها باید بود واین جوش وجنبش است که ما می‌خواهیم گفتگو ازآن داشته باشیم

بی گفتگوست که هر کسی جان خود را دوست میدارد و هر پدر ومادری فرزندان خود را همیشه دوست میدارند با اینهمه بیشتر

مردم تا دچار دردی نشده اند هراسی از آن ندارند و تا تندرست هستند یادی از بیماری نمیکنند.

بعبارت دیگر بیشتر مردم نمیدانند که بیماریها همیشه در پیرامون آنان پراکنده اند و همیشه در پی فرصتی میباشند که بگریبان ایشان چسبند. اگرهم کسانی این نکته را بدانند راه پرهیز و گریز از آن بیماریها نمیشناسند.

در این باره مردم کاروانی را می مانند که در بیابان بیمناکی راه میپیمایند و از دزدان و راهزنان فراوان آنجا آگاهی ندارند و اگر هم آگاهی یافتند راه نگاهداری خود را از آسیب آنان نمی شناسند. چنانکه بر این کاروان راهنمایان و سرپرستانی می باید که آنان را از راههای ایمنتر برده و بآنان طریق دفاع از دزدان وراهزنان رابیاموزد برای مردم نیز در زندگی راهنمایانی می باید که آنان راه تندرستی نمایند وازآسیب دردها ایمن گردانند.

بعبارت دیگر تندرستی این نیست که هر زمان که بیمار شدیم نزد طبیب رفته درمان آن دردرا بخواهیم. بلکه بخش مهم تندرستی آنست که ما خودرا از بیماریها نگاهداشته دچار حمله آنها نباشیم و هر گاه که دچار شدیم بیماری آنرا کم و بیش شناخته راه چاره جویی را بشناسیم وباسهل انکاری دردرا هرچه سخت تر و نیرومند تر نگردانیم.

پس دراینجا دو چیز دربایست است: یکی طبیبانیکه کتابها و دفترها در زمینه تندرستی و توانایی و شناختن خوراك های سودمند و زیان آور و یاد گرفتن نشانهای بیماریها و دانستن راه پرهیز ازآنها با زبان ساده وآسان بنویسند و چاپ کنند دیگری روی آوردن مردم بچنین کتابها

و دفترها و خواندن آنها و کار بستن دستور های داده شده است.

این دو چیز هم بسته یکدیگر است. باین معنی که باید طبیبانی بنگارش و چاپ چنین کتابهایی دست بیازند تا مردم از خواندن آنها پی بقیمت تندرستی ببرند و هرچه بیشتر توجه نمایند و چون چنین توجهی پیدا شد ناگزیر اطباء نیز از آن کتابها بیشتر خواهند نوشت و روز بروز جوش و جنبش فزونتر خواهد گردید.

بهرحال کسانی هم میباید که مردم را بخواندن این کتابها و پیمودن آن راه برانگیزند. این کاررا چون دیگران نمیکنند ما خواهیم کرد. بعبارت دیگر آن شور و غوغاییکه دیگران درباره کتابهای زیان آور یا کتابهای ناسودمند بر می انگیزند و هرزمان که کتابی چاپ میشود بلکه پیش از چاپ شدن چندان بهاهو برمیخیزند که تو گویی برات آزادی برای مردم آورده اند ما این کاررا دربارهٔ کتابهای تندرستی انجام میدهیم.

خوشبختانه حاجت بغوغا و هیاهو نیز نخواهیم داشت زیرا پیمان جای خودرا گرفته و خوانندگان آن نیك میدانند که ما یك چیزی را ناسودمند ندانیم بسودمندی نخواهیم ستود.

نیز باآنکه در پیمان مقاله جداگانه از کسی نمیپذیریم مقالهایی که دربارهٔ تندرستی آقایان اطباء بنویسند پذیرفته چاپ خواهیم کرد و آنچه در این باره از دست ما برآید دریغ نخواهیم داشت.

یکی از اطباء (دکتر تومانانس) پس از خواندن شماره یکم پیمان پاره کتابهای خود از جمله دوجلد کتاب بسیار سودمندی را که دربارهٔ سوزاك و سفلس تألیف نموده برای ما فرستاده و کاغذی

نوشته و از پیشرفت نکردن اینگونه کتابها در ایران شکایت نموده و خرده‌ای که ما در شماره یکم بر مترجم رمانهای آناتول فرانس گرفته و گفته بودیم یك طبیب دانشمند چرا ترجمه رمانهای دیگران پردازد و خویشتن کتاب در آئین تندرستی تألیف نکند آقای دکتر تومانیانس در پاسخ این خرده گیری تألیفهای خودرا برخ ما میکشد که هریکی را با رنج بسیار تالیف کرده و با خرج خود بچاپ رسانیده سپس هم پولی در راه اعلان در روزنامها خرج کرده با اینهمه کمتر کسی توجه بآن کتابها دارد .

ما در پاسخ او مینویسیم که گناه از مردم نیست بلکه از یکسوی خود طبیبان گناهکاراند که بیشتر ایشان بخاموشی گراییده اند و سرو کاری با مردم و تندرستی مردم ندارند از سوی دیگر سرگرمیهای زیان آوری که کسانی برای مردم آماده کرده اند خود مانع از پیشرفت هر کار دیگریست .

در پنجاه سال بیش از این رشته دانش و فهم مردم در دست کسانی بود که بنام دین بکوشنه سخنان بی پایه و بی نتیجه را عنوان کرده و مردم را گرفتار و سرگرم ساخته بودند امروزهم کسانی بنامهای دیگر مردم را گرفتار و سرگرم داشته اند که کمتر مجال بروای تندرستی و دیگر کارهای سودمند و لازم را پیدا میکنند

دکتر تومانیانس درآخر قسمت یکم کتاب خود روی سخن را را بجوانان گرفتار سوزاك و سفلیس گردانیده میگوید : « پس از ابتلاء دوشیزهٔ معصومی را برای همسری خود انتخاب وآن بدبخت را درهمان شب اول سوغات خوشگذرانی باسم ثمرهٔ جهالت خویش چشانیده و

بیچاره عروس کام طلب خودرا ناکام و آن دختر جوانی را که چندین سال درآرزوی داشتن هم بالینی بسر برده تا درظل حمایت او روزگار خودرا بخوشبختی گذرانده باشب و روز باخیالات ساده چشم براه بوده که شوهر کرده خانواده تشکیل دهد و دارای فرزند شود و در فکر تامین آسایش و راحت خانواده خود باشند آیا سزاوار است که روز سوم عروسی آرزوهای خودرا در قبال شهوترانی شما نقش برآب بینند سهل است بدبختی باحایی دامنگیرشان شود که دست بدست شوهران خود داده درب مطب برای معالجه سوزاك حاضر شوند آیا آدم باوجدان چه جواب این فرشتگان معصوم را خواهد داد ؟»

ما میگوییم این جوانان از پلید ترین کسان اند و درخور آن میباشند که سزای سختی یابند . اگر کسی سزای چنین کسانی را کشتن بداند ما ایرادی برعقیدهٔ او نخواهیم داشت. ولی میپرسیم علت اینکه جوانان هنوز از هفده و هجده سالگی چشم و گوشسان باز شده ازدنبال زنان نابکار میافتند چیست ؟ آیا درسی سال پیش‌هم جوانان حال امروزی را داشتند؟ آیا نه اینست که رمانها و تیاترها و سینماها هریکی جداگانه معلم عشق است و چشم و گوش جوانان را باز میکنند و اینها باعث هستند که بسیاری از جوانان گرفتاراین دردهای ناپاك میشوند و هنگام زناشویی یکدختر بیگناهی را نیز گرفتار وآلوده میسازند ؟

آن کسانیکه داستان شناسایی مردی را بازنی ازآغاز باانجام و باسراسر گوشه‌هاورازهای آن‌مینویسند بانسان میدهند همچون آموزگاری که درس بشاگردان بیاموزد آیا چه‌مقصودی از این کار خود دارند؟ یاچه نتیجه را منتظر هستند جز اینکه جوانان که‌آن کتاب را میخوانند

یا آن نمایش و بازی را میبینند رشته خودداری را از دست داده و در خیابانها و کوچه‌ها دنبال زنان افتاده و خویشتن را بسرچشمه سوزاك و و سفلیس برسانند ؟!

چه‌صدها و هزارها جوانانی که از همین راه رشته شکیبائی را از دست داده و در هنگامیکه دیوانه وار در کوچه ها و خیابانها میگردیده ناگهان درچاه چرکینی سرازیر و بدانسان آلوده و نابود گردیده

آن پدریکه در دست پسرزن ناگرفته جوان خود رمان عاشقانه میبیند و آن را از دست او نگرفته و در توی بخاری نمی اندازد چه شگفت که پس از چند ماهی آن سر را آلوده دردهای چرکینی از سوزاك و سفلیس و مانند آنها یافته ناگزیر باشد که مدتها زحمت رنجوری اورا بکشد ؟!

آن مادری که دختر جوان خودرا از رفتن سینماها و تئاترها جلوگیری نمیکند چه‌شگفت که پس از زمانی خاندان خودرا دچار بدنامی یابد و ناگزیر باشد که از آن دختر و از نام او بیزاری جوید ؟!

مقصود این است که آقای دکتر بوماانس و دیگران مردم را گناهکار و ناشایسته ندانند و از نوشتن گناهای سودمند در بارهٔ تندرستی نومید نباشند . بلکه بدانند که گناه از کسان دیگریست که در راه سود اندك‌خودازویران کردن خانه های مردم باکی ندارند وما بیاری خدا امیدواریم که این ناکسان را برسر جای خود خواهیم نشاند

پیمان

مادران و خواهران ما

- ۵ -

در آیین ما بر هر جوان بیست و پنجساله است که زن بگیرد. مگر کسی که نا توان یا درد ناك است که باید درمان ناتوانی و درد خود کرده سپس بزناشوئی برخیزد.

کسانی برای زنان آزادی میخواهند. مقصود ازین آزادی چیست؟ مگر زنان را دربندمیداریم؟ یا آنان را برده‌ی شماریم؟!

اگر مقصود خودسری زنان در آمیزش با مردان ودر آمدوشد با بیگانگان است این آزادی زنان را بدبخت کردن و ریشه ارجمندی آنان را برکندن است. زهی نادانی کسانی که چنین آزادی را در باره مادران و خواهران خود آرزو دارند.

کسانی هم دم از حقوق زنان می زنند و برای آنان عضو بودن در دارشوری ودیگر اداره ها خواستاراند. جهان از این مغز های سبك ویران است. مگر زنان برای اینکارها آفریده شده اند؟! یا آیا اینکارها زیبنده زنان می باشد؟!

ارجمندی زن در آنست که همسر مردی باشد ودونما -

دوش او راه زندگی بپیماید و خانه او را بیاراید سپس هم‌مادر جوانانی از پسر و دختر گردد واز پرورش آنان لذت از عمر خود دریابد.

آن حق زنان که پایمال می‌شود زن نگرفتن برخی مردان است. چرا که خدا شماره زنان را با مردان یکی ساخته واین از بهر آنست که هر مردی سرپرستی و نگهبانی زنی را بگردن گیرد و بهمدستی او خانه بنیاد نهاده در آنخانه با هم زیست نمایند. پس هر مردی که تنها می زید حق زنی را پایمال کرده وخود سزاوار آنست که او را پست و بی ارج دانسته از شمار مردان ارجمند نگیرند. در این ما بر هر جوان بیست و پنجساله است که زن بگیرد. مگر کسی که ناتوان یا دردناك است که باید درمان ناتوانی و درد خودکرده سپس بز ناشویی برخیزد.

هر مردمی که مادران وخواهران خود را گرامی خواسته آرزو دارند که ریشه نابکاری از میان اینسان کنده شود باید این آیین را بکار ببندند.

کسروی تبریزی

کروات و تاریخچه آن

شرحیکه در شماره ۱ مجله «بعنوان پیشنهاد و پاداش» راجع بکروات و دست بهم دادن که سابقه پیدایش آنها چه و فلسفه خوب و بد آن کدام است مرقوم شده بود من از تقدیم اطلاعات خود خودداری نمودم که شاید آقایانیکه بهتر مطلع هستند در مقام برآمده آنچه میدانند بنگارند - اینک که شماره سیم منتشر و ملاحظه نمودم عدهٔ از آقایان (چنانچه مرقوم شده) اساساً منظور بنده را ملتفت نشده و ایراد های خارج از موضوع نموده اند - مناسب دانستم در جواب عنوان (پیشنهاد و پاداش) و رفع اشتباه آقایان معترض اطلاعات ناقص خودرا تقدیم دارم - اولا باید دانست کروات از السنهٔ نبوده که بمناسبت مقتضیات و ضرورت آب و هوای محل و مملکتی (چنانچه در السنه و پوشش هرنقطه و مملکت ملاحظه میشود) بوجود آمده باشد تادر اطراف محاسن و مضار آن و اینکه برای چه مملکت و ملتی مفید و برای کدام بیحاصل است بحث نمود — و چنانکه بنده درضمن ملاحظه تواریخ برخورده ام « شرح علت پیدایش کروات » این است که اصولا کروات در نتیجه جنگ صلیب بوجود آمد چونکه آقایانی که سابقه دارند البته مستحضر و آنها که ندارند ممکن است بکتب تاریخ جنگ مزبور مراجعه فرموده خواهند یافت که باعث اشتعال نراع شوم که معروف بجنگ صلیب که مدتها قسمت بزرگی از آسیای صغیر و افریقا و اروپا را بآتش خود سوزانده و چند قرن دنیا و بشررا آلوده بفجایع هولناك خود ساخت بعلت مسافرت یك کشیش بزیارت بیت المقدس بود که گویا در موقع ورود و خروج بطوریکه باید و شاید احترامات آن پدر روحانی بعمل نیامده و یا آنکه بقول خود ن در آن سفر از یك یاچندین عوام نادان برخلاف انتظار حرکات جاهلانهٔ دیده که در مراجعت تصمیم نمود دستور حقیقتاً مقدس و اخلاقی انجیل را که میفرماید چگونه شماها انتظار دارند پدر آسمانی از تقصیرات و خطای

نماید بهمان قسم هم اگر کسی سیلی بصورت شما بزند سمت دیگر را باو عرضه نمایید عمل کرده و چنانکه در کتب تاریخ این واقعه ملاحظه میشود حقیقتاً کشیش مزبور قیامت کرده و باشرح تعدیات و مظالم مسلمین بواسطه قوت بیان و تاثیر نطق چنان حرارتی درکانون دل و سینه ها برافروخت که دنیارا باهیب آتش جنگی که شاید در تاریخ بشر کمتر نظیر داشته سوخت و چون مقصودما بیان تاریخ این جنك نیست این است که بموضوع پرداخته عرضه میدارم در نتیجه‌عملیات کشیش‌مزبور که درهرشهروقصبه ودیه‌بکرسی‌خطابه‌رفته وبوسیله نطقهای آتشین مردم و اهالی را بجهاد و انتقام دعوت مینمود و مردم هم برای اطاعت حاضر وبه‌تقدیم مال وجان بهمدیگر سبقت مینمود همین که مردم‌را درتحت تأثیر بیانات خود یافته و در مستمعین شوق و شوری مشاهده مینمود مانند یك‌سردار قابل امر مینمود هر کس جان خود را در راه جهاد وانتقام به حضرت‌مسیح تقدیم مینماید خود را از صف جماعت خارج وبسمت فدائیان‌جنگجو داخل‌نماید وهمین که درانر این امراهالی و جوانان دسته دسته و فوج فوج خود را بنام فدائی مجاهد بپدر روحانی معرفی وعرضه میداشتند - برای آنکه فدائی‌ومجاهد هرمحل ازسایرین ممتاز وشناخته شود — پدر روحانی یك عده دستمال‌بشکل صلیب (بهمین صورتیکه متداول است) بگردن آنها بسته‌واجازه ورود بصف‌جنك جوانان میداد تاتهیه خود را دیده موقع تجهیزات عمومی وحرکت اردوها بسمت بیت‌المقدس شناخته وآماده آیند وچنانکه میدانیم جنگ مزبور هم بدحمانه موقتی ومنحصربیك گروه ومملکت نبوده که بزودی آثار وعلایم آن محو وازخاطرها و فراموش شود بلکه عموم ممالك اروپا وملل مسیحی‌مدتها وقرنها درآن‌شر ك و بطوریکه نوشته‌اند تحریك پدر روحانی باشتعال آتش این فتنه بحدی مؤثر افتاد که سالیان دراز و قرنها زنان مسیحی نذر مینمودند اگر اولاد آنها بسر شد جان آنها ازآن کلیسا بوده ومجاهد و شوالیه ها از آن بظهور آمدند خلاصه بواسطه طول زمان جنگ این علامت رفته رفته نشانت و جزو لاینفك البسه عادی گردید وچنانکه میدانیم ابتدای ترقیات محمر العقول اروپائیان تقریباً

ار اختتام جنگ مزبور شروع گردید طبیعی است همیشه در دنیا هر مات عالم وغالبی سایرین‌را درتحت تاثیر سلطه سیاسی واطواری واخلاقی خود درمیاورد لهذا بمرور این عادت بسایر ملل و اکثریت عالم ساری و تقلید فرنگیان را عموما به بستن کراوات متمایل و بطوریکه ملاحظه میفرمائید جرو البسه رسمی گردیده است - پس بطوریکه بعرض رسید اساس پیدایش کروات از اینجا و فلسفه ایجاد آن (برای تشخیص افراد) و لفظ کروات هم چنانکه بعضی نوشته اند و خود حاکی است مأخوذ از (گر) که در فرانسه بمعنی جنگ و یا (کروا) که بمعنی صلیب و یا (کروازاد) که بمعنی جنگهای صلیبی است — وچون جنگ مزبور را هم مذهبی و جهاد برای دیانت شمرده اند تصور میکنم از لحاظ لفظ وصورت و معنی فلسفه ایجاد آن را تردیدی باقی نمانده باشد . حالا بیائیم به قضاوت خوب و بدآن که آیا بستن کراوات برای ملل شرق خوب و پسندیده یا لا محاله چیز زائدی است — بعقیده بنده این مطلب دارای دو جنبه متصاد است - چو آنکه از طرفی بمناسبت جهات معروضه و اینکه ملل اروپائی و مسیحی آنرا برای علامت جنگ و کینه توری برعلیه مسلمین بکار آورده اند مسلم است برای ملل شرق و مسلمین خصوصاً نه تنها تقلید خوبی نبوده بلکه از نظر حس ملی و رقابت‌کار بسیار بد ورکیکی است ..... و از طرفی اولا چون بمرور زمان وطول مدت منظور اولیه خود را بکلی ار دست داده بطوریکه میتوان گفت کیفیات و علل معروضه نه تنها باکثریت مقلدین ایرانی بلکه به خیلی ازاروپائیان هم مجهول واکنون چیزی که درآن ملحوظ نیست علل موجده آنست وثانیا قسمی مقبول ومطبوع طبقات ممتازه ودرجه اول هر مملکتی واقع گردیده که در عداد لباس رسمی ودارنده آنرا متمدن ومحترم شناخته و فاقد آنرا بعکس — ثالثا بطوریکه خاطر محترم آگاه است از دیر زمانی هم کروات را منضم بمکل و علاوه از آنکه جزو زینت هم بشمار میرود حاصیت تمیزی و دفع چرك را هم بدو

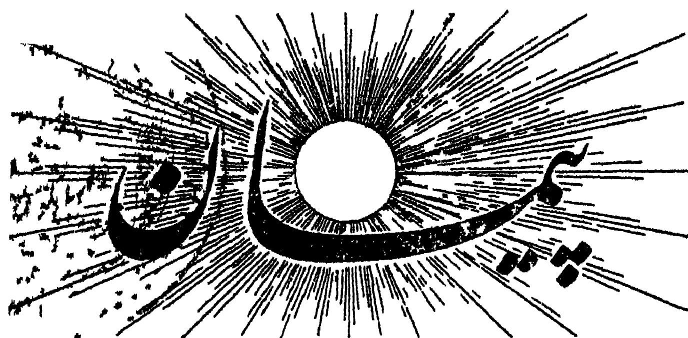
اضافه نموده اند - پس بجهاة ودلائل مذکوره وخصوصا از نقطه نظر اطاعت وتسلیم اوامر وآراء بزرگان شدن بالطبیعه ضروری ومستحسن است

(ع ف)

پیمان : چون در زمینه کراوات میدان سخن‌را بخوانندگان گرامی واگزارده ایم در این باره سخنی بگفتهای نویسنده ارجمند نمی افزاییم . اما در باره تاریخچه کراوات آقای نویسنده پیروی از روایت معروف‌درایران کرده اند . ولی آنچه خود اروپاییان نوشته اند وباید بدیرفت اینستکه درزمان‌لویی چهاردهم در فرانسه دسته سوارگانی بنام « کروآتی» (croate) جزوسپاه بوده اند وآن سپاهیان دستمالی با پارچه ای بگردن خود می‌بسته‌اند که اگرچه به کراوات امروزی شباهت داشته ولی فرقهایی درمیانه بوده .

بهر حال کم کم مردم آن عادت را ازآن سوارگان گرفته ونام این گردن بند نوین را بنام آن‌سپاهیان کروآتی(croate)یا کروآت(croate)خوانده اند . سپس‌آن را بسر داده کراوات (cravate) گفته اند . پس ازاند کی آن عادت از فرانسه بدیگر جاهای اروپا رفته وبهر کجا که رسیده ام خود سر همراه داشته است . اینست‌آنچه که درلاروس وانسکلوپیدی برتانی و دیگر دیکسیونر ها می نویسند .

اما روایت مشهور درایران که نگارنده دوست ما پیروی نموده گویا از اینجا برخاسته که درجنگهای صلیبی هرکسی که داوطلب روانه شدن ببیت المقدس وجنگ با مسلمانان میشد برای نشانه چلیپایی (صلیبی) از پارچه روی جامه خود می‌دوخت و اینستکه نام‌آنان چلیپاییان (صلیبیان) گردیده . کسانی این با آن داستان کراوات استناد نموده‌اند .



شمال جنوب مشرق مغرب

- ۳ -

چون در شمارهٔ گذشته نگارش آقای صالح را در باره « سا » و « بتو » چاپ کرده در دنباله آن گفتیم که این دو کلمه باید گیلکی باشد پس از چاپ آن شماره دانشمندی از خراسانیان یادآوری کرد که «سار» و « بتو » در خراسان نیز معروف و بمعنی سمت آفتاب بگیر و سمت آفتاب گیر معمول است هم‌دوستانی از کرمانیان و بروجردیان شیوع این دو کلمه را در شهرهای خود نقل نمودند

دوستی نیز از سربریان دو بیت پایین را از دیوان ادیب الممالك که بتازگی بدستیاری اداره گرامی ارمغان چاپ نامه پیدا کرده بود برای ما فرستاد .

چار سوی کرانه گیتی	گر بخواهی زبعر من بشنو
مشرق و مغرب و جنوب و شمال	خاور و باختر نسار و بتو

سپس در برهان «سا» را پیدا کردیم که می نویسد «بفتح اول و ثانی و بالف کشیده موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر بتابد » « نسار » بروزن بهار را نیز بهمین معنی می آورد .

از اینجا چندچیز بیقین دانسته شد : یکی اینکه گفتهٔ من در بارهٔ گیلکی بودن دو کلمه نسا وبتو بی پایه واشتباه است . دوم آنکه نسا بمعنی سمت آفتاب نگیر دیوار یا کوه وبتو بمعنی سمت آفتاب گیر آنها است وچون درایران و جاهایی که با ایران همعرض‌هستند یا شمالی تر از ان می باشند سمت جنوب آفتابگیر است وسمت شمال جز بهنگام در درآمدن آفتاب و فرورفتن ان آنهم در بهاروتابستان آفتابگیر نیست از اینجا دو کلمه نسار وبتو با معنی شمال وجنوب‌منطبق می شودنه‌اینکه بان معنیها باشند بلکه انطباق پیدا میکنند .

پس برای شمال و جنوب کلمه دیگری بایستی بود . چنانکه در زبانهای دیگر که کلمه ها بمعنی آفتابگیر وآفتاب نگیردارند کلمه هایی نیز برای معنی شمال و جنوب دارند . (۱) این را هم در مقالهای پیشین گفته‌ایم که درپارسی نام شمال باختر ونام جنوب نیمروز بوده که دراین باره شکی نباید داشت .

پس شعر ادیب المالك نیز بی‌اشتباه نیست . زیرا گذشته ازآنکه خاوررا که نام مغرب بوده بمعنی مشرق دانسته وباختر را که نام شمال می باشد بجای مغرب گرفته ودر این‌اشتباهها پیروی‌از دیگران کرده باشتباه دیگری دچار گردیده وآن اینکه نسار وبتو را بمعنی شمال و جنوب دانسته . یقین است که او دلیلی دراین باره در دست نداشته تنها از اینجهت که باین دوسمت گیتی نام پارسی پیدا نکرده ناگزیر این دوکلمه را که چنانکه گفتیم منطبق با معنی شمال و جنوب است بجای آنها بکار برده‌است . ایراد سوم اینکه او بر عکس دیگران

(۱) چنانکه در ترکی کلمه های« گونش » و « قوزی »بان دو معنی است .

نسار را کـه «آفتاب نـگیر» است باجنوب تطبیق وبتورا ضدآن گرفته.
منشاء این اشتباه اینست که نسار وبتو راا گـر درباره کوهی یا دیواری منظوربداریم‌شمال‌ان‌نسار (یا آفتابنگیر)وجنوب‌آن بتو (یاآفتابگیر) خواهد بود . وأگر در باره حیاطی یا باغی منظور بداریم ناچار قضیه وارونه شدهٔ شمال بتو (آفتابگیر) وجنوب نسار (یاآفتابنـگیر) میشود.
ادیب الممالك‌حیاط یا باغی‌رادرنظر گرفته‌اینست‌که‌برخلاف دیگران گـفته است . بهرحال گفته‌هر دودسته‌اشتباه‌است بدانسان کـه یاد کردیم

کسروی

اصفهان ـــ یا ـــ اسپهان

شهر معروف ایران را که امروز « اصفهان » می نگاریم این کلمه شکل عربی نام آن شهر است . درکتابهای پهلوی آن را « سپاهان » نوشته اند و موسی خورینی « آسباهان » می نامد .

آنچه ما دانسته ایم « سپاهان » درکـتابهای پهلوی کـه سپس بزبان شعرا نیز افتادهٔ شکل درست کلمه نیست باکه بعلتی کـه اینجا جای یاد کردن آن نیست چنین کلمه ای را پدید آورده اند . اگر شکل درست پارسی کلمه را خواسته باشیم « اسپهان » با زیر الف یا با زبر آ نست .

کتابها

چرا سوزاك و سفلیس معالجه نمیشوند ؟

پس از دو کتابیکه درباره آیین زندگی در شماره‌های پیشین یاد کردیم اینک بکتابهایی در زمینه تندرستی می‌پردازیم.

کتاب «چرا سوزاك و سفلیس معالجه نمیشوند ؟» که در اینجا نام میبریم تألیف دکتر تومانیانس طبیب مریضخانه چهار محال اصفهان است که در دو قسمت یکی درباره سوزاك و دیگری درباره سفلیس تألیف و چاپ کرده. این کتاب با همه کوچکی در خور ارج بسیاریست. زیرا سوزاك و سفلیس دو بتیاره ناپاکی است که هر کسی باید از شنیدن نام آنها بترسد چه‌رسد بگرفتاری ودچاری. بویژه سفلیس آن دردچرکین و ناپاك که هر که گرفتارش شد سزاوار است که از جرگه آدمیان بیرونش کنند و بانجمن و بزمی راهش ندهند تازمانیکه نزدطبیبی چاره درد خود نموده از آن ناپاکی پاك شود.

چنانکه آقای دکتر تومانیانس شرح داده آسیب سخت این دو بتیاره آنست که کسانیکه دچار آنها میشوند هنوز پاك نشده بزناشویی برخاسته دختر بیگناه یا زن ناآگاهی را نیز آلوده میسازند که سالها باید رنجور و ناکام بزیند و لب بشادی و خنده باز ننمایند و فرزندانی از ایشان زاییده شود که شل و کور و یك چشم و دهان کج و گیج و دیوانه و ناتوان و رنجور بگیتی آمده و همیشه مایه دلسوزی مادران خود باشند.

آن اندیشه برخی از اروپاییان که آدمیان را بدو دستهٔ توانا و

ناتوان پخش کرده ناتوانان‌را میخواهند اززناشویی بی بهره باشند پاره‌ای نیز تندتر رفته نابودی آنان را روا میشمارند ما این اندیشه را بسیار بیخردانه میشماریم. لکن اگر کسانی بجای ناتوانان گرفتاران بیماری های مسری را از زناشویی بی بهره بسازند ما ایرادی بکار و اندیشه اینان نخواهیم داشت . بلکه چنانکه درجای دیگر گفته ایم آنانکه خودداری نکرده و بیماری خودرا پوشیده داشته زن میگیرند و یك زن بیگناهی را گرفتار میسازند و فرزندان کور و شل و یك چشم پدید میآورند اگر کسانی نابودی آنان‌را روا ببینند ما نکوهشی براین کسان نخواهیم داشت.

باری هر که میخواهد ازآسیبهای این دو درد ناپاك درست آگاه شود وراه پرهیز ازآنهارا چنانکه میباید بشناسد وخود وخاندان خودرا از دچار شدن به بیمارهای چرکین ایمن سازد کتاب دکتر تومانیاس را بدست آورده بخواند .

این طبیب دانشمند از کسانی است که طبابت را برای پول گرد آوردن نمیخواهد که جز باسماران و کیسه های ایشان سر وکار نداشته باشد بلکه راد مردانه میکوشد که از راه چیز نویسی و تألیف نیز نیکیها بهموطنان خود انجام دهد. خوشبختانه قلم شیرین و ساده ای را که برای اینکار بسیار دربایست است دارامی باشد و بآسانی میتواند مطالب دشوار علمی را بخوانندگان بفهماند و ازعهدهٔ مقصود خود برآید.

کوتاه سخن این کتاب دکتر تومانیانس نمونه نیکی ازآن کتاب هاست که ما در زمینه تندرستی نیازمند آنها هستیم و میخواهیم بفراوانی چاپ شده درخانها پیدا باشد که هرمرد خاندانی وهر کدبانوی خانه‌ای آنهارا خوانده و بتوانند ازعهدهٔ وظیفه پدری و مادری برآیند ودختران

و پسران خودرا از گرفتار شدن باین دردهای چرکین باز دارند . این کتاب هر پدر و مادری را بیکرشته وظایفیکه درباره پسران و دختران جوان خود دارند و خودشان آگاه نیستند آگاه میسازد . اینستکه ما بودن آنرا درهرخانه و خواندن هرپدر و مادری آنرا واجب میشماریم . نه تنها این کتاب همه کتابهاییکه ازین قبیل است و ما سپس آنها را خواهیم شمرد همین حال را دارد .

اگرچه ما برپاره عبارتهای دکتر تومانیانس ایراد داریم . زیرا آقای دکترهم از کسانی استکه درباره معنی تمدن اشتباه دارد و گاهی نیز بگناه چند ناکس زبان بنکوهش سراسر مردم باز میکند . وآنگاه یکی دوحکایت را در کتاب او ما بیجا میدانیم . با اینهمه ارج و بهای کتاب دکتر نزد ما بسیار است و آنرا چنان میدانیم که در بالا ستودیم .

آقای دکتر در کاغذ خود بما می نویسد که بر گفتهای ما در باره شرق وغرب ایراد دارد و انتقاد هایی خواهد نوشت که در پیمان یا در جای دیگری چاپ شود ما چنانکه در باسخ کاغذ نوشته ایم از انتقادهای ایشان بسیار شادمان خواهیم بود و در پیمان نیز آنها را چاپ خواهیم کرد . ولی چه بهتر که آقای دکتر این کار را بدیگران که بسیار اند وآماده کار واگزارد وبجای آن یکرشته مقالهای سودمندی در زمینه های تندرستی بنویسد وبرای چاپ درپیمان بفرستد و ما ارج وبهای آن نگارشها را شناخته سرلوحه مجله بسازیم .

بهرحال ما ازآقای دکتر تومانیانس وآقای دکتر حسینقلی خان قزل ایاغ که درشماره آینده هم گفتگو از کتابهای ابن طبیب دانشمند

خواهیم داشت خواستاریم که به «پیمان» که تندرستی سراسر شرقیان بویژه ایرانیان یکی ازآرزوهای اوست یاری دریغ ننمایند و از دور و نزدیك دست بسوی ما دراز دارند. از دیگر اطبای پاکدل راد مرد نز هر که دل بحال مردم میسوزاند همین چشم را داریم و بیاری خدا امیدوار هستیم که دراین باره بآنچه آرزو داریم بزودی خواهیم رسید.

گیلاس از اروپا آمده

از زبانشناسی پیداست که میوهٔ معروف «گیلاس» درزمان های باستان چندان معروف نبوده سپس که از کشوری بکشوری رفته نام خودرا نیز همراه برده و اینست که نام آن درسیار زبانها یکی است. چنانکه در فارسی «گیلاس» در ترکی عثمانی «کرس» در عربی «کرز» در ارمنی «گیراس» در لاتین «کراسوس» Cerasus در فرانسه Cerise در انکلیسی Cherry و در آلمانی Kirische است.

بنوشتهٔ غربیان یکی از سرداران روم باستان آنرا از آسیای کوچك بایتالیا برده و در اروپا معروف گردیده. ولی از آنچه در بالا گفتیم باید باور کرد که بایران وعربستان از راه اروپا آمده و شاید چند صد سال بیش نباشد که معروف گردیده و اینست که در کتابهای دیرین نام آن نمی یابیم.

نامه گرامی «فکرت»

شیوه مجله‌ها و روزنامه‌هاست که چون روزنامه یا مجله نوینی پیدا شد ستایش یا بگفته خودشان به «تقریظ» برمیخیزند و در این باره فرقی میانه نیك و بد نمیگزارند و سودمند از زیان آور جدا نمیسازند.

ولی ما این شیوه را نخواهیم داشت. بلکه چنانکه وعده داده ایم روزنامه یا مجله یا کتاب را هرآنچه سودمند است ستوده و هرآنچه زیان آور است نکوهش خواهیم نمود. اگرهم امروز از نکوهش کتابها و نامه های ننگین و زیان‌آور زبان باز داشته ایم روزی خواهد رسید که این خاموشی را کنار نهاده بگوییم آنچه گفتنی است وآشکار سازیم آنچه نا نهفتنی است.

اما کتاب ها و نامهای سودمند خوانندگان نیستند که در هر شماره گفتگو از این موضوع میداریم و در این شماره نا آنکه از کتابهایی سخن رانده شده چون نیك نامه سودمند نویسی برخورده ایم خاموشی را درباره آن روا ندیده باین نگارش مختصرهم می‌پردازیم.

در این ماه مجله ای بنام «فکرت» انتشار یافته. نویسنده آن آقای کمالی سبزواری با آنکه آشنایی باما ندارد و مجله اش را نیز برای ما فرستاده گرامایگی خود مجله مارا ناگزیر میسازد که از آقای کمالی سپاسگزار بوده پیشرفت و فیروزی نامه ایشان را از خداوند پاك خواستار باشیم.

ما یکایك مقالهای آن مجله نظری نداریم و ناگفته پیداست که در بسیاری از مطالب راه «پیمان» با «فکرت» جداست. چیزیکه مارا سخت خوشنود میسازد و زبان بیاد آن در اینجا میگشاییم اینست که «فکرت» برروی علم و دانش شرقی بنیاد یافته. بعبارت دیگر نویسنده گرامی آن‌مرد دستگاه شرق را چنانکه میباید میشناسد و سرمایه نامه نگاری او علوم شرقی و ایرانی است. نه همچون کسانیکه از هرباره ریزه خوار خوان غرب هستند و سراسر نوشته‌هاشان ترجمه و نقل از اروپاییان میباشد. بلکه علوم شرقی را هم جز از راه اروپایی بدست نمیآورند و آنچه را که خود دارند از بیگانگان میخواهند.

در پایان گفتار بار دیگر فیروزی آقای کمالی و پیشرفت فکرت را از خدا خواستاریم و باری خدا امیدواریم که شماره های آینده نیز از روی همین سبك و بنیاد انتشار خواهد یافت.

غلطهای تـــازه

۵

ميد ماد ماي ماه

مردم « اير » يا « آرى » كه گفتيم در چند هزار سال پيش به پشته ايران در آمدند چند تيره بودند . از جمله چهار تيره از ايشان در تاريخها معروف گرديده : نخست مد كه در شمال و غرب نشيمن داشته اند . دوم پارس كه در جنوب جاى گزيده بودند . سوم پارت كه در شرق پشته مى نشستند . چهارم سك يا سكر كه نام اينان را در جاى ديگرى برده ايم

مادان و پارسان و پارتان سه تيره پشت سرهم در ايران بنياد پادشاهى نهاده اند و اينست كه نام آنان در تاريخها شناخته گرديده . اما سكان ايشان اگرچه در پشته ايران پادشاهى نيافتند ولى چون همسايه بر ايران مى تاختند و جنگهايى ميانه آنان با پادشاهان ماد و پارس روى داده از اينجا نام ايشان هم در تاريخها مانده است .

مقصود نامهاى سه تيره نخستين است . نام « پارس » تاكنون باز مانده وجود اين نام است كه يونانيان بتحريف پرس گفته اند و از زبان ايشان بزبانهاى اروپائى انتقال يافته است .

كلمهٔ « پارت » يا « پرتو » نام اشكانيان و همان است كه در پارسى « پهلو » گرديده و اينست كه اشكانيان را « پهلوان » مى خواندند .

اما « ماد » اين نام در نوشته سنگى بستون و در نوشتهاى يونانى باين شكل آمده ولى در زمان اشكانيان و ساسانيان شكل آن تغيير يافته بسه گونه گفته مى شده : بدينسان كه خود مردم مادستان (عراق عجم و آذربايجان) آن را « ماى » خوانده و مردم پارس آن را « ماه » مى گفته و در زبان ارمنيان « مار » خوانده مى شده . اين شكل آخر شايد در اذربايجان هم شايع بوده .

ار هر سه شکل کلمه یادگارهایی در میان نامهای آبادیها بار مانده

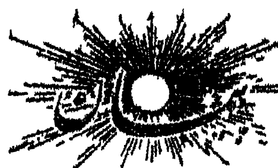
چنانکه « مایان » که دیهی در بیرون تبریز و دیگری در نزدیکی دامغان وسومی در پیرامون مشهد می باشد و « ماهان » که آبادی در کرمان و دیهیهایی در دیگر جاهاست و « ماهدشت » یا « مایدشت » آبادی معروف بیرون کرمانشاهان از یادگارهای آنهاست .

گویا عراق عجم را زمانی « کشور ماه » یا « ماه آباد » (ماه آوا) می خوانده اند چنانکه این نامها را در مثنوی ویس ورامین که اصل آن زبان پهلوی و یادگار زمانهای باستان بوده میبرد . نیز از کتابهای اسلامی پیداست که در آخر ساسانیان هنوز این نام از میان نرفته بود و اینست که چون عرب بایران دست می یابد و دو دسته از جنگجویان عرب یکی در کوفه و دیگری در بصره برای پاسبانی نشیمن میگیرد و خراج این سر زمین (عراق عجم) نیمی بجنگجویان بصره و نیم دیگری بجنگجویان کوفه پرداخته می شده ازاینجا آن نیم را « ماه الکوفه » و این نیم را «ماه البصره» می خوانده اند .

بهر حال شکل باستان کلمه که « ماد » بوده در زمان هخامنشیان بزبان یونانی رفته و چون رسم یونانیان بوده که «آ» ی پارسی‌زا به « E » تبدیل میکرده‌اند از روی این رسم خود « ماد » را نیز « مید » Mede می سازند سپس از آن زبان به زبانهای اروپایی در آمده و معروف گردیده و بدست ترجمه کنندگان بهمان شکل محرف یونانی در کتابها و روزنامها شایع شده . در حالیکه شکل درست باستان کلمه در وزیت و نوشته بی ستون و شکل های دیگر آن در نامهای آبادیها بار مانده است . بهر حال کلمه « مید » غلط و بجای آن ماد یا ماه یا مای درست می باشد (۱)

---

(۱) این غلط هم در کتاب آقای مشیر الدوله صحیح یافته .



ـ ۱ ـ

چنانکه همه اطلاع داریم از مدتهاست که پست ایران کمال نظم را دارد مخصوص پست ایالتی طهران که در نتیجه سخت گیری اداره ایالتی موزعین در وظیفه خود سعی کامل دارند و هر پاکت باوره بفاصله چند ساعت بمقصد می رسد نظر باین امر ما نشر پیمان را در داخل تهران هم بعهدهٔ اداره پست واگذار کردیم و از هرجهت ازاین کار خود ممنون هستیم

با اینحال چون ممکن است گاهی تخلفی درکار مأمورین روی دهد و مجلهٔ را نرسانده باشند از اینجهت آقایان مشترکین مرکز و ولایات اعلان می کنیم که پیمان مرتباً در اول و پانزده هرماه نشر می شود بلکه غالباً پنجروز جلو نشر می یابد که ولایات نیز بموقع برسد از اینجهت هر یك از مشترکین که در موقع خود مجله را دریافت نکرد خواهشمندیم با تلفون یا بوسیله مکتوب مارا مطلع سازد که هم جبران نرسیدن شماره را کنیم و هم خبر باداره پست بدهیم که اداره مربوره هم از نیك وبد مورعین مطلع بوده درراه انجام مقصود خود که تنظیم پست است حسن و سا اشد

ـ۲ـ

موقعی که سر سمان تصمیم گرفتیم چون مقصودمان سها ترویج مطالب خود بود و قصد استفاده مادی نداشتیم مخارج کر [illegible]
برآورد کرده چون امیدوار بود یم که در سال اول [illegible]
ه هزار نفر خواهد رسید چهارهزار تومان [illegible] ی را بهرار

محصلین شهر گرامی بیرجند بمجله پیمان مارا مؤثر کرده بی انصافی
می شماریم که برای این نورسان پاکدل امتیازی قایل نشویم اینست
که از هرجهت منظور کردن تخفیف را در حق شاگردان مدارس لازم
دانستیم و در بارهٔ ایشان وجه اشتراك سالانه را سه تومان قرار دادیم
(ششماهه پانزده قران) و آن عدهٔ محصلین که قبلا تأدیه وجه اشتراك
کرده اند که در میزان وجه تخفیف در بارهٔ آنان منظور نشده مطمئن
باشند که در عده شمار های مجله جبران مافات را در باره ایشان
خواهیم کرد .

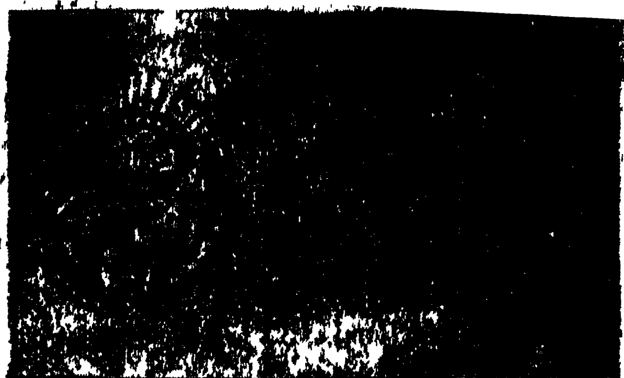
ـ ۳ ـ

در نتیجه پیشنهاد بعضی علاقه مندان پیمان در ولایات نیز ترتیب
تکفروشی قرار دادهٔ ایم و اینك محل هر شهری را اعلان می نمائیم
قیمت هر نسخه بی تفاوت دوقران است :

رشت : تجارتخانه یك کلام .

ناصری : دارالوکاله آقای نقشینه .

تبریز : کتابخانه سروش .



سکه نمره (۱) اولین سکه شیر وخورشیداست

برای شناختن تاریخچه شیر وخورشید وبدست آوردن یکرشته
اگاهیهای شیرین تاریخی بکتاب «تاریخچه شیر وخورشید» تالیف
آقای کسروی چاپ کتابخانه خاور که در کتابخانه مزبور و دیگر کتابخانها
ازقرار جلدی ۳۰ شاهی فروش می‌شود رجوع نمایید.

کتابهای سودمند تندرستی

کتابهایی که در اینجا نام می‌بریم کتابهایی است که در بارهٔ تندرستی
که گرانبهاترین چیز برای هر کسی است تالیف یافته وما بودن آنها
را درهر خانه ای لازم می‌دانیم تاهر کس خوانده راه تندرستی را بشناسند
و پدران و مادران از خواندن آنها وظیفه پدری و مادری را در باره
فرزندان خود نیك بدانند

۱ - چرا سوزاك وسفلیس معالجه نمی شوند؟

تالیف دکتر توماس در دو قسمت قسمت اول باره سوزاك قسمت
دوم در باره سفلیس

۲ - دستور مادران جوان.

تألیف آقای دکتر حسنعلیخان ...

۳ ـ کلید صحت . تالیف دکتر قزل ایاغ

این کتابهارا از کتابخانهای تهران وخاور خریداری نمایید .

[illegible] ز خان ومیرزا بیزارم

(در پیش [illegible] نامها تاریخ درخواست منظور می شود)

سید ابراهیم نوشین	تهران
سید احمد کسروی	«
سلیم ایزدی	«
علی آقا علیزاده	رشت

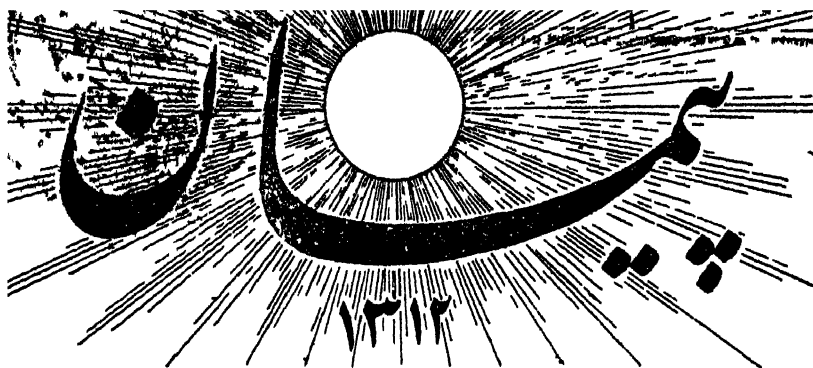
آقای ایزدی یاد آوری کرده اند که ازسال ۱۳۰۲ ازخان و میرزا بیزارند ودر روز نامه میهن اعلان کرده اند .



تاریخ رویان

کسانیکه بتاریخ مازندران پرداخته اند می‌دانند که حوادث پس از اسلام آن سر زمین چه اهمیتی از دیدهٔ تاریخ ایران دارد و اینست که یکرشته کتابهایی دران موضوع تألیف یافته .

از جمله تألیفاتی که در تاریخ مازندران شده کتابی استکه مولانا اولیاءالله آملی بنام « تاریخ رویان » نوشته این کتاب اسمش معروف ولی نسخه اش نایاب بود تااخیراً یگانه نسخه ان بدست دوست ما آقای میرزا عباسخان اقدام (خایلی) افتاده وبچاپ آن مبادرت نموده که بزودی ازچاپ خارج ومنتشر می شود



شماره ششم ۱۶ بهمن ماه ۱۳۱۲ سال یکم

گزارش شرق و غرب

از آغاز کار سمان این بیت را داشتیم که در هر شماره مقداری از حال جهان و چگونگی کارهای شرق و غرب برسنهٔ نگارش کشیم و خود از بهر این کار بوده که بوت سر مجاله را پانزده روز گرفتیم که فاصله میانه شمارهاش بوده رشتهٔ این گفتگو از هم نگسلد ولی از جهتهایی تا کنون دست این کار برده بود مواینك از این شماره آغاز میکنیم

۱ ـ بیم جنك میانه روس و ژاپون

ازمدتهاست که میانه دولت شرقی ژاپون ودولت شوروی گفتگوهایی برخاسته که بیم جنك میانه آندو دولت می رود بویژه در این چند روزه که اراسها بکدسته خبرهای بیم آورتری برا کنده ساخته اند. اگرچه از آینده کسی آگاه نیست و در این سالهای بسیار ما بیک آزمودیم که آنچه بوان بیش بینی در بارهٔ آن نبود داستان جنک اروپاست نه تنها ما که از اروپا دور هستیم و خبر از خبرهای کوتاهی

که اژانسها می رساند راه دیگری برای دانستن روابط دولتها با یکدیگر نداریم روزنامه نگاران غرب نیز با همه نزدیکی آنچه بعنوان پیش بینی می گویند و می نویسند جز دریافتهای بی بنیادی نیست و بیشتر آنست که آینده خلاف آن گفته ها و نوشته‌ها را نشان‌میدهد.

در جای دیگر این موضوع را بتفصیل خواهیم نگاشت که اروپا و آمریکا از دیدهٔ پیش آمد های سیاسی به کشتی می‌ماند که طوفان دریا اختیار آن را از دست نا خدا ربوده و بدست بادها و موجها سپرده است . باینمعنی که آنانکه در اروپا و آمریکا رشته کارها را در دست دارند آنان هم رشته اختیاری بدست ندارند

با اینهمه در باره دو تیرگی ژاپون و روس این نکته در خور انکار نیست که دولت شرقی ژاپون جنگجویانه رفتار می کند وسخت بیم آنست که جنك میانه او باروسیان بزودی سر بگیرد .

این داستان را ما فراموش نکرده ایم که در یکسال و نیم پیش چون انجمن ژنو (جامعه ملل) بر هجومهای ژاپون بر خاك چین ایراد گرفت ژاپون نه تنها بر آن ایراد گوش نکرد ترك عضویت انجمن نیز نمود . و این نخستین لطمه بر اعتبار آن انجمن و خود دلیل آن بود که این دولت شرقی مقاصدی را دنبال مینماید که با پروگرام صلح جویانه انجمن ژنو سازگاری ندارد .

ما از انجمن ژنو درجای دیگری سخن خواهیم راند دراینجا بیاد این نکته اکتفا می کنیم که هر گاه انجمن دستور ماده شانزده اساسنامهٔ خود را در زمینه ژاپون بکار می بست ودولتهای عضو خودرا بکناره جویی از ژاپون وبریدن هر گونه رابطه باوی بر می انگیخت نه تنها ژاپون را بر سر جای خود می‌نشاند وامروز این بیمها که درباره

آرامش جهان برخاسته هیچیك نمی شد بنیاد انجمن هم استوار گردیده
چه بسا که می توانست قرنها بر پا بوده و جلو جنگ وخونریزی اروپائیان را
بگیرد و بدینسان کینه های جنگی را فراموش گردانیده و آتش های دشمنی
را خاموش سازد. دریغا که انجمن آنروز سستی کرده هنری از خود ننمود
و امروز با این وضع روبرو گردیده که با بودن آن دو دولت بدینسان
گستاخانه به تهیه اسباب جنگ می پردازند

گیرم که هیچیك از این دو دولت عضو انجمن نمی باشد ولی آیا
جنگی که در میان آنان در گیرد زبانهٔ آن بدیگر سر زمینها نخواهد
رسید ؟! آیا دولتهای عضو انجمن آلوده نخواهند گردید ؟!

از شگفتهای زمان ماست که دولتها در زمینه جنك بسته همدیگر
هستند و بی آنکه سود و زیان جهان یا باری سود و زیان مردم خود را
بدیده بیارند بنام پشتیبانی جنك دسته بندیها می نمایند. پیاپی شدن جنك
و ستیز دراروپا در قرن های اخیر این نتیجه را داده که امروز کینه های
جنگی نیرومندترین عامل در جهان است و هر چیز دیگری در برابر
آن هیچ است.

بر مثل خرده نباید گرفت. درست مانند داش مشدیان محله های
شهر های ما در بیست وسی سال پیش که آبرو و آسایش و همه چیز مردم
را بهیچ انگاشته تنها این یکی را می پاییدند که چگونه بر یکدیگر برتری
جسته نام و آوازه بیشتر پیدا کنند و این بود که پیاپی بنبرد و ستیز بر
میخواستند. چیزیکه هست میدان کار ایشان بسیار کوچکتر بود و میدان کار
دولتهای غرب بسیار بزرگتر است.

در این داستان روس و ژاپن می بینیم که دولت امریکا با روس
پیمان همدستی بسته. درحالیکه روس پیرو بنیاد [illegible] و آمریکا پیروای

سرمایه داری است که از دیدهٔ آیین زندگی ضد یکدیگر اند. ازاینجا پیداست که چگونه کینه های جنگی و مقاصد سیاسی بر هر چیزدیگر چیرگی وبرتری دارد.

این دسته بندی دولتها ازیکسو سودمند است چرا که جنگ را سنگین می سازد که بزودی وآسانی آغاز نشود. از سوی دیگر زیان آور است چرا که اگر دولتی بجنگ پیشدستی کرد بسیاردولتهای دیگر را نیز بمیدان جنگ خواهد کشانید. واین بر خردمندانست که بدانند کدام یك از سود وزیان این کار فزونتر است.

۲ـ رسوایی بایون درفرانسه.

در نیمهٔ دوم دیماه حادثه شگفتی درفرانسه رویداد. بدینسان که دانسته شد استاویسکی رئیس بلدیه شهر بایون باندازه ۵۰۰ مایون فرانك اوراق بهادار ساخته و انتشار داده که در چند سال اخیر بمصرف رسیده. در اروپاداستانهای کلاهبرداری فراوان است. ولی شاید کمتر یکی باندازه بزرگی این کلاه برداری باشد.

قضیه جنبشی پدیدآورده سراسر روزنامه ها و پارلمان را پر از آوازهٔ خود ساخت. درآغاز داماد رئیس وزراء و یکنفر نمایندهٔپارلمان ودوتن ازروزنامه نگاران ووزیر مستعمرات متهم بهمدستی بااستاویسکی بودند. این شد که وزیر مستعمرات از کار خود کناره جست.ازنماینده پارلمان نیز سلب مصونیت گردید. آندو نفر مدیر روزنامه که متهم به گرفتن ده مایون فرانك رشوه می باشند نیز زیر استنطاق آمدند و توقیف شدند.

درآغازکار قضیه یکجرم بیشتر محسوب نمی شد. ولی کم کم صورت دیگری یافته یك موضوع سیاسی شمرده شدوآن را «بزرگترین

رسوایی» نام نهادند . زیرا که لرزه به بنیاد اعتبار عدلیه و نظمیه‌ومالیه افتاده دانسته شد که ازآنهمه ادارهای پهن و دراز این اندازه کارساخته نیست که از تقلبی باین بزرگی و مهمی جلوگیری نمایند . این بود که‌زبانها ببدگویی ازاین اداره ها باز شده کسان بسیاری بشرکت با ایستاویسکی نام برده شدند .

از روز نخست که موضوع در پارلمان گفتگوشد شوتان‌رئیس‌الوزرا ودیگران گفتند که باید بسختی قضیه را دنبال نمود و پرده از روی کار برداشت و ادارات عدلیه و مالیه و نظمیه را درست نمود. بلکه شوتان گفت‌باید به پیراستن اخلاق مردم‌نیز کوشید. بااینحال نمایندگان ازفشار بدولت دست بردار نیستند .

خود ایستاویسکی که از روز نخست ناپدید گردیده بود پولیس بودن اورا در شهر شومنی خبر گرفته بجستجوی او پرداخت و بخانه ای که نهانگاه وی بود رفت . استاویسکی دراطاق چگونگی را دریافته پیش‌ازآنکه پولیس بدرون بیاید با طپانچه خودرا‌کشت .

ولی مرگ او از فزونی هیجان برنکاست. در پارلمان درضمن گفتگوها یکی از نمایندگان وزیر خارجه و وزیرمعارف را به‌دوستی با زن استاویسکی و شرکت در موضوع کلاهبرداری متهم‌ساخت.وزیر معارف که به تب مبتلا و در خانه‌خود آسایش برداخته بوداز گفتگوی پارلمان خبریافته باحال ناخوشی به‌پارلمان شتافت ودر دهلیزعمارت با آن‌نماینده روبرو گردیده سخنان‌درشت بهم‌برتاب نمودند و با « دوئل » همدیگر را بیم دادند .

ازآژانسها پیداست که هنوز جوشش مردم نخوابیده است وشاید دوئلهای بسیاری در پیرامون این موضوع کرده خواهد شد . چنانکه

خبر نخستین دوئل را که میانه یك نمایندهٔ پارلمان و یك روزنامه نگار رویداده وبی آسیب گذشته نشر کرده اند .

این قضیه چنانکه خود مردم فرانسه نام داده اند « رسوایی » است . رسوایی بسیار بزرك . چیزیکه هست توجه دولت و پارلمان به قضیه و جنبش و جوشش مردم وسختگیری که درزمینه دنبال کردن کسان متهم بکار برده می شود درخور آنست که جبران آن رسوایی را بکند . دزدی بهر بزرگی و رسوایی که باشد رویدادن آن در میان گروهی عیب آن گروه نیست . مگر هنگامیکه آنان پرده بروی آن کشیده سر دزدان را نگوبند که این خود دلیل دزد پروری و پست نهادی آنان خواهد بود .

این سختیگری و بیداری که دولت فرانسه در این کار نشان میدهد دلیل است که مردم فرانسه یکجا گرفتار رذالتهای اخلاقی کـه درقرنهای اخیر در اروپا پیدا گردیده نشده اند و هنوز در آنان اثری از اخلاق زمانهای دیرین باز مانده . داستان دوئل یا جنك تن بتن اگرچه چنین جنگی ملازمه با کشته شدن گناهکار و زنده جستن بیگناه ندارد ولی چون یادگاری از دور های رادمردی و کله شقی شوالیه گری است ما آن را به نیکی ستوده آفرین می فرستیم بر آن غیرتمندانی کـه از شنیدن نام دزدی و نادرستی چندان برآشفته و از زندگی بیزار میشوند که ترس مرك از دل آنان پاك بیرون میرود .

۳ ـ سفر اردوی گرسنگان بلندن :

در یکی از مقالهای پیمان گفته بودیم که آرامش زمستان امسال که جنبشی از گرسنگان و بیکاران دیده نشد دلیل آن نمی تواند بود که از سختی بیکاری و گرسنگی کاسته و چاره ای بدرد آن بیچارگان

اندیشیده شده : بلکه علت ارامش عادی شدن قضیه گرسنگی است .
دلیل این گفته ما بتازگی در آژانسها پیدا شده . زیرا چنانکه خبر
میدهند دسته از بیکاران زیر فرماندهی یکی از نمایندگان پارلمان از
گلاسکو بلندن حرکت کرده‌اند و در اثنای راه نیز بیکاران دیگری
بایشان پیوسته‌اند .

اینان از پا افتادگان ماشین هستند و شاید از آغاز تاریخ چنین
حالی را کسی سراغ ندهد که در سالهای فراوانی و سرسبزی گروهی
از آدمیان گرسنگی کشیده سپاه و لشکر بیارایند . این شگفتر که در
یکی از خبرها گفته می شود : « عاملان این نمایش امیدوارند که
هیچیك از گرسنگان پیش از رسیدن بلندن از پا نخواهد افتاد » از اینجا
پیداست که در سپاه آرایی پارسال گرسنگان کسانی از ایشان در راه
از پا افتاده اند .

خبر دیگر که گواه آن گفته های ما در مقاله پیمان می باشد
اینست که بیکاران لهستان را می نویسند صدهزار تن فزونتر از پارسال گردیده .

۴ ـ حال زنان در آلمان :

از خبرهای تازه یکی اینست که در آلمان وزارت مالیه خبر داده
که بزودی از شش ملیون زنان کارگر جز سه ملیون بر سر کار
نخواهند ماند .

این خبر گنگ است و گویا مقصود بیرون کردن زنانی ست
که مرد نان آور دارند و بااینهمه بکارگری برخاسته اند. از روزیکه
هوهیتلر رشته کارهای آلمان را بدست گرفته یکرشته کارهای نیکو و
خردمندانه آغاز کرده ازجمله درباره زنان اندیشه‌های مردم آلمانی بیشتر
با آیین ما نزدیك می باشد . ما این نکته‌را درجای دیگری شرح داده‌ایم که

برخلاف آنچه شهرت یافته زن درغرب ارج خودرا ندارد. بلکه بیشتر بازیچه هوس مرداناست که تاجوان وزیباست ارجی می گزارند وسپس جز با سردی باوی رفتار نمی کنند. اینست که بیشتر زنان ناگزیراند بکار وپیشه مردانه برخاسته روزی خودرادریابند. پاره‌ازز نان راهم مردان وسیله پیشرفت کاروپیشه خودمی سازند

بهر حال ما گفته ایم ومی گوییم: زنان جز بکار های زنانه نباید برخیزند. اگر زنانی چون مرد نان آور ندارند ناگزیر از گرفتن پیشه‌ای می باشند برای آنانهم چه بهتر که پیشه‌هایی ازخیاطی و جوراب بافی وپیراهن دوزی ومانند اینها بگیرند. مگر درجایی که این کار ها نیز دردسترس نباشد درچنین جایی ناگزیریم که زنان را بکارهای مردانه راه دهیم.

اگر ناگزیری نباشد کار مردانه کردن زنان ازیکسو مایه تباهی خود زنان گردیده ازسوی دیگر خانه‌ها را بی آرایش وبیسامان خواهد گزاشت. بدتر از اینها آنکه عرصه را بر مردان تنگ خواهد ساخت.

امروز درایران ودیگر کشورهای شرقی هر آنچه‌ازغرب بیان می بینند نیکو می پندارند. ولی آینده‌خلاف اینرا نشان خواهدداد وخواهیم دید که خود غربیان بسیاری از عادات‌های امروزی خودرا تغییر خواهند داد وچنانکه پیداست آلمانیان پیش از دیگران باین کارآغاز کرده‌اند.



خردها امروز سستی گرفته

ـ ۱ ـ

مردان خدا آموزگار خرداند و این در سایهٔ پیدایش ایشان است که خردها نیرو گرفته بر جهانیان کار فرما می‌شود .

یکی از فرقهای آدمیان باجانوران وچهارپایان خرداست که آدمیان دارند وجانوران ندارند. بنیاد آدمیگری « روان» است ویکی از نشانه های روان « خرد » می باشد .

خرد چراغی است که آفریدگار فراراه زندگانی آدمیان داشته تادرروشنایی آن‌راه‌آسوده بپیمایند . خرد چشم دل‌است وجانوران که آن‌را ندارند چون کورانند .

مادر اینجا ستایش خرد نمی پردازیم. آنچه‌باید گفت اینست که خرد گاهی سستی می گیرد وبه سستی می گراید. استاد خرد آن مردان خدایی وآن آموزگاران آسمانی است که خدا برمی انگیزد . اینست که درهرزمان که‌مردخدایی میانه‌آدمیان بوده‌خردهانیرو گرفته‌و باندی یافته وجهان حال دیگری پیدا کرده‌است سپس هرچه مردم ازآن‌زمان دورتر شده اند از نیروی خردهای ایشان کاسته است .

ما برای اینموضوع مثالهای بسیار از زمان خود داریم. ولی چون نیك و بد کارهای هر زمان را مردمان آن زمان بآسانی در نمی یابند و این پس از گذشتن هر دوره ایست که عیبهای آن افتابی می شود از اینجهت بهتر می دانیم که نخست مثالی از زمانهای گذشته آورده سپس بزمان خود برگردیم :

هفتصد و نود شش سال از تاریخ هجرت می گذرد سالهاست که تیمور لنگ معروف درنتیجه لشکرکشیهای بسیار و تاراجها و کشتارهای بیشمار فرمانروایان بومی ایران را که بهرسو پراکنده بودند برانداخته و بسراسر این سرزمین دست یافته است. درهر کجا نام «حضرت صاحبقران» است که برزبانها می رود و بهر کجا که صوفی یا فقیهی یا شاعری است «مکاشفه» ای ساخته یا حدیثی از اینجا وانجا بدست آورده یا قصیده ای بافته به نزد او می شتابد و بدان دستاویز نزدیکی باو می جوید .

دراین سال تیمور تازه بغداد را بکشاده و در نزدیکیهای ماردین آهنگ تاختن بشام را دارد که آن سرزمینها را هم از گزند و آسیب بی بهره نگزارد و چون یکی از پسران او بنام «عمر شیخ» درفارس است کسانی بطلب او فرستاده که بیاید و دربارهٔ تاختن بشام با او نیز شور کرده شود .

عمر شیخ با دسته ای از سپاه و امیران از شیراز روانه شده با دبدبه و شکوه از راه عراق عرب راه می سپارد . خدا می داند که او و همراهانش مردم را با چه دیده دیده و چه رفتاری با آنان می نموده اند مردمی که بارها ده هزار یکجا هفتاد هزار یکجا سر بریده و آهی نیز نمی کشیده اند.

منزل منزل راه می برند. «حضرت صاحبقران بدیدار فرزند دلبند خود مشتاق است و اورا طلب فرموده» او باید برود و هرچه زود تر به

« اردوی کیوان‌پوی » برسد . باوچه که در هر منزلی صد گنزند بمر بیچاره می‌رسد باوچه که کسانش در هر فرود گاهی آتش بدارایی مردم می‌زنند .

درچهار منزلی بغداد به‌برابر دیهی بنام « خرماتسو » می‌رسند . در آن زمان همه آبادیها از کوچك وبزرگ بارویی گرد خود داشت این دیه بر گشته سخت نیز بارویی دارد . کسان‌عمرشیخ‌بطاب کاه‌وجو و نان نزدیك بارو می‌روند. روستاییان که نمی‌شناسند آنان کیستند وسر پرست کاردانی هم‌ندارند که چاره کار کنند سر ازفرمان بپیچیده دست رد برسینه آن کسان می‌گزارند .

خبر به پسر تیمور رسیده سخت برآشفته خویشتن به آبادی نزدیك می‌شود .

چند تن ازروستاییان که بندت باەی رفته و تیرو کمان در دست داشته اند چون کسان نادان و بی سر و پابی بودند و اورا نمی‌شناختند تیر سوی او می اندازند . او بیشتر برآشفته سپر برو کشیده هر چه نزدیکتر می رود و ناگهان تیری بر شکم او رسیده شریانهارا پاره می‌کند وهمان دم افتاده جان میسپارد .

دیگر نه پرس که چه رو می‌دهد و چه هنگامه‌ای برپا‌می‌شود: سپاهیان از هر سو بجنبش آمده روی به‌آن دهکده تیره بخت می‌آورند و در اندك زمانی سراسر آن را زبر و رو کرده زنده‌ای در آن باز نمی‌گزارند.

بیچاره روستایی که با زن و فرزندان خود باطاق گرمی خزیده و بیخبر ازهمه‌جانشسته‌ناگهان شمشیرهای آخته‌بالای‌سرخودوفرزندانش

می بیند که بی آنکه مهلتی بدهند وسخنی بپرسند همه را بدم‌شمشیر می دهند .

بیچاره کودك شیرخوار که در گهواره خوابیده در انتظار پستان مادر است که بلبهای او ساییده شود ناگهان سوزش خنجر رادرمی یابد که بگلوی نازك او ساییده شده با یك تکانی سرش را از تن جدا می سازد .

بیچاره نو عروس که بسامان خانه پرداخته چشم‌سوی راه دارد که شوهرجوانش‌ازدردرآمده‌دست بگردن‌اوبیاندازد ناگهان دژخیمان را در برابر خود می یابد که نخست پرده عفتش‌رادریده سپس باخنجر ونیزه شکمش را پاره میکنند .

اینها دریافتهای من و سوز دل من است . به بنیم مردم‌آن زمان چه در می یافته اند و چه گفتاری در باره این حوادث جانگداز برسر زبان داشته‌اند اندکی از گفتار های مورخ‌آن زمان را نقل نمائیم :

« درچهارمنزلی بغداد بکلاتهٔ خرماتو نام رسیدند و درآنجاغاه فراوان بود شاه‌زاده یك دو نوکرفرستاده فرمود که لشکریان راتغار دهند و اهل قاعه سرباز زده و نوکران بازآمده صورت حال باز نمودند شاهزاده بی التفاتانه سوارشده‌برابرآن وحشت‌آبادآمد وآن‌قاعه چنان نبود که یکساعت از ده سوار محافظت توان نمود کردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداختند و امیرزاده عمرشیخ راآتش قهر برافروخته و سپر پیش رو آورده نزدیك بارو رفت ناگاه تیر بلا از کمان قضاگشاد یافته بر شریان‌آن شیر ژیان رسید و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص گردید و در ساعت هلاك شد ع با تیرقضادفع

سپرها هیچست فریاد از نهاد بهادران بر آمده فی الحال آن کلاته نامبارك رادر هم کوفته مجموع آن اشرار را تا اطفال شیرخواره پاره پاره کردند و استخوان شاهزاده را در شیراز سردابه اختیار کرده پنهان نهادند چون آدمی هر آینه ازین مرحله اندك بقا رفتنی است و متاع این کاشانه را بجاروب فنا رفتنی عاقل دل درو چرا بندد و کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد عالمیان را اندوه این عزا گریبان جان گرفته دلها کباب و دیده‌ها پر آب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم نداشتند .

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست
چون هست ز هرچه هست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست
پندار که هرچه نیست در عالم هست

حضرت صاحبقران منتظر امیرزاده عمر شیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد شام و مصر شود ناگاه امیر توکل بهادر باردوی همایون آمده این قصه پر غصه امرا را شنوانید همه متحیر شدند نه روی گفتن و نه رای نهفتن ع آه ازین قصه که دردیست که نتوان گفتن عاقبت بر عقل و درایت آن حضرت اعتماد نموده صورت واقعه در خلوتی عرضه داشتند حضرت صاحبقران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نمود و آن شربت تلخ مذاق نوشیده و لباس صبر پوشیده تحمل فرمود و دانست که جزع و فزع فایده ندارد ع ای دل ناآزموده وقت جزع نیست بحکم الهی راضی شده صبر فرمود و ترویح روح او را صدقات بمستحقین رسانید ..»(۱)

(۱) مطلع السعدین سمرقندی حوادث سال ۷۹۶ .

مادران و خواهران ما

-۵-

شگفتا از کسانی که برای زنان و دختران خود رمانهای عاشقانه می‌خرند یا آنان را شیفتهٔ سینما و تیاتر ساخته لرزه بر بنیاد پاکدامنی ایشان می‌اندازند!

هر آدمی چه مرد وچه زن باید خواندن و نوشتن بداند. این کار اروپاییان بسیار نیك است که همه جا برای دختران نیز دبستان باز کرده اند. شرقیان نیز باید در همه جا دبستانها برای بچگان برپا سازند و در این باره دختران را از پسران جدا نسازند.

ولی دانشی که بدختران باید آموخت نه آن دانشی است که به پسران می آموزند. دختررا باید دستور خانه‌داری و دوختن وپوختن ورشتن و بافتن یاد داد که با این هنرهای خودخانه شوهررا بیاراید و مایه خورسندی او و خویشتن باشد. نیز باید اورا دستور بچه داری و آین تندرستی یاد داد که فرزندان تندرست پرورده راه نگهداری خویشتن و

دیگران را از دردها و بیماریها بشناسد. کتابهایی که دختران و زنان میخوانند هم باید در زمینه تندرستی و بچه داری و هنرهای خانگی باشد که بایشان در کار خانداری خود یاری نماید.

کتاب برای جوانان آموزگار خانگی است که هرچه در آن بخوانند دستور زندگانی خود می سازند. بویژه زنان که چون دل ساده ودریافت تندی دارند کتاب ها را در آنان اثر دیگری خواهد بود.

بار دیگر می‌گوییم: زنان را باید جز درس خانه داری نیاموخت و آنان را از خواندن رمانها و افسانها بازداشت.

شگفتا از کسانی که بدختران جبرومقابله می آموزند یا با یاد دادن زبانهای اروپایی عمر گرانبهای ایشان را هدر می سازند.

شگفتا از مردانی که برای زنان و دختران خود رمانهای عاشقانه می خرند یا آنان را شیفته سینما و تیاتر ساخته لرزه بر بنیاد پاکدامنی ایشان می اندازند!

کراوات ـ دست فشردن

کراوت یادستمال گردن ـ هواخواهان فرنگ هراندازه که بر تعریف و توصیفش می‌افزایند همان قدر بر بدبینی من نسبت باو می افزاید . زیرا هر چیزی را فایده منظور است چیزیکه بهرهٔ ندارد بهیچ نمی ارزد . کراوات فایده عقلایی ندارد · اینکه کراوات شخص را موقر وخوش سیما می کند خیالی است واهی وسخنی است بی مغز زیرا موجب وقار بودنش در نظر موافقین است وبس . (حب الشیئی یعمی و یصم) . آرایش برای مرد بهیچوجه سزا وارنیست که آرایش، مرد تنها بدانستن است و کاربستن . علاوه‌ازاین فرض کنیم که درایران یك ملیون نفر کراوات ببندندتقریباً نیم ملیون تومان سالانه تاف‌می شود درصورتیکه می توان از این پول سالی پنج باب کتابخانه که هریك دارای چند هزار جلد کتاب باشد تاسیس نمود ...

دست فشردن ـ دست بهم دادن یکی ازرسومات شرعی و عرفی وقابل تمجید است . امافشردن دست شاید ازآن شاخ وبرگهاییست که معمولا بقوانین ورسومات افزوده می‌شود . عات پیدایش آن شایدچنین باشد که کسی که وارد مجلسی می شود و بحاضرین دست می دهد چون بیکی ازدوستان صمیمی خود می‌رسدیابکسی که در میان رازنهانی دارند دست اورا فشار می دهد واشاره بـصمیمیت یا بان‌را زمی کند . کم کم این ترتیب رواج یافته وازغرب بشرق‌نیز رسیده‌وچندان‌شایع گردیده که‌حلاوت خودرا هم‌از دست داده (الشیئی اذا کثر رخص) .

تبریز محمدعلی توتونچی

سیاهکاریها

از چیزهاییکه ما از اروپا گرفته ایم یکی‌هم روزنامه نویسی است که از زمان ناصرالدین شاه درایران رواج گرفته وامروز ازهرباره از لوازم زندگانی بشمار می‌رود.

مقصود ما گفتگو از تاریخچه روزنامه نگاری نیست بلکه میخواهیم مطالبی را در زمینهٔ برخی روزنامها بنگاریم واینست که باختصار کوشیده تنها از روزنامهای زمان مشروطه سخن می رانیم وبرای آسانی کار آن را بسه دوره بخش می نماییم :

دوره نخست روزنامه نگاری ایران ازآغاز جنبش ازادیخواهی است تا هنگامیکه مشروطه برپا گردید. دراین دوره دربسیاری‌از شهرهای ایران‌روزنامها پدید آمد و هریکی بارباني ازفوايد مشروطه وازستمکاریهای قاجاریان سخن‌میراندند.

این نامها اگرچه مایه‌علمی‌نداشتند وجزبربیدار کردن‌مردم وشورانیدن‌ایشان برقاجاریان‌نمی کوشیدند وبیشتر آنها نیز جز زمان اندکی دوام نکرد بهرحال از جهت پاکدلی وپرشوری ونویسندگان آنها و ازحیث سودمندی بایران بهترین روزنامها بودند.

در باره آنها این بس که دوتن ازنویسندگان آنها(یکی مرحوم جهانگیر خان صور اسرافیل و دیگری مدیر روح القدس) جان خودرا برسرروزنامه‌نگاری باختند وقربانی این راه شدند. روزنامه درایران هر حالی را پیدا کند همیشه‌باشد ویاناشد بپاس هردو این دوقربانی‌ارجمند نام روزنامه‌درتاریخ ایران‌جاویدان خواهد شد.

پس از برانداختن محمدعلیشاه وشکست ارشدالدوله درسال ۱۳۲۹ که مشروطه درایران پایدار گردید وزمان جانبازی‌وکوشش سرآمده‌دوره بهره‌مندی از آن کوششها رسید چنانکه رسم است که در چنین زمانی کسان زیرک و نیرنگسازو مالدوست ازگوشه وکنار پیدامی‌شوند درمیدان روزنامه نگاری ایران نیز ناگهان کسانی از اینگونه پیدا گردیده کم‌کم برشماره ایشان افزوده صدا بصدا انداختند و روزنامه را وسیله دشمنی با مردم ودشنام وناسزا وپول گرفتن ومال اندوختن ساختند.

نادرست ایران نیز که درهرزمان یکی‌دوتن بیش‌نیستند یکـی دوبار مجله‌الهـلال تعرض کرده وشکایت نوشته .

بتازگی هم روزنامه‌ای در مصر با لهجه تندی و تلخی بدگویی ازروزنامهای ایران کرده . توگویی میان مصریان چنین کسانی نیستند؟ ! یا اینکه از چنین زشتکاریها ایرانیان خورسند میباشند .

دزدی ازعیبهای معروف‌آدمیان است و در میان همه مردمان دزد پیدا می شود . چیزیکه هست هر گروهی خودشان باید بر سر دزدان کوفته ریشه‌آنان را بکنند. آری اگر مردمی دزد پرور بودند وبیچاره دزدان‌خود نکوشیدند آن هنگـام است که دیگران حق زباندرازی وبدگویی درباره‌آنمردم خواهند داشت .

بعبارت دیگر پیدا شدن دزد در میان گروهی عیب آن گروه نیست . اگر آن گروه بروی‌دزدان خندیده دزد پروری کردند این‌کار عیب ایشان است .

ایرانیان در هیچ زمان دزد پرور نبوده اند . چه پیش از اسلام که ایران دین زردشت پیغمبر را داشت و چه پس ازآن که ایرانیان مسلمان‌بودند در همه زمانها درایران دزدی و نادرستی زشت ترین گناه شمرده میشده .

این یکی از سرفرازیهای ایرانیان است که از قـرنهای باستان همـیشه خدا پرست و دیندار بوده اند و خود ناگفته پیداست که یکی ازپایه‌های‌استوار دینداری درست‌کاری است . دینداران که بیناد ر دین‌خود هستند نادرستی را جز کفر و بیدینی نمی شمارند .

ایرانیان با آنکه مردم دل‌و دیده بازی هستند و زندگـانی ایشان آمیخته باگذشت و بخشش است بااینهمه از دزدی و نادرستی کمتر چشم می پوشند بلکه همیشه‌دزد را رسوای کوی و برزن می سازند . با اینحال چگونه میتوان خطای یکی دو تن نادان را دستآویز نکوهش وبدگویی از اینمردم گرفت .

باری در نتیجه این سیاهکاری برخی روزنامها و بدگویی پاره‌نگارگان از آغاز نشر پیمان بصددآمدیم که در مجله خود تعرض باین سیاهکاریها نماییم و این بود که مقاله «هم دزد و هم دروغباف» را در شماره سوم چاپ کردیم که اگرچه سخن از یك مؤلف مرده‌ای بود لیکن درآخر مقاله آشکار نوستیم که بیشتر مقصود تعرض بدزدان ادبی امروزی است . شگفت ازآنکه پیش بینی ما درانمقاله از هر باره جای خود راگرفت زیرا چنانکه درآنجا گفته بودیم که

«امروز اینان چیره اند چرا که هر کس زبان بعیب آنان گشود برزر بیشرمی و مغالطه اورا ازمیدان بیرون میکنند» ما گمان بیمان بچنین مغالط و بیشرمی مصادف گردید.

نه اینکه گفته های ما پاك بی اثر شد . نه ! ما خورسندیم که اثر سیاری بران گفته‌ها بارشد و کسانی که لزروی سهو یا ازروی توجه نداشتن بزشتی اینکار گرفتار آن بودند از خواندن مقالهٔ ما متأثر گردیده جبران گذشته را کردند و ما از ایشان بسیار شادمانیم . لیکن کسانی این دلسوزی ما را برای ابرا یگری نه پسندیده چنانکه عادت اینگونه سیاهکاران است بمغالطه و خلط مبحث سخنان سمعنایی بقالب زدند .

این رسم همیشگی زشتکاران است . آن مثل معروف است که مردی بباغ خود رفته دزدی را دید که سیب می چیند . نهیب زد : مردك تودرباغ من چه کار داری ؟ ! دزد پاسخ گفت : تو چرا کفش قرمز برای زن خود نمی خری ؟ ! پیداست که این دزد بی سواد بوده وگرنه فلسفه بافیهای فراوانتر از این می کرد .

سخن کوتاه کنیم : ما چنانکه گفته ایم این لکه ننگ را از دامن ایران خواهیم سترد . بدینسان که از هر کسی که چنین نادرستی دیدیم نخست باشاره و در پرده باو تعرض خواهیم کرد سپس هر گاه اثری برای تعرض ما بارنشد ناگزیر بی پرده و آشکار نام اورا خواهیم برد و چون آگاهی داریم که مقامات مربوطه دولتی هم از این سیاهکاریها سخت بیزار و در صدد چاره آنها هستند اینست که فهرستی هم از سیاهکاریهای آن نویسنده یا مدیر تهیه نموده و بآن مقامات خواهیم فرستاد .

گل است یا خار ؟!

از نام ماشین من یاد می آورم گل بنفش رنگی را که در خربزه زار ها می روید . کسانی ناآگاه آنرا گل دانسته از دیدارش شادی می نمایند . ولی بیچاره برزگر چه بار غمی از دیدن او بر دلش می نشیند ؟ زیرا این گیاه زیانکار اگر دیدار گل دارد برگزند تر از خار است و چون در بوستانی سر در می آورد در اندك زمانی بوته ها را از آب و رنگ انداخته می خشکاند . آئین دوم

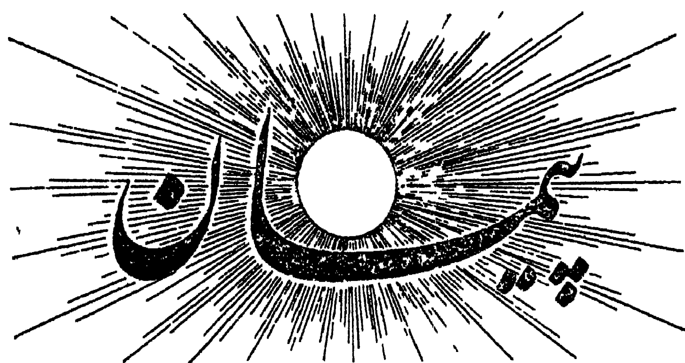
انتقاد کتاب خاندان نوبختی

مقدمه

از این شماره یک رشته مقالاتی از قلم آقای شیخ عبدالعزیز جواهر الکلامی که در انتقاد کتاب خاندان نوبختی تألیف آقای میرزا عباس اقبال نگارش داده چاپ می شود ولی نگارش این مقالات در بخش دوم مجله برابر بمطالب بخش یکم ندارد اسمعی که چاپ این مقالات به این قصد است که ما موضوع شیعی و سنی در زندگانی امروزی ایران اهمیت میدهیم تا که قصد تصحیح تاریخ است که مطالبی که در قرنهای باستان زندگانی این سر زمین رویداده چگونگی آن درست دانسته شود

بعبارت دیگر ما امروز باین مطالب از تاریخی میپنداریم به اثر سود وزیان در زندگانی

ما هر گاه که نام اسلام و ایران میبریم بیاد می آوریم آن خاسار ها و فدا کار هایی که ایرانیان مسلمان در راه پیشرفت و سربلندی اسلام از خود آشکار ساختند بیاد می آوریم آن داستان شگفت را که ایرانیان با آنکه در آغاز کار از آن خونریزیها را کرده و پس از زور بیرون که نوع فرمانبرداران گردن گرفتند همیشه اسلام را دیده دشمنی می نگریستند سپس چون بی حقیقت آئین دین پاک بردند دشمنی را مبدل بهواخواهی ساخته در راه اسلام جانبازی برخاستند ما آفرین می فرستیم بر آن روانهای پاک که بدین سان راستی وحق را برهر چیز برگزیدند



کتابها

۱ - کلید صحت
۲ - دستور مادران جوان

درشماره گذشته کتاب دکتر تومانیانس را ستودیم اینک بستایش دو کتاب سودمند دیگری می پردازیم :

۱ ـ کلید صحت ۲ ـ دستور مادران جوان . هر دو کتاب تالیف دوست نیکمرد ما آقای دکتر قزل‌ایاغ است. این‌نیکمرد هنگامی آن کتابها را تالیف کرده که طبیب قانونی عدلیه بود وشهرتی را که می بایست داشت وخود بنام پاکدلی ونیکی به برادران هم نوع خود بوده که رنج تالیف وخرج چاپ آنها راعهده‌دار گردیده .

کتاب « کلید صحت» براستی کلید تندرستی است‌ودستورهایی را درزمینه‌خوردنیهاونوشیدنیهاوچگونگی خوردن ونوشیدن‌وخوابیدن‌و گردیدن وخویشتن را از دردها نگاهداشتن دربر دارد که‌دانستن آنها برای هر کسیکه علاقه به تندرستی خودداردواجبتراز هرچیزیست .

از جمله دکتر دانشمند عقیده‌معروف را که مردم‌درباره گوشت

اما آنچه در باره دین سازی ایرانیان جرجی زیدان مصری و دیگران نوشته اند و بر زبان این و آن افتاده جز اشتباه‌بی پایه‌ای نیست. نمی گوییم چنین کسانی نبوده اند می گوییم آنان جز چند تن مردپست فتنه جویی که در هر زمان و میانه هر مردمی پیدا می شود نبودند و کار آنان را نمی توان نام ایرانیان یاد کرد.

درباره شیعی گری ایرانیان نیز آنچه ما جستجو کرده دانسته ایم قضیه اینست که چون پس از زمان چهار خلیفه خلافت اسلامی بدست کسانی همچون معاویه و یزید و مروان و ولید افتاده سپس هم عباسیان آن را در ربودند و بدسناوین خویشاوندی پیغمبر اسلام بود که اینان خلافت را حق خود می پنداشتند و بنام جانشینی آن پاکمرد صدگونه ناپاکی روا می داشتند غیرت ایرانیان این فریب کاری و ناپاکی را را بر نتافته می گفتند خویشاوندی پیغمبر اگر دلیل شایستگی کسی بر خلافت باشد پس چرا علویان که از خاندان خود پیغمبر واز شما پارسانر ودانانر میباشند خلیفه نشوند. این بوده داستان شیعیگری ایرانیان ·

بهر حال مقصود از مقالات آقای جواهرالکلام جز این نیست که مطالبی که در یك کتابی نوشته‌شده وانتشار یافته واز روی تحقیق وعقیده ایشان اشتباه و بی بنیاد است بی پاسخ نماند وبهمین نظراست که ما نیز بنشر آنها می برخیزیم. اگر آقای اقبال هم جوابی دارند وخواستند در پیمان چاپ شود ماآن‌رانیز چاپ خواهیم نمود.

دراین بحث آنچه باید بیش‌ازهمه‌رعایت‌شود اینست که گفته های جرجی زیدان مصری ودیگران که ازتاریخ ایران جز آگاهی اندکی نداشتند حجت گرفته نشود بلکه نویسندگان خودشان جستجو کرده حقایق را دریابند وآنچه می‌نویسندمدرك آن‌را نیز نشان‌بدهند. **پیمان**

راجع به کتاب «خاندان نوبختی»

بقلم آقای عبدالعزیز جواهرالکلام

اخیراً آقای اقبال آشتیانی رساله بنام خاندان نوبختی تألیف و انتشار داده که البته از نظر کلی ازدیاد تألیفات و نشر رسائل قابل توجه می باشد ولی معلوم است که تحریر و تالیف اطلاعات مربوطه بتاریخ تشیع و فرق مختلفه شیعه مبحث بسیار مهم است و تخصص کامل لازم دارد. معذلك نبایستی از زحمات آقای مؤلف چشم پوشید از طرفی هم سهو و اشتباهات واقعه در تألیف مزبور درباره نهضت شیعه قابل رد و انکار نیست لذا نگارنده برای روشن ساختن مطلب مبادرت به نشر این مقالات نموده و حقایق قضیه را تشریح مینماید.

نواقص کلی تألیف مزبور

(١) اعتماد و نقل از کتب مؤلفین متعصب و مخالف فرقه شیعه.

(ب) عدم جامعیت کتاب مذکور در باب مطالب مربوطه.

(ج) اشتمال آن بمطالب غیر مربوطه.

(د) اغلاط تاریخی وادبی.

(ه) نواقص وملحقات تاریخی.

اعتماد ونقل از کتب مؤلفین متعصب مخالف فرقه شیعه

مؤلف با اینکه در صفحه (ط) تصدیق نموده که جنگ مذهبی میانه مؤلفین متعصب شیعی و سنی در تالیفات خودشان دائر بوده وازاین حیث آراء ومقالات هر فرقه را از کتب مخالفین ایشان نمیتوان اخذ کرده اعتماد نمود با اینحال در بسیاری از موارد مطالب و حقایق شیعه را از کتب متعصب ترین مخالفین آنها گرفته و اعتماد نموده و ازاین حیث نسبتهای جعلی و خلاف حقیقت بر فرقه شیعه و اصل تشیع داده با

اینکه کتب شیعه و ایرانیها اعم از اینکه خطی یا چاپی باشد در این مباحث زیاد تالیف گردیده ودردسترس مؤلف بوده و اینکتاب ها مطالب منقوله‌آقای اقبال را چنانکه بعداً بیان خواهیم نمود کاملا تکذیب مینماید .

از جمله کتب مخالفین متعصب که مورد اعتماد مؤلف درزمینه بحث و گفتار از عقاید شیعه بوده کتاب ملل ونحل ابن حزم ظاهری است که سبکی در ص ۴۳ ج ۱ کتاب طبقات‌الشافعیه تعصب وی را ذکر کرده‌واز کتاب‌اومنع نموده

دیگری کتاب منهاج‌السنه احمد بن تیمیه که در چندین موضع از کتاب مزبور بمذهب شیعه تهمتها زده از جمله در ص ۲۳ و ص ۲۴ زهری را بر حضرت رضا و قاضی بن اکثم معروف را برحضرت‌جواد و سایر علمای اهل سنت را بر حضرت صادق ترجیح داده‌ودرصفحه ۷۹ نیز بعقاید شیعه تهمتهای بی اصل زده

دیگری کتاب مروج‌الذهب مسعودی که ابن خلدون درصفحه ۳۷ (طبع سوم سنه ۱۹۰۰ از مقدمه) منقولات اورا بی سند و مدرک دانسته و خبر مدینةالنحاس (شهری که از مس ساخته شده) که از موهومات است باو نسبت داده و از این حیث کتاب او را معتبر نداسته .

دیگری کتاب خطط مقریزی که در ص ۱۶۹ ج ۴ پیشوایان مقدس شیعه را ازمجسمه ومشبهه وغلاة دانسته

دیگری کتاب تاریخ ذهبی که سبکی در ص ۱۹۷ در بیان تعصب مورخین اهل‌سنت چنین گفته که تاریخ استاد ذهبی با آنکه نفیس‌ومرغوب است تعصبات مفرط مماو ومشحون بوده .

دیگری کتاب ملل و نحل شهرستانی که بدو فرقه شیعه معروف بهشامیه پیروان هشام بن الحکم و هشام بن سالم که از اصحاب معتبر حضرت صادق و پیشوایان امامیه اند نسبت تجسم و تشبیه داده و کتب دیگر که ذکر ووصف آنها دراین مختصر گنجایش ندارد.

در صورتیکه اگر مؤلف در این مباحث حتی الامکان تنها بکتب شیعه اعتماد نموده و مورد بحث قرار داده بود هم فرقه تشیع را بآراء و مقالات حقیقی خود معرفی نموده و هم تالیف خود را در انظار علماء واهل فن مورد اعتماد وسندیت قرار میداد.

از جمله مطالب مردوده که مؤلف از کتب مخالفین اخذ کرده ومقام مقدس تشیع را موهون نموده مطالب ذیل است:

(۱) در صفحه ی وصفحه یا و صفحه یب وصفحه یج اصول مذهبی فرقه شیعه امامیه که با مذاهب ثنویه و مانویه و دیصانیه تباین کلی دارد آقای مؤلف آنرا از فروع و شعب نتایج آراء و مقالات مانی و ابن دیصان که بزعم او ابن المقفع کتب آنان را ترجمه نموده و منتشر کرده دانسته و نهضتهای دینی و مذهبی آنها را نهضت سیاسی باستانی با مانوی ومزدکی قرارداده این مطالب تماماً از مروج الذهب مسعودی ج ۸ ص ۲۹۲ و ملل و نحل ابن حزم ص ج ۲ ص ۱۲۵ و خطط مقریزی ج ٤ ص ۱۹۰ اتخاذ شده است و اینك عین عبارات آقای مؤلف را درصفحه یب نقل کرده بآن اکتفا می نماییم:

«انتشار کتبی که بدست ابن المقفع ترجمه شده بود تدریج روح مات پرستی وتعلق ایرانیها را بافکار قدیمه بجوش اورده و دورهٔ قیام ونهضتهای دینی این قوم شروع شده» ایضاً « مقدمات توافق بین افکار

ایرانی وعقاید مخالفین خلفا واصحاب سنت وروایت فراهم گردید » ایضاً «چون پیشوایان مذهب شیعه دراصول عقاید نیز بامعتزله فرقی فاحش نداشتند اکثر ایرانیها بمذهب شیعه گرویدند منتهی دراختیار این طریق نیز جماعتی بتدبیر وحکمت آراء موروثی اجدادی را بامذهب شیعه وفق داراندو بین عقاید مذهبی این فرقه وطبع خود بیك نوع توفیق موفق آمدند الخ »

فساد مطالب مذکوره اگر چه برای اهل‌فن بدیهی است ومحتاج بدلیل نمیباشد ولی مع‌ذلك ما برای توضیح برد آنها میپردازیم

اولا ـ ابتدای‌ظهور تشیع وفرق مختلفه شیعه‌ایرانی یاغیر ایرانی یك قرن ونیم تقریباً پیش اززمان ابن‌المقفع و ترجمه کردن او کتب مانی وابن دیصان‌را بوده. هنگامیکه دوازده نفر طرفداران حضرت علی‌ابن‌ابیطالب ع مانند میثم تمار وخالد بن سعید بن‌العاص و سلمان فارسی ومقداد کندی و بریدهٔ اسلمی وعمار بن یاسر و ابی بن کعب وخزیمة بن ثابت وا بوایوب انصاری وابوالهیثم بن تیهان وسهل بن حنیف اختلافات ابی بکر مخالفت واحتجاج برعلیه او نمودند (احتجاج طبرسی ص ۵۹ و ص ۴۷ اخر رجال خطی احمد بن محمد برقی متوفی سنه ۲۸۰ ـ ۲۷۴) ـ اولین کسانی که قبول دعوت تشیع نمودند مردان دمشق وصرفند ومیس وجبل عامل برحسب دعوت ابی ذر غفاری مذکور بوده (برای تحقیق رجوع شود به ص ۴۷ ج ۳۸ مجلة‌المقتطف منطبعه مصر وص ۲۰۷ مجلة‌العرفان منطبعه صیداو مقدمه کتاب امل‌الامل والسیرة والفنون ص ۴۹ و ۴۷) و اولین اختلافی که در فرقه شیعه حاصل شد در موقع شهادت حضرت علی‌ابن‌ابیطالب ع بوده‌که در آنوقت شیعه و به فرقه متفرق گردیدند (رجوع شود بهاوایل کتاب‌المقالات‌والفرق سعد بن عبدالله قمی اشعری)

واولین فرقه‌مبدعه که در تشیع ظاهر گردید فرقه غالیه معروفه بسبائیه پیروان عبدالله بن سبا که از اهالی صنعاء و یهودی مذهب بوده‌ودرایام خلافت عثمان مسلمان شده‌و درسنه ۳۵۱ بدعت خود را اول در حجاز وبصره و کوفه وشام سپس درمصر ومدینه اظهار نمود (رجوع شود بفرق و مقالات سعد بن عبدالله قمی اشعری خطی وخطط مقریزی طبع مصر ص ۷۵ ج ٤ و غیرها) واز این جهت احمد بن تیمیه‌متعصب معروف درص ۲٤ منهاج السنه ومقریزی در ص ۲۷۵ ج ٤ خطط وبرخی ازمخالفین تشیع گفته‌اند که اصل تشیع از یهودیت اخذ شده (رجوع شود به ص ۷۱ و۷۲ رجال کشی) طبع بمبای) بعدازفرقه سبائیه تازمان منصور عباسی وابن المقفع چندین فرقهٔ مختلفه اسلام وتشیع ظاهر گردید مانند فرقه حربیه وخشبیه ورافضه وحربیه وخافیه ومسلمیه و کلیه فرقهای مختلفه مختاریه و کیسانیه وزیدیه وغیرهـا (رجوع شود صفحه ۱۰۲ رجال کشی وص ۲۳۸ ج ۱۱ بحار الانوار وص ٥٤ فرق الشیعه بن نوبخت وص ٤۱۱ فهرس ابن الندیم وص ۲۱ تبصرة‌العوام و غیرها)

بنا براین معلوم گردید که ظهور تشیع وفرقه های مختلفه شیعه باابن المقفع وترجمه کردن اوکتب مانی وابن دیصان راوبیانانی که آقای مؤلف درصفحه‌سطوردیگرازابن‌تیمیه‌ومقریزی بدون کنجکاوی وتحقیق نقل نموده‌اند ارتباط وتماسی ندارد

ثانیاً ـ مقالات واردهٔ کلیه فرق مختلف شیعه امامیه که اززمان ابن المقفع تااواخر قرن پنجم هجری ۱۵۰ ـ ٥۰۰ ظهور نموده‌اند و مقالات مانی مزدك و ابن دیصان وکلیه کتبی که ابن المقفع و رفقای او از زنادقه ترجمه کردند دردست و موجود است وادنی مناسبتی بین

مقالات طرفین دیده نمیشود و با این وصف چگونه میتوان حکم کرد ترجمه کتب مزدکیها و ثنویها اساسی قیام دینی ایرانیها و اختلاف فرق شیعه بوده یا اینکه حکم کرد که مقدمات توافق بین افکار قدیمه ایرانی وعقاید مخالفین خلفا بواسطه انتشار این کتب فراهم گردیده . کلیه مقالات فرق شیعه امامیه از آراء ومقالات مزدکیها و اباحیها خالی است و فقط در مقالات غلات شیعه مانند سبائیه ـ خطابیه ـ بتریه ـ مخمسه ـ علبائیه ـ غیرها وفرقهٔ باطنیه بااسماعیلیه یاملاحده برخی ازتعالیم وتبلیغات مانویها ومزدکیها واباحیها (مخصوصاً در مرتبه هفتم از مراتب تبلیغی باطنیه) دیده میشود ولی این فرقهارا تاکنون هیچ مؤلفی از فرق شیعه یا از فرقهای اسلامی بشمار نیاورده و از این حیث آنها را غلاة یا ملاحده یا باطنیه گفته اند و خود مؤلف هم در آخر صفحه یب بدین معنی تصریح نموده

ثالثاً ـ ابن المقفع که بقول مؤلف « صفحه ی سطر ۱۱) از حکیمترین و هشیارترین مردمان روزگار بود اگر نیت او این بود که روح ایرانیت و ملیت ایران باستانی را تجدید نماید آنهم در بحبوحه تمدن عرب و عظمت اسلام چگونه حکمت و عقل ایشان اجازه داد که برای بیشرفت این مقصد کتب و مقالات مانی و ابن دیصان را که بزرگترین ننگ ولکه در تاریخ اجتماعی و اخلاقی ایران باستان بوده ترجمه نماید (برای مطالعه مقالات مانی و ابن دیصان و فساد آنها رجوع شود صفحه ۲۶۵ و صفحه ۴۷۴ فهرست ابن الندیم)

رابعاً ـ ترجمه ابن المقفع کتب مانی و ابن دیصان را مسلم نیست و در این باره کتاب مروج الذهب مسعودی بمفرد اعتماد کرد چنانکه ذکر نمودیم.

بعلاوه ابن المقفع نه از حکما و نه حکیمترین مردم روزگار بوده بلکه از نویسندگان درجه اول و از مترجمین زبان پارسی بعربی و در ردیف عده از رجال نامی بنی نوبخت و بنی شاگر و حنین بن اسحاق و ثابت بن قره و ابی هلال صابی ومتی بن یونس و بقیه مشاهیر و نویسندگان ومترجمین عصر عباسی بود و هیچکس از مورخین قدیم و جدید ابن المقفع و نویسندگان و مترجمین فوق را ازحکما ومردمان نامی درعقل وحکمت بشمارنبرده. بلکه اگر نوشته‌های متقدمین را سند بگیریم ابن المقفع را بفزونی فضل و قلت عقل وصف کرده‌نسبتهای بد اخلاقی بسیار باو داده‌اند. علت قتل او نیز عبارتهای تندی بوده که در نامهٔ خود از قول عبدالله بن علی بمنصور نوشته بود.

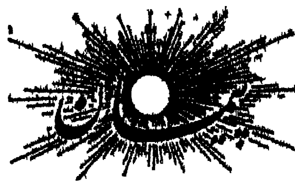
خربزه یا خیار بزرك (۱)

در زمانهای باستانی در ایران خیار را «بوزه» می خوانده اند چنانکه ما این کلمه را در کتاب «فرهنگ پهلویك» می یابیم و اینست که آن میوهٔ معروف را هم «خربوزه» گفته اند که معنی آن «خیار بزرگ» است. زیرا که «خر» درپارسی بمعنی بزرگ بسیارمعروف بوده‌چنانکه‌در کلمه‌های‌خرچنك خرمگس خرمهره خرگوش وخرتوت و مانند اینها هنوز بازمانده.

از اینجا پیداست که خربزه درآغاز پیدایش خود باین بزرگی نبوده وفرق بسیاری باخیار نداشته است.

---

۱ — در چند سال پیش که آقای کسروی در راهسازی کار می کرده از جمله نامهای میوه ها را مورد درس ساخته و کتابچه ای بنام «میوه نامه» تالیف کردم که این یادداشتها از آنجا آورده میشود.



مرگ عارف

هفته گذشته مرد یکرنگی از جهان در گذشت . عارف قزوینی شاعر معروف دورهٔ مشروطه بدرود زندگی گفت .

عارف نقصهائی داشت که بهانه بدست عیبجویان داده بود . ولی در شش سال پیش که من اورا شناختم مردی دیدم آزاده و یکرنگ غیرتمند و دلیر . عارف ارجی بمال و توانگری نمیگزاشت و سختی را بر خود هموار کرده منت از کسی نمی پذیرفت . هرگز دروغ نمی گفت و هیچگاه نادرستی نمیکرد . از دورویی سخت بر کنار بود و آنچه در دل داشت همانرا بر زبان می راند . هر که را بنیکی می شناخت هوا خواهی او می خواست و هر که را بد می دانست دشمنی فرو نمیگزاشت آنچه را که رواشمرده می کرد از کسی پوشیده نمی داشت و آنچه را که نیکو باور می کرد از کسی نکوهش کوشش نمی داد . این ها خوبهای برگزیده ایست که در کمتر کسی میتوان سراغ گرفت

زبان عارف بیدین بود ولی آداب دین همانست که او داشت .

کنونکه عارف مرده این راز زندگی اورا باز نمایم که در سالهای آخر که حال سختی داشت و از غیرتمندی از کسی پول و مساعدت نمی پذیرفت یکی پذیرائیهای رادمردانه دوست ما آقای اقبال همدانی و دیگری دستگیریهای دو همشهری ما آقای نخجوانی و آقای حیدر زاده بود که کمکی بزندگانی او می رساند .

در پاکی و پیراستگی عارف همان بس که همکاران او در آن هرج و مرج مشروطه توانگری اندوختند و هر یکی امروز آسایش برای خود دارد ولی عارف با همه تقدمی که بر دیگران داشت از آن بازار تهی دست درآمد و با آن سختی سالهای آخر عمر خود را بسر داد.

خدا روان او را شاد گرداناد.

کسروی

اصفهان اداره اخگر آقای امینی

تقریظهایی که در روزنامه اخگر درباره پیمان نوشته شده و مکرر یاد آوری می کنید ما از شما ممنون هستیم. اما انتقادی که کرده بودید شما بایستی طریقهٔ انتقاد را از دیگران - از جمله از خانم سیاح که اخیر در دو شماره ۴۳۰۰ و ۴۳۰۱ روزنامه ایران انتقاد به پیمان نوشته اند یاد گرفته سپس بانتقاد مبادرت نمایید. منتقد باید مطلبی از طرف نقل کرده سپس حق و باحق ایرادها بر آن مطلب ذکر نماید. نه اینکه نسبت بی اساسی بطرف داده وخودش بالا دست آن را بگیرد ونامش را انتقاد بگذارد.

این نوع انتقاد کردن شما شباهت بسیار دارد بحکایت عیادت رفتن آن مرد کر وسؤالهایی که در اثنای راه در قلب خود فرض کرده و جوابهای آنهارا تهیه می نمود.

ما از شما سئوال کردیم که اینکه می گویید آقای کسروی زیر اصول اجتماعی می زند اولا اصول اجتماعی چیست ؟ ثانیا در کجا آقای کسروی چنین کاری را کرده ؟ اگر آدم باانصاف وحسابی بودی جواب این سئوالها را میدادی.

اما موضوع اینکه ما گفته‌ایم مقالات شما مایه سرشکستگی ایران است مقصود عمده آنمقالاتی است که از مجلات وجراید خارجه برداشته باسم خود چاپ می کنید . ایـن کار عقلا وعرفاً حرم استّ و درقانون مجازات عمومی هم جرم شمرده شده . گذشته از اینکه مایه بی ارو گری ایران می شود .

آن مقاله مفتضح میمون را نیز از «کلشتی» مصر اختلاس کرده اید . گذشته از آنکه قرار داد کتبی میمون ناشر کت و وکیل گرفتن و محاکمه کردن او درمحکمه سرتاپا دروغ وسرتاپا افتضاح است . شما در مکتوب خود می نویسید که بقصد تفریح این کاررا کرده اید مامی پرسیم مگر کار شما تفریح دادن است ؟ ثانیا تفریح را چرا باجعل واغوا بدهید ؟ ثالثاً چرا اسم کلشتی را نبرید ؟ !

تنها این مقاله نیست . مقالهای « ماشین عشق » و « زن نو و مرد شد » ومقاله‌ای که درتعریف جاسوسی نوشته اید همه اینها از کلشتی است وحال انمقاله میمون را دارد

بهرحال شما باید ترك این عادت زشت رانمایید و گرنه نوشتن مقالات رکیکه بی ادبانه که خودت میخوانی و هفت یاهشت نفر مشترکین نفعی بحال شما نخواهد داشت . بلکه باعث مزید تنفر خواهد بود . ایرانیان نادرستی رابزرگترین گناه می شمارند وحاضر نیستند از آدم نادرست حتی آیه قرآن بشنوند چه رسد بامعقولات بی موضوع .

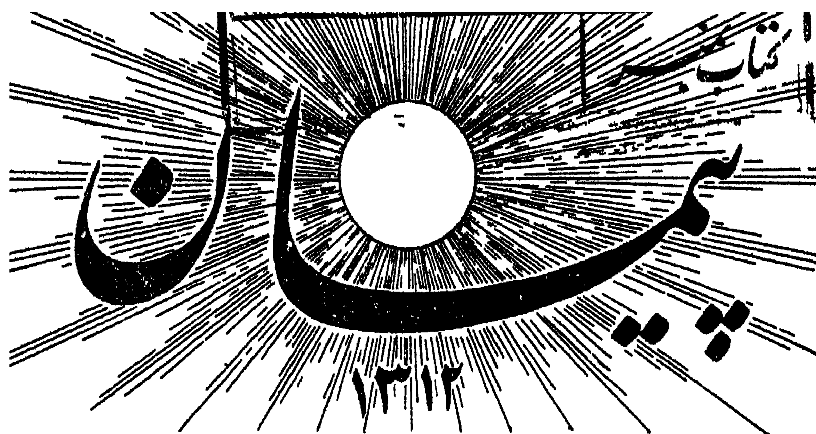
ماهم بالك طرف شما طرف نیستیم وبیش ازاین یکدفعه نامی ازشما وجریدهٔ شمانخواهیم برد مقصودما جلب نظر وزارت جلیله معارف وریاست جلیله کل تشکیلات است که علاقه به ابرومندی مطبوعات ایران دارند .

اما آقای هاشمی که مقاله بحمایت شمانوشته ما یقین داریم که

از اندازهٔ امید کرده . اگر در غالب امور امید صاحبان از
چندین برابر موفقیت می باشد موفقیت ما درباره پیمان وروا
وپیشرفت آن حد اقل دوبرابر توقع وامیدیست که مباق
داشته ایم .

با اینحال چون پیمان برای تعقیب یك مقصد بسیار مهم
انتشار می یابد ما از هر راهی بمزید پیشرفت آن خواه
کوشید . از جمله چون آقای کسروی فروش تالیفات خود
باداره واگذار کرده ما از این فرصت نیز استفاده کرده اعلا
می کنیم که هر یك از مشترکین پیمان که گذشته از اشتراك خود
مشترك دوازده ماهه جدیدی با وجه نقد معرفی نماید سه جلد
شهریاران گمنام یا دو جلد آیین را (هر یکی که خود
بخواهد) بعنوان قدر دانی باو خواهیم داد

تکفروشی پیمان



شماره هفتم اسفند ماه ۱۳۱۲ سال یکم

گزارش شرق و غرب

۱ — «رسوایی بایون» در فرانسه

داستان بایون در فرانسه بزرگ شده شورش و جنبش کشید مردم فرانسه حق دارند که دنباله این کار را رها نمیکنند در تاریخ اروپا کلاه برداری و نادرستی این رسوایی پیدا نمیتوان کرد این کار پرده از روی ادارات دولتی فرانسه برداشته نشان داد که ادارات آن تنها و درازا جز سنگ آسیا نمی مانند که با چندین خروار وزن ارزش بسیار کمی دارد

خبرهایی که در شماره گذشته آوردیم از آژانسهای تلگرافی بود سپس که روزنامه‌های اروپا رسیده می بینیم قضیه بزرگتر از آن است که از آژانسها فهمیده میشود نه تنها روزنامه‌های فرانسه بسیاری از روزنامه‌های دیگر ممالکها نیز ستونهای خود را پر از خبر های این رسوایی ساخته اند و تاریخچه زندگانی استاویسکی و خاندان او را عنوان

کرده مطالبی را بیرون میریزند که ازهرباره شکفت وشکرف میباشد

نیای ایستاویسکی جهود روسی بوده از کیف بفرانسه رفته و در آنجا بداد و ستد جواهر برداخته . روزی یکی از صاحب منصبان فرانسه جواهرهایی از اومیخواهد که دیده وآزموده مقداری رابخود جهودك یك رشته جواهر از مال‌خود ودیکران تهیه نموده بصاحبمنصب می سپارد ولی دیکر روی آن جواهر ها را ندیده از فشار اندوه و بیچارگی خود رامی کشد .

پسر امانویل استاویسکی بزرگ شده بدندانسازی می پردازد وآبرومندانه زندگی میکرده تا هنکامیکه پسرش الکساندر استاویسکی قهرمان این رسوایی بسن جوانی میرسد. ازروز نخست کار او کلاهبرداری بوده چنانکه بارها در عدلیه محکوم بحبس شده .

یکی از کلاهبرداریهای بزرگ او در سال ۱۹۲۶ بوده که چهار ملیون فرانك کلاه برداشته و بگیر افتاده بوده . ولی هنکامیکه همراه پاسبان از نزد مستنطق بر می گشته از دست پاسبانان گریخته ناپدید می شود وهرچه جستجو میکنند بدست نمی آید . مستنطق پدر او امانویل دندانساز را باستنطاق میخواهد که پرسشهایی از اودر بارهٔ قضیه پسرش بکند و شاید از رهکذر او استفاده نموده الکساندر را پیدا کند. بیچاره امانویل که همیشه شرمنده کارهای پسرش بوده واز این دعوت مستنطق شرمندگی اش هرچه بیشتر میکردد بفشار اندوه و رسوایی طاقت نیاورده با گلوله ای که در سر خود جای می دهدخویشتن راازآن رسوایی آسوده میسازد که فردا روزنامها داستان خودکشی اورا باقضیه کلاهبرداری پسرش بشرح بسیارچاپ میکنند .

اما الکساندر که ازدست پاسبانان گریخته بوده او پروای هیچ

چیزی را نداشته بهنگامیکه مأمورین درجستجوی اودوندگی میکردندو روزنامها داستان خود کشی پدرش‌را می نوشتند خود او بهمدستی یاران وهمدستان نقشه گریختن ازفرانسه را میریخت وبرای‌آنکه‌پیش از وداع و جدایی روزی را با دوستان بخوشی بگزارد جشن باشکوهی آراسته بوده و در همین‌جشن بود که‌اوبا دختربسیار قشنگی بنام‌آرلیت‌سیمون آشنا گردید و آن‌دختراست که‌امروزنام‌مادام استاویسکی بیدا کرده ودو بچه ار الکساندر دارد .

بهرحال‌الکساندردوباره گرفتارشده بزندان فرستاده‌می‌شود. ولی پنجماه بیشتر درزندان نمی‌ماند که بدستاویز ناخوشی بعنوان ازادی موقتی بیرون می‌آید ودر زمان این‌ازادی موقتی است که تجارتخانه ای بنیاد می گزارد و با ادارات دولتی رابطه بیدا کرده و بدستیاری آنها بکلاهبرداری‌آخری که‌پانصد یا ششصدملیون‌فرانک‌پول مردم رابرده موفق می شود .

آنچه مردم فرانسه‌را آتش زده‌و دیوانه ساخته اینست که‌مجرمی که بدستاویزناخوشی و عنوان ازادی موقتی از زندان بیرون‌آمده‌بوده چگونه دوباره اورا دنبال‌نکرده وبزندان‌برنگردانیده‌اند؟! چگونه‌بچنین کسی که چندین بار بجرم کلاهبرداری حبس شده بوده اعتمادنموده و دست اورا درکار بادیه بایون باز گزارده اند ؟ !

وآنگاه چنانکه بتازگی دانسته شده بارهٔ دوسیه‌های محکومیت استاویسکی از میان رفته که جز لفاف نشانی از آن باز نمانده .

گذشته از اینها گویا از روی قانون فرانسه محکومیتهای جزایی هر کسی را در ورقه هویت او قید می کنند . لیکن محکومیت های

استاویسکی در ورقه او قید نشده . پیداست که قضیهٔ چه حال وعنوانی دارد !

این یقین است که اگر همدستی ادارات درکار نبود استاویسکی نمی توانست تقلب بآن بزرگی را پیش برده وچندین سال کار خودرا درپرده نگاه دارد و مردم فرانسه حق دارد که بوزرای خود بی اعتماد شده آنان را بزمامداری نمی بذیرد .

پیش ازانکه کابینه شوتان بیافتد نماینده جوانی دربارلمان هانریو نام نطقی دراین باره کرد که پارلمان را بهیجان آورد . بکفته اودم خروس از جیب بسیار کسان از بزرگان وپیشوایان فرانسه پیداست . از جمله چنانکه در خبر های اژانسها خواندیم او دومونزی وزیر معارف و پول بونکور وزیر امورخارجه کابینه شوتان‌را متهم می‌ساخت که بازن استاویسکی اشنایی دارند و در قضیه دست داشته‌اند . وچنانکه‌خواندیم دومونزی که این هنگام ستری‌ودرخانه‌خودخوابیده‌بودنطق‌هانریوراخبر گرفته باحال تب بپارلمان شتافت وبه‌هانریو برخورده اورا بدئل خواست.

اما پول‌بونکور اوتصدیق کرد که با مادام‌استاویسکی اشنایی دارد ولی علت آن اشنایی دوستی است که میانه او و بدر مادام استاویسکی بوده است .

مسیو هریو پیشوای حزب رادیکال که بارسال سفری بروسستان کرده چون باز گشت خبرهای سیاری از پیشرفت کار بالشویکی و از آسایش مردم در روسستان انتشار داد هانریو درنطق خود نام اورا نیز برد. بدینسان که گفت‌روزی‌مسیوهربو همراه مسیودوباری‌وایستاویسکی برستورانی رفته و ناهاری باهم خورده اند ودانسته‌نیست که چه گفتکو درمیانه رویداده .

مسیو هریو این خبر را تکذیب کرده ولی چنانکه اژانسها نیز خبر دادند پارسال درهنگام انتخابات استاویسکی چکی صادر نموده که بنفع حزب رادیکال بخرج رسیده واین علت دیگری برای بدگمانی در باره مسیو هریو است .

باری روز بروز برسختی جنبش مردم افزوده کار بانجا رسید که رینالدی وزیر عدلیه را بعنوان اهمال در تعقیب مجرمین مقصر دانستند واو ناگزیر از کناره جویی گردیدو بپایی کناره جویی او کابینه نیز افتاد .

شوتان رفته دالادیه بجای او آمد . ولی جوش وجنبش مردم بحال خود بود بلکه فزونتر می گردید بدخواهان دولت از رسوایی بایون واز براشفتگی مردم استفاده کرده تهیه شورشی می دیدند .

دالادیه وعده می داد که کابینه او ادارات را درست خواهد کرد ودرهمه انها کسان کاری و توانایی خواهد گزاشت .

این نکته از پروگرام دالادیه درخور توجه است که می گوید. «ما باید به ترتیب قدیم مالی خود برگردیم وبجای این ماشین پیچ درپیچ ماشین ساده و آسانی را دردست داشته باشیم که هم کار آن از روی نظم باشد وهم زمینه برای این اندازه نادرست کاری آماده نسازد » .

مثلی است می گویند : « عمامه ملا درونش خود ملارا آتش می زند بیرونش دیگران را » . آن زندگانی سردرگم غرب که خودغربیان از دست ان فریاد می کشند تو شرقیان را ببین که در راه برگرفتن ان زندگانی چه تلاشی دارند وچگونه همه چیز خودرافدای آن می سازند .

این داستان استاویسکی نشانداد که آن ادارات درازو پهن فرانسه چه ارزشی دارد . ولی درمشرق برای ساختن اداراتی نظیر آنها صدهزار

تومانها خرج کرده دسته دسته مستشار از اروپا میخواهند.

ما در بارهٔ گرفتاری های اروپا آنچه گفتنی بود در جای خود گفته ایم - پیش ازآنکه داستان استاویسکی روبدهد و پرده‌از روی کار ادارات اروپایی بردارد ما حال آن ادارات را می دانستیم . پیش از انکه مسیو دالادیه اوضاع مالی فرانسه را بماشین بیچ در بیچی تشبیه نماید ما بی‌بیچ‌گونگی ان اوضاع برده نظیر همان‌عبارت‌را بکار برده بودیم . ولی چون کسانی از شرقیان چندان فریفته غرب می باشند که تاب شنیدن هیچگونه انتقادی درباره انجا ندارند وهیچگونه دلیلی در این موضوع نمی پذیرند برای اقناع انان است که ما گفتهٔ‌مسیو دالادیه و مانند ان را بگواهی می آوریم .

این زبونی را غیرت ما بر نمی‌تابد که‌اروپاییان با آن گرفتاری کسانی در شرق آرزوی حال آنان را دارند .

نمی گوییم‌شرقیان بحال امروزی خود خورسند بوده به پیشرفت برنخیزند. می گوییم افتادن از دنبال اروپا را پیشرفت حساب نکنند.

باری دالادیه‌را بیش ازاین فرصت نشد که کابینه‌خودرا بپارلمان بیاورد وپروگرام خودرا درانجا بخواند . از فردای ان روز شورش خونین رونموده کابینه‌را مجبور از کناره جویی ساخت .

اما داستان شورش چون منظور ما تکرار خبرهای اژانسهانیست بلکه‌میخواهیم قضیه های مهم‌را از روی روزنامهای اروپا بدست آورده باعقیده واندیشه خود درباره آن بنگاریم بعبارت دیگر مقصود ما جنبهٔ تاریخی قضایاست از اینجهت این داستان را بشماره دیگر وامی گزاریم که روزنامها برسد.

۲ - میانه روس و ژاپون

خبرهای بیمناکی که تا دوهفته پیش اژانسها در باره جنگ روس وژاپون می دادند دنباله پیدا نکرد . اکنون آنچه در بیرون پیداست هریکی از دودولت دم از هواداری صلح وآرامش می‌زند. با اینحال دولت شوروی سخت نگران است و بیکرشته احتیاط کاریها پرداخته . نیز با نطقها ومانورها آمادگی خودرا بجنگ بژاپون نشان می‌دهد. نطق مفصل ورشیلف کمیسر جنك را روز نامه‌ها چاپ نمودند . سپس هم اژانس تاس نطق بلوخر فرمانده قشون شرق را خبر می دهند . بلوخر آشکار می گوید که سیاست جهانگیری ژاپون مانع از آنست که دولت شوروی آسوده وآرام به‌نشیند وآن سیاست خواه ناخواه جنك‌را پیش خواهد آورد .

این شگفت که با این حال کنفرانس خلع سلاح وانجمن ژنو خونسردانه بکارهای خود می پردازد وما نمیدانیم که اگر جنگی میانه روس و ژاپون روی دهد آیا حال آن کنفرانس و انجمن چه خواهد بود ؟ !

زیرا چنانکه در جای‌دیگری گفته‌ایم آتش جنگ‌میانه روس وژاپون زبانه‌های‌آن دامن دیگران را هم خواهد گرفت وچون جنك با همه آسیبهایی که بجهانیان دارد‌شرکت های مهمی دراروپا و امریکا استفاده از ان مینمایند شك نیست که این شرکت ها ازهرراهی که باشد خواهند کوشید که پای دولتهای دیگر رانیز بمیان کشیده‌بازار خودرا هرچه گرمتر سازند با چنین آیندهٔ بیمناکی خونسردی انجمن ژنو وادامه گفتکوی خلع سلاح خود شگفت ترین کارست .



خردها امروز سستی گرفته

- ۲ -

مردان خدا آموزگاران خرداند واین در سایه پیدایش ایشان است که خردها نیرو گرفته برجهانیان کار فرمامی شود ·

آن داستان دلگداز خرماتو نمونه ای ازستمهای تیمور وکسان اوست . وچون ما ازسستی خردها گفتگوداریم وآن داستان را برسخن خود گواه آورده‌ایم اینك نکته چندی را یاد آورمی شویم :

۱ ـ پسر تیمور که باتیر یکی از روستاییان کشته شده بود بحکم عدل وخرد بایستی جزآن بکتن بدیگری گزند نرسانند. اگرهم ستمکاری می نمودند بکشتن آن چند تن که درپشت بام پهلوی آن روستایی بودند بسنده کنند . اگر تندروی می کردند دیه را و یرانه نموده مردمش را پراکنده سازند . اگر از این حد هم می گذشتند بیش از آن نبایستی بکنند که همه مردان دیه را از تیغ بگذرانند ·

کشتن زنان بیگناه وبریدن سر کودکان شیرخوار نه تنها باقانون عدل سازگار نیست آیین ستمگری نیز از آن بیزاراست .

خواهید گفت مگر تیمور و کسان او پای بند عدل وخرد بودند با خود آنان قانون وآیین می شناختند که چنین ایرادی بر آنان گرفته شود ؟ !

می گویم : راست است که این کسان باستمکاری بزرگ شده با خرد وداد گری سروکار نداشتند . چیزیکه هست هر ستمگری جز بستمهایی که مردم آسان می شمارند وتاب دیدن وشنیدن آنهارا دارند دلیری نمی کنند مگر ستمگر بسیار خیره روی وخونخواری باشد .

تیمور و کسان او هرچه بودند پرورده این خاك و مرزبوم بودند . که اگر خردها سستی نگرفته ومردم آن ستمگریها را آسان نمی شماردند آنان نمی توانستند درستمکاری تا آن حد پیش روند و بدستاویز کشته شدن یکتن دیهی راویرانه نموده خنجر بگلوی کودکان شیرخوار بکشند .

بویژه که تیمور با آنکه گرگ درنده‌ای بیش نبود همیشه دم از دینداری زده بمردم فریبی پای بند بود چنانکه بهر کجا که صوفی خانقاه نشینی سراغ می گرفت بدیدن او شتافت و بدینسان خودرا پای بند خدا ودین نشان می داد .

اگر خردها پستی نگرفته ومردم پشمینه‌پوشی و خانقاه نشینی را دین نمی پنداشتند وبمردمی وآدمیگری که بنیاد دین است پای بند بوده نیکی به بندگان خدارا بهترین عبادت می شماردند ناگزیر تیمور هم بجای رفتن بدیدار خانقاه نشینان بدلجویی بندگان خدا کوشیده آزار وستم کم می نمود .

اگر خردها به سستی نگراییده مردم ازآن خونخوار بهای ددانه تیمور و کسان او بیزار بوده‌ بشنیدن ودیدن آن تاب نمی آوردند ناچار بجوش وجنبش برمی خاستند که اگر هم کاری از پیش نمی بردند باری آوازه نفرین و بدگویی ایشان به گوش تیمور رسیده بهرحال بی اثر نمی ماند . اگر از هیچراه نبود باری آن صوفیان خانقاه نشین که

تیمور بدیدار آنان می‌شتافت جوش وجنبش مردم را بگوش اورسانیده اگر بریاکاری هم بود زبان بنکوهش ستم و بیداداو باز می نمودند .

ازهر سو که نگاه می کنیم مردم آن زمان کشتارها وخونخواری های تیمور و همکاران اورا عیب نشمرده وآن‌راجزو سیاست جهانگیری وجهانداری می شمارده اند . بدانسان که امروز مردم اروپا بخونخواریها و کینه اندوزیهای خود نام سیاست ووطن پرستی داده‌اند .

اینهاست که ما دلیل سستی وپستی خردها می شماریم . اگر خردها سستی نداشت کشتار بی گناهان کجا وسیاست جهانداری کجا؟ امروز هم کینه توزی و بخون یکدیگر تشنه بودن کجا ووطنپرستی کجا؟!

۲ ـ بگفته مورخ چون خبر کشته شدن عمر شیخ بتیمور رسید «بحکم الهی راضی شده صبر فرمود وترویح روح اورا صدقات مستحقین رسانید» . این چه خردی است که کسانی بدستاویز کشته شدن یکتنی دیهی را از بن براندازند وزن‌ومرد راآغشته خون سازند وبر کودکان شیرخوار نیز دریغ ننمایند از سوی دیگر برای‌آسایش روان کشته شده صدقه بمستحقین برسانند ؟! اگر اینان بیدین بوده اند پس این صدقه دادن برای چیست ؟! اگر دین داشته‌اند پس آن کشتار بیگناهان برای چیست ؟! نیست مگر اینکه آن زشتکاریها وخونخواریها عادی گردیده بوده ومردم از پستی خردها آنها راآسان میشمارده‌اند .

۳ ـ خود مورخ را می بینیم که کشتار مردم یك دیه را بدستاویز گناه یکتن از اینان که زشت ترین ستمی است با زبان آرام و عادی یاد می کند و بر کشته شدن زنان و کودکان تاثری از خود نشان نمی دهد ولی از یاد کشته شدن عمر شیخ بنوحه سرایی وسوگواری برمی خیزد و «دلها را کباب و چشمها را پرآب» شمرده جهان را بیوفا می

انکارد که «عاقل دل‌دروچرا بندد وکامل اگو برخود نکریدچر

این شیوه بسیاری از مورخان است که کشتار هایی که تیمور و همکاران او کرده اند و ملیونها زن و مرد و بزرگ و کوچك رانابود ساخته اند با زبان آرام می سرایند ولی کشته شدن یك شاهزاده تیموری را اندوه بزرگی بجهان و جهانیان می انکارند ورشته سخن را ازدست هشته بناله وسوگواری برمیخیزند.

نه اینکه این یك کار زبانی آنان بوده یا بتماق و چاپاوسی به‌آن شیوه می گرابیده اند. بلکه از بستی خرد کشته شدن مایونها ایرانی و ویران گردیدن ملیونها خاندانها را در راه جهانگیری و جهانداری کسانی آسان می شمارده‌اندوایرادی برآنخونخواریها نداشته اند. ولی کشته شدن یك شاهزاده تیموری را اندوه بزرگی می دانسته‌اند.

یکی از بهترین نمونه بیخردی مورخان کار جوینی است که‌آن همه خونخواریهای چنگیز خان و پسران اورا که می سراید در کمتر جایی سوگواری بر می خیزد. ولی چون بداستان کشته شدن رکن‌الدین پسر خوارزمشاه که جوان بی ارجی بیش‌نبوده می رسدناگهان بنوحه سرایی بر می‌خیزد و باآن عبارتهای سنگین ونا زیبای خود گله از روزگار می سراید. چاپلوسی هایی که اینمرد از چنگیز و خاندان او کرده چون چاکر در ارآنان بوده‌برومی بخشیم. اما چاپلوسی هایش از سلطانمحمد خوارزمشاه و پسران بی‌ارج وبهای اوآیاجز پستی خرد علت دیگری داشته است؟!

مغول چون بغداددست یافتند بگفته مورخان‌آن زمان ۱۸۰۰۰۰۰ آدمی کشتند. سعدی شاعرشیرین زبان ایران که درآن زمان بوده‌یادی که‌از آن‌داستان‌دلگداز درشعرهای فارسی خودداردآنست که درهزلیات‌خود

برای ادا کردن یك مطلب بسیار زشت و بیهوده ای آن کشتار را مثل می آوردد .

ولی مستعصم که بی ارجترین مردی بوده ودر پستی او این بس که پسرش ابوبکر روز روشن بر محله کرخ تاخته و پس از کشتار و تاراج دختران شیعه را اسیر گرفت وپدرش که خلیفه زمان بودایرادی برونگرفت سعدی در کشته شدن چنین مردی آسمان را خون می گریاند . آیا چه منظوری این شاعر ایران داشته است ؟ ! اگر مقصود دلسوزی است پس چرا داش تنها برمستعصم سوخته است ؟ !

عمدهٔ سخن من در بارهٔ مردم آن زمانها و اندازهٔ خرد آن مردم است . نزد هر خردمندی این بی گفتگو است که هر کسی را جز بگناه خود او نباید گرفت . برادر را نیز بگناه برادر نمی توان گرفت . میخواهم بدانم آیا مردم آن زمان اینمعنی را در می یافته اند؟ اگر در می یافته‌اند پس بکار های تیمور و دیگران که بگناه یکتن دیهی را بلکه شهری را کشتار میکردند با چه دیدهٔ مینگریسته اند ؟ . .

آنچه ما از نوشته های تاریخنگاران و از شعر های شعرا و از دیگر کتابها بدست می آوریم مردم ایرادی به آن کار های دلگداز ستمگران نداشته اند و ازاینجاست که پس از آن زمانها کسانی هم از میان خود ایرانیان برخاسته ودست به آن کارها باز کرده‌اند چنانکه کشتار های بیرحمانه شاه اسماعیل درهرات و دیگر شهر ها و کشتار های شاه عباس در گرجستان و کشتار های آقا محمد خان قاجار در کرمان و گرجستان لکه های ننگی بر تاریخ ایران است .

پس چرا در قرن های پیش ازمغول نظایراین خونخواریها روی نمیداده ؟.. آیا در آن زمان ستمگر درمیان مردم نبوده ؟ .

تیمور با آن پلیدی نه‌تنها در زمان خود و پسرانش ایرانیان ازو بدنمی گفته اند واورا یکی از بزرگان جهان شمرده‌ازفزونی‌خرد وکاردانیش ستایشها می نموده‌اند پس‌از سپری شدن خاندانش نیزمردم جز ستایش درباره او نداشته‌اند واینست که نام «تیمور» درایران رواج یافته که شاید صدها تیمور نام امروز دراین سرزمین باشد .

در مرگ اوچندین‌شاعرایرانی که هریکی‌خودرا پیشوای‌جهان می شمارده بی‌آنکه اجباری‌در کار باشد یا طمع مالی از این رهگذر داشته باشند ماده تاریخ سروده واورا روانه بهشت ساخته اند (۱) .

آیا این کارها جز پستی خرد علت دیگری داشته است .

---

(۱) مولانا بهاءالدین جامی گفته:

ساطان تمور آنکه چرخ‌را دلخون کرد وزخون‌عدو روی‌زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین رفت فی‌الحال‌زرضوان سرویا بیرون کرد

آن‌هفتاد هزار اسپهانی و ده هزار توسی و صدها هزار ایرانی دیگر که تیمور وکسانش کشتند وآن زنان و کودکان بیگناه همه «عدو» بوده‌اند .

مولانا علی بدرالدین هروی گفته :

میراعظم تمور خان زجهان رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او سد بهشت و تاریخش سر قبرش نموده است و بهشت

دیگری گفته :

شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان باشد
وداع شهریاری کرد و تاریخش همان باشد

اگر بهشت مأوی تیمور باشد پس دوزخ مأوای چه کسانی خواهد بود ؟!

راهنمایان جهان

گروه انبوه مردمان کسانی اند که از اندرز وراهنمایی‌براه‌آمده ازفریب وبدآموزی از راه درمی‌روند. از اینجاست که خدا همیشه راهنمایی بر انگیخته است. واگر بادیدهٔ خرد بنگریم پیشرفت آدمیان جزنتیجه کوششهای‌این برانگیختگان‌نیست.

آیین دوم

آیین تندرستی

- ۲ -

الختان سنة فی‌الرجال ومکرمة فی‌النساء (حضرت محمد ع)

معنی آنکه «ختنه برای مردان سنت و برای زنان پسندیده است»
جملهٔ متین فوق یکی از دستورات صحی دین شریف اسلام است که متأسفانه فقط منحصر بمسلمانهاست وسایر ملل استفادهٔ از آن نمیکنند زیرا عامل ایندستور نیستند.

اگر چه این اواخر درفرنگستان بواسطهٔ پی بردن بمضرات ختنه نکردن ومبتلا شدن بضررهای آن بعضی اشخاص مبادرت بختان اطفال خویشتن نموده‌اند.

علت عدم شیوع ختنه درملل عالم بواسطهٔ این اصل سرتاپا غلط است که گمان میکنند اگر ختنه کنند مسلمان خواهند بود درصورتی که برای قبول و پیروی دیانتی تنها عمل کردن بیکی ازسنن آن دیانت کافی نیست بلکه باید مطابق احکام و دستورات روحی و جسمی وظاهری وباطنی آن رفتار کرد.

خلاصه ـ ختنه باندازهٔ مفید و عمل نکردن آن تادرجهٔ مضر است که هر کس پی بآنها ببرد یقیناً صحت آتیه وجود طفل خودرا در نظر گرفته وبدون هیچ تردیدی اورا ختنه خواهد نمود.

فوائد ختنه بقرارذیل است

اولا ـ واضح است که اگر موقع ادرار کردن دم مجرا دارای پوست باشد ازسرعت ادرار کاسته شده ومقداری ازمواد ادراری زیر پوست جمع میشود. وچون دارای آسید اوریك است بتدریج زیر پوست را سوزانده تولید زخم مینماید.

ثانیاً ـ در زیر پوست دو طرف مجری غددی وجود دارد که از آنها شوره مترشح است ـ و اگر پوست سر علامت را پوشانند مواد مترشحه غده ها را در زیر خود نگاهداشته علاوه بر آنکه مقداری کثافات در آنجا جمع میگردد گاهی نیز تولید زخم و سوزش میکند و همچنین قوه باه را کم مینماید .

ثالثاً ـ پوست که بریده نشده باشد در هنگام مجامعت کثافاتی که در طرف موجود است بخود جذب کرده وزیر خود نگاه میدارد زیرا که در موقع شستشو پوست فوری عقب نمیرود تا کثافات بر طرف گردد .

مخصوصاً ممکن است میکروب امراض سوزاك وسفلیس زیر پوست جمع شده تولید این امراض رابنماید ـ چنانچه کراراً مشاهده شده آنهائی که باین سنت مفید عمل نکرده اند زودتر ازسایرین بامراض مزبوره مبتلا میشوند ودرموقع ابتلاء هم بزودی معالجه نمیبرند بهمین علت که پوست زیادی مانع خوب شسته شدن وتمیز بودن زخم میباشد .

رابعاً ختنه نکردن یعنی موجودبودن پوست روی سرعلامت سبب میشود که درهنگام نعوظ پوست مانند بندی بعقب رفته ومانع جریان خون وسیر آن بطرف عقب شده ودر نتیجه سرعلامت ورم کرده و تولید مرض نماید .

برعکس هم گاهی همین پوست زیادی بجاو آمده وسرعلامت را مستور میدارد ودرموقع نعوظ تولید دردشدیدی میکند وگاهی بقدری پوست جمع شده وبهم نزدیك میگردد که باعث تنگی مجرای بول می شود ودراینحال بول بسختی وقطره قطره خارج میگردد ـ

اینها ضررهای ختنه نکردن غیرمسلمین است . اما ختنه کردن

مسلمانان جای بسی تأسف است که عمل بدین مفیدی درست موافق قوانین صحی اجرا نمیگردد و بعکس نتیجه میبخشد. تا کنون هم رؤسای محترم صحی دراینخصوص اقدامی ننموده و چنین دستور متینی را که در بردارنده قسمتی ازسلامت وصحت مردم است کوچك شمرده واجرایش را بعهدهٔ اطباء صحی واگذار نمینمایند ـ زیرا در ایران این عمل مهم بدست عدهٔ از سلمانی های عامی و بکلی بیسواد وعاری از سوابق جراحی وضد عفونی است وبطوری آنها بکثافت وبیملاحظگی اینکار را مجری میدارند که مردم هم باشتباه افتاده وخیال میکنند زخم ختنه باید مدتی دوام داشته و خوب نشود ودرست راضی شده اند که اطفال بیگناه در سایه بی اطلاعی سلمانی ها بسااوقات بعدازختنه تسلیم آغوش مرگ گردند.

کمتر دیده شده است که پس ازختنه زخمهای آن درمدت ده الی پانزده روز معالجه شود وبیشتر اوقات قریب دو یاسه ماه طول میکشیده است ودرظرف همین مدت هرروز زخم کثیف طفل بیچاره راوا کرده بدون ضد عفونی نمودن وبدون شستشو با قطعه پارچه یا کهنه کثیفی بحال اول میبندند.

از این قسمت هم بگذریم که بعضی اوقات سرعلامت را باپوست بریده وطفل معصوم را پس ازمعالجه وچاق شدن دچارمرض ضیق مجری میکنند ـ نیز صرف نظر ازآن کنیم که گاهی پوست کم یازیاد بریده میشود ودرصورت زیاد بریده شدن پوست ها باهم جفت شده زودجوش نمیخورد ولی صرف نظر نمی توان کرد ازاینکه بعضی اوقات درموقع ختنه درنتیجه کثیف بودن آلات وادوات و بستن زخم با پارچه های کهنهٔ کثیف طفل را مبتلا بامراض مختلفه مخصوصاً مرضهای مقاربتی که سنتر سفلیس میباشد می نمایند ودراینحالت بجای آنکه طفل بیچاره ده روز

در زحمت بستن و گشودن زخم باشد (اگر با اصول جراحی ختنه‌شده باشد) چه بسا که تا سه‌ماه واغلب تا شش ماه درزحمت ودرحال گریه وعصبانیت است ومدتی طولانی فکر اومتوجه آلت تناسل می باشد .

اگر سابقاً از اینگونه کارها جاو گیری بعمل نمی آید برای این بود که وسائل جراحی وضد عفونی کردن وادویهٔ مخدره ومسکنه در دسترس نبود

ولی امروز که تمام وسائل فراهم است ومیتوان اینعمل را بدون هیچ خطر و بی نتیجهٔ وخیمی اجرا کرد چرا باید در دست اشخاص بی بهره از طب واصول ضد عفونی و غیر مسئول اجرا گردد

بعقیدهٔ بنده باید مردم رامجبور نمود که عمل ختنه را افلا تاخاتمه سال اول عمر طفل مجری دارند زیرا در آن موقع هم طفل از اینعمل زیاد متأثر نیست وترس و واهمه او را اذیت نمیکند وهم وقتی پوست درسن طفولیت بریده شد آلت تناسل متناسب سن بزرگ میشود وبعلاوه طفل درسن یکسالگی نعوظ ندارد و زود تر جای جراحی جوش خورده وخوب میشود.

چونکه نعوظ پوست هارا از یکدیگر سوا نموده و نمیگذارد جوش بخورد و درهنگام بانسمان هم طفل کمتر اذیت گردیده بعلاوه هم آن فهم را ندارد که فکر خودرا متوجه آلت تناسل دارد . بدلائل مزبوره باید هرچه زودتر اجرای اینعمل را از دست‌سلمانی ها گرفته واولیاء اطفال را مجبور نمود که در اینگونه موارد بدکترهای جراح مراجعه نمایند

دکتر تومانیانس

گفتگو باخانم سیاح

- ۱ -

خواهر گرامی : شما مقالهایی در روزنامه ایران بعنوان کیفیت رمان نوشته برمقاله های من درباره رمان خرده گرفته اید . اگرچه من بجهتی که گفتن آن در اینجا بیجاست نمیتوانم بهر ایرادی که بگفتهای من گرفته میشود پاسخ بگویم ولی این نگارشهای شما از هرباره در خورآنست که من بپاسخ بپردازم . چیزی که هست در اینجا نیز مقصود پیکار و برتری جستن نیست بلکه یکرشته گفتگوهای خواهر و برادرانه باهم خواهیم داشت .

نخست این نکته را بگویم که من رمان را جز چیز بیهوده نمیدانم . استاد آموزگارم جز این درس را بمن نداده . با اینحال آن مقالهای شمارا با دقت و لذت خوانده و از اینکه یکرشته آگاهیهارا درباره رمان نگاری اروپاییان دربر دارد استفاده نمودم . در این نگارشهای خود نیز هیچگاه ایرادی بر آگاهیهای شما درباره رمان نخواهم داشت و تنها در اصل زمینه رمان نگاری گفتگو خواهیم کرد .

این شرط را نیز در آغاز گفتگو کرده باشم که شیوع یك چیزی در میان اروپاییان نزد من دلیل نیکی آن چیز نیست و شما نباید بچنین دلیلی تمسك نمایید . زیرا چه بساکارهای بیهوده و زیان آوری که درجهان شیوع یافته و مدتها مردم را آلوده خود داشته است .

نزد من دلیل نیکی یابدی یك کاری سود یا زیان اوست بجهانیان ومن هرچیزی را جز در ترازوی سود و زیان جهان نمی سنجم .

از اینجا بسخنان شما میپردازم : من در آن مقالهای خود نوشته ام که شب بیدار ماندن و از پندار خود دروغهایی درآوردن کاریست که خرد از آن بیزار است . آیا کسانی این کار را برای چه میکنند و چه سودرا از آن منظور میدارند . در این مقاله شما پاسخی برآن پرسش خود نمی بینم مگراین دوجمله را : یکی آنکه ادبیات و نقاسی را عنوان میکنید . دیگری آنکه از گفته برادران گنکور این جمله را نقل مینمایید که « تاریخ رمانی است رویداده و رمان تاریخی است که میتواند روی بدهد » .

موضوع ادبیات و نقاشی‌را بفرصت دیگر نگاه میدارم . اما گفته برادران

گنکور من بر این گفته ایرادهایی دارم . این سخن ببرون فریبنده‌ای‌دارد که میتواند شنونده را گیج ساخته مجبور از خاموشی گرداند . ولی از درون پایه و بنیادی ندارد . زیراتاریخ نام‌آن حوادثی است که رویداده . حوادثی که روی نداده تاریخ نمیتواند بود .

بعبارت دیگر ما بحوادثی اهمیت داده بشنیدن و دانستن آن میکوشیم که رویداده است . اما حوادثی که هنوز روی نداده و شاید روی دهد جز پندار نیست که ما ارجی بانها نمیدهیم . فرق حادثه رویداده باحادثه‌ای که شاید روی دهد از اینجا بهتر دانسته میشود که فرض کنیم کسی ده هزار تومان پول در جیب خود دارد . کسی‌هم نقشه داشتن ده‌هزار تومان را در دل خود کشیده . آن یکی تاریخی است روی داده و این یکی تاریخی است که شاید روی دهد .

مثل دیگر کسی بگریبان مردی چسبیده میگوید : « تو صد تومان پول مرا خورده‌ای» . یکی‌هم بگریبان مردی چسبیده میگوید : « میتواندبود که توصد تومان پول مرا بخوری» . آن‌یکی چیزیست رویداده ، این یکی چیزیست که شاید روی دهد .

هراثری که بیك داستانی بار است از اینجهت است که‌آن داستان روی داده: اگر بشنیدن‌خبر آن میگراییم اگردر کتابها آنرا مینگاریم اگر کسانی را که درآن دست‌داشته‌اند میستاییم یامینکوهیم اگرآن را مایه عبرت میشماریم همه اینها باین عنوان است که آن داستان رویداده . داستانی که روی نداده وجز در اندیشه وپندار یك‌رمان نویسی وجود ندارد بچنین داستانی هیچ اثری‌بارنیست.

مثلا اگر کسی آدم کشته اثر های بسیاری برآن بار است : هر کسی میخواهد داستان اورا بشنود و چون شنید در اینجا وآنجا بازگوید هر کسی بر کشنده نفرین‌فرستاده کشته شده را بمظلومی یاد میکند کشنده را بمحکمه کشیده کیفر میدهند همیشه خویشان اوسرافکنده کار او میباشند و دیگر اینگونه اثرها .

ولی برپندار اینکه فلان کس شاید آدم بکشد یا می‌تواند آدم بکشد هیچ اثری بارنیست چنانکه برحوادثی که ما درخواب می‌بینیم اثری‌ارنمیگذاریم.

مقصود خودرا روشن‌تر سازم : درحوادث تنها اینکه «شدنی» است کافی نیست باید «شده» باشد تا تاریخ شمرده شود واثرهایی برآن بار گردد .

این تفاوت میانه «شدنی» و «شده» درخود رمان بهتر از دیگر جاها پیداست. زیرا هر کسی که بخواندن رمانی آغاز می کند وسر گرم می‌شود واز حوادث آن متاثر می گردد درگرماگرم این تاثر همینکه متوجه افسانه بودن داستان می‌شود بیکبار آن تاثر ازبین می‌رود .

نه پندارید که مقصودشما را درنیافته ام . مقصود شما اینست که حوادثی که با اندك تفاوتی پیاپی درجهان روی می دهد رمان نویس داستانی را شبیه آنها نوشته و پیرایهایی از پندار خود برآن می افزاید تا برجسته ترین نمونه آن حوادث باشد . نیز کسانی را ازپندار خود درآورده دراین داستان دخالت می‌دهد واین کسان را نیز برجسته ترین تیپ خویش می‌سازد .

من می گویم : این زحمت برای چیست ؟ اگر داستانی که سروده می‌شود شبیه حوادثی است که درجهان رویداده پس برای چه خود آن حوادث سروده نشود وسببه آنها ازراه پندار ساخته شود ؟!

اما آن برجستگی که رمان نگار بداستان می‌دهد بگفته خودتان آن پیرایه وفزونی است . پس اگر مقصود ساختن شبیه حوادث جهانی است این پیرایه نباید درکار باشد .

چون زمینه بسیار باریك است بیش از این در این زمینه سخن نمی رانیم . من پذیرفتم که رمان آنست که کسی داستانی از پندار خود سازد که «شدنی» باشد . ولی می پرسم آیا رمانهایی که شماآنهارا ستوده وشاهکار ادبی می شمارید همه آنها دارای این شرط می‌باشد ؟ آیا داستانهایی که آناتول فرانس‌می‌سراید «شدنی» است؟!

گام دیگری برداشته فرض می کنم که داستانهایی که اناتول سروده نه تنها «شدنی» است بلکه «شده» است . بعبارت دیگر من آنها را نه رمان بلکه حوادث راستین تاریخی می پندارم . این براستی بوده که فرشتگانی از آسمان روگردان شده ودرزمین نقشه نافرمانی برخدا می کشیده اند . نیزنابکاری سراسر خاندانهای فرانسه را فراگرفته بوده وهمه زنان با داشتن شوهر وخاندان هریکی با جوانی سروکارداشته وجز درپی‌کام دل نبوده اند ـ همه اینهاحوادثی است که رویداده . ولی می‌پرسم آیا چه سودی ازنوشتن آنها درکتاب هست ؟! آیا ازپرده دری چه منظور بدست می آید ؟!

چون بگفته تازیان «خواستن پرده چشم و گوش‌است» از علاقه ایکه در رمان خوانان درباره آناتول فرانس می‌بینم دور نمی‌دانم که برای این کار او نیز عاتی بتراشند و بگویند. مقصود بیدار کردن مردم بوده که برعیبهای خود بینا باشند.

من این‌را هم پذیرفتم. لیکن می‌پرسم: رازهای عشق را مو بمو گفتن وسخن را تا آخرین نقطه آمیزش زن ومردی رسانیدن وچندین بارکالبد سرتا پا لخت زنی را از پیش دیدهٔ خوانندگان گذرانیدن - آیا این بی‌شرمی ها چه علت داشته است ؟!

درباره‌رمان نگاران اگرچند تنی‌را ازویکتور هوگو و تولستوی ومانند ایشان راکنار بگزاریم که از آنان درجای دیگری سخن خواهیم راند حقیقت داستان دیگران آنکه چون رمان نویسی ازیکسوی‌کار بی مایهٔ آسانی است که هر کسی باسانی می‌تواند چیزهایی بهم بافد وداستانی پدید‌آورد ازسوی‌دیگر هم‌رمان بیش ازهر کتابی خریدار دارد بویژه اگرسخن از زنان وازعشق‌بازی باشد و پیاپی یاد بوس وکنار کرده شود که بی‌شك نسخهای بسیاری بفروش رسیده ودر اندك زمانی نام مؤلف داشمند بهمه جا خواهد رسید از اینجهت رمان نویسی رواج بسیار یافته وکسان بسیاری بسوی آن گراییده اند. بویژه دراروپا که میزان نیکی هرچیزی پول درآوردن آن چیز است وهرکاری که سودازآن بکسی رسیدآن‌را نیکومی‌شمارد اگرچه کاربسیار پست وزشتی باشد.

اینست حقیقت رمان ورمان نگاری. واینست که در بیشتر رمانها پای زنان بویژه زنان نابکار بمیان آورده می‌شود وآقای نویسنده درباره بوس‌و کنار ودیگر آمیزشهای زن ومردی داد سخن داده چنان نقاشی می کند که توگویی سالها پیشه مشاطگی را دارا بوده.

چیزیکه هست هردسته وگروهی که پیشه زشتی را پیش می گیرند ناچار عنوان‌نیکی‌برای‌آن می‌اندیشند که نزد مردم آن را دستاویز گیرند. برای رمان نویسی هم عنوانهایی اندیشیده اند تا بتوانند حقیقت آن‌را پوسیده بدارند واینست که هر کسی لحن دیگری دارد وهریکی عنوان جداکانه ای برای آن یاد می کند. ولی آیا حقیقت پنهان خواهد ماند ؟!

آیا گفتن اینکه رمان ازادبیات است‌ورمان نگاران‌مقصودشان پند و اندرز بمردم و باز نمودن عیبهای زندگانی است مارا از دریافتن این نکته غافل خواهد

ساخت که شاید بود و پنج از صد رمانها در زمینه آمیزشهای زن و مردیست و بی‌پرده از بوس و کنار و از دیگر کامگراریها سخن میرانند. آیا ما نمیتوانیم بپرسیم که مگر جز در این زمینه‌ها پند و اندرز بمردم نمیتوان سرود؟! آیا درس عشق آموختن بپسران و دختران جزو ادبیات است؟!

ما آشکار میبینیم که رمان نویسان چون بداستان های مهم تاریخی نپر می پردازند نخست آنرا بقالب افسانه می ریزند تاموافق دلخواه افسانه پرستان باشد ودر آنجا نیز پای زنی را میان میکشند تاازهرباره وسایل فراوانی خریداران کتاب فراهم باشد. آیا چه علت خرد پسندی براین کارها میتوان اندیشید؟!

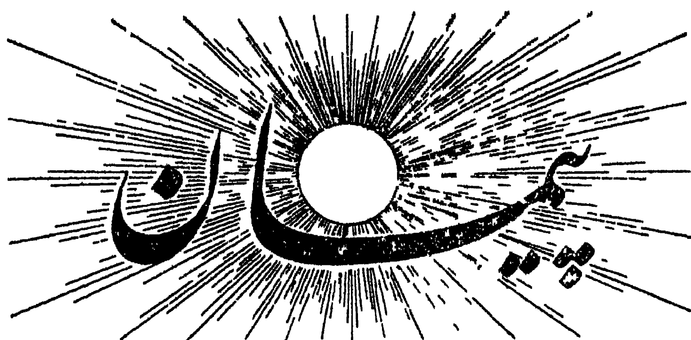
این قصه شنیدنی است که جوانی سالها دراروپا بسر داده و دربازگشت یك دیپلوم و یك لقب دکتری همراه آورده. ولی این لقب و آن ورق همان اندازه ارزش دارد که لقب شیخ و اجازه اجتهادآخوندهای بیسواد نجف رفته. آقای دکتر ازآنهمه علوم اروپا تنها فن رمان نویسی را یادگرفته و اینست که اکنون رمان نویسی میکند و در وصف بوس و کنار داد دکتری میدهد.

چراکه این کار آسان و بیمایه است و بااینحال خریدار فراوان هم دارد.

دکتر را این بس که آن سخنان بیسرمایه‌را برروی کاغذ بیاورد و کتابی تألیف و چاپ بکند و از این راه نانی بخورد. از آن چه که صدها جوانان از خواندن این سخنان بیسرمایه او رشته شکیبائی را از دست هشته بیشه وار خودرا بسرچشمههای سوزان و سفلیس خواهند رسانید!! اورا چه که از آن درس عشقی که او بدختران جوان میاموزد چه‌بیدادها در خاندانها خواهد روی داد؟!!

اناتول را شما مینویسید باتعصب مذهبی مبارزه کرده. من میگویم: با خداهم مبارزه کرده. اعمت و با کدامیی سر مبارزه کرده.

در تمرین میگویید: «اسم شدادن سرباودف نمیخواهد» منهم میگویم: «مبارزه باتعصب مذهبی گفتگو از بن اجب زبان نمیخواهد» در کتابهای این‌مرد ریشخند بربدعتهای کشیشان و سرکوب زعف و بد کدامیی همعنان میرود. ازکجا که مقصودش جز رواج بی عفتی نبوده و ریشخند بر کشیشان را پرده کار خودساخته است؟!



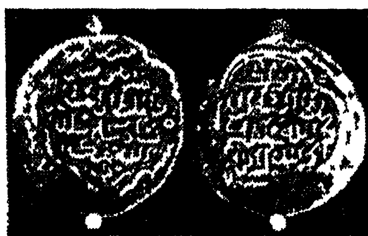
سکه شناسی

ـ۱ـ

چون یکرشته از یادداشت‌های آقای کسروی درباره سکه شناسی است باینمعنی که از سکه های دوره های اشکانی و ساسانی و زمان اسلام مقداری گرد آورده واز خواندن وسنجیدن آنها بیکرشته مطالب تاریخی برخورده وآن مطالب را یاد داشت کرده اند ما ازاینجهت که این یادداشت ها نیز ناچار باید گاهی سکه‌ای را گراور نموده نگارش آقای کسروی را در باره آن چاپ خواهیم کرد و از این شماره باین کار می پردازیم

۱ — دعوی خلافت از شاه شجاع

خلافت یاعبارت دیگر جانشینی پیغمبر داستان شگفتی دارد که با عزت بسیاری آغاز شده باذلت انبوهی از میان رفت در آغاز اسلام جانشین کسی بود که فرمانش بر همه روان باشد سپس جایگاه کسی شد که در اطاقی در بند بوده واختیارش از هر باره در دست امراء باشد سیصد سال بیشتر تاریخ ایران با داستان خلافت و خلفا آمیخته بهم است و زمان درازی رشتهٔ اختیار جامعه بدست ایرانیان بوده با اینهمه ما از کتابها کسی را از ایرانیان سراغ نداریم که بآرزوی خلافت افتاده باشد



رویه یکم : لااله‌الاالله محمد رسول‌الله ـ چهار گوشه :
ابوبکر عمر عثمان علی
رویه دوم : امیرالمومنین والسلطان المطاع شاه شجاع
خلدالله ملکه ـ بالا و پائین : ضرب یزد

ولی چنانکه از این سکه بیداست شاه شجاع چنین آرزویی را کرده و اینست که سکه امیرالمومنینی بنام خود زده است . در کتابها چنین مطلبی را از شاه شجاع نیاورده اند . پدر او محمد مبارزالدین به‌المعتضد بالله ابوبکر عباسی که درمصر می زیست وازلوازم خلافت تنها بنام آن قانع بود بیعت کرده بود ومیخواست بساط بادشاهی خودرا با نام نیابت از آن خلیفه رنگین‌سازد . ولی از شاه شجاع هرگز سخنی یا کاری در زمینهٔ خلافت وخلیفه در کتابها دیده نمیشود.

میتوان بنداشت که او بآرزوی خلافت افتاده ولی زود ازآن بشیمان گردیده واینست که قضیه شهرت نیافته وبکتابها نیافتاده. ولی سکه هایی که در زمان آن آرزو زده بودند باز مانده . یا اینکه خود او چنین آرزویی نداشته‌دیگران چاپلوسانه اورا باین آرزو برمیانگیخته‌اند واین سکه را یکی ازان چاپلوسان که حاکم یزد بوده زده است . ولی این گمان بسیار دوراست و گمان نخست بهتر وبپذیرفتن سزاوار تراست

انتقاد خاندان نوبختی

- ۲ -

دنبالهٔ (۱) اعتماد و نقل از کتب مؤلفین متعصب و مخالفین فرقه‌شیعه.

۲ - ص ح سطر ۱۴ - در میان مسلمین نوشتن این نوع کتب فرق و مقالات اول دفعه از طرف متکلمین فرقه معتزله شروع شد الخ

تألیف اینگونه کتب اول دفعه از طرف متکلمین فرقه شیعه امامیه شروع شده نه از طرف فرقه معتزله چنانکه مؤلف ذکر نموده. زیرا که هشام بن محمد کلبی متکلم معروف و از اصحاب معتبر حضرت صادق ع که درسنه ۲۰۶ وفات نموده اول کسی است که بتألیف این نوع کتب پرداخته و کتاب (ادیان العرب) را تألیف نموده (رجوع شود بصفحه ۱۴۱ فهرس ابن الندیم طبع مصر و صفحه ۵۷ کتاب الشیعه والفنون طبع صیدا)

بعد از هشام مذکور بفاصله هفتاد سال تقریباً حسن بن موسی نوبختی متوفی در سال (۳۰۰) تا (۳۱۰) کتاب الاراء والدیانات و کتاب الفرق را و سعد بن عبدالله اشعری را کتاب المقالات و الفرق را تالیف نمودند

۳ - ص ط سطر ۳ - و این حال (یعنی تعصب دینی وطعنه زدن بر اراء و مقالات مخالفین) در کتب معتزله که بیشتر اهل استدلال عقلی بودند دیده میشود و بیشتر از همه اهل سنت و متکلمین ظاهری و متأخرین اشاعره و امامیه‌دراین راه باقدم تعصب پیش رفته‌اند الخ -

اولا کتبی که درتاریخ فرق‌وادیان تألیف‌شده وا کنون دردست است ومؤلف از برخی ازآنها دراین کتاب نقل‌مطالب نموده‌است عبارت است از کتاب ملل و نحل ابن حزم ظاهری وملل و نحل عبدالکریم شهرستانی،

والفرق بین الفرق ابومنصور بغدادی و فرق الشیعه حسن بن موسی نوبختی شیعی و تبصرة العلوم سید مرتضی شیعی و مقالات الاسلامیین ابوالحسن اشعری و خطط مقریزی و منهاج السنه ابن تیمیه ـ مؤلفین این کتابها نیز چنانکه معلوم شد هیچ یك از فرقهٔ معتزله نبودند و بنا براین مؤلف با اینکه هیچ کتابی از کتب معتزله در این باب بدست نیاورده و قرائت ننموده چگونه حکم مینماید که کتب معتزله در این باب کمتر تعصب در آنها دیده میشود ؟

ثانیاً ـ کلیه فرق متکلمین که وارد مباحث کلامیه میشوند ناگزیر بادلهٔ عقلیه متوسل خواهند شد معلوم نیست آقای مؤلف از روی چه مدرك و سند حکم مینماید که معتزله بیشتر از فرق دیگر (اهل سنت واشاعره وامامیه) اهل استدلال عقلی بوده اند .

ثالثاً ـ اگر این درست است که مؤلفین فرق و دیانات از اهل سنت ومتکلمین ظاهری واشاعره بودند ومؤلف هم کتب ایشان را ملاحظه نموده و تعصب آنها را دانسته بنابراین بایستی مؤلف مطالبی را که بفرقه شیعه تعلق دارد از کتب مزبوره نقل ننماید . اما از متاخرین فرقه امامیه ما از قرن ٦ الی قرن ١٤ هجری کتابی در فرق و مذاهب و آراء و مقالات از علمای امامیه در دست نداریم که مورد حکم تعصب وموضوع جرح یا تعدیل باشد پس نسبت تعصب بکتب متاخرین امامیه بکلی بی موضوع و مدرك است (مانند غالب مطالبی که آقای مولف بفرقهٔ شیعه نسبت داده)

٤ـ ص ط سطر ١٠ـ بهمان عامل (یعنی تعصب دینی) کمتر ممکن است که از مطالعه این نوع کتب غرض اصلی قائدین فرق مختلفه اسلامی ومحرك باطنی ایشان را مشخص کرده ومؤمنین حقیقی باعقیده را از شیادان وطراران تمیز داد وخصالات واقعی هر کدام را دانست ـ

شناختن غرض اصلی قائدین فرق مختلفه اسلامی و باز شناختن مقالات مؤمنان از مقالات شیادان وطراران از کتب موجوده در فرق وادیان بسیار سهل وآسان است باین طریق که مقالات و غرض اصلی هرفرقه از کتب موجوده خودشان اخذ شود ـ مثلا شناختن ودانستن مقالات و مذاهب فرق شیعه باید ازطریق کتب معتبرهٔ ایشان باشدمانند کتاب فرق حسن بن موسی بن نوبخت ومقالات وفرق سعد بن عبدالله اشعری قمی که نسخه خطی آن دردست است و کتاب الفرق مابین الفرق تألیف محمد بن النعمان شیخ مفید معروف که نسخه خطی آن موجود است و کتاب تبصرة العوام سید مرتضی وبقیه کتب متکلمین فرقه شیعه ازطبقه شیخ مفید وسید مرتضی که نسخ خطی وچاپی آنها دردسترس مؤلف بودهٔ است

همچنین مقالات ومذاهب اشاعره واهل سنت بایداز کتاب مقالات ابو الحسن اشعری و کتاب الفرق ابومنصور بغدادی وملل ونحل ابن حزم وشهرستانی وابن تیمیه وغیرها شناخته شود. مقالات معتزله هم باید ازشرح نهج البلاغه ابن الحدید و برخی کتب جاحظ دانسته شود. مقالات باطنیه وفرقهای دیگر هم چون ازخودشان کتاب دردست نیست باید ازخطط مقریزی و کتاب کامل ابن اثیر وفهرس ابن الندیم و کتبی که مؤلفین آنها تا یکمقدار بی طرف و خالی از تعصب میباشند اخذ شود. ولی متأسفانه مؤلف با اینکه کتاب فرق ابن نوبخت را درص ١٤ وص ١٤١ وص ١٤٢ کتاب خود تعریف وتوثیق نموده و کتب معتبر دیگری از شیعه دراین باب بدسترس او بوده بااینحال کلیه مقالات فرق شیعه امامیه را که درآخر کتاب بطور اجمال و فهرس ذکر کرده از کتب مخالفین متعصب اتخاذ کرده است .

اگرچه آقای مؤلف در آخر مقاله هرفرقه باسم وصفحه ونمرهٔ بعض از کتب امامیه مانند تبصرة العوام و فرق ابن نوبخت و اکمال الدین و غیرهٔ هم اشاره نموده و آنهارا مدرك نقل خود شمرده ولی اینمطلب برخلاف حقیقت است زیرآن مطالبی که آقای مؤلف نقل میکند تماماً در کتب مخالفین موجود است و در کتب شیعه که مولف اسم آنها را میبرد و مدرك نقل خود می شمارد وجود ندارد و اگر هم موجود باشد بطور نقل تهمت وطعنه از مخالفین است که نقل کرده‌اند تاجواب و رد آنرا بعداً ذکر کنند.

مثلا مولف در ص ۲۵۳ میگوید : « تمیمیة یا زراریه از فرق غلاة و مشبهه شیعه اصحاب زرارهٔ بن اعین است که علم وقدرت و سمع و بصر را برای خدای تعالی حادث میدانسته و در باب امامت نیز ازواقفه بوده» سپس مقالات اشعری ص۲۸و۲٦و مفاتیح العلوم ص ۲۰ و کشی ص ۸۸ و کمال الدین (مقصود اکمال الدین صدوق است)ص ٤٤ و خطط ج٤ص ۱٦۷ و تبصره ص۴۲۰را اسناد این مطلب خود می شمارد

در صورتیکه زرارة ابن اعین از معتبر ترین اصحاب حضرت صادق ع بوده وعلمای رجال وفقهای مهم شیعه اورا مانند سلمان فارسی میدانند و اخبار و احادیث او مدرك و اساس فقهاء و محدثین موثق امامیه است ونسبت غلو وتشبیه باو ظلم محض می باشد ــ با این وصف متعصبین اهل سنت برای اینکه مذهب شیعه‌را ننگین نمایند نسبتهای فوق را باو داده‌اند .

آقای مؤلف علاوه‌بر اینکه مقاله زراره‌را از روی کتب مخالفین نقل نموده کتب شیعه راهم برخلاف واقع مدرك نقل خود قرار داده درصورتیکه

کلیه کتب شیعه‌ومخصوصاً کتبی که اسم آنهارا برده (تبصرةالعلوم- کشی اکمال الدین فرق ابن نوبخت و غیره) این مقاله را تکذیب مینماید و زراره را از این تهمتها تبرئـه نموده و مـقاله او را بطور دیگر ذکر می کنند.

مولف کتاب خاندان نوبختی این رویه را در باب کلیه یاغالب فرق شیعه و پیشوایان مقدس آنها پیش گرفته- (مانندهشامیه اتباع هشام بن الحکم از اصحاب معتبر حضرت صادق (درص۲۶۷) و هشامیه اتباع هشام بن سالم دوالیقی از اصحاب موثق حضرت صادق در ص ۲۶۷ و یونسیه اتباع یونس بن عبد الرحمن قمی از مشاهیر اصحاب حضرت رضا در ص ۲۶۷ و غیر اینها) که دربارهٔ هر یکی گفتهای مخالفین متعصب را نقل نموده ولی نسبت آنرا بکتب شیعه می دهد.

برای شناختن حال زراة و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و یونس بن‌عبدالرحمن باید بکتب شیعه‌امامیه از قبیل رجال کبیراسترابادی و فهرست طوسی و منتهی المقال ابی علی و رجـال کشی و نجاشی و غیره‌ها رجوع نمود.

پس با اینحال از جماه مدارك خود شمردن آقای اقبال کتب شیعه را درست نیست و باین قسمت‌از کتاب مؤلف مزبور نمیتوان اعتماد کرد. چنانکه برای نمونه و مثال شرح فوق را ذکر نمودیم.

جواهر الکلام

قزل اوزن ــــ یا ــــ زرینه رود

از جستجو در نامهای شهر ها و دیهها پیداست که نامهای ترکی که بر روی پاره آبادیها و رود ها و کوههاست ترجمه نامهای پارسی است که آن آبادیها و رودها و کوهها پیش از درآمدن ترکان داشته‌اند. بدینسان که ترکان در آبادی که نشیمن می گرفته اند «اگر نام آنجا معنی روشنی داشته آنرا ترجمه بترکی کرده اند. از اینجاست که ما نامهای «اشکه سو» و «یالقوز آغاج» و «استی بولاغ» و «ساری بولاغ» و «قارلق» می یابیم که در فارسی برابر آنها نامهای «آب باریك» و «یکه‌دار» و «گرم خانی» و «زردخانی و «برفین» را داریم.

همین کار را پیش از ترکان تازیان کرده بودند و اینست که مادر کتابهای عربی بجای نامهای سنگسر (که گویا آن زمان سکسر خوانده می شده) و ده دیوان و دیه نمك و دز باد و خاکستر کامه های رأس الکلب و قریة الجن و قصرالماج و قصرالریح و رمادة می یابیم

یکی از نامهایی که ترکان یا مغولان ترجمه کرده اند نام رود معروف آذربایجان است که «زرینه‌رود» و ده «قزل‌اوزن[1]» گردانیده‌اند. ولی نام پارسی دیرینه‌را هنوز در کتابها میخوانیم (۱)

(۱) «اوزن» بترینه کلمه بمعنی روداست‌ولی‌ماترکی یامغولی بودن آنرا نمیدانیم.

(۲) عبدالرزاق سمرقندی که کتاب‌مطلع‌السعدین‌را در نیمه قرن هشتم تالیف کرده در یاد کردن وقایع زمان تیمور نام «زرینه رود» می‌برد. ازاینجاپیداست که هنوز تا زمان او نام رود تبدیل نیافته بوده یا اگر تبدیل یافته نام پارسی آن‌هنوز معروف بوده است.

- ٦ -

کادوسیان - کادوشان تالشان

درزمان هخامنشیان مردمی در بخش غربی رشته کوهستان البرز نشیمن داشتند که « کادوش » نامیده می‌شدند. اینان گذشته ازآنکه گروه بس انبوهی بودند درسایه جنگل و کوهستان خود از تاخت وهجوم بیگانگان ایمنی داشته نیرومندانه زندگی می‌نمودند و کمتر فرمانبرداری از پادشاهان هخامنشی داشتند.

پلوتارخ مولف معروف یونانی نافرمانی آنان‌را درزمان اردشیر دوم هخامنشی یاد کرده ولشکر کشی اردشیر را برسر انان بشرح می نگارد . بگفته او کادوشان دوپادشاه جداگانه داشته‌اند که دراین هنگام دست بهم داده بجلو اردشیر شتافته بودند . می گوید در نتیجه تنگی راهها وسختی گذرگاهها کار آذوقه وعلف بر لشکر اردشیر سخت شده وکار باینجا رسید که بیم هر گونه گزند وزیان می‌رفت . تنها چیزیکه مایهٔ رهایی اردشیر وسپاهش از آن گرفتاری شدتدبیری بود که یکی از امرا اندیشیده ان دوپادشاه کادوش رابه طلب زنهار برانگیخت وبدین دستاویز اردشیر از آنجا بازگشت .

باری نام کادوش تا زمان ساسانیان معروف بوده کم کم تغییرهایی در آن نام از روی قواعد زبانشناسی رویداده . بدینسان که کاف تبدیل به تاء یافته ودال مبدل به‌لام شده واینست که« کادوش » « تالوش » گردیده. سپس واو هم ازمیان رفته « تالش » گفته شده . (۱)

بعبارت دیگر مردمی که امروز تالش نامیده می‌شوند بازماندگان انمردم

---

(۱) برای تفصیل این مطلب دفتریکم از « نامهای شهرها و دیهها » دیده شود.

باستان می باشند که ما در تاریخها نام انان‌را « کادوش » می یابیم. کلمه تالش نیز تبدیل شده همان نام« کادوش » می باشد. چنانکه این موضوع از دیده فن زبانشناسی ایران روشن ویقین است .

ولی ازسوی دیگر چون نام این مردم درزمانهای باستان بزبان یونانی رفته ودر آنجا بتحریف « کادوس » یا « کادوسی » خوانده شده سپس هم بزبانهای اروپایی امروزی در آمده از این زبانها بدست ترجمه کنندگان بکتابهای پارسی رسیده وشهرت یافته است که نه تنها کلمه را بشکل محرف یونانی می خوانند چون ازچگونگی کار آن واز اینکه شکل درست نام « کادوس» بود که امروز « تالش » گردیده آگاهی ندارند ازاینجااشتباه تاریخی سر دچار گردیده مینداربد که آن مردم باستان ازمیان رفته اند وامروز نشانی از ایشان نیست . چنانکه باین اشتباه تاریخی سرقسماسان عرب نیز دچار می باشند .

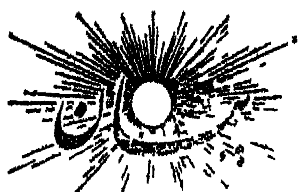
لیکن چنانکه ما گفتیم کلمه « کادوسی » یا« کادوسیان » که در کتابها و روزنامها دیده می‌شود غلط است . اگر شکل باستان کلمه را بخواهیم باید « کادوش » بنامند. واگر شکل امروزی را بخواهیم باید « تالش » خوانند که جمع آن « التالشان » می‌شود . (۱)

ازآنسوی کادوسان ازمیان نرفته و نابود نشده اند بلکه همان مردمی‌اند که امروز هم هستند وبنام تالش معروف می باشند .

---

(۱) دراواخرساسانیان این کلمه (تالشان) معروف بود که درآغازاسلام محرف آنرا در کتابهای عربی (طیلسان » می نامیم .

شگفت است که امروز دربکارشهای دولتی بجای کلمه التالشان « طوالش » می نویسند که از غلطهای بسیار زشت اداره ها ندسمرد . اعتماد السلطنه که درمرآت البلدان نام « التالشان » را دمی کند می گوید منصور طوالش است. باگر بر شده که کلمه فارسی درستی را باکلمه غلط نادرست عوض نماید .



پیام بخوانندگان پیمان

پس از نشر شماره یکم پیمان که در آنجا در مقاله «مادران و خواهران ما» نوشته بودم زنان در زمان پیغمبر اسلام روباز بودند کسانی بسیاری از خوانندگان پیمان و از دوستداران گرامی دیرین ما از این گفته در شگفت شده و ایراد نوشته اند چنانکه تاکنون نامه های بسیاری در این باره رسیده

از جمله مکتوبی تازگی از نجف رسیده که یکی از علمای ایران مقیم آنجا پس از ستایشهایی از مطالب پیمان در باره موضوع روبازی زنان اسلام ایراد نوشته و مرا متهم بسهو و اشتباه کرده و یادآوری نموده که به آیه قرآن شریف در این باره دقت نمایم

چنانکه در جای دیگر گفته ام نگارنده چون هرچه مینویسم دلیل آن را در یاد میکنم از این جهت نباید از دیگر هم ایراد های خوانندگان جواب بنویسم . ولی در این موضوع جدایی بر ایراد ها جواب خواهم نوشت . در شماره های آینده پس از موضوع گفتگو کرده دلیل هاییکه در این باره در دست هست شرح خواهم داد . کنون را باین پیام مبادرت میورزم برای آن که آقایان از دیر کردن جواب ملول نباشند و بهمه ایشان اطمینان می دهم که آنچه نوشته ام از روی بصیرت بوده و ناسنجیده سخنی نرانده ام بویژه در زمینه آیات قرآنی آنچه دقت بایست بکار برده ام چنانکه سپس دانسته خواهد شد . آقایان منتظر شماره های آینده باشند .

کسروی

کتابهای سودمند

ما آرزو دارم که این کتابها در هر خانه ای باشد و هر کسی آنها را خواندهٔ راه بدبی راشناسد و پدران و مادران از خواندن آنها وظیفه پدری و مادری را دربارهٔ فرزندان خود نیك بداند

۱ - **چرا سوزاك و سفلیس معالجه نمی شوند ؟**
تالیف دکتر توماناس. در دوقسمت قسمت اول دربارهٔ سوزاك قسمت دوم در باره سفلیس

۲ - **بواسیر** - سبب تولید وعلایم ومعالجه آن تالیف دکتر تومانیاس

۳ - **فورمولر طبی** تالیف دکتر تومانیاس

٤ - **دستور مادران جوان** .
تالیف آقای دکتر حسینعلیخان قزل ایاغ

۵ - **کلید صحت** تالیف دکتر قزل ایاغ

٦ - **کتاب سفلیس وسوزاك** تألیف آقای دکتر پرویز صدیق

این کتابها را از کتابخانهای تهران و خاور خریداری نمایید .

***

از آقایان اطباء که کتابی در زمینه تندرستی و علاج امراض تألیف کرده اند خواهشمندیم که نسخه ای از آن را برای ما ارسال دارند یا نام آن را برای ما بنویسند که خودمان از کتابخانها بدست آوریم واعلان آنرا نشر نماییم

هر گونه اعلانی در زمینه تندرستی که به ادارهٔ پیمان فرستاده شود را بجای جاپ خواهیم کرد

اعلان از هامبورك

قابل توجه آقایان تجار

اطلاعاً خواطر محترم آقایان تجاررا مستحضر میدارد که اینجانب (ادریس حسین زاده خوئی) مقیم هامبورك از این تاریخ به بعد مستقیماً در انجام خدمات هموطنان عزیز حاضر است لهذا از هر قبیل اطلاعات تجارتی راجع به متاع صادراتی و وارداتی خواسته باشند رأساً به آدرس ذیل مراجعه فرمایند با کمال امتنان و مواظبت مخصوص خدمات مرجوعه انجام داده خواهد شد و محض توسعهٔ تجارت خارجی هرقسم متاعیکه امکان صدورش را دارند قبلا نمونه ارسال فرمایند تا اطلاعات موثق سریعاً داده شود

آدرس : هامبورك ـ آلمان ادریس حسین زاده خوئی

Idris Husien Zadeh
Postfach 956
Hamburg 1
Allemagne

من از خان و میرزا بیزارم

(در پیش و پسی نامها تاریخ درخواست منظور می شود)

سید ابراهیم نوشین	تهران
سید احمد کسروی	«
سلیم ایزدی	«
علی آقا علیزاده	رشت
سید محمد پیامی	تهران
شاهزاده امیر خسرو دارایی	زنجان
احمد نویم	تبریز
سید هاشم کسروی	«
فتح الدین فتاحی	تهران

آقای ایزدی یاد آوری کرده اند که از سال ۱۳۰۲ از خان و میرزا بیزارند و درروزنامه میهن اعلان کرده اند.

آگاهی

مادام دویات Dowiatt پرفسور موزیك تحصیل کرده وین برای مشق پیانو و تدریس زبانهای فرانسه و آلمانی حاضر است.

آدرس: شاه آباد کوچه مهندس‌الممالك خانه نصرالسلطنه

اوراق پراکنده

اشخاصیکه آثار قلمی آقای خباز زاده را در روزنامه کوشش و شفق خوانده اند می دانند که این نویسنده جوان دارای چه افکار متین و عالی‌است و چه موضوعهای مهم اخلاقی و اجتماعی را موضوع بحث مینماید.

« اوراق پراکنده » مجموعه‌ای از مقالات دهمت نویسنده گرامانه‌مزبور است که اخیراً از چاپ درآمده. قیمت جلدی شش زال در کتابخانهای طهران ـ مرکزی ـ مهر ـ خاور ـ ابن سینا . معرفت فروش میرسد. از ولایات با ارسال شش زال به‌آدرس ذیل‌مراجعه نمایند فوراً فرستاده می‌شود

دفتر روزنامه کوشش ـ روح‌الله وهمن

تکفروشی پیمان

تهران کتابخانهای طهران وخاور

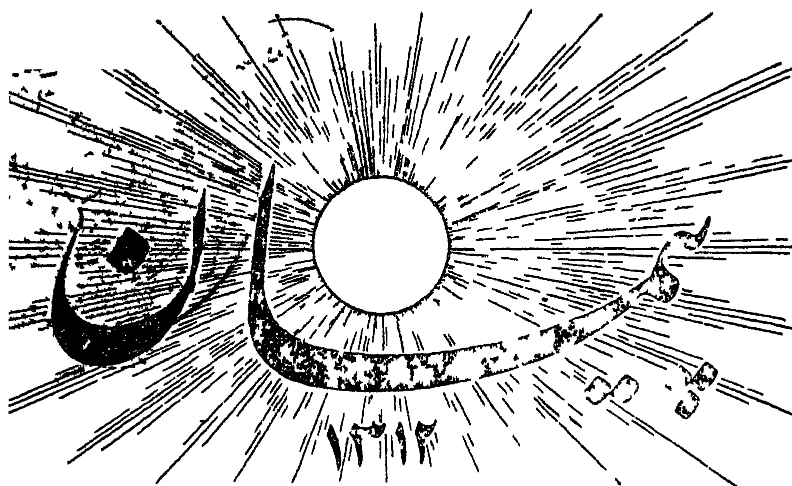
تبریز کتابخانه سروش

... وشت تجارتخانه بنك کلام

اهواز دارالوکاله آقای نهنسه

رضاییه نزد آقای میرمحمدحسین کسرایی

نسخه ای دوریال (دوقران)



شماره هشتم ۱۶ اسفندماه ۱۳۱۲ سال یکم

گزارش شرق و غرب

۱- جنبشهای خونین در فرانسه

در این دو سه هفته جنبشهای مهمی در اروپا روی داده چنانکه
در [illegible] ۲۷ [illegible] در نتیجه رسوایی [illegible] کابینه شوتان افتاده کابینه
[illegible] ولیکن روز [illegible] هفتم فوریه (۱۹ بهمن)
[illegible] وزیری و [illegible] خود را به پارلمان برای معرفی آورد
[illegible] کابینه او [illegible] که نماینده‌ای
از دسته های دست چپ [illegible] باز نموده مانند گاهی هم از دست
راست پاسخگویی برخاسته شورش و جنبش پارلمان را فرا گرفت

پس در بیرون دسته‌هایی که دست راست خوانده می شوند همدستی
سربازان جنگ [illegible] که آنان دسته ای هستند از روی طرحی که از
پیش ریخته بودند نمایش و زور نمایی پرداختند و چون روی سوی
پارلمان داشتند و پلیس جلوگیری پرداخت زد و خورد و کشاکش

آغاز شده کار بخونریزی کشید .

دراژانسها تفصیلهایی داده‌اند واین شگفت که شماره کشتکان را در یکجاشش تن نوشته‌درجای دیگری دوازده‌تن می نویسندودر آژانس دیگری از بیست تاپنجاه‌قیدمی کنند زخمیان‌را سیصد تن کما بیش خبرمی دهند.

شورش تا شب و نیمه شب و پس از نیمه شب درکار بود وتنها در اخر شب بود که‌پولیس چیره شده ارامش را پایدارساخت . درهمان شب کابینه‌دالادیه بعنوان اینکه بهانه برای جنبش وخونریزی باز نماند کناره جویی خودرا اعلام کرد . رئیس‌جمهور دومرگ‌را که‌هنگامی نیز رئیس جمهور فرانسه‌بوده ومرد نیکنامی است بپاریس خواسته بریاست وزرا برگمارد .

مسیو دومرگ باآنکه از مدتها بگوشه نشینی پرداخته‌از کار کناره گرفته‌بود دراین هنگام سراز پذیرفتن ریاست وزراء باز نزده بی درنك بتشکیل کابینه پرداخت‌وهمه دسته‌هاازدست راست ودست چپ نسبت باوهوا خواهی نشاندادند. باا ینحال فردای انروز که‌هشتم‌فوریه بوددسته‌های دست چپ نوبت نمایش را ازان خود دانسته بپاسخ گویی کار دیروزی دسته های دست راست به نمایش برخاستند . این‌بارنیز زد وخوردو کشاکش رویداده چندتن کشته شده‌وکسانی زخمی گردیدند .

این داستان‌جنبش دسته های سیاسی فرانسه بود.درانمیان که‌اژانسها خبر این جنبش‌را می دادند و مردم همه جا سرگرم گفت وشنید آن داستان بودند ناگهان دراتریش جنبش‌دیگری بسیار سخت‌تروخون‌الودتر برخاسته مردم را از یاد جنبشهای‌فرانسه غافل ساخت.

۲ ـ جنگ و خونریزی در اتریش

اتریش را همه میدانیم که در بیست سال پیش یکی از دولتهای

بزرگ اروپا بود وفرانسوا یوسف امپراطور سالخورد او یکی ازچند کسی بشمار می رفت که رشته ارامش وشورش اروپارا در دست داشتند. چنانکه جنك بزرگ سال۱۹۱٤ اروبانیز از این سر زمین برخاست که درنتیجه کشته شدن ولیعـهد فرانسوا یوسف دولتها بهانه بدست آورده جهان را دچار اتش و اهن ساختند و در همه مدت جنك اتریش یکی ازدولت‌های بزرگ جنک‌جو شمار بود و دوش بدوش آلمان و عثمانی بادشمنان می جنکید .

ولی درپایان جنك که فرانسوا یوسف هم تاآن زمان مرده‌بوده دراتریش شورشهایی برخاسته‌درنتیجه آن‌شورشهاهر گوشه‌این‌امپراتوری جمهوری جداگانه گردید که امروز بنامهای هنگری (مجارستان) وچك‌اسلواك ویوگواسلاو واتریش خوانده می شود .

آن بخشی که‌باز بنام‌اتریش‌نامیده می شود شامل شهر وین پایتخت امپراتوری کهن است ولی جز بکرشته کوهستان وزمین های کم بار نیست ومردم آن اندازه شش ملیون وسم می باشد . چنانکه میدانیم از مدتهاست که آلمانیان‌چشم باین‌سر زمین‌دوخته اند و آرزوی آن‌دارند که آنجا نیز جزو خاك‌آلمان باشد وچون‌در این بارة کوششهای بسیار بکار برده اتریش را ناآسوده می‌سازند دلفوس رئیس الوزرای اتریش بآن سراست که قضیه را درانجمن بزرگ ژنو (جامعه ملل) مطرح گرداند . ولی چون آلمان عضوآن انجمن نیست‌نتوان دانست که‌نتیجه این تظلم چه باشد و برفرض آنکه انجمن آلمانرا درآن کوششهای خود ستمکار وناحق دانست آیا از چه راه خواهدتوانست حکم خودرا اجرا نماید ؟ . داستان چین وژاپون بخوبی نشان داد که فایدهٔ قضاوت انجمن ژنو چیست وچه نتیجه ازآن بدست می آید . مگر سیاست‌خود

دولتهای بزرگ از انگلیس وفرانسه و ایتالیا خواستار استقلال اتریش باشد وگرنه از انجمن‌ژنو دراین باره امیدی نتوان داشت .

ازسخن دورنیافتیم: دراین اتریش کوچك بود که در۱۲ فوریه (۲۳ بهمن) ناگهان جنگ خونین میانه دسته‌سوسیالان وکارگران باپولیس وسپاهیان دولت‌درگرفت وچهار یا پنج شبانروز مدت کشید . از سالها دراتریش اندیشه بلشویکی رواج داشت زیرا گذشته از نزدیکی این سرزمین بخاك‌روسستان که‌امروز کانون بلشویکی‌است سختی کارزندگی دراتریش که بیش‌از دیگر جاهاست علت دیگری برواج آن‌اندیشه‌در میان رنجبران وکارگران اتریش می باشد .

با آنکه گزارش ده واند ساله خاك روسستان پرده از روی کار بلشویکی برداشته ونتیجه آن‌را در بیش چشم هرکسی‌هویدا گردانیده بااینحال‌زندگانی کارگران‌وبیکاران‌دراروپاچندان‌دشوار وتوانفرساست که کسان انبوهی بازهم هوادار باشویکی می‌باشندوباپای خودبسوی آتش می روند .

دراینجاست که باید از کاراروپا عبرت برداشت ! دراینجاست که کسانی که در مشرق سنگ اروپاییگری بسینه می‌زنند باید بخود باز آمده از آن کار نادانی شرمنده وسر افکنده شوند !

گروهی که بدانسان گرفتاراند واز سرمایه داری آمریکا شان گرفته تا بلشویکی روسستانشان جز گرسنگی وبدبختی تودهٔ انبوه‌مردم نیست شگفتا سبکمغزی آن کسانی که‌آرزوی‌روزوحال آن گروه‌رادارند! ناسپاس مردمی که ازاین‌خوشیها وآسایشهای شرق بهره‌یاب گشته وقدر آن آسایش وخوشی‌را نمیدانند و بیخردانه در جستجوی اوروپاییگری می باشند !

این حال اروپاست که گروه انبوهی برای آنکه راه روزی بروی آنان بسته نشود وبتوانند کار کرده ولقمه نانی برای خود وخاندان خود پیدا کنند ناگزیر ازدسته بندیها و نبرد های خونین می باشند. دسته بندی کار گران جز ترس از بیکاری و گرسنگی علت دیگری ندارد از اینحال باید شرقیان عبرت برداشته از پیروی آیین زندگانی اروپا سخت بر کنار باشند. این پیش آمدهایی که در شهرهای اروپاروی می دهد هر کدام درس دیگری بر شرقیانست که باید آنان را در شناختن سودوزیان جهان هرچه داناتر و بیناتر گرداند. مانیز مقصودمان ازسرودن این داستانها و گفتن این سخنها جز راهنمایی به برادران شرقی خود نمی باشد. این جنبشهای خونین درفرانسه واتریش اگر کسانی معنیهای دیگری بانها می دهند پیش ما جز دلیل بیچارگی وآوارگی اروپاییان نیست. ازدرماندگی که بنیاد زندگانی را غلط برداشته اند مردم یك کشور ویك خاکی سر یك لقمه نان خون همدیگر را می ریزند. مردمی که باید برادر وار دست بهم داده خوش وآسوده روز گزارند دسته‌ها بدشمنی بیکدیگر بسته وهمچون درندگان بدریدن همدیگر بر می خیزند.

اگر باشریکی آزموده نشده و جهانیان نتیجه آنرا با چشم ندیده بودند کسانی معذور بودند که در راه آن جانبازی نمایند ولی امروز آیا میتوان کسی را در چنین کاری معذور داشت؟!

از آنسوی در سایه یکرشته ابزارهای دوزخی کار زندگانی اروپا نه چنان سخت است که اگر کسانی برای گریختن از آن زندگانی درون آتش بدوند بتوان بر آنان نکوهش روا دید!

درجاییکه درانگلستان بیکاران کاروان بسته بپایتخت سفر میکنند و از درماندگی و ناچاری بچنان بی آبرو گری تن در میدهند دولتی

گردن از یوغ سرمایه داری باز کشند . جهتی نیست که گروه انبوهی از مردم از کوچکترین حق زندگی که « کار کردن و نان‌خوردن» باشد هم بی بهره باشند .

چیزیکه هست آن راهی را که کارل ماکس و دیگران زیر پای اینان گزارده اند راهی است که یکسره بسوی ویرانی جهان میرود. آنانکه بگشادن چنین راهی می کوشند دیگران حق دارند که آنانرا دشمن آسایش وآبادی جهان پنداشته برسر آنان بکوبند .

اگر راستی راخواسته باشیم خود این راه مایه نابودی کارگران خواهد بود که توانگران وسرمایه داران که دشمن وحریف ایشان هستند دستاویز بدست آورده هر فرصتی را برای کوبیدن سر آنان غنیمت خواهند شمرد.

ما در این باره سخن بسیاری داریم که در شمارهٔ آینده پیمان بتفصیل خواهیم سرود .

۳ - رسوایی بایون در فرانسه

باهمه پیش آمد هایی که در فرانسه شد هنوز رسوایی بایون فراموش نشده و پیاپی خبرها در بارهٔ آن داده میشود . روزهفتم فوریه که دالادیه کابینه خود را بپارلمان آورد نمایند گان هجده گونه استیضاح در باره این رسوایی تهیه کرده بودند که پیش آمدها مجال ماندن کابینه وانجام استیضاحها نداد.

چنانکه گفته‌ایم تا اندازه‌ای باعث پیش آمدهای خونین فرانسه همین رسوایی بوده و اینست که کابینه کنونی با مواظبت بسیار قضیه را دنبال میکند . پرسارد داماد شوتان که مدعی‌العموم تمیز و درکار استاویسکی متهم باهمالکاری است از کار خود معزول شده . دالیمیه‌یکی ازوزرای کابینه شوتان با دسته انبوهی از دیگر سرشناسان بعنوان استفاده و شرکت درکار استاویسکی دنبال میشوند . چنانکه آژانسها خبر میدهند هر زمان نادرستی تازه‌ای از استاویسکی پیدا میشود ،



اسلام و ایران

- ۲ -

پیغمبران همه فرستادگان یك خدایند. کسانی که یکی را از آنان پذیرفته دیگران را نمی پذیرند خرد از این کار ایشان بیزار است.

بزرگترین عیب یك مردم دوتیرگی و پراکندگی است که میانهٔ آنان باشد. گروهی که در سرزمینی گرد آمده اند و باید با هم زیست نمایند و هرگاه دشمنی رونمود گرد یکدرفش گرد آمده بجلوگیری برخیزند بر چنین گروهی بزرگترین آسیب داشتن اندیشه های پراکنده و گوناگون است.

جهان از دیدهٔ خرد و مردمی یکخانه ای بیش نیست و جهانیان همه باهم برادرند. ولی چون از باستان زمان جهانیان گروه گروه شده و هر گروهی سرزمینی را برگرفته و بر آبادی آنجا کوشیده اند بایستی مردم هر سرزمینی باید پیرو یکدین بوده و بیك آیین زیسته از اندیشه های پراکنده و کینه آمیز سخت پرهیز کنند.

سخن پی برده بگوییم: ایران این سرزمین کهن امروز بیمنا بزرگترین آسیب آن پراکندگی اندیشه ها میباشد.

این سرزمین صدها ستم دیده و قرنها با سختی و بیچارگی بسر داده تا امروز بیاری خدا سامانی پیدا کرده. در چنین روزی نباید کسانی تخم دوتیرگی و پاشیدگی بیفشانند ومایه رنجش و رمیدگی ایرانیان از یکدیگر باشند.

امروز باید از سختیهای گذشته عبرت گرفته جز دربی یکدلی نبود و از هر گفتار یا کرداری که مایه پراکندگی باشد پاک بر کنار بود.

آنچه مرا باین سخن وا میدارد نگارشها و گفتارهائی است که از پارهٔ جوانان نا آزموده و برخی پیران خام اندیشه در باره اسلام و رابطهٔ ایران باآن دین پاک خدایی سر می‌زند که بی‌آنکه پیرامون خود را بپایند و بی‌آنکه گفته‌ها و نوشته هاشان بنیادی داشته باشد بوالهوسانه بیکرشته سخنانی زبان‌باز میکنند یا قلم می‌دوانند.

اینان بردو دسته‌اند. دسته‌ای بدنهاد و سیاهدل که جز لگام گسیختگی مقصودی ندارند و اسلام را ازآن راه دشمن میدارند که آنان را در سیاهکاریها و نادرستی ها آزاد نگزارده است. دسته‌ای نیکنهاد و ساده دل که فریب زمان را خورده وان سخنان را مایه‌ایران دوستی می شناسند و با اسلام ازاین راه دشمنی می نمایند که میپندارند ایران ازآن دین خدایی زیان دیده.

روی سخن من با این دسته نیکنهاد است که میخواهم آنان را از آن اشتباه بسیار بیجا بیرون بیاورم.

برادران: حساب ایران وعرب در قرنهای پیشین پاک شده و سخنی برای امروز باز نمانده. آن روزی که تازیان بسرحد ایران رسیدند ایرانیان آن روز غیرت و مردانگیشان کمتر از دیگران نبود

و چون اسلام را در نمی یافتند و جز شهر گشایی علت دیگری بر جنبش عرب نمی پنداشتند غیرتمندانه بنگاهداری ایران برخاستند و کردند آنچه را که شایسته غیرت و مردانگی بود. ولی با نیروی خدایی اسلام بر نیامده جزشکستهای پیاپی از آن کوششهای خود نتیجه ندیدند. وچون تازیان چیره گردیده بسراسر ایران دست یافتند باز ایرانیان دشمنی باسلام فرو نگزارده هرزمان که توانستند از شورش و جنبش باز نایستادند و در این بار نیز خونهای فراوانی از ایران ریخته گردید.

فسوسا بر آن خونها که در راه غیرت ریخته شد ولی غیرت در آمیخته با نادانی ! فسوساً بر آن خونها که ریخته گردید و پاك هدر رفت !

لیکن کم کم ایرانیان حقیقت اسلام را دریافتند و بآن دین خدایی بگرویدند.

در این زمان بود که ایران دانست چه باید کرد. دانست که باید دشمنی بااسلام را که مایه آن شکستها و بدبختیها بود کنار نهاده با چیرگی عرب و فزونی جوییهای آنان و دعویهای بیجا که داشتند ـ دعویهایی که اسلام از آنها بیزار بود ـ بدشمنی برخاست. خوشبختانه این بار فیروزی بهرهٔ ایران گردید که در اندك زمانی دست عرب را از ایران بر تافته خود ایرانیان رشته کارها را بدست آوردند. هنوز قرن سوم هجری به نیمه نرسیده بود که رشته کارها در ایران باخود ایرانیان گردید. دیری هم نگذشت که به بغداد تاخته برخلیفه نیز چیرگی یافتند و اختیار کارها بلکه اختیار زندگی اورا نیز بدست آوردند.

در اینجاست که ما میگوییم: حساب ایران و عرب پاك شد و سخنی برای زمانهای دیرتر باز نماند.

آنانکه می گویند ایرانیان اسلام را بزور شمشیر پذیرفتند راه خطا می پویند .

آنانکه می پندارند ایرانیان چون بشمشیر بااسلام برنیامدند ازراه دین سازی ونیرنگبازی رخنه بر بنیاد آن دین انداختند تا دانی خودرا نشان میدهند .

شگفتا ! مگر در قرن سوم هجرت نبود که یعقوب پسر لیث از سیستان برخاسته بخش بزرگی از ایران دست یافت و با سپاه انبوهی بجنگ خلیفه تاخت وخود زمانی بود که کار خلافت اسلامی از موئی آویخته بود . اگر ایرانیان اسلام را از جان و دل نپذیرفته بودند چرا در چنان هنگامی همگی سرکش برنخاستند و کندن ریشه اسلام نکوشیدند ؟!

مگر در قرنی دیگر در زمان دیلمیان نبود که چون بویهیان به بغداد دست یافته بودند دوتن از کسان معزالدوله بخانه خلیفه المکتفی بالله رفته و او را بخواری دستار بگردن کشیده بخانه معزالدوله آورده بند نمودند و بازوهایش را بسته و بپای ... کناره جوئی از خلافت ازو دریافت داشتند . اگر ایرانیان اسلام را بزور پذیرفته بودند چرا در چنین هنگامی از آن دین برنگشتند و بوق زردشتیگری برنیافراشتند ؟!

براستی ما از آن سخنان بیهودهٔ خود نه تنها تخم پراکندگی میانه ایرانیان می افشانیم بلکه تاریخ را نیز کور میسازیم . کسانی که در تاریخ گذشتهٔ ایران جستجو خواهند پرداخت چه بسا که بدانها پیچ این گفته‌های بی بنیاد شما را بنگرند و چه بسا که کسانی فریب این سخنان را خورده و چیزهائی در کتابهای خود بنگارند !

مذهب سازی و رخنه در بنیاد دین انداختن و مردم

را از دین بیزار گردانیدن از زشت ترین ننگهاست. کسانی که چنین نسبتی را بایرانیان میدهند خود دشمنی با ایران میکنند. کسانی از ایرانیان هم که چنین نسبتی را پذیرفته پروبالهایی هم از پندار خود بر آن می افزایند مگر نافهمی و ناآگاهی را عذر آنان بدانیم وگرنه در خور هر گونه نکوهش می باشند.

در قرنهای پیشین اسلام کسان بسیاری بقصد فتنه‌جویی با آرزوی پیشوایی دعوتهایی نهاده هر کدام راه نوینی بازمیکردند چند کسی هم از ایرانیان بچنین کاری برخاسته اند. ولی ایرانیان همیشه از آنان بیزاری می جسته‌اند. کنون هم ما از آنکسان بیزاریم و هرگز نخواهیم پذیرفت که نام ننگین ایشان در تاریخ ایران به نیکی یاد شود.

چنان کسانی که مردم را از راه رستگاری در برده و در بیابان گمراهی سرگردان میساخته اند خود دشمن آدمیگری بوده اند. چه رواست که کسی نام آن غولان سربند را به نیکی ببرند؟! کسانی که کارشان دین دزدی بوده و برای بدبختی مردم میکوشیده اند چه سزاست که ایرانیان آنان را از برگزیدگان خود بشمارند؟!

آن رفتار رادمردانه ایرانیان که چون اسلام را نمی شناختند در برابر آن نبردها قربانی دادند و چون آنرا شناختند با آن دلابه آن کینه‌ها را فراموش ساخته به نگهداری اسلام برخاستند و از زمان هم صد هزار قربانی در راه آن دادند ـ چنین رفتار رادمردانه که مایه سرفرازی ایرانیان است کج اندیشان آن را تحریف نموده چنین وامینمایند که ایرانیان چون با اسلام بشمشیر برنیامدند از راه نیرنگ و دورنگی به کندن بنیاد آن کوشیدند! تفو بر این نادانی! تفو!

اما شیعیگری ایرانیان چنانکه در جای دیگری گفته ایم چون امویان و عباسیان بدستاویز خویشاوندی با پیغمبر اسلام بخلافت نشسته علویان را که به پیغمبر نزدیکتر از آنان بودند و در پارسایی و دانشمندی هم برتری داشتند سخت می آزردند غیرت ایرانیان این بیدادگری را بر نتافته هواداری از علویان می نمودند واین بود که بشیعیگری معروف گردیدند.

اما دشمنی باسه خلیفه و دیگر نا رواییها که در قرن های اخیر شاه اسماعیل صفوی در ایران رواج داده اینها کارهایی است که خردمندان همیشه بیزار بوده‌اند وچنانکه همه میدانیم از آغاز مشروطه یکی از کار های مهم آزادیخواهان دشمنی باآن بدعتهای نازیبا بوده وخوشبختانه امروز کمتر نشانی ازآن بازمانده.

کسانیکه بر شیعیگری ایرانیان هم پیرایه بسته چنین وامی نمایند که ایرانیان از این راه دشمنی باسلام می نموده اند این کسان فراموش کرده اند که شیعیگری بنحویکه آسیب براسلام باشد یادگار دوره صفویان است و در آن زمان ایران حاجتی به دشمنی با اسلام نداشته است.

اما شیعیگری آغاز اسلام چنانکه گفتیم جز هواداری ازعلویان نبوده وبجز برخافای زمان زیانی نداشته است.

اینان کاری را که از یکمشت باطنیان که نزد خود ایرانیان چرکین ترین کسان شمرده‌میشده‌اند سرزده بنام همه ایرانیان می نگارند و دانسته نیست که از این وارونه گویی وفریبکاری چه مقصودی دارند؟!

***

گاهی نیز در این گفتگوها نام زردشت و دین زردشتی بمیان

می آید . من می گویم : زردشت فرستادهٔ خدا بود پیغمبر بزرگی بود ولی درسه هزار سال پیش ... کسانی که امروز نام آن پیغمبر را میبرند اگر مقصود جستجوهای تاریخی است مرا ایرادی بر آن گفتگوها نیست . ولی اگر مقصود پیش کشیدن آن دین در برابر اسلام است زهی گمراهی !

دین زردشت هنوز در زمان ساسانیان بحال بدی افتاده و بدعتی همچون « آتش پرستی » در آن پیدا شده و این بود که در برابر اسلام ایستادگی نتوانست. پیش از آن هم با مسیحیگری ایستادگی نمیتوانست و ایرانیان دسته بدسته بمسیحیگری می گراییدند .

چرا این کسان نمی فهمند که ایران زردشتی بود و مسلمان گردید . بعبارت دیگر ایرانیان فهمیده و سنجیده آن را گزارده اسلام را برگرفتند پس کنون چه جای آنست که بار دیگر آنرا برگیرند؟!

زردشتیانی که در ایران یا در هند هستند برادران همخاك وهم تبار ما میباشند و ما آنانرا گرامی می داریم . ولی باید این گله راهمیشه از آنان داشت که در جاییکه ملیونها خردمندان ایرانی راهی راپیموده آنان که گروه بس اندکی می باشند عناد نموده از پیمودن آن راه سرباز زده اند ! آیا چه دلیل خرد پسندی براین کار خود دارند ؟ ! آیا از ملیونها مردم ایران تنها یکمشت آنانند که راه خداپرستی را بهتر می شناسند ؟ ! آیا هوش و دانش اینان بر خرد ودانش آن همه مردان بزرك وفرزانه ایرانی که سرباسلام فرو آورده‌اند فزونی دارد؟!

این در قرنهای بسیار باستان و در زمان کودکی جهان بود که هر گروهی خدای جداگانه‌ای را پرستیده و دین جداگانه ای بر می گزیدند . شاید نخستین کسی که بادشمنی این گمراهی کودکانه

جهان برخاسته همان زردشت پیغمبر باستان ایران باشد. کنون چه رواست که کسانی بدستاویز پیروی از دین آن پیغمبر پای بند این گمراهی باشند که جز از دین چند هزار ساله خود دینی نپذیرند و بجز از پیغمبر باستان خویش پیغمبر دیگری باور ننمایند؟!

اگر کسانی از یونانیان طب امروزی را نپسندیده بطب جالینوس بسنده نمایند این کار آنان شگفت‌تر از آن نخواهد بود که شما بدستاویز دین زردشت از پذیرفتن دینهای دیگر باز ایستاده‌اید.

چنانکه درجای دیگر گفته‌ایم: پیدایش پیغمبران را با دیگر حادثه‌ها در یك ترازو نمی‌توان سنجید. جهان هرچه دارد از پیدایش پیغمبران دارد پیغمبران همگی فرستاده یك خدایند کسانی که یکی را پذیرفته دیگران را نمی‌پذیرند خرد از این کار ایشان بیزار است.

جهان هر حالی را که پیدا کند و در ایران هرگونه حادثه‌ای که روی دهد سیزده قرن بیشتر که ایران پیرو دین اسلام بوده فراموش نخواهد شد. این سرفرازی ایران است که قرنهای درازی با چنین دین پاکی بسر داده.

اما گفتگوهایی که دراین بارهٔ جوانان نا آزموده دارند بیش از این نتیجه نخواهد داد که از یکسوی، دسته‌ای آن را مایه بیدینی گرفته خود را در دزدی و نادرستی ودروغگویی و دغلکاری آزاد بدانند. ازسوی دیگر گروه انبوه ایرانیان که مسلمانند و هواخواه اسلام رنجیده و رمیده دل از دشمنی آن نویسندگان آکنده سازند.

از هرسو که نگاه کنیم این سخنان بزیان ایران است و اینکه کسانی آنرا سرمایه ایراندوستی خود ساخته‌اند بی‌بهره باید گفت که دوستان نادان اند.

کسروی

کروات بستن ودست فشردن

انجام سخن

در زمینه کروات بستن و دست فشردن آنچه گفتنی بود گفته شد و اینست که سخن را دراین باره بانجام میرسانیم : چنانکه از گفتهای دیگران نیز که در این باره بچاپ رساندیم پیداست کروات آرایشی است بی سود و بی زیان . اگر سودی جز آرایش ندارد زیانی نیز ازو بر نمی خیزد . کسی نباید ایرادی بربستن آن بکند . کسی هم نباید از بستن آن بخود ببالد و آن را مایه برتری بشمارد . نیز آنرا نشانه « آدمیگری » شمردن خود نشانه « آدمی » نبودن است .

اما دست فشردن این کار از هرجهت بیهوده و زیان آور است آری اگر قضیه آن بود که کسانی بهنگام رسیدن بدوستان و خویشان خود که از مدتها آنان را دیدار نکرده دست آنان را بگیرد وبفشارد جای ایرادی نبود وخود نشانه مهر و نوازش شمرده میشد . چنانکه رسم دیرین ایران برآن بوده و کس ایرادی‌نمی نموده.

اما این رسم که هر کسی در رسیدن بهر کسی که اندك آشنایی دارد دست او را بگیرد و بفشارد و در آمدن بهر انجمنی گرد آنجا چرخیده بیکایك مردم ازآشنا ونا آشنا دست دراز کند بی آنکه جوش ومهری درمیان باشد انصاف راکار بسیار بیهوده ونا ستوده ایست .

بویژه ازاینجهت که‌قاعده‌ای‌درمیان‌نیست که‌هر کسی بسوی‌چه کسی دست دراز کند وبسوی چه کسی دراز نکند · شاعری از عرب گفته «دستهایی را بوسیدم که اگر می توانستم آنهارا می بریدم »(۱) در اینجا نیز دستهایی بسوی آدمی دراز می‌شود که باید آنها را برید . دستهای ناپاکی که هرروز بسوی مال دیگران دراز است . دستهای

---

(۱) « وکم من ید قبلتهاعن ضرورة وکان مناى قطعها ان امکن »

چرکینی که ابزار هرگونه‌سیاهکاریست. این را از باستان زمان گفته‌اند که « بهر دستی دست نباید داد ».

وانگاه از دیده طبی نیز این کار ناستوده وزیان آور است و باعث سرایت بیماریها می باشد. چنانکه بسیاری از اطبا در این باره کارشها کرده‌اند. بویژه دراین زمان‌ما که بیماریهای‌مسری فراوان است وچه بسا کسانی که بابیرون‌آراسته‌ونمود زیبادچار درد های چرکین و ناپاك است ودرمیان دست‌دادن‌دیگران‌را نیز آلوده‌آن‌دردهای‌ناپاك‌می گرداند.

گذشته ازاینها درهنگام بهاروتابستان که‌دستها عرق آلوده و بدبو میباشد خودکاربسیار چرکینی‌است که کسانی دستهای‌خودرا بهم بسایند وعرق وچرك‌راهدیه یکدیگرسازند. چه‌سا که دست‌دادن دراین‌هنگامها مایه رنجش ودل آزردگی کسانی است ولی شرم کرده زبان بگفتن باز نمی کنند.

باری این عادت از هر بارهٔ ناستوده وزیان آور است ما روا نمی‌شماریم که ایرانیان آنرا تنها بنام اینکه از اروپا برخاسته بپذیرند واز بدیهای آن چشم بپوشند وابنست که امیدواریم خردمندان از این پس برك آن بكوشندتا دیگران هم پیروی‌نموده‌ترك آن عادت نمایند.

پیمان

قانون اروپایی

اگر ما بنویسیم که در قرنی مردم بیماری را بصد طبیب نشان می‌دادند وبدینسان چارهٔ درد او چندین‌سال مدت‌می کشید وچه بسا که بیمار در این میانه می‌مرد آیا بر بیخردی‌ونادانی آنمردم نمی خندیم؟!

پس اگر کسانی پس‌از صد سال‌چگونگی‌محاکمات‌امروزی را بشنوند چرا برما نخندند؟!

قانون دادگری

گفتگو با خانم سیاح

ـ ۲ ـ

اینکه من سرودن داستانهای عشقی و گفتگو کردن از زنان را بر زمان نگاران ایراد میگیرم نه پندارید که چون خودم از پل جوانی در گذشته‌ام اینست که بر جوانان و کارهای جوانی انکار دارم.

من اگر هم سالم از چهل گذشته و دوره جوانی راسر داده‌ام جوانی و چگونگی آن را فراموش نکرده ام. بهر حال من بر آن کشش یا جذبه که آفریدگار میانه زن ومرد گزارده و دوجنس را نیازمند یکدیگر ساخته ایراد ندارم. چگونه ایراد کنم بر چیزیکه بنیاد پیدایش آدمیان ومایه آبادی جهان است ؟ !

چیزیکه هست اگر مردان و زنان را بحال خود بگزاریم مردان بدستیاری همان کشش بیشتر زنان را تیره بخت وسیاهرور خواهند ساخت. داستانهای عشقی که میانه زنان و مردان روی میدهد بیشتر آنها جز رسوائی زن و بدبختی او را نتیجه نمی دهد.

اگر قصه این بود که هر مردی چون یکزنی را خواست و سر در پی او نهاده او را دریافت کار بزناشوئی انجامد و مرد همیشه آن زن را دوست داشته پاسبان و نگهدار او باشد من هرگز سخنی در این زمینه نداشتم وایرادی بر زمان نگاران نمیگرفتم. بلکه بسیار شادمان می شدم از اینکه آنان با زمانهای خود بازار عشق وجوانی را میانه زنان ومردان هر چه گرم تر سازند.

افسوس که قصه نه اینست! بسیاری ازمردان بلکه بیشتر ایشان جز از این مقصود ندارند که هر کدام زنی را شکار کرده تا دلش میخواهد با او کام گزارد و چون سیر شد ازو دوری جسته پی شکار دیگری رود و بیچاره زنان را بدبخت سازند.

از اینجاست که ما می گوییم: باید زنان از آمیزش بامردان بیگانه دور باشند تا بدام آنان نیافتند.

می گوییم : دختران تاشوهر نکرده‌اند باید چشم و گوششان بسته باشد تا با پای خود بدام نشتابند و سرمایه زندگانی خود را از دست ندهند.

میگوییم : جوانان زن ناگرفته باید از شنیدن و دانستن هر گونه سخنی در زمینه آمیزشهای زن ومردی دور باشند تاآتش جوانی در درون ایشان زبانه نکشد و بی اختیار به دنبال زنان و دختران نیافتند.

همه اینها برای نگهداری زن است. برای آنست که مادران و خواهران ما از آسیب راهزنان شهری ایمن باشند.

ولی رمان نویسان وآنانکه ستونهای روزنامه را با گفتگو از روابط زن و مردی پرمی‌سازند وبگمان خود پند واندرز می‌سرایند از این‌نکته غفلت دارند که آن گفتگوها سنگ بیاد دزد انداختن است و نتیجه جزاین نخواهد بود که مردان بفریفتن زنان دلیر ترگردند و زنان بخوردن فریب مردان آماده تر باشند.

بهر حال ما حق داریم از رمان نگاران بپرسیم که چگونه است که در هررمانی پای زنان را بمیان می کشید؟! اگر مقصود شما پند واندرز است مگرجز درزمینهٔ آمیزش مردان با زنان پند؛ و اندرزی نتوان سرود؟!

من هرگز شك ندارم که پای زنان را بمیان آوردن رمان نگاران از راه پاکدلی نیست وجز این مقصود ندارند که از این راه نیز برواج کتاب خود بیفزایند.

پس چه فرقی هست میانه این « دانشمندان » با آن شرکتهای فیلم‌برداری که زنانی را مزدور گرفته تنهای نیمه لخت آنان را به فیلم در میاورند و بیش از این مقصود ندارند که از این راه بر دخل تجارت خود بیفزایند؟!

نمیدانم چه بگویم و چه بسرایم؟ ... از یکسوی کسانی از ایرانیان نیز ندانسته آلودهٔ کار رمان شده اند و این بر من دشوار است که بر آنان نکوهش نمایم. از سوی دیگر زیانهای رمان درخور خاموشی نیست.

در خور خاموشی نیست که کسانی زشت ترین داستانها را سروده و کتابها چاپ کرده بدست پسران ودختران میدهند.

در اندك زمانی که رمان نویسی در ایران آغاز شده یکرشته کتابهایی که خود ننگ ایران باید شمرد بیرون ریخته. اگر بخاموشی بگراییم این

نادانان اروپایی برای ایران باز نخواهند گذاشت .

اگر بیگانگانی ایران را ندیده اند و بخواهند آن را از روی رمانهای چاپ شده در تهران بشناسند زشت ترین صورتی از این کشور در دل آنان جایگیر خواهد بود . هر نادانی که قلم بدست می گیرد تو گویی در این سرزمین جوش و جنبشی جز گرد سر زنان ناپاك نیست یا جز از یکمشت مردان پلید بیهوده که سر در پی زنان و دختران دارند مردی در این کشور زندگی ندارد !

ما درایران هستیم ومیدانیم که این‌چرکها جز تراوش اندیشه کج وچرکین خود آقای رمان نگار نیست و در این کشور از آن نابکاریها کمتر نشانی توان‌یافت. ولی آیا این بیگانه دور از ایران‌هم این حقیقت را می‌داند ؟!

وانگاه من‌می‌پرسم :آیا درجهان هرچیزی گفتنی و نوشتنی است ؟ . اگر من توان این زشتکاریها را نوشت و بدست جوانان ناآزموده و ساده دل بلکه بدست بچگان نورس داد پس آن چه چیز است که باید پوشیده داشت و پرده بروی آن کشید ؟ ! گذشته از همه اینها آیا چه سودی از این داستانها موجود است ؟!

اگر مرد بیغیرت ننگینی بیکرن نابکار هر جایی بر خورده وبی‌آنکه اورا از ان پلیدیها پاك سازد بخانه خود برده و نابکارانه یکهفته بسر برده‌اند ایا چنین داستان نابکارانه ای در خور انست که نام عشق برویش گزارده ودر ستونهای روزنامه موبمو شرح داده سود ؟!

اگر یکدسته ژاندام ناتراش بسابایی با یکدسته زنان بی آزرم هرجایی بر پشت بام‌کاروانسرایی بهم‌ریخته مست وبیخرد داد بی‌شرمی وبیباکی داده‌اند ایا چنین رسوایی درخور انست که درکتابی نوشته شده و بدست زنان و دختران داده شود ؟!

من می پرسم : ایا یکمرد غیرتمندی رضا می‌دهد که زن و دختر او تماشاگر چنین رسواییها و بیشرمیها باسند ؟ ...

خواهید گفت : نه ! می گویم : پس چگونه است که رمان نگارآن بیشیرمیهارا باصدگونه‌آب و تاب نوشته سرمویی از شرح و تفصیل فرونمی‌گزارد و مردان چنین کتابی را خریده بدست زنان ودختران خودمیدهند؟...

آیا چنین ننگین‌کاریها در خور خاموشی است؟ .. اگر دراینجاخاموش

۱ - سطر اخر : « توسعه » غلط « رتبه » درست
۲ - دوسطر بالاتر « واهی » غلط « وهنی » درست

باید بود پس در کجاست که خاموش نباید بود ؟!

چنانکه گفته ام : من نیك و بد هر چیز را در ترازوی سود وزیان جهان می سنجم . انگار ها و پندار هایی که هر دسته وگروهی در میانه خود دارند و انها را دستاویزکار خود میشمارند نزد من ارج وبهایی ندارد.

تنها عنوان اینکه « رمان از ادبیات است» مرا از دنبال کردن زیانهای رمان باز نخواهد داشت .

«تاییس» رمان معروف اناتول فرانس که شما آنهمه ستایش‌ازو کرده‌اید هم اکنون در پیش من است . بار دیگر ان را خوانده ام و هرچه می- اندیشم زمینه‌ای برای ان ستایشها در این کتاب نمی بینم .

پارسایانی دل از جهان کنده در بیابان نیل در صومعه ها بسر می‌برده اند . پافنوس نامی از ایشان که پیش ازآمدن بصومعه زنی را دیده و دل باو داده بوده کنون آهنگ آن می کند که آن زن را از نابکاری نجات داده اورا نیز بصومعه بکشاند . آن زن با همه‌آلودگی سخت بنابکاری چون دل پاکی داشته دعوت پافنوس را پذیرفته وبیکبار چشم از همه چیز پوشیده خود را بصومعه ای می رساند. ولی دل پافنوس هنوز بجای خود برنگشته‌وپیوسته اورا ناآسوده می داشته. برای رهایی از این رنج بریاضتهای بسمار سختی بر میخیزد لیکن چاره درددل نمیتواند . در این میان پیشوای راهبان که بسر کوهی بسر می داده برای باز دید شاگردان خود ازکوه پایین می آید و شاگردان که به پیشواز او شتافته بودند بعلم غیب ار راز دل هرکسی خبر می‌دهد وگرفتاری دل پافنوس را هم باز نموده از حال تاییس که این‌زمان در صومعه بحال مرگ بوده آگاهی میدهد ...

این داستانها اندکی اران تاریخ است که براستی روی داده بسیاری را هم مولف از پندار خود تراشیده و برآنها افزوده .

نخستین دشواری اینست که چگونه‌آن راست هارا از این دروغها جدا سازیم ؟.. ناگزیر باید همه‌را بیاد سپرد و چه بسا که خواننده این‌دروغها را بجای تاریخ باور کرده در اینجا وآنجا بازگوید . چنانکه باین خطا بیشتر رمان خوانان گرفتار اند.

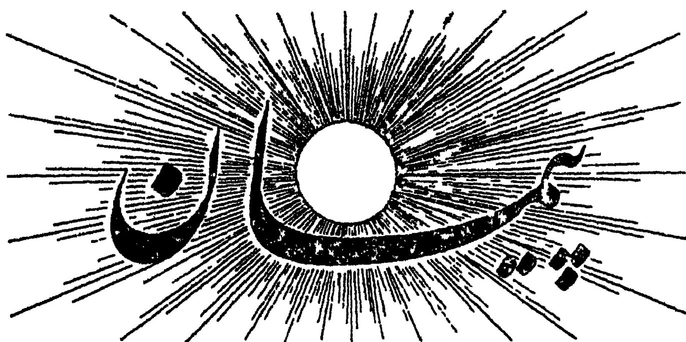
وآنگاه من‌ازاناتول می پرسم که این داستانها با بیدینی و انکار خدا چه سازشی دارد ؟! اینکه راهبی در سایهٔ خدا شناسی و ریاضت کشی غیب گویی می کند چرا دیگری از شنیدن‌آن غیب گویی از دین در رفته انکار خدا نماید ؟! غیب گویی یك دینداری اگر مایه دینداری بیدینان نباشد باری چرا علت بیدینی دینداران باشد ؟ !

از این مرحله نیز گذشتیم : مقصود از سرودن این داستان چیست ؟! خواهید گفت : ریشخند بر کشیشان و بیهوده گوییهای ایشان . بسیار خوب کشیشان در خور ریشخند هستند وآن داستانهایی هم که از راهبان در کتابها آورده اند بیشتر آنها گزافه میز ودروغ است . ولی‌آیا توبه کردن یکزنی‌از نابکاری و گذشتن او ازآسایش و مال نیز در خور ریشخند است ؟! وآنگاه آیا در ریشخند بر کشیشان باید انکار خدا نیز کرد ؟!

اگر درگفته های این «دانشمند» فرانسه دقت کنیم ازآغاز تا انجام دو مقصود بیشتر ندارد : یکی انکار خدا . دیگری رواج بی عفتی . عمده‌مقصود او از این داستان آنکه چرا تاییس از نابکاری بازگشته و چرا پافنوس از نخست که باو دست یافت بکامگزاری برنخاسته ! یگانه آرزوی این فیلسوف رمان نگار و عضو اکادمی فرانسه‌آنکه ریشه خدا شناسی از جهان کنده شده و بنیاد پاکدامنی ازگیتی برانداخته شود .

چیزیکه هست‌کتاش بااین مقصود شوم نیز نارساست . زیرا چنانکه گفتیم برداشتی که اونموده بااین نتیجه که میخواهد سازکار نیست و اینست که من نمی برای کتابهای او جز عبارت « سرسام ویاوه بافی » پیدا نکردم. چه باید کرد که آنخواهر گرامی آنهمه ستایش ازاین کتاب کرده‌اند. دو باره باید گفت: « خواستن پرده چشم وگوش است »

بر من‌ایراد گرفته اید که چرا اناتول را با الکساندردما ازیك‌ردیف گرفته‌ام و این را خود واهی بر اناتول می شمارید . من می گویم : در کار بیهوده پیش ویس‌منظورنتوان داشت . در جاییکه من‌رمان راکار بیهوده‌ای می‌دانم نزد من همه رمان نگاران یکسان اند گو که نزد دیگران توسعه بندیهایی درکار باشد !



شرق غرب شمال جنوب

گفتار هایی که در باره چهار سوی جهان و در معنی دو کلمه « نسا » و « بتـو » در شمار های ۱ و ۲ و ٤ و ٥ پیمان چاپ کردیم خوانندگان را بتوجه برانگیخته و این است که نامهای بسیاری در این باره رسیده :

یکی از خوانندگان می نویسد : در قزوین سمت آفتاب نگیر را «نسار» با کسر نون و سمت آفتاب گیر را «آفتاب رو» می خوانند و ساختمانهایی که در سمت جنوب ساخته می شود چون آفتاب نگیر است می گویند «سمت نسار ساخته شده» پس پیداست که نسار بمعنی شمال نیست و همیشه منطبق با شمال نمیباشد .

می گوید: «کیوان قزوینی در یکی از کتابهایش که بمناسبتی از ساختمانهای سمت نسار قزوین نام می برد آن را «نسام» نگاشته و مشتق از نسیم پنداشته باآنکه نسام بهیچوجه در زبان توده دیده نمیشود وهمه آن را نسا می گویند».

آقای ناصر روابی از دوستان دانشمند و دبیرن ما که در زبان های تاتی و تالشی آگاهی فراوانی دارند از تبریز می نویسند که در لهجه هاى تاتی و تالشی نیز نسا بر وزن رسا سمتی را می گویند که

تابش آفتاب در آنجا کمتر باشد و سمت رو بروی آنرا «خوربن» یا «خوربم» می نامند. سپس بر «نام شمال بودن نسا» ایراد گرفته این نکته بسیار سودمند را یادآوری می کنند که اگر نسا و بتو بمعنی شمال و جنوب بود بایستی نه تنها در کوه بلکه در دشت ها و بیابانهای هموار نیز بکار رود با آن که نمی رود.

آقای میرزا حبیب‌الله ذوالقدر از اصطهبانات می نویسد که در آنجا نیز «نسه» جایی را می گویند که آفتاب بدان نتابد و در «کراش» که از آبادی‌های نزدیک لارمی باشد کلمه را «ناساك» می خوانند و از اینجا بیداست که اصل کلمه «نساك» بوده سپس سبك گردانیده «نسه» یا «نسا» گفته اند. اما آفتاب گیر در اصطهبانات بجای بتو «باتوه» یا «پاتابه» گاهی «توه» می گویند و در کراش آن را «باه روز» بروزن «تبه روز» میخوانند چنانکه در بیشتر آبادیهای فارس گل آفتاب گردان را نیز «باه روز» می گویند.

آقای صالح دوامه در پیرامون موضوع مقاله فرستاده از جمله می نویسد که در گیلان شرق را «خوردرا» و غرب را «خور براو» می خوانند و «خور براو» که بمعنی آفتاب برو می باشد با کلمه «خوربران» که در پارسی باستان نام مغرب بوده و کنون «خاوران» گردیده مطابق می باشد.

از این نوشته آقای صالح گرهی از کار موضوع نامهای چهارسو باز می شود. زیرا چنانکه در یکی از گفتار های پیشین گفته ایم «خوراسان» که در فارسی بمعنی مشرق بوده امروز نام سر زمینی شده و چنان شهرت یافته که دیگر برگردانیدن آن بمعنی نخستین کار ناشدنی است.

و از اینجاست که ما نوشته بودیم باید در این باره باکلمه عربی «مشرق» ساخت ودرآرزوی نام پارسی نبود .

ولی کنون اگر کسانی درآرزوی این باشند که برای مشرق نیز کلمه پارسی داشته و بکار برند می توانند کلمه «خوردرا» را برگرفته ومشهور گردانند. واین کلمه‌چون هنوزهم درمیان گروهی بکار می رودساختگی یا مرده نیست‌و کسی ایرادی بربکاربردن‌او نخواهدداشت.

درآخر مقاله آقای صالح می نویسد که میرزا محمد علی آقای تبریزی در فرهنك بهارستان‌نام جنوب را «اواخشتر»می نکارندآیامستند این گفته‌ایشان‌چیست؟ !

خوشبختانه ما پاسخ این پرسش راآماده داریم زیرا در چندی پیش که میرزامحمد علی آقا درتهران‌بودندو گفتکوی کلمه«اواخشتر» را می کردند دانسته شد که مستندایشان کتاب «پروژ نکرش پارسی » بوده که کتاب نا استوار و بی ارج و بهایی میباشد ولی آقای میرزا چون آگاهی از حال مؤلف آن کتاب نداشته اند بر نوشتهٔ او اعتماد نموده اند .

در زمینه نامهای شرق و غرب وشمال و جنوب چنانکه‌در کتاب ها و گفته های شعرا پراکنده گویی فراوان روی داده و هر کسی مخالف دیگران بوده نامه هایی نیز که بما رسیده پر از اختلاف گویی است .

از جمله یکی از سمنان می نویسد . نام شمال در فارسی «سبا» بوده و نسبت آن را بکتاب تفسیر قرآن صدرالمتألهین شیرازی‌و کتاب ترجمه تاریخ عتبی بمبئی می دهد و ما نمیدانیم آیا چنین کلمه ای در آن کتاب ها هست یا نه ! دیگری ازفارس می نویسد «یاد دارم‌دریکی

از کتابها کلمه «بوبن» را بمعنی شمال یا شمال شرقی دیده ام»!

باری برای آگاهی خوانندگان می نگاریم که گفتگو در بارهٔ نام های شرق و غرب و شمال و جنوب آنست که ما در شماره های یکم و دوم نگاشته ایم و آن گفته ها چون از روی پژوهش‌ها و دلیل های بسیار استوار است در خور شك نمی باشد. در بارهٔ نسا و بتو و مانند آنها نیز آنچه بایستی دانست دانسته شد. در این باره ها سخن دیگری نیاز نداریم. اگر مطلب دیگری باشد بنویسند و مایه خورسندی خواهد بود. ولی آنچه نوشته شده دیگر تکرار نفرمایند. جای این گفتگو که در اینجا پایان می رسانیم از شماره آینده از نامهای عمو و عمه و خال و خاله گفتگو خواهیم داشت و امیدواریم که خوانندگان در انجا نیز شرکت فرمایند.

کسروی

دکمه تکمه

بسیار دکمه و تکمه را هردو یک معنی در بازی بکار رفته ولی در اصل تفاوتهایی باهم دارند. و آنکه از روی معنی اصلی که هر یکی از ریشه جداگانه ای می آید دی [illegible] هر یکی [illegible]. لیکن از فرهنگها پیداست که کسانی این فرقها را در میان دو کلمه را [illegible] اند.

دکمه [illegible] پارسی از ریشه «دگون» (گره) و «دگماق» (گره انداختن) می آید [illegible] گوی (۱) گفته می شود که از ریسمان یا پارچه با گره انداختن درست کرده باشند.

تکمه [illegible] عربی از ریشه «تکماق» (دوختن) می آید و گویی را میگویند که از سنگ گرانبها یا از زر یا از شیشه درست کرده و بجامه دوخته باشند. (۲)

در این باره شعری [illegible] است که می گوید:

ترا به تکمه لعل است بر لباس حریر [illegible] چون مه گریبان گیر

دیگری می گوید.

عجب مدار [illegible] از کهکشان [illegible] که بسته است همه تکمه های او برماه

(۱) فارسی دکمه یا تکمه «گوی» است.
(۲) امروز ما هرچه داریم تکمه است دکمه از میان رفته.

انتقاد کتاب خاندان نوبختی

— ۳ —

ب - عدم جامعیت کتاب مذکور درباب مطالب مربوطه

مؤلف خاندان نوبختی بـر بسیاری از مطالب و نکات مربوط بتاریخ نوبختیان دست نیافته ودر کتاب خود درج نکرده علاوه قسمتی از آثار مسلمه خاندان مزبور را از آنان سلب کرده است ازانجمله :

کتاب الفرق والمقالات تألیف حسن بن موسی بن نوبخت میباشد که کلیه مورخین کتاب مزبور را بحسن نوبختی منسوب داشته اند ومؤلف کتاب خاندان نوبختی هم انتساب مذکور را در صفحه ۱۴۰ و ۱۴۱ کتاب خود تصریح میکند ولی پس از آن ضمن بیست صفحه از کتاب خاندان نوبختی (از صفحه ۱۴۱ تا ۱۶۱) باتکلفات بسیار و ستون بندیهای مختلف که تماماً زائد وغیر متناسب است کتاب الفرق والمقالات نوبختی را به سعد بن عبدالله قمی اشعری مؤلف بصائر الدرجات وغیره منسوب میدارد وبزعم خود تحقیقات عالمی دراین باب نموده ومطالب تازهٔ بدست آورده است وبالاخره در نتیجه تحقیقات ناقص خود حکم کرده است که کتاب الفرق والمقالات حسن بن نوبخت عین کتاب المقالات والفرق سعد بن عبدالله است وازتألیفات شخص اخیر میباشد

این سهو واشتباه مؤلف خاندان نوبختی از آن جهت روی داده که در باب دو نسخه مزبوره اطلاعات جامعی بدست نیاورده و باقرار خود (صفحه ۱۴۲) بدون تتبع کافی حکم بوحدت هردو نسخه مینماید در صورتی که حقیقت قضیه غیر از این میباشد. باید دانست که نسخه خطی کتاب الفرق والمقالات ابن نوبخت در کتابخانهای ایران وعراق عرب موجود است واخیراً در اسلامبول بطبع رسیده ونسخهٔ خطی قدیمی کتاب المقالات والفرق سعد بن عبدالله قمی اشعری نیز در بعضی از کتابخانه های عراق وایران یافت میشود . نگارنده هر دو نسخه را از

آغاز تا انجام مطالعه نموده. طرز اسلوب و تحریر و مطالب هر یک بقدری متباین و متمایز است که اصلا احتمال وحدت هر دو نسخه نمیرود و هرگاه مورث تطویل کلام نمیشد قسمتی از عبارات و مطالب دو نسخه را برای اطلاع خوانندگان نقل میکردیم ولی برای نمونه مختصری از آغاز و انجام هر دو نسخه را ذیلا درج میکنم

آغاز کتاب الفرق تألیف حسن بن موسی بن نوبخت که نسخه خطی آن اکنون نزد آقا سید حسن صدر مؤلف کتاب الشیعه والفنون در کاظمین موجود است و اخیراً در سال ۱۹۳۱ میلادی کتاب مزبور در اسلامبول طبع شده از این قرار است:

«الحمدلله المتوحد بالقدم والازلیة الذی لیس له غایة فی دوام ولا اولیة فی ازلیة انشأ صنوف البریه لامن اصول کانت معه بدیه حل عن اتخاذ الصاحبة والاولاد وتعالی عن مشارکة الاضداد ..»

آغاز کتاب المقالات والفرق واسمائها وصنوفها والقابها تألیف سعد بن عبدالله قمی اشعری مؤلف کتاب بصائر الدرجات وغیره که نسخه خطی آن در کتابخانه مرحوم آقا سید محمد بحر العلوم در نجف موجود بوده و نسخه دیگری از آن کتاب المقالات فعلا در تهران نزد فاضل محترم آقای سلطانی نماینده مجلس شورای ملی وجود دارد و در قرن ششم هجری تحریر یافته است بدین قرار میباشد

«بسم الله الرحمن الرحیم وبالله التوفیق والعون والثقه اما بعد فان فرق الامة کلها المتشیعة وغیرها اختلفت فی الامة فی کل عصر ووقت کل امام بعد وفاته وفی عصر حیاته منذ قبض الله محمداً صلی الله علیه وآله وقد ذکرنا فی کتابنا هذا من فرقها وآرائها واختلافها وما عرفنا فی ذلک من تاریخ الاوقات وبالله التوفیق ومنه العون قبض رسول الله صلی الله علیه وآله فی شهر ربیع الاول سنة عشر

من الهجرة وهو ابن ثلاث وستین سنه و کانت نبوته صلعم ثلثاً وعشرین سنه . .»

آخر نسخه مزبوره بعبارت ذیل ختم میشود

«وعلی هذه الاخبار والمعانی التی ومضناها .. »

آغاز وانجام نسخه کتابخانه بحر العلوم و نسخه آقای سلطانی موافقت کامل دارد

بهر حال بطوری که ملاحظه شد آغاز وانجام نسخه الفرق والمقالات ابن نوبخت و نسخهٔ المقالات والفرق سعد بن عبدالله قمی اختلاف کلی دارد همینقسم مطالب و اسماء وغیره که مسلم است هر دو نسخه یکی نمیباشد واز هر جهت مختلفه و مؤلف خاندان نوبختی بدون تطبیق دو نسخه و مطالعه کامل دچار سهو واشتباه شده است

ج - اشتمال کتاب بمطالب غیر مربوطه

مؤلف کتاب خاندان نوبختی برای افزایش حجم کتاب با هر چه مطالب غیر مربوطه بموضوع را در کتاب خود درج مینماید مثلاً ضمن ۱٤ صفحه [از ۲۱۲ تا ۲٤۲] راجع بحالات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر تحقیقاتی کرده و بمناسبت ارتباط ابن روح با شلمغانی چهارده صفحه هم [از ۲۲٥ تا ۲٤۲] راجع بحالات شلمغانی گفتگو مینماید وطی صفحه ۲۰٥ حالات برادر حسین بن روح را می نگارد و در صفحه ۲۲٤ سطر ۱٤ چنین داسته که مادر شیخ ابوالقاسم بن روح از نوبختی ها بوده است بنا براین مؤلف مزبور چهار نفر مرد ویکنفر زن بر تعداد نوبختیان میافزاید و در آخر کتاب طی نسب نامه نوبختیان اشخاص مذکوره را بدین طریق جزء نوبختیان ذکر میکند

۱ ــ ابو بکر

۲ ــ روح بن ابی بکر

۳ ـ شیخ ابوالقاسم بن روح بن ابی بکر
٤ ـ برادر شیخ محمد بن روح
۵ ـ خانم نوبختیه والده شیخ ابوالقاسم (گمنام)

باتمام این تفصیل مسلم است که اشخاص مزبوره گرچه بخاندان نوبخت نسبت داده میشوند ولی از اعضاء آن خانواده نیستند واز حیث نسب اختلاف دارند ونبایستی ضمن نسب نامه نوبختیان ذکر شوند

اینك ما در ابتداء تناقض ونادرستی عبارت کتاب خاندان نوبختی را ذکر نموده سپس نوبختی نبودن آنان را با دلایل کافیه شرح میدهیم

مؤلف کتاب خاندان نوبخت ضمن صفحه ۲۱۳ سطر ۱۳ چنین مینگارد:

« درنوبختی بودن ابوالقاسم حسین بن روح هیچ تردید نیست »

وای بفاصله کمی در اول صفحه ۱۰٤ چنین مینویسد:

« ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بکر را مورخین و علمای اخبار گاهی نوبختی زمانی روحی گاهی حسین بن روح بن بنی نوبخت بعضی اوقات قمی نوشته اند »

البته تناقض ونادرستی عبارت اول باعبارت دوم بخوبی معلوم است بعلاوه مؤلف کتاب خاندان نوبخت عبارت [حسین بن روح بن بنی نوبخت] رابکتاب احتجاج طبرسی صفحه ۲٤۵ استناد داده است درصورتی که عین عبارت کتاب احتجاج این قسم میباشد:

«حسین بن روح من بنی نوبخت» یعنی حسین بن روح از سران نوبخت ولی مؤلف خاندان کلمهٔ من را بن خوانده که ترجمه آن چنین میشود حسین بن روح سر سران بنی نوبخت وبا این ترتیب مؤلف مزبور تعدد آبائی برای حسین بن روح قائل شده است.

غلطهای تازه

— ۷ —

متخصص - استاد ویژه کار

در ترجمه کردن از زبانی بزبانی باید پای بند معنی های زیر لفظی کلمه ها نبود ودر برابر هر کلمه هم‌معنی آن را بکار برد. مثلا در فرانسه کلمه Ombrelle از ریشه Ombre میآید که معنی سایه است ما در فارسی بجای این کلمه چتر یا افتابگردان را داریم ودر ترجمه کردن از فرانسه بفارسی هم باید یکی از این دو کلمه را در برابر Ombrelle بگزاریم نه اینکه از ریشه سایه کلمه بتراشیم .

از اینگونه مثالها فراوان‌است و ترجمه کنندگان بسیاری از آنهارا میدانند. گاهی نیز ترجمه کننده کلمه‌ای را که در برابر یك کلمه بکار رود پیدا نکرده ناگزیر شده کلمه از خود می تراشد واین عیبی است که گاهی در ترجمه هـا پیدا میشود .

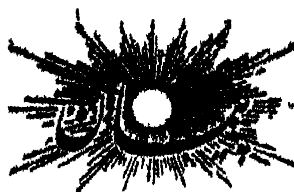
ولی ترجمانان آغازمشروطه که بیشتر ایشان ازسرمایه علمی تهی‌دست بوده‌اند اینگونه اشتباه را فراوان داشته اند واز این راه زبان فارسی‌را از کلمه هـای بی معنی وبیهوده ساخته اند . چنانکه کلمه هـای «نقطه نظر» و«متاسفانه» و «بدبختانه» و «خوشبختانه» ومانند های آنها ازان غلطهاست .

یکی ازغلطهای‌مهم که ازاین راه پیدا شده کلمه «متخصص» است که در برابر کلمه Specialiste برگزیده‌اند . Special بمعنی‌جداگانه‌یاویژه است. Specialiste کسی را گویند که فن‌جداگانه‌ای‌را برگزیده جز در آن‌درفن‌دیگری کوشش‌ننماید و از اینجا دانش بسیار دران باره بدست میاورد . در پارسی این‌معنی‌را با کلمه«استاد» می رسانند . می گویند : «استاد این فن فلانکس است» .

ترجمه کنندگان که ازاین کلمه بی خبر بوده اند خود را ناگزیر دیده اند که از روی معنی زیر لفظی‌کلمه ای از پیش خود تراشند. گذشته از آنکه این کار غلط بوده خطا های دیگری هم دچار شده اند نخست آنکه فارسی‌را کنار گزارده دست بدامن زبان عربی زده اند و این کار از دیده فن زبانشناسی خطاست . چرا که هر زبانی باید از روی کلمه های خود گردش کند تا استقلال خود را از دست ندهد . جز در جاهای خاص نیست که میتوان کلمه اززبانهای دیگر برداشت . [illegible] بایستی کلمه «ویژه کار» فارسی‌را معمول‌سازند .

دوم آنکه کلمه «متخصص» در عربی معنی دیگری دارد . بدینسان که اگر بگوئیم «فلانکس متخصص در طب است» معنی این این خواهد بود که جز او کس دیگری طب نمی داند با آنکه مقصود ما [illegible] که خود ازان در برابر Specialiste کلمه دیگری نگزیدند .

باری کلمه‌متخصص غلطاست و بجای آن باید کلمه استادرا بکار برد. اگرهم کسانی آن را با مقصود سازگار ندانند میتوان کلمه«ویژه کار» را معمول گردانیده بکار برد.



مارا آزرده نسازید

باهمه گفتارهایی که درباره عنوانهای پوچ وبیهوده‌ادرشمارهای پیشین پیمان چاپ کردیم باز در نوشتهایی که بما می رسد گاهی بآن عنوانها برمی خوریم . اگرچه پاره‌ای ازآنها نتیجه عادتی است که‌از سالیان دراز درکار بوده وبیکبار دست برداشتن از آن‌دشوار می باشد واینست که خواه ناخواه گاهی از آن کلمه‌ها از قلم بیرون می تراود. ولی پاره ای هم ازاینجهت است که کسانی مقصود ما را ازآن گفتار ها درست نداسته می پندارند که مانیز آنچه می نویسیم جز برای پر کردن صفحه ها نیست واز اینجاست که اثری برآن نگارشهامرتب نمی شمارند .

برای آگاهی این کسان است که دراینجا اعلان می نماییم که آنچه ما می نگاریم باین قصد است که خودمان بکار بندیم وازدیگران هم توقع بکار بستن داشته باشیم وآنچه می گوییم و می نویسیم هرگز فراموش نمی کنیم .

ما ازکلمه های « حضرت » و « جناب » و مانند اینها سخت پرهیز داریم که درباره کسی بکار نمی بریم از دیگران همچشم آن داریم که مارا ازاین‌عنوانهادور گرفته‌درنگارشهای خودبماازنوشتن‌این گونه لقبها وعنوانها خود داری بنمایند وگرنه مارا آزرده‌ساخته اند.

پیمان

(فزونی رود کارون ـ اهواز)

ازاهواز می‌نویسند:

دراثر بارندگیهای ممتدیکه از اوایل بهمنماه ۱۳۱۲ در کوهسارهای اطراف خوزستان شده بود آب رود کارون ازروز ۱۶ بهمن رو بفزونی گذارده وبه بلندی هفت زرع ودو گره رسیده شهر اهوازرا کاملا در مخاطره قرار داده واین فزونی آب تا ۲۷ بهمن امتداد یافته و بعد به اندازه خود که همه سال رو بازدیاد میگذارد تخفیف یافت .

طوریکه معروف است در سالهای ۱۲۲۰ و ۱۲۷۶ و ۱۳۰۲ شمسی مصادف باهمین اندازه آب رود کارون زیاد شده که مانند این دفعه تمام بیابانهارا گرفته وازدوطرف مجراهائی باز کرده که بفلاحیه وجاهای دیگر رشته های خودرا کشیده است

گرچه اتفاقی دراین چندروز روی نداده که قابل ذکر باشد . ولی غالب مزارع مزروع از قاریاب ودیم دوچار گندیدگی و خرابی شده ماشین‌های آبکشی دراطراف رود کارون که از ده‌سال قبل گذارده‌شده دوچار ویرانی گردیده است

چنانکه طریق مهندسی بامشاوره با اشخاص مجرب از اهل‌محل رشته‌هائی از این رودخانه مجزا ومانند سابق قنوات کهنه تعمیر و ایجاد شود ممکن است هم از اینگونه خطرات جلوگیری‌شده باشدوزراعت های مفیدی دراراضی بایر این سرزمین بتوان نمود ـ

کتابهای سودمند

ما آرزو داریم که این کتابها در هر خانه ای باشد و هر کسی آنها را خوانده راه تندسی رابشناسد وپدران و مادران از خواندن آنها وظیفه پدری و مادری را درباره فرزندان خود نیك بدانند :

۱ - **چرا سوزاك و سفلیس معالجه نمی شوند ؟**

تالیف دکتر تومانیانس. در دوقسمت : قسمت اول دربارهٔ سوزاك قسمت دوم در باره سفلیس

۲ - **بواسیر** - سبب تولید وعلایم ومعالجه آن تالیف دکتر تومانانس

۳ - **فورمولر طبی** تالیف دکتر تومانیاس

٤- **دستور مادران جوان** .

تالیف آقای دکتر حسنعلیخان قزل ایاغ

٥ - **کلید صحت** . تالیف دکتر قزل اباغ

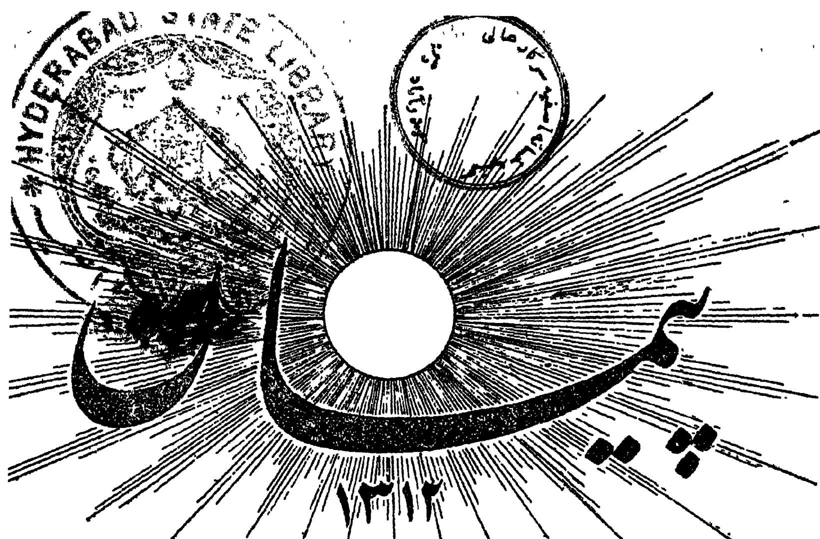
٦-- **کتاب سفلیس وسوزاك** تألیف آقای دکتر پرویز صدیق.

این کتابها را از کتابخانهای تهران و خاور خریداری نمایید .

***

از آقایان اطباء که کتابی در زمینه تندرستی و علاج امراض تألیف کرده اند خواهشمندیم که نسخه ای ازآن را برای ما ارسال دارند یا نام آن را برای ما بنویسند که خودمان از کتابخانها بدست بیاوریم واعلان آنرا نشر نماییم .

هر گونه اعلانی در زمینه تندرستی که بـاداره پیمان فـرستاده شود ما مجانی چاپ خواهیم کرد .



شماره نهم فروردین ماه ۱۳۱۳ سال یکم

آزادی کار

― ۱ ―

آزادی کار عامل سترگی در آسایش جهانیان است .
عاملی است که چیزی جانشین آن نمی تواند بود .

این از بی‌انصافی یك کسی است که سخن کسی را نسنجیده و نیك وبدآن را درست در نیافته با او بدشمنی پرداخته در برابر سخنانش ایستادگی می‌ورزد . من همیشه در این آرزویم که کسانی سخنان مرا شنیده بسنجند وهر گاه خرده‌هایی بران گرفتند پاکدلانه بنویسند که اگر ازمن پاسخ منصفانه نشنیدندآنزمان بدشمنی و بد گویی برخیزند و در سایهٔ این آرزو بوده که چون پیمان‌را آغاز کردم در نخستین شماره آشکارنوشتم که اگر کسانی ایرادبگفته‌های‌من‌دارندنگارشهای ایشان‌هم‌در این نامه چاپ خواهد یافت و اگر ایرادی بسزا کرده باشند منصفانه ایراد آنان پذیرفته خواهد شد .

با اینحال آیا جای گله نیست که کسانی از برادران ایرانی ما تنها از اینکه نام آیین و پیمان را شنیده و باندکی از مطالب آنها آشنا گردیده‌اند بی آنکه کنه مطالب را در یابند و غوری در آنها بنمایند بد خواهی ما بر خاسته اند و بیکرشته سخنانی زبان باز میکنند که جز دلیل نادانی گویندگان نتوان شمرد ؟ ..

ازجمله ایراد هایی که برپیمان می گیرند اینست که در ایران که هنوز کارخانها برپا نشده و گرفتاری بیکاری پیش نیامده چرا باید پیمان گفتگو از بیکاران بکند و چاره درد بیکاری را یاد نماید؟!..

گویااین کسان گمان دارند که کسی تا بیمار وبستری نگردیده نباید گفتکو از بیماریها وچارهٔ آنها بکند و آدمی تندرست نباید در اندیشه نکاهداری خود از دردها باشد. گویا اینان نشنیده‌اند که این در زمان تندرستی است که هر کسی باید قدر آن نعمت‌را بشناسد. در تندرستی است که هر کسی باید کم وبیش از دردها و چکونکی آنها آگاهی بدست آورده و همیشه بکوشد که خودرا از گرفتاری آنها نکاه دارد . نه اینکه هر کسی تا دچار بیماری نکردیده هرگز یادی از درد و بیماری ننماید و در اندیشهٔ پرهیز جستن از آن نباشد .

این کسان باد بیاورند آنرا که در شرق در سایه بدآموزیهای یکدسته اروپا خواهان کار بآنجا رسید که شرقیان هرگونه آسایش و ایمنی را که در زندگانی آرام شرقی خود دارند فراموش کرده و از صدگونه گرفتاریها و آسیبها که در زندگانی پرهیاهوی غرب هست غافل افتاده در نتیجه این فراموشکاری وغفلت شب و روز ازحال خود گله نموده و حسرت حال غربیان را داشته باشند . یاد بیاورند که در همین ایران ما بود که هر جنبشی یانمایشی ازاروپا برمیخاست آن را گامی در

راه پیشرفت جهان پنداشته بتقلید آن در ایران می‌پرداختند. آیا همهٔ اینها نه از آنجا بود که شرقیان غرب را چنانکه هست نشناخته و از گرفتاریهای آنجا آگاه نبودند؟.. پس اگر ما گفتکو از آن گرفتاریها نموده شرقیان را از چکونکی کار اروپا آگاه سازیم نکوهش برمارواست؟!

اگر در خاك همسایه ای وبا برخاسته و ما مردم مملکت خودرا از آن پتیاره آگاهی داده هوشیارشان سازیم که رشته پرهیز را از دست نهشته خودشان‌را بروز همسایکان نیاندازند آیاچنین کاری‌درخور ایراد است؟!.. آیا ما باید خاموش نشسته منتظر آنزمانی باشیم که در اینجا نیز در نتیجه بی‌خبری مردم‌و ناپرهیزیهای ایشان و با پدیدارشود و آنزمان هرچه گفتنی است بکوییم؟!..

دریغا که کسانی درراه‌هواخواهی اروپاهمه‌هوش‌وخردخودرا باخته‌اند.

این موضوع دارای هرگونه اهمیت است که اروپا میخواهد شرق را در همه چیز پیرو غرب گردانیده چنانکه رسم پیرویگری است همیشه اورا دردنبال خود نکاهدارد و در راه این سیاست میشوم است که هواخواهان اروپا درمشرق دانسته و ندانسته میکوشند. ولی سودشرق درآنست که تنها علوم و فنون و پاره صنایع را از غرب برگرفته و در فن‌جنك وابزارآن پاپای اوباشد هم‌اگرتوانست بروپیشی بجوید. ولی درآئین‌زندگانی وقانونها واخلاق وعادات خودرا یکجا کنار گرفته جز آئین وقانونهای دیرین واخلاق وعادات خودرا پیروی‌ننماید. بویژه که دراین موضوعهااروپا سخت درمانده و ناتوان است. اگر امروز کسانی زشتی آئین‌زندگی‌وبیهودگی قانونهای غرب‌را در نمی‌یابند بزودی پرده ازروی کارآنهابرداشته‌شده‌همکی خواهنددانست آنچه‌را که‌امروزنمیدانند.

پس ازاینجهت که‌ماشرقیان را بدرماندگی غربیان که‌درزمینه‌آئین

زندگانی وقانونگزاری آشنا گردانیم ناگزیریم که از گرفتاریهای آنان که نتیجه نکوهیدگی آیین زندگی و بیهودگی قانونهاست سخن برانیم، بگفته انجیل: «باید درخت را ازمیوه‌اش شناخت». ما میپرسیم: این، گرفتاریهای اروپا - از داستان بدبختی کارگران و گرسنگی بیکاران وازموضوع کینه‌های جنگی ومانندهای اینها آیا جز میوه غلط بودن آیین، زندگی وغلط بودن قانونهاست؟.. اروپاییان بسیار می کوشند که برای، هریك از آنها علت دیگری نشان‌داده وبگفته شعرای ایران گناه‌را بگردنه ستاره وسپهر بیاندازند ولی آیا این فریبکاریها حقیقت‌را تغییرخواهدداد؟.. داستان «بحران اقتصادی» را فراموش نکرده‌ایم که آنرا یك پیش آمد زمانی ونتیجه جنگهای چین وژاپون و جنبشهای هندوستان دانسته‌و گناه بیکاری‌وبدبختی بیکاران‌را بگردن‌آن میانداختند و بدینسان پرده‌بروی‌غلط‌ها وخطاهای خود میکشیدند بلکه برای اثبات مطلب وعده‌هامیدادند که بزودی «بحران اقتصادی» برداشته شده بیکاران ازآن بدبختی آزاد خواهند گردید.

ما از روز نخست می گفتیم که بحران اقتصادی دستاویزی بیش نیست و گناه بیکاری کارگران بگردن فزونی ماشینهاست که‌اگر چاره‌ای برای آن نیاندیشند از راه دیگری چاره درد بیکاری نشدنی است. کنونکه پنجسال از این داستانها میگذرد ما می پرسیم آیا گفتهای ما یا گفتهای اروپا کدام یکی راست درآمده؟! آیا ازآنهمه وعدهایی که به بیکاران داده می شد چه نتیجه‌ای بدست آمده؟!

مقصود آنکه اگر اروپا پرده بروی خطاهای خود میکشد این سخن نهانکردنی نیست که گرفتاریهای امروزی اوجز نتیجه بدی‌آیین زندگی و بیهودگی قانونها نیست. در اینجاست که ما بشرقیان سخت

گرفته می گوییم : « باید از آیین زندگی اروپا و از قانونهای او و ازاخلاق و عادات اروپاییان دوری جست ».

مادرمقاله های خود که درچندشمارهٔ پیش چاپ کردیم نام «آزادی کار » بردهٔ و گفته بودیم که این یك عامل بزرگی در زندگانی آدمیان است. کسانی مقصودرا چنانکه می باید درنیافته اندواینست که در اینمقاله ازآن موضوع سخن میرانیم.

این یکی ازموضوعهایی است که سخت گرانمایه باید شمرد. کسانی که میخواهند پی بکمراهی غربیان درکار زندگانی برده واندازه در ماندگی آنان را در زمینه شناختن سود وزیان جهان بدانند باید این گفتگورا نیك باندیشه بسپارند. این موضوع امروزدرپیشروی شرقیان نهادهٔ . باینمعنی در این جنبشی که در خاکهای شرق برخاسته وهر کشوری تکانی بخود داده دراندیشه تغییرزندگانی اندیکی ازموضوع هایی که باید در پیرامون آن اندیشه بکار برد این است که آیا تکلیف آزادی کار چه باشدوازاینجاست که ما بکفتکو از آن پرداخته ایم .

علوم اروپا

علوم اروپا بدانسان که در اروپاست اگر سودمند بود بایستی ان سر زمین بهشت روی گیتی گردیده باشد .

حال امروزی اروپا بهترین گواه است که ازان علوم جهان را جز زیان نزاید وادمیان را جز رو سیاهی نیفزاید .

آیین یکم



من چه می گویم ؟ .

من آفریدهٔ خاکساری بیش نیستم وجز آبادی جهان وآسایش جهانیان را نمی خواهم.

کسانی از من می پرسند : تو چه هستی و چه میخواهی ؟.

می گویم : من آفریده خاکساری بیش نیستم وجز آبادی جهان وآسایش جهانیان را نمی خواهم .

من چشم باز کرده جهان‌را درگمراهی می بینم ـ گمراهی که مانندهٔ آن کمتر رویداده ـ آیا نباید براهنمایی او برخیزم ؟!

من طبیبی هستم که برسر بیمار سخت رنجوری فرارسیده‌ام آیا نباید بچارهٔ رنج او بکوشم ؟ !

کسانی چه می پرسند که من کیستم وچیستم ؟ .. سخنان مرا ببینند که چیست وچه سود یازیانی برجهانیان دارد . راهی را که من می نمایم بیازمایند که آیا بچه سرمنزلی می رسد!

من یکتن برخاستهٔ این خاکم اگر راهی زیر پای جهان گزارده سودی بجهانیان رسانیدم سرفرازی آن بهرهٔ همهٔ شرقیان بویژه ایرانیان خواهد بود وهرگاه ازعهدهٔ کار خود بر نیامدم سرافکندگی وبدنامی تنها ازآن خودم خواهد بود .

ما در زمانی هستیم که درسایهٔ جنبشهایی همه سامانهای دیرین

بهم خورده وسامانهای نوینی که آسایش آدمیان‌را در برداشته‌باشد بجای آنها گزارده نشده من بران می کوشم که چاره‌ای بر این بیسامانیها نمایم.

این‌حال جهانیان است که «خورسندی» را که گرانمایه‌ترین چیز در زندگی است پشت سر انداخته در هر گامی ازو دورتر می گردند وبا اینهمه لاف پیشرفت می زنند من آرزویم آنست که جهانیان را ازاین راه گمراهی باز گردانیده آنان را بسر منزل خورسندی برسانم.

خدا آدمیان را برگزیده وخودرا چراغ زندگانی آنان ساخته که در روشنایی آن راه رستگاری را بازشناخته درپیمودن‌آن همدیگر را پایمال نسازند. ولی آدمیان آن چراغ را از فروغ انداخته در تاریکی و نیمه تاریکی راه تباهکاری را می پیمایند و بپایی یکدیگر را برانداخته پایمال می سازند. من برآن می کوشم که خرد ها را ازسستی وپستی رهانیده فروغ آن ها را هر چه بیشتر گردانم که جهان از آنفروغ درخشان گردد. من آدمیان را جز به پیروی خرد نمی خوانم و هر آنچه نکوهیدهٔ خرد باشد من از آن بیزارم.

من هرگز سخنی برای پنهان کردن ندارم وهرآنچه می اندیشم اینك برشته نکارش می کشم. اگر کسانی ایراد بگفتهای من دارند بنگارند تا دانسته شود وگرنه از نکوهش و بدگویی سودی بدست کسی نخواهد آمد.

نخست از دین سخن می‌رانم:

۱ - دین (خدا و پیغمبران)

در زمینهٔ دین گمراههیای فراوانی در جهان پیداست . دین که بایستی پایه رستکاری جهانیان باشد فسوسا که امروزمایهٔ گمراهی آنان گردیده .

گروهی خدا را باو ندارند وبیدینی ازخود می نمایند. بویژه امروز که مردمانی درشرق وغرب درفش خدا ناشناسی برافراشته‌اند وباور نکردن خدا را مایه سرافرازی خود می شمارند . آیا اینان درمانده ونادان نیستند ؟ ! آیا خدا را می توان باور نداشت ؟ !

اگر آن روستایی که چراغهای روشن الکتریك را بالای سر خود می بیند وبه بودن یك کارخانه الکتریکی درپشت سرآنها پی نمی برد نادان است نادانتر ازو کسانی هستند که گیتی را با این سامان دیده به بودن آفریدگاری درپشت سرآن پی نمی برند !

گمراهانی نیز خدا را باور کرده بشناختن چگونگی او می کوشند . اینان کوری را می مانند که بادیدهای نابینا راه سخت ناهمواری را پیش گیرد و از گودالی بگودالی درغلطد . یا به نا بینایانی که بشناختن رنگها برخیزند و بر سر آن باهم گفتکو آغاز کنند .

در جاییکه آدمی روان را که در کالبد خود دارد شناختن نمی تواند چسان می تواند چگونکی خدا را بشناسد ؟ !

« خدا راهمه می دانیم که هست ولی نمیدانیم که چیست. بیهوده کسانی از در انکار درمی آیند وبیهوده کسانی بجستجو واندیشه بر می خیزند » .

آنانکه براستی خدا را می شناسند میدانند که راه بسوی شناختن

چگونگی او ندارند . این خود خدا ناشناسی است که کسانی بشناختن چگونگی خدا می کوشند .

آنهمه سخنانی که بنام « حکمت » و « فلسفه الهی » گفته‌شده وکتابها در این باره تألیف یافته همه بیهوده گویی است وهمه خویشتن را فرسودن است. با پای لنك درسنگلاخها دویدن وخودرا از پای انداختن است . سخنانی است که جزمایهٔ گمراهی نمی تواند بود . « خدا را باید شناخت بدانسان که پیر زنان می‌شناسند » (۱)

شومترین گمراهان کسانی اند که میانه آفریدگار وآفریدگان پیوستگی می پندارند یا کسانی را از بندگان و آفریدگان سررشته دارکار های خدایی می شمارند .

ای نادانان این کج اندیشیها برای چیست ؟! آیا چه سودی از آن پندارهای سرسام آمیز هست ؟! آفریدگار همه توانایی وبی نیازی وآفریدگان همه ناتوانی و نیازمندی ـ آیا چگونه بهم درمی آمیزند ؟!

ای بیخردان این از ناتوانی و نیازمندی آفریدگان است که‌آدمیان ازباستان زمان پی به بودن آفریدگار توانای بی نیازی برده‌اند . پس چگونه می توان آفریده‌ای را پیوستهٔ آفریدگار دانست یا درکار های خدایی اورا دستی پنداشت !؟ کسانی که شما پیوستهٔ خدا یا دست اندرکار خدایی می‌پندارید آیا آنان را چه تفاوتی از دیگر آفریدگان می باشد ؟!

جهان را باید از این بیخردیها پاك ساخت . هرگز نباید آفریده‌ای را بپای آفریدگار برد . آفریدگان همه آفریده اند و

(۱) « علیکم بدین العجائز » .

تنها خدا آفریدگار است . خدای یکتا و بی انباز که کسی را در کار های او دستی نیست .

پیغمبران همه فرستادگان خدایند وهریکی ازایشان گفتهایش گرانمایه‌تر ازخود اوست این‌از گمراهی جهانیان است که هر گروهی پیغمبری را ازآن خودساخته هوای اورا دارند ومیانه او دیگران بداوری می پردازند .

خود هر پیغمبری یکتن آدمی بیش نیست . ارج وبها ازآن پیامهایی است که اواز سوی آفریدگار آورده . برگزیدگی هر پیغمبری از آنجا ست که خدا اورا آورندهٔ پیغام خود ساخته . پس چگونه است که کسانی پیام خدا را از زبان یکی می پذیرند واز زبان دیگری نمی پذیرند ؟ ! چگونه است که کسانی گفتهای یك پیغمبر وآیینی‌را که آورده کنار گزارده در باره خود او بگفتگو برمی‌خیزند ؟ ! آیاخرد از این نادانیها بیزار نیست ؟ !

پیغمبران را می‌توان طبیبان جهان نامید واین کار پاره‌جهانیان که هر گروهی پیغمبری را برگزیده دیگران را نمی پذیرند بدان می ماند که در یکشهری هر دسته ای طبیبی را برای خود برگزیده با دیگر طبیبان دشمنی نمایند وبجز از طبیب خود سخن طبیب دیگری را اگر چه داناتر باشد بکار نه‌بندند .

هم این کار مردمان که بجای آنکه گفته های پیغمبران را بکار ببندند در باره خودآنان بگفتگو می پردازند وبیهوده گویی ها می کنند بدان می ماند که طبیبی برسر بیماری فرارسیده درمانهایی دستور دهد . ولی کسان بیمار بجای آنکه دستورهای‌طبیب‌را بکار ببندند گفتگو بر سر آن دارند که آیا طبیب از مردم

کجاست واندازه دانش او چیست وبرسر این گفتگو بزد و خورد برخاسته بیمار ورنج اورا یکجا فراموش کرده اند. آیا چنین کسانی بیخرد ونادان نیستند ؟ !

بی پرده بگوییم : همهٔ آن گفتگو ها که بنام زردشتی وجهود و ترسا ومسلمان ودیگر نامها در جهان است و پای بند جهانیان گردیده همه بیهوده وبیمایه است . خدا وپیغمبران از این گفتگوها بیزارند . زردشت و موسی وعیسی و محمد همگی فرستادگان یك خدا بوده‌اند و همه را باید بپذیرفت وجز بیکدیده ندید .

این خود بت پرستی و بیدینی است که کسانی دل بخود پیغمبری بسته خدا را که فرستنده وآفرینندهٔ اوست فراموش می‌سازند . از این بدتر کار آن نادانانی است که خدارا تنها از ان خود می شمارند وخودرا بخدا نزدیکتر از دیگران می‌دانند . خدا ازآن همه جهان بلکه ازآن همه جهانهاست و همه جهانها از آن اوست ـ آفریدگان همه‌آفریدهٔ او و همه یکسانند .

کسروی تبریزی

دین چیست ؟

ما ازدینی که‌آدمیان را از هم جدا کرده گروهی را بر دیگری برتری دهد بیزاریم . از دینی که مایه ستیز وخونریزی باشد بیزاریم. ما دین‌آن را می گوییم که‌آدمیان با هم برادر و برابرباشند وکسی بر دیگری برتری نجوید. آنرا می گوییم که هر کسی هر چه نکوکارتر گرامی تر باشد وآرایش بیرون را ارج و بهایی نباشد .

آیین یکم

روزها از کجا آغاز شود ؟ ..

داستان عوض کردن تاریخ قمری را بتاریخ شمسی همه میدانیم. این یکی از کارهای بسیار نیکی است که درایران رویداده . کسانیکه در موضوع تاریخهای اروپایی ویهودی ودیگر مردمان آگاهی دارند می دانند که امروز بهترین ودرست ترین تاریخ اینست که ایران دارد وشایسته چنانست که اروپاییان ودیگران نیز از این تاریخ پیروی نمایند

ولی در این موضوع گوشه‌های تاریکی بازمانده که باید روشن گردد . یکی از آنها اینکه آیا روزها از کجا آغاز شود ؟ چنانکه میدانیم در تاریخ قمری چون آغاز ماه از دیده شدن ماه نو بعبارت دیگر از هنگام آغاز شدن شب بود بدینجهت باجهتهای دیگر نیز آغاز شبانروز را از غروب می گرفتند . ولی امروز از یکسوی چون حساب قمری از میان رفته وارجی برای دیده شدن ماه نو درزمینه شمارش ماهها بازنمانده از سوی دیگر ساعتها که از غروب آغاز می گردید وشب از روز جدا گرفته می شد ترتیب آنهم بهم خورده وامروز گردش ساعتها ازظهر واز نیمه شب آغاز می شود واین ترتیب موضوع جدایی شب را از روز ازمیان برده ازاین دوجهت است که هرج ومرج در زمینه آغاز شبانروز پیش آمده . چنانکه کسانی هنوز از روی عادت دیرین آغاز هر روزی را از غروب شب پیش محسوب می نمایند . کسانی دیگر از روی ترتیب ساعتها که از ظهر واز نیمه‌شب آغاز گردش می کنند وجدایی شب را از روز ازمیان برداشته نیمه نخست هرشبی راجزو روزپیش محسوب می دارند بداسان که در میان اروپاییان است .

این هرج و مرج زیان فراوان دارد که هم در ترتیب هفتگی وهم درحساب ماهیانه بیسامانی بدیدمی آورد چنانکه اگر گفته شود : « شب سه شنبه » دانسته نیست که آیا مقصود شب پیش از روز است یا

شب پس از روز . همچنین اگر گفته شود «شب‌سوم‌ماه» نتوان‌دانست که مقصود شب پیش از روز سوم است یا شب پس ازان .

این بی سامانی در نوشتها و کتابها نیزنمایان گردیده ودرآینده خوانندگان را گرفتار شك خواهد ساخت . بایستی در قانون ماهها که گزارده شده این نکته هم روشن باشد که‌آیا روز هارا از کجا آغاز کنند وآیا هرماهی از شب آغاز کند یا ازروز ؟ . وچون درقانون باین نکته پرداخته نشده کنون ما از خوانندگان پیمان ازآنانکه آگاهی در باره اینموضوع دارند می پرسیم که آیا کدام یك از دو ترتیب را که یاد کردیم باید برگزید ؟ . . چه ناگزیر است که یکی از دو ترتیب برگزیده شده وهمکی آن را بپذیرند که هرج ومرج از میان برخیزد . هرکسی که در این زمینه مقاله بنویسد درپیمان‌چاپ خواهیم کرد .

آنچه ما می پنداریم اینست که ترتیب ساعت شماری اروپایی که گردش ساعت را از ظهر تا نیمه شب و از نیمه شب تا ظهر می گیرند بهتر و بسامانتر و بحساب علمی نزدیکتر است . ساعت شماری پیشین، ما گذشته ازعیبهای دیگر این‌عیب راهم داشت که روزانه بایستی یکدقیقه تفاوت روز را در ساعت تصحیح نمود وآنرا جلو یا پس کشید .

ازاینجهت باید ترتیب ساعت‌شماری غرب را پذیرفت ودرهمه‌جا شایع‌ساخت که ترتیب پیشین خود ما ازمیان برخیزد چنانچه در شهرهای بزرگ از میان برخاسته .

دراین‌ساعت شماری نوین‌چون میانه روزو شب فاصل‌برجسته‌ای نیست و بعلت دراز شدن و کوتاه گردیدن روزها آغازگاه شب بیاپی پیش آمده پس میرود و هرزمان بساعت دیگری مصادف میشود از

اینجا آغاز شب را اهمیت چندانی باز نمی ماند و از شایستگی آنکه شبانروز از آن نقطه آغاز شود می افتد .

ازسوی دیگر میان مردم نیز آن عادت پیشین که چون روز بآخر رسیده تاریکی بمیان می آمد دست از کار کشیده بخانهای خود می رفتند بهم خورده اکنون کمتر اثری برفتن روز و آمدن شب بار میکنند . بویژه در شهرها که بیشتر مردم درروشنایی چراغهای برق هنوز بکارهای روزانه پرداخته تا چندپاس از شب دست از کارها بر نمی دارند . اینهم جهت دیگری بکاستن از اهمیت آغاز شب می باشد .

می توان گفت که در زندگانی امروزی مردم خواه نا خواه نیمه نخست شب را از روز پیشین جدا نگرفته این راجزو آن میشمارند.

از اینجاست که باید گفت ترتیب پیشین که درزمان تاریخ قمری درباره آغاز شبانروز معمول ایران بوده باحال امروزی ساز گار نیست وما بآسانی می توانیم ترتیب اروپائیان را پذیرفته آغاز شبانروز را از نیمه شب محسوب بداریم و نیمه نخست هر شبی را جزو روز پیش بشماریم .

چه فرقی هست میانه اینکه ما فلان شب را شنبه بنامیم یا شب فردای آن را؟ درپس پرده حقیقت نه شنبه هست نه آدینه. اینها نامگزاریهاست که ما برای آسانی کار خود کرده ایم . آنچه می باید اینست که همگی دست بهم باشیم و بیکسان نامگزاری نماییم. نه اینکه یکی امشب را «شنبه» بنامد و دیگری آن شب را و از اینجا هرج و مرج در کار باشد .

کوتاه سخن آنکه ما زیانی از اینکه در باره ساعت شماری و شبانروز شماری پیروی از ترتیب اروپاییان نماییم نمی بینیم و آنچه در این باره در بایست می دانیم اینکه این ترتیب را در همه جا پذیرند و زبان همه یکی باشد واز اینجا آن هرج مرجی که امروز در این زمینه در میان است از میان برخیزد .

پیمان

زن را خدا مادر آفریده نه بازیچه هوس مردان -
بدا پستی کسانی که زنان را بازیچه هوس می شمارند .

کسانی از غربیان بلکه بیشتر ایشان زنان را بازیچه هوس مردان می‌شمارند و جز بان زنان که شایستهٔ آمیزش و کامیابی هستند ارج نمی گزارند. انبوه زنان در اروپا بر دودسته‌اند: دسته‌ای زنان جوان زیباروی که آراسته و پیراسته آرایش بزمها و گردشگاهها می‌باشند و نزد مردان ارجمند و گرامی اند. دسته دیگر زنان سالخورده و نازیبا یا دختران خورد سال که در کانها و کارخانها برای لقمه نانی جان می کنند و کسی را پروای حال ایشان نیست .

در ایران هم کسانی که بهواداری زنان برخاسته و هیاهو برپا کرده اند بیشتر ایشان زنان را بازیچه هوس میشناسند و اینستکه پیش از هر کاری برای آنان بزمهای رقص و بدمستی برپا میسازند . آنهمه سخنان بنام آزادی زن ونیکخواهی اوجز برای این نیست که زنان را ببزمهای رقص و بدمستی بکشانند و راه کامیابی را بروی خود باز دارند.

من ازین کسان سخت بیزارم و زنان را بدیدهٔ مادری دیده برای ارجمندی آنان این سپارشها را بشرقیان می نمایم:

۱ـ پاسبانی اززنان دریغ مدارید و آنان را از آمیزش یا از آمد و شد که بیم لغزش و آلوده دامنی در باره آنان دارد باز دارید.

۲ ـ هر جوانی چون بسال ۲۵ رسید زن بگیرد و گرنه او را از حقوق آدمیگیری بی بهره سازید تا ازاین راه زنان پرستار پیدا کرده از رفتن بکارخانه و کسانها بی نیاز و از افتادن براه نابکاری ایمن باشند.

۳ ـ اگر زنی نیازمند پیشه ای گردید او را بکارهایی راه نمایید که کمتر آمیزش با مردان پیدا کند از رخت زنان دوختن و بچه شیردادن و بچه پروردن و طب و دندانسازی زنانه واینگونه کارها. زینهار اورا بکارهای مردانه راه ندهید.

۴ـ ریشه نابکاری را ازهر شهر بکنید و این لکه ننك را از دامن زنان پاك کنید.

۵ ـ دستگیری بر زنان را چه خویش و چه بیگانه نشانه مردی خود بشمارید.

کسروی تبریزی

گفتگو با خانم سیاح

— ۳ —

می نویسید : بالزاك در دیباچه « کمدی هومن » گفته که وظیفه ادبیات از وظیفه تاریخ کمتر نیست . یکی دیگری را تکمیل می کند : « در تاریخ قضایای سیاسی ثبت می شود وحال آنکه نویسنده قضیه را که مورخین فراموش کرده اند بیان می نماید و آن عادات و اخلاق است »

این گفتهٔ بالزاك گرچه بیرونش دلنشین ودلفریب می باشد درونش بی پایه ونااستوار است . چنانکه گفته ایم رمان نویسی از اینجا پیدا شده و رواج پیدا کرده که از یکسوی کار بیمایهٔ بی رنجی است . بگفته یکی از ایرانیان « چشمها را رویهم نهاده کمیت اندیشه را بتك و تاز بدار هرچه پدید آمد ان رمانست » از سوی دیگر رمان بیش از هر کتابی خریدار دارد و دخل بنویسنده می دهد . بویژه با آن هیاهویی که در پیرامون این کتابها برمی انگیزند و یك دروغ پرداز افسانه بافی را بصف دانشمندان رسانیده افسانه بیهوده ای را « کتاب فلسفه اجتماعی » میخوانند . این رسم اگر در اروپا نباشد در ایران هست که رمان بافان پشتیبانی از یکدیگر می نمایند وچون رمانی چاپ میشود دیگران در راه ترویج ان از کوشش دریغ نمی نمایند .

ان هیاهویی که امروز در باره رمان نویسی هست ده یك ان درزمینه « تندرسی » نیست . چرا که رمان نویسان دسته بندی دارند و درکار خود هوشیارند . ولی اطباء و انانکه باید پاسبان تندرستی مردم باشند ان دسته بندی و هوشیاری را ندارند

بگفته یکی ار دوستان نگارنده : «هنگامی که یکرمانی چاپ می شود چندان هیاهو راه می اندازند که توگوئی برات رستگاری برای مردم اورده اند » .

ازاینجاست که کار رمان نویسی بالا گرفته و چون کسی زبان بخرده گیری نمی گشاید و اگر هم کسانی عیب آنرا دریافته اند پای نه گفتن و نوشتن نیستند اینست که روز بروز برواج کار افزوده است .

ولی برای هرکاری عنوای می باید . برای این کار « دروغ بافی و افسانه پردازی » هم عنوانی بایستی پیدا کنند که هم خوانندگان را بهتر فریب دهد و هم زبان بدگویان را ببندد . درزمینه پیدا کردن چنین عنوان ودستاویز است که می بینیم هر رمان نگاری سخن دیگری می گوید . گفته برادران گنکور ان بود که شنیدیم . این هم گفته بالزاك است که می شنویم . بگفته عرب « عالل ذ کروها بعدالوقوع » .

« رمان تاریخ اخلاق و عادات است » . . من می پرسم ان عادات و اخلاق که رمان نگار برشتهٔ نگارش می کشد اگر از روی مدرك گرفته است پس

ان تاریخ است نه رمان و باید با زبان تاریخ سروده شود. و اگر از روی پندار خود رمان نگار است پس درخور هیچ ارجی نیست وجز تباهی عمر شنونده و خواننده نتیجه ای ازان بدست نخواهد امد.

اگر در تاریخها تنها از قضایای سیاسی سخن می رانند از اینجهت است که جز خبر ان قضایا از زمانهای باستان بدست نرسیده. خود تاریخ نگاران باین نقص تاریخ اقرار دارند ولی چاره برای ان نمی شناسند. اگر رمان نگار میخواهد جبران این نارسایی تاریخ را با پندار خود کند این کار او بدان خواهد مانست که کسی چون دسترس به پول ندارد جیب وبغل خودرا با سفال انباشته در دل خود انهارا پول انگارد.

اگرکار با پندار می گذرد چه حاجت برمان نگار و خواندن رمان او ؟! چرا هرکسی چشم رویهم نگزارد و پندار هائی از خویشتن پدید نیاورد؟! اینکه یك کسی داستانی را از دیگران می پرسد و می شنود این در جایی است که بنا بداستان راستین باشد. در جاییکه سر وکار با دروغ و پندار است چرا هر کسی خویشتن ته پندارد وخویشتن دروغ نه پردازد !؟

سخن کوتاه کنیم: در بازار پهناور پندار هیچ کالایی بها ندارد. در ان بازار بیکران گرابها ترین جیز باارزانترین حبز یکسان است. شما چشم برویهم گزارده بیاندیشید: ملیونها خروارطلا رویهم‌ریخته و همه‌انها ازان شماست. سپس بیاندیشید: صد دیناریول نیکل دردست دارید. این دو اندیشه هر دویکسان است.

شاید انداستان را شنیده باشید که مرد بینوایی که سالها عسل نخورده بود در دکان بقالی چشمش بعسل افتاده از دور انگشت با اشاره بان می الود وبدهان می‌برد و بدینسان در پندار خود عسل میخورد. بقال که زیر چشمی اورا می پایید خواست سربسر او گزارده شوخی کرده باشد. نزدیك رفته طلب پول‌عسل کرد. مرد بینوا بدانسان که عسل‌خورده بود بدانسان هم پول ان را پرداخت. باینمعنی که انگشتهارا بهم ساییده می‌شمرد: این یك این دو این سه . . .

اینست اندازه ارزش «تاریخ احلاق و عادات» که رمان نگاران از پندار خود در می‌اورند و زهی بی انصافی که نام انرا تاریخ می گزارند. باید گفت که اقایان چون تنها بقاضی می‌روند وخردمندان در برابر انان بخاموشی گراییده اند ازاینجاست که برای کالای ناروای خود هر گونه ارجی می‌پندارند. افسانه بافی و نقالی که بیهوده ترین و پست ترین‌کاری است اینان ان را گاهی ادبیات می خوانند گاهی فلسفه می نامند وگاهی ان را تاریخ اخلاق و عادات ستوده و وظیفه خود را بالاتر از وظیفه تاریخ نگاران‌می شناسند. افسانه بافی و اینهمه لاف و گزاف !؟

اگر رمان زبانهای دیگری نداشت و تنها از اینکه او دروغ پردازی است کارننگینی بیش‌نبود چه‌رسد باینکه بیشتررمان‌نگاران کسان‌ناتراشیده بی‌ازرمی هستند ورمان نگاری را وسیله یکرشته بیشرمیها و بی‌اررمیهای خود ساخته اند .

مرا شگفت می آید از اینکه شما - شما یك خانم مسلمان زاده ایرانی نژاد - بر یك رمان نگار اروپائی روا میشمارید که ببهانه بدگوئی از کشیشان زان بترویج بیدینی باز کند . روا می‌شمارید که درسراسر کتاب های خود بپاره کردن پرده‌شرم ویا کدامنی زنان بکوشد . روا می شمارید که صد ها و هزار ها دروغهای بی بنیاد را بهم بافته بنام عادات و اخلاق‌مردم در هزارو چند صد سال پیش برشته نگارش بیاورد .

ولی روا نمیشمارید که یکمرد خدا شناسی که مایهٔ زندگانی او جز خدا شناسی نیست زبان به بد آن رمان نگار اروپایی باز کند و او را « نادانك » بخواند و این کار را مخالف متانت می‌شمارید !

مرا شگفت می‌آید از اینکه مردی از اسپهان نامه بما نوشته میگوید : چنانکه ما راضی نیستیم کسی بدگویی از سعدی ایران بکند راضی هم‌نیستیم کسی بدا ناتول فرانس فرانسه را بگوید .

آیا این درجه بندی کی شده که هرگروهی چند تنی را برگزیده و هر یکی از آنان را بر روی کرسی بلندی نشانده و هاله برگرد سراو بسته اند و راضی نمی‌شوند که کسی نام یکی از آنان را بر زبان براند ؟!

آیا از اینکه کسانی بر فلان رمان نگار ستایشهایی می سرایند و او را دانشمند بزرگواری می شمارند باید همه مردم لب از سخن بربسته در برابر بیدینی و بی آزرمی او خاموش به نشینند ؟ !

آیا از اینکه مبادا در فرانسه کسی از سعدی ما بدگویی کند ما در ایران باید لب از بداناتول فرانس و آلکساندردما بربندیم ؟ !

من‌دست ازآناتول وآلکساندر برداشته بسعدی می‌پردازم. مگراینمردآن نیست که باب پنجم گلستان را نوشته و ایرانیان را سر افکنده جهان ساخته است ؟! اینمرد آن نیست که با همه ایرانیگری و مسلمانی چون در زمان مغول می زیسته ترویج زشت ترین نابکاری آن زمان برخاسته و بکارهایی اعتراف کرده که بآیین مسلمانی سزای آن زنده درون آتش سوختن بوده؟! اینمرد آن نیست که برای آنکه « زردشت » را با « مشت » قافیه گرداند

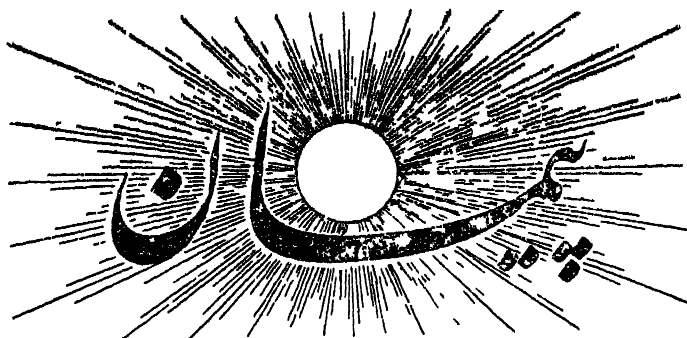
زشت ترین توهینی را بیك پاکمرد بزرگواری روا داشته است ؟ ! از کهی این رسم درجهان پیدا شده که مردمان با ناتولها و سعدیها بنازند و وصدها مردان بزرگ خدایی را که در تاریخ خود دارند فراموش گردانند ؟!

چرا ایرانیان تاب نیارند که پیغمبری همچون زردشت از میان ایشان برخاسته که شاید نخستین کسی است که آیین خدا شناسی و یگانه پرستی را گزارده ؟! چرا آن سازند که در آغاز پیدایش اسلام باهمه آن خونریزیها ناعرب سپس ایرانیان چون بی حقیقت آن دین خدایی بردند یا کدلانه بپیروی آن برخاستند وصد گونه فداکاریها در باره آن دین نمودند؟!

مردم فرانسه چرا بپدران شوالیه خود سازند ؟ ! چرا نژاد فرانك سازند؟! چرا به آن شورش تاریخی خود سازند ؟!

گفتگو را با آن خواهر گرامی بپایان میرسانم . سخن در این باره دراز است ولی مجال گفتن بیش از این ندارم . مگر درهنگام دیگری بار دیگر در این زمینه سخن برانم - لیکن این نکته را ناگفته نگزارم که رمان یکی از چیزهاییست که راهنمای من بسوی درك حقایق اروپا گردیده . من مدتها گرفتار این اندیشه بودم که آیا براستی اروپاییان از خرد بیگانه اند یا این تعصب شرقیگری است که مرا بسوی چنین گمانی میراند .. پس از کشاکش درازی میانه این اندیشه و آن اندیشه که شاید چهار سال مدت کشید سرانجام از راه دلیلهایی یقین کردم که براستی خرد از اروپا رخت بربسته . یکی از آن دلیلها داستان رمان بافی اروپاییان است که بی شك با خرد سازش ندارد . این پیش گویی را هم کرده ام که « همه لافها و ستایشها که امروز درباره رمان و رمانهاست پس از دیری رمان نکوهیده ترین چیزی در نزد مردمان بویژه مردمان شرق خواهد بود وشاید روزی برسد که کسانی برمان سوزی برخیزند که هر کجا کتاب رمانی بدست آورند بی درنگ آنرا خوراك آتش سازند . من این پیش بینی را میکنم و خود چشم براه چنان روزی هستم . نزد من رمانهای امروز در حکم تعزیه خوانی دیروز است . چرا که هردو کار بیهوده و بیخردانه است . چنانکه تعزیه خوانی پس از آنهمه ارجمندی وپس از آن نکته سنجیهای بادشاهان امروز کارش بپس کوچه ها کشیده و مایه دریوزه گری شده همین میدانم که بزودی رمان نویسی هم بروز او خواهد افتاد و این حال او را پیدا خواهد کرد .

کسروی



عمو عمه خالو خاله

۱- دای دایه دایی

عمو وعمه‌وخالو وخاله هر چهار کلمه عربی است. پس درفارسی بجای اینها چه بوده؟ .. ما آنچه میدانیم می نگاریم خوانندگان نیز آنچه میدانند بنگارند تا این گره هم از کار زبان فارسی باز شود:

۱ ـ دراین گفتگو از این کنه غفلت نباید کرد که در فارسی بآخرعم وخال واو افزوده شده که آنرا «عمو» و «خالو» می گویند آیا این واو چه معنایی دارد؟

۲ ـ در فرهنگها «اودر» یا «افدر» را بجای عمو نوشته اند آیا چنین کلمه‌ای امروزدرزبانها بکارمی رودو آیا گواهی برای آن از نوشته‌ها و گفته های مؤلفان و شعرای پیشین می توان بدست آورد؟

۳ ـ ابن اثیر در کامل‌التواریخ در گفتگو ازعلاءالدوله سر کاکویه می گوید «کاکو» درزبان دیلمی بمعنی دایی است ـ آیا چنین کلمه امروز در گیلان بکار می رود؟

٤ ـ درآذربایجان گاهی بجای عمه «بی بی» بکار می برند ولی در تهران وبرخی شهر های دیگر بی بی را بمعنی بانوبکار می برند ـ آیا آن گفتن تبریزیان نیادی از فارسی یا از آذری که زبان باستان آن سرزمین است دارد؟ ..

۵ ـ درباره «دایی» نگارنده‌را جستجویی است که به‌نتیجه‌سودمندی رسیده برای روشنی موضوع دراینجا می‌نگارم :

حرف کاف یاهاء که بآخر کلمه‌های فارسی می آید چون: خامه هنگامه پایسه چشمك پشمك عقربك و مانند اینها شگفت ترین کلمه درزبان فارسی است که باانکه یکحرف بیش نیست هفده یاهجده معنی گوناگون دارد . این حرف برسرهر کلمه ای که‌می آیدمعنی آن‌راعوض ساخته معنی نوین دیگری پدیدمی آوردچنانکه‌این‌موضوع درکلمه های پشم وپشمك وریش وریشه وچشم‌وچشمه مانند اینهاروشن می باشد. پس از اینجا می توانیم دانست که در کلمه های سایه و مایه و دایه و تازه ودشنه و تپانچه ومانند های آنها نیز اصل کلمه‌ها بمعنی دیگری بوده ومعنیهای کنونی آنهاپدید آمده ازجهت پیوستن هاء است .

ازجمله درباره « دایه » من بجستجو پرداخته‌چون‌یکی ازمعنی های معروف کاف یا هاء مانندگی است چنانکه درکلمه پشته و چشمه ودماغه ودندانه‌وپشمك‌وزمینه‌وعقربك‌وبسیارمانندانیها ازاینجا می پنداشتم که در « دایه » نیز « دای » بمعنی مادر باشد که چون دایه بجای مادر ومانندهٔ اوست ازاینجا اورا با این نام خوانده‌اند .

ولی هرچه درفرهنگها گردیده‌ودر زبانهاونیم‌زبانهایی که میدانم جستجو کردم از « دای » بمعنی مادرنشانی نیافتیم تا پس‌از زمانی آنچه‌را که درفرهنگها وزبانها نیافته بودم در کتاب تاریخی بدست آوردم .

دینوری درتاریخ خود در باره گم شدن بهرام گور چنین می نگارد : «خبر بمادربهرام رسید بانجایگاه درآمده دستور داد تا درون آن‌خور بجستجو بردازند پس ریك‌وسنگریزداز آنجا درآورده پشته‌ها ساختند و ازبهرام‌نشانی نیافتند. می گویند: آنجایگاه همانست که دای‌مرج‌نامیده‌می

شودواین نام از مادر بهرام پیداشده چه مادر در زبانی پارسی « دای » نامیده می شود » (۱)

دینوری چون از مردم ایران است وفارسی رامی دانسته باید گفت اورا استوار دانست وانگاه من سپس از کسانی شنیدم که دای بمعنی مادر امروز هم درزبان بختیاریان بکار می رود .

از اینجا آن پندار من جای خودرا گرفت ومعنی درست کلمه دایه روشن گردید . نیز دراینمیان دانسته شد که کلمه« دایی » که کسانی آن را ترکی می شمارند جز کلمه پارسی نیست واز همین ریشه می باشد. دایی چون خویش مادری است ازاینجهت اورابنام مادرخوانده «دایی» گفته اند .

پس یکی از چهار کلمه عمو وعمه وخال وخاله نام پارسیش پیدا شده به بینیم سه نام دیگر چگونه پیدا خواهد گردید .

(۱) الاخبارالطوال داستان بهرام - باید دانست که مرج یامرگ یا مرغ هم پارسی وبمعنی چمن است .

پاسخ یا پادسخن

کلمه پاسخ پارسی اصل آن « پادسخن » بوده چنانکه درزبان ارمنی هنوز بان شکل درست باستان خود بکار می رود که « بادسخان »می گویند.

«پاد» گاهی بمعنی سزا و برابر می آید . چنانکه در کلمه پاداش که اصل آن در پهلوی « پاددهش » است که بمعنی سزادادن باشد ودر کلمه «پادزهر» که بمعنی برابر زهر یا ضد زهر است(۱). «پادسخن» هم بمعنی « برابر سخن » است که کم کم کلمه « پاسخ » گردیده .

در کتابهای پهلوی ازجمله در کار نامه اردشیر همه جا آن را «پسخن» « یا پاسخن » آورده اند و این کلمه است که بسیاری از پهلوی دانان اروپایی » بغلط « پاسخو » یا « پسخو » می‌خوانند .

(۱) دربرخی کتابهای پهلوی کلمه « پاد رزم » بکار رفته که مقصود از آن رزمی است که در برابر یا بکیفر رزم دیگری کرده شود یا تاختی که یکسوی پس از تاخت سوی دیگر کند این کلمه امروز درپارسی نمانده ولی درزبان ارمنی معروف است که جنگ را « بادارازم » می گویند .

یکدر کجاست ؟ . .

کتابهائیکه دارندهٔ این مجله در سالهای پیش درموضوع تاریخ و زبان چاپ کرده بسیاری از کسانی که آنها را خوانده اند هر کدام یادداشتی درباره مطالبی فرستاده که بایستی این یادداشتها در چاپ دوم کتابها برآنها افزوده شود . ولی چون چاپ دوم کتابها امید بستنی نیست. بویژه که خود مؤلف برآن سرنیست که بار دیگر بچنان‌مطالبی بپردازد. از اینجاست که میخواهیم گاهی یکی از آن‌یادداشتهارا در این بخش پیمان چاپ بنماییم تا از میان نرود . از جمله دراینجا یادداشتی که جوان دانشمند آقای فیضی زرین قلم از دوستان دیرین دارنده پیمان‌در نامه گرامی شاهین تبریز (شماره ۳٤ سال دوم) در باره « یکدر » چاپ کرده اند خلاصه نموده نشر میکنیم :

در بخش دوم شهریاران گمنام که از روادیان گفتگو میشود درباره محمدبن رواد خداوند تبریز گفته شده : « محمددوذ نیز داشت یکی دژ شاهی که میانه دریاچه ارومی بر روی جزیره کوچکی نهاده و همواره از استوار ترین دژهای آذربایگان بشمار بوده ، دیگری در بیرون درباچه که طبری نام آنرا « یکدر » مینویسد و جای درست آن معلوم نیست » ص ۲۹ .

آقای زرین قلم در یادداشت خود جایگاه دژ یکدر را نشان‌داده بایکرشته دلیلهایی که دراینجا میآوریم ثابت میکند که دژ یکدر درجایی بوده که اکنون دیه ایکدر برپاست و « یکدر » و « ایکدر » یکنام بیشتر نیست. اینك دلیلهای ایشان :

۱ ـ فرق میانه « یکدر » با « ایکدر » بسیار اندك و نظیر فرقهایی است که میانه تلفظ عامیانه بسیاری از کلمه‌ها باالملای کتابی آنها پیدامیشود

واین‌را باسانی می‌توان پذیرفت که دو کلمه یکی است .

« ۲ ـ دردیه (ایکدر) ساحل دریاچه شاهی بعضی آثار از قبیل کار وانسرای مخروبه وپابست برخی دیوارها دیده میشود که همهٔ اینها حکایت ازوجودیك آبادی سابقی مینماید که‌دارای‌اهمیت‌نیز بوده‌است

۳ ـ درنزدیکی خرابه ها چشمهٔ که فعلا خشک‌وخالی‌ازاستفاده است مشاهده میگردد وچون در کنار دریاآب شیرین‌وجود ندارد پس لابد آنرا برای استعمال ساکنین دز یکدر باین‌ده‌آورده‌اند که‌مخارج گزاف آنرا غیر از پادشاهان کس دیگری نمیتوانست متحمل شد .

٤ ـ درمقابل ایگدر از توی دریا خیابانی که عرض‌آن قریب هفت ذرع وعموداً بدیه سر از آب‌بیرون کشیده‌دیده میشود که نکارنده تقریباً دومیل از روی آن رفته‌ام درصورتیکه فقط یك قسمت از ساق پاهایم زیر آب بوده واز قراریکه بین عوام الناس ومعمرین این نقاط مشهور است خیابان مزبور راه شوسه بین ایگدر و قصبهٔ بناب بوده و معمولا انرراه « اوشاراگل » (بیابان افشار) میگویند ولیکن علت این تسمیه در صورتیکه قدیمی بوده واز اختراعات متأخرین نباشد بنکارنده سطور مستور است زیرادرانزمانهاهنوزقوم افشار باین‌نواحی مهاجرت نکرده بودند که این‌تسمیه بنام ایشان باشد علی‌ای‌حال این راه شوسه دروسط دریا که مثل دیواری دریاچه را از هم جدا ساخته از عجایب آثار تاریخی بوده و شاید بمناسبت دز « یکدر » ساخته شده است .

۵ ـ اخیراً بواسطه تقلیل آب دریا حظیرهٔ‌اززیر آب سر ببرون کشیده که بواسطه بعضی علایم وآثار معلوم میشود که در سابق قطعاً یك‌مکان

قابل اهمیت نظامی بوده وموقعیت قابل توجهی داشته است که بعداً آب روی انرا فراگرفته وازبین برده است .

درپایان برای دوری جستن از اطناب از شرح سایر براهین خود داری کرده بسطور فوق میافزایم : بطوریکه طبری ویاسایرمورخین وخود آقای کسروی اظهار میکنند باید دزیکدر را در کنار دریاچه شاهی جستجو نمود . درساحل دریاچه شاهی هم علائمیکه مورخین ذکر میکنندوآثاریکه درایکدر پیدامیشود وشباهتی که دراسم یکدر و ایکدرموجوداست تقریباهیچ جائی را غیراز«ایکدر» نمیتوان«یکدر» گفت

محمد فیضی زرین‌قلم

اسلامبول استانبول استنبول

نام دیرین این شهر کونستانتینوپول است بمعنی شهر کونستانتین و این نام را باو امپراطور کونستانتین معروف داده .

« کونستانتین » که نام معروفی در میان رومیان بوده و همیشه کسان بسیاری آن نام را داشته اند در زبانها آنرا تغییر داده « کوستانتین » و « کوستانت » و « کوستان » و سرانجام « اوستان » گفته‌اند . از اینجا نام کونستانتینوپول نیز پس‌از قرنها مبدل به « اوستانپول » شده بوده (۱)

تازیان که درآغاز اسلام با رومیان روبرو بودند نام آن شهر را بشکل کلمه عربی انداخته « قسطنطنیه » می گفته اند درایران هم این‌نام معروف بوده ولی زمانیکه عثمانیان آن شهر را بگشادند نام « اوستانپول » را اززبان خود رومیان گرفته «استنبول» (باپیش همزه) گفتند و این نام شهرت کرده بایران نیز رسید که درکتابهای پارسی ان زمان از جمله در شعر های مثنوی و کتاب عالم آرا این نام را نوشته اند . نیز درآذربایجان همیشه آن را استانبول می گویند و کسانی می پندارند که آن تعبیر عامیانه است و از آن دوری می گزینند .

اما «اسلامبول» نامی است که کسانی پس از افتادن ان شهر بدست عثمانیان داده اند بدینسان که «استان» را برداشته «اسلام» را بجای‌آن گزارده اند و این نام چون ساختگی و بیمعنی است درکتابها شهرت نیافته‌وچنانکه میدانیم از پارسال خود ترکان نیز انرا برداشته اند.

(۱) درمعجم‌البلدان که نام قسطنطنیه را می‌برد میگویند نام آن «اصطنبول» است .

انتقاد خاندان نوبختی

ـ ٤ ـ

مهمترین دلیل آقای مؤلف برنوبختی بودن حسین بن روح آنست که برخی از علمای رجال اورا نوبختی نوشته‌اند و اینکه او بانوبختیان ارتباط و خصوصیت زیادی داشته و درزمان فوت در مقابر نوبختیان دفن شده . از اینجهات است که در صفحه ۱۱٤ کتاب می گوید : «بهرحال چه حسن بن روح از مردم قم باشد وچه از شهری دیگر گویا از طرف مادر خود بخاندان نوبختی منتسب شده چه در فهرست خاندان نوبختی نه نام روح پدر او و نه اسم جدش ابی بحر دیده میشود بهرصورت چنانکه سابقاً گفتیم حسین بن روح بخاندان نوبختی منسوب است ولی ازافراد واشخاص آنخانواده محسوب نمی‌شود .

این تکلفات آقای مولف برای اثبات اینکه حسین ازطرف مادر از نوبختیان بوده با آنکه هیچیك از مورخین آنرا ذکر نکرده بسیار بیمورد است . زیرا اولا انتساب او به نوبختیان لازمه ندارد باآنکه از افراد آنخاندان باشد تا حاجت بآن تصورات بیفتد . زیرا چنانکه کلیه مورخین ذکر نموده‌اند و آقای مؤلف هم در صفحه ۱۱۳ وصفحه ۱۱٤ نقل نموده حسین با بزرگان بن نوبخت معاشرت زیاد نموده و عده ای از بنی نوبخت از محارم اسرار او محسوب میشده اند و بهنگام وفات اورا در مقابر نوبختیه دفن کرده اند شاید منزل او نیز در محلهٔ نوبختیه بوده و خود باین جهات بوده که اورا به نوبختیان نسبت داده‌اند. چنانکه این امررا در مورد دیگر ازهم داریم که علماء نسبت بجهات معاشرت ومخالطت را جایز دانسته‌در کتب خود ذکر کرده اند . از قبیل تسمیه و اصل بن عطاء شیخ معروف معتزله به غزالی که چون بعلتی که ذکرش در اینجا ضرور نیست مابین غزالین زیاد مینشسته

نسبت بآنان داده شده برخی هم گفته اند چون نزد برادر شیری خود موسوم بابو عبدالله الغزال زیادمی نشسته غزالی خوانده شده . نیز تسمیه ابوسلمة حفص بن سلیمان وزیر ابوالعباس سفاح به خلالی که چون او منزلش در کوفه نزدیك خلالین بوده بآن طـایفه منسوب شده و نظایر اینها در کتابها بسیار است .

بنابراین نسبت حسین بن روح به نوبختیان صحیح است اگرچه او از افرادان خاندان نبوده و چون کلیه مورخین و علماء که نام اورا در کتب خود ذکر کرده اند تقریباً معاصرین او بوده اند و اورا از افراد خاندان نوبختی نشمرده اند چنانکه خود آقای مؤلف باینموضوع اقرار دارد پس بااینحال تنها گفتار طبرسی را دراحتجاج برای نوبختی بودن او دلیل نمیتوان شمرد .

زیرا اولا عصر طبرسی (٥٤٨) بسیار متأخرتر از عصر ابن روح است . ثانیاً او از مفسرین و محـدثین محسوب است که در فن رجال و تاریخ جز اطلاعات محدودی نداشته است .

اما اینکه آقای مولف درصفحه ۲۱۵ برای تصحیح نسبت نوبختی حسین بن روح احتمال داده مادر او از نوبختیان باشد کاملا بیمورد است. زیرا نسبت خاندانی برای اشخاص نوعاً ازطرف پدر حاصل شود نه از طرف مادر چنانکه در کتب آداب وانساب عربی غیراز نسبت فاطمی و فاطمیین کسی از معاریف و مشاهیر دیده نشده که از طرف مادر نسبت پیدا کند . اگر آقای موالف این احتمال را میداد که یکی از اجداد حسین هم نوبخت نام داشته و او غیر نوبخت معروف سرسلسله نوبختیین بوده چنانکه همین احتمال را در نوبختی بودن ابوالحسن علی بن احمد

نوبخت‌داده چنین تاویل چندان بعید نبود ولی احتمال نوبختی بودن مادر حسین کاملا بعید است .

گذشته ازاین در حالیکه مولف‌درصفحه ۲۱۳ دوستی وهمرازی حسین را باکلیه رجال و افراد بنی نوبخت تصدیق نموده نیز دفن‌شدن اورا درمقبره نوبختی ذکر کرده این خود طریقی بود که نسبت‌نوبختی حسین را حل نماید ولااقل احتمال بدهد که علت نسبت مذکور همین امرها بوده یا احتمال بدهد که جهت نسبت مزبوره سکنای حسین در محله نوبختیین باشد چنانکه نظیر این امر در مورد بسیاری از معاریف رویداده . بهرحال باوجود اینهمه‌طرق محتمله اصرار مولف باینکه‌نسبت مزبور بغیراز بودن حسین از افراد خاندان نوبختی طریق دیگر ندارد مکابرهٔ محض است .

خلاصه‌آنکه‌آقای مولف چنانکه بیست صفحه از کتاب خود را برای‌رد کتاب فرق‌الشیعه از ابن‌نوبخت که ازآثار مسلمه اوست‌تخصیص داده و زحمت بیجا کشیده بیست‌وهفت صفحه دیگر از کتاب راهم‌صرف شرح حال شلمغانی وحسین‌بن روح که ارتباطی بخاندان نوبختی ندارد کرده در این باب هم زحمت بیجا کشیده و بیجهت بر حجم کتاب افزوده . همچنین شرح حال ابوعلی نوبختی را که در صفحه ۲۴٤ ذکر نموده دلیلی برنوبختی او نیاورده است .

(۵) اغلاط تاریخی و ادبی

صفحه۱۰ سطر ٦ـ۸ نوبخت در همان زمان پیر بود ودر اواخر بواسطه کهولت و ضعف نمی‌توانسته است چنانکه باید بوظایف خدمت مصاحبت خلیفه قیام کند الخ

علمای لغت عرب ادوار عمر انسان را چنین تقسیم کرده اند :
طفولیت ـ شباب ـ کهولت ـ شیخوخیت یا پیری ـ هرم .

متاسفانه آقای مولف که خودشان اکنون در سن کهولت هستند معنی لغوی کهولت را فراموش کرده اند و اینست که دوره پیری نوبخت منجم را بر دوره کهولت او مقدم داشته اند .

صفحه ۱۱ سطر ۱۴ ـ ابوسهل (بن نوبخت) از تاریخ بنای بغداد تا سال فوت منصور (یعنی از ۱۴۴ تا ۱۵۸) همه وقت در خدمت این خلیفه می زیسته حتی در اخرین سفر حجی که منصور کرده ودران سفر نیز وفات یافته (سال ۱۵۸) ابوسهل همراه او بوده ابوسهل خود برای پسر خویش اسماعیل چنین نقل کرده الخ .

درصفحه ۱۵ نیز منادمه ابوسهل را با ابن الاجلاج طبیب درموقعیکه خلیفه در بستر استراحت می خوابیده نقل نموده که اولا مطالب مزبور از رشته تحقیق خارج است و ثانیاً مستند آنها کتاب ابن ابی اصیبعه است است . وابن ابی اصیبعه نسبت آنرا باین دایه معروف داده و این ابن دایه رفیق ابی نواس بوده و کسی امت که حمزه اصفهانی معروف که دیوان ابی نواس را جمع کرده در مقدمه همان دیوان منقولات اورا تکذیب نموده . ازاینجا اندازه اعتبار آن اخبارمعلوم است و ثانیاً برخلاف عبارت فوق اسماعیل پسر بلافصل ابی سهل بن نوبخت نبوده بلکه پسر نوهٔ او که آن نوهٔ نیز ابی سهل نام داشته بوده است و این گذشته ازآنکه خود اشتباه است دلیل دیگر برجعلی بودن روایت می باشد .

جزاه الله الکرام

غلطهای تازه

— ۸ —

ملت - مردم

یکی دیگر از غلطهای سترك آغاز مشروطه کلمهٔ « ملت » است . این کلمه در عربی بمعنی دین وشریعت میباشد . (۱) در زمانهای پیشین که مردم ارجی نداشتند و رشته کارها بدست دولت بود گاهی نیز علماء بنام پاسبانی دین دخالت درکارها می نمودند درآن زمانها هرکاری بنام دولت و دین انجام می یافت و این بود که عبارت « دین و دولت » یا « دولت و دین » بر زبانها روان بود . کسانی هم از سجع پردازان بجای آنها عبارت « دولت و ملت » بکار می‌بردند . از اینجا کلمهٔ « ملت » در پارسی شهرت یافته ولی مقصود از آن معنی اصلی (دین یا آئین) بوده است .

لیکن این پیش آمد همیشه هست که چون گویندگانی درگفتهای خود کلمه های بیگانه نا فهمیده‌ای آوردند شنوندگان که معنی درست آنها را نمی شناسند برای هریکی معنی دیگری از پندار خود آماده کرده و کلمه‌ها را با این معنی های پنداری در یاد خود جا داده در میان خود بکار می‌برند . این خود یکی از زیانهـای درآمیختن کلمه های بیگانه بیکرزبان می باشد . چنانکه از این راه در نتیجه درآمیختن کلمهای عربی بفارسی یکرشته غلطهای فراوانی در این زبان پیداشده . این عیب زبان فارسی که کلمه ها در این زبان معنی جا افتاده ندارد و هر کس هر کلمه‌ای را بمعنی دیگری بکارمی‌برد وخود عیب بزرگی است جز نتیجهٔ آن درآمیختگی فارسی وعربی نمیباشد . (۲)

---

(۱) در قرآن آمده «ملـة ابراهیم حنیفا» .

(۲) چنانکه در زمینهٔ درآمیختن کلمه های اروپایی در زمانهای آخر نیز یکرشته از این غلطها پدید آمده. مثلا مردم کلمه فامیل را بمعنی خویشاوند دانسته می گویند : « فلانکس فامیل ماست» . کلمه آنتیك را کـه محرف عتیق عربی و بمعنی کهنه است بجای «شگفت» بکار برده می گویند : فلانکس آدم آنتیکی است» .

در آن عبارت منشانه «دین ودولت» بیرچون مردم معنی درست کلمه ملت را نمی شناخته اند بقرینه کلمهٔ دولت آن را بمعنی «مردم» یا «رعیت» پنداشته اند و بان معنی غلط در میان خود رواج داده اند. در اینمیان دوره مشروطه پیش آمده وپشت سرآن میدان اروپایگری بازشده که کسانی نه تنها درکار وکردار در سخن و گفتار هم پای بند آئین غربیان بودند و با شتاب و تندی عبارتهای اروپایی را بقالب فارسی درآورده بهمشهریان خودهدیه می ساختند. ازجمله کلمه «ناسیون» Nation اروپایی را با آن کلمه ملت عربی با معنی عامیانه آن ترجمه کرده و شهرت داده اند.

ولی چون معنی که از کلمه ناسیون مقصود است چیز تازه نیست از اینجا یقین است که این معنی در فارسی معروف بوده وفارسیان کلمه برای آن داشته اند و آنچه مامیدانیم آن کلمه «مردم» می باشد. چنانکه می گویند: «مردم ایران» و «مردم فرنگ» و مانند اینها. جمع آن هم «مردمان» است. چیزیکه هست در زمانهای پیشین این معنی کمتر یاد میشده کلمه «مردم» نیز بآن معنی معروف نگردیده. این زمان که ما آن معنی را بسیار یاد میکنیم اگر «مردم»را بآن معنی بکار بریم ناگزیر شهرت گرفته معروف خواهد بود.

اما کلمه ملت اگر چه در زمینه زبان مانع از آن نیست که گروهی کلمه ای را از زبان بیگانه ای گرفته وآن را در معنی نوینی در زبان خود بکار برند. ولی چون برگرفتن کلمه از زبان بیگانه ای شرطهایی دارد که در این باره پروای آن شرطها کرده نشده وآنگاه چنانکه گفتیم این کلمه تاریخچه بدی دارد که هر زمان که این کلمه بکار رود شنوندگان بیهوده کاریهای سخن پردازان و هرج و مرج علمی زمانهای آغاز مشروطه را بیاد خواهند آورد از اینجهت شایسته چنانست که این کلمه چشم پوشیده شده کلمه «مردم» بجای آن بکاررود. اگر در پاره جاهادشواری درکار باشد کم کم آن دشواریها از میان میرود. از جمله نام انجمن بزرگ ژنو را بجای «جامعهٔ ملل» که چندین ایراد دارد «انجمن همدستی مردمان» یا «انجمن بهمبستگی مردمان» باید نامید.



پیام بخوانندگان پیمان

سال فرخنده ۱۳۱۳ در پیش است و این شماره هنگامی بدست شما خواهد بود که آنسال فرخنده فرارسیده مرا بآنسال امیدهاست و بمهر خداوندگار امیدوارم که در آنسال ایران گشایشهایی بیند و فیروزیهایی یابد واسست که بهمه خوانندگان پیمان تبریك می فرستم، بویژه بدوستان دیرین وبرادران همآیین خود آنانکه همه ساله بهریکی نامه جداگانه می نوشتم وامسال باین پیام بسنده خواهم کرد

دوستان وبرادران شما میدانید که داشادی من از زندگی مهرها ونوازشهای پاکدلانه است که همیشه از شما می بینم و برای آینده نیز امیدها بمهرهای شمادارم وایست که بهنگام آغاز سال که روی بدرگاه خدای آفریننده می آورم و برای خود در آنسال نیز خورسندی و شادکامی میخواهم شما ها را از یاد دور نداشته ازخدا خواستارخواهم بود که شمارا درآنسال همیشه خورسند وشادکام گرداند وبآرزوهاتان فیروزی دهد از شما نیز خواستارم که مرافراموش نفرمایید **کسروی**

چه خوش سروده آقای فراب این دوبیتی را.

عید شد نزدیك ونوشد روزگار پس براه عشرت و شادی بکوش
سوی قرن بیستم شو با نشاط رخت ایران دوستی برتن بپوش

جناب ناصریه خطاطخانه قرن بیستم

رخت قرن بیستم را جزازدست « قرن بیستم » نباید پوشید

عید شد نزدیك و نوشد روزگار | پس براه عشرت و شادی بکوش
سوی قرن بیستم شو با نشاط | رخت ایران دوستی برتن بپوش

اصفهان چهارمحال آقای وحدت

نامه شما رسیده درباره « نساء » و « برآفتاب » نوشتههای شما بسیار بجاست . ولی چنانکه شماره هشتم را خواندهاید دراین زمینه آنچه نوشتنی بود تا آنجا نوشته و سخن بانجام رسانیده شده است .

در باره نام « نسا » که پاره زنان دارند و آقای صالح آنرا کلمه فارسی دانسته و شما قرینه نام های « فخرالنساء » و « خیرالنساء » آنرا عربی دانستهاید ما نیز باشما هم عقیدهایم .

درباره عقیده منجمان واینکه ایشان مشتری راسعد اکبر میخوانند نه آفتاب را نیز حق باشماست . نوشته من ازروی تسامح بوده .

همچنین در بارهٔ نام علامه حلی که من « یوسف » نام برده ام و شما مینویسید یوسف نام پدر اوست و نام خود او حسن میباشد من باشتباه خود اقرار دارم . در آخر تاریخ این اشتباه را بنام یادآوری شما تصحیح کرده سپاسگزاری خواهم کرد . کنون هم سپاس میگزارم و امیدوارم ازاینگونه نگارشهای سودمند ویادآوریهای دانشمندانه هیچگاه دریغ نفرمایند

کسروی

آگاهی

آقای کسروی روزهای دوم و سوم عیدرا برای پذیرفتن دوستان خود در منزل خواهد بود .

مشهد   خانم مهین دخت کاویانیان

نکارش شما رسیده ولی چون در بارهٔ کراوات و دست فشردن سخن را بانجام رسانیده‌ایم جایی برای نشر این نکارش باز نمانده . با اینهمه بران خانم دختر سپاس میکزاریم و از اینکه از زمان بچکی بنویسند گی پرداخته‌اید شادمانیم و این نکارش سودمند مارا امیدوار میسازد که خانم در بزرگی نویسنده بسیار گرانمایه ای خواهد بود .

درباره دست فشردن که می نویسید آن عادت در آغاز اسلام از عرب بایرانیان رسیده و اینست که میان روستاییان ایران هم با آنکه از آداب شهری بکنار هستند شیوع دارد شاید هم این سخن بی بنیاد نباشد وبهرحال ما منکر این نیستیم که دست بدست همدیکر دادن از زمانهای پیش در ایران بوده واین کار را بنحویکه میانه ایرانیان رسم بوده عادت بدی نمی دانیم چنانکه در این باره درشماره هشتم شرح داده‌ایم. چیزیکه هست آن عادت دیرین ایرانی با عادت امروزی اروپائی دوچیز جداگانه است. ما گفتگومان درباره آن عادت اروپایی است که بتازگی در ایران رواج گرفته واین عادت است که باید دانسته ترك آنرا خواستار شده‌ایم.

در باره « تمدن » واینکه کلمه پارسی آن چه باشد خانم مقالهای « تمدن چیست » درشمارهای ۵و۶ رجوع فرمایند .   **پیمان**

« حفظ الصحه دردین اسلام »

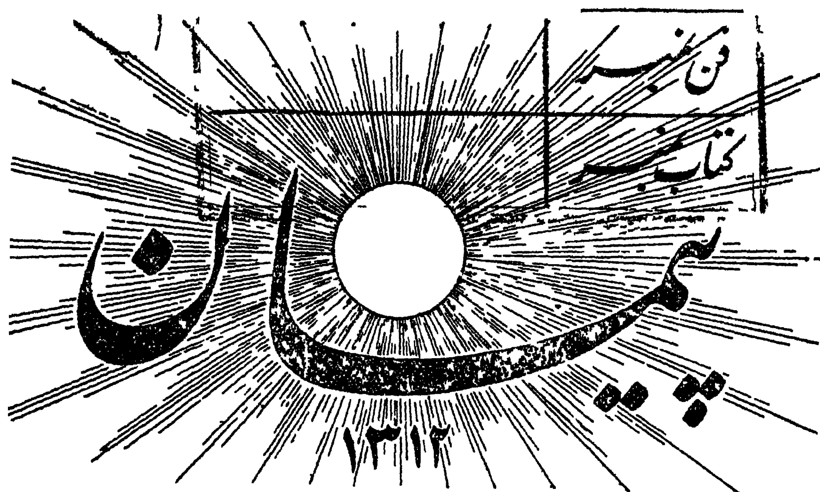
تالیف دکتر توما ساس

من از خان و میرزا بیزارم

(در پیش و پسی نامها تاریخ درخواست منظور می شود)

سید ابراهیم نوشین	تهران
سید احمد کسروی	»
سلیم ایزدی	»
علی آقا علیزاده	رشت
سید محمد پیامی	تهران
شاهزاده امیر خسرو دارابی	زنجان
احمد نویم	[illegible]
سید هاشم کسروی	»
فتح الدین فتاحی	تهران
سیدغلامرضای سعیدی	بیرجند
سید معصوم کاشای	اردبیل
سیدحسن حوایجی	»
محسن مجتهد زاده	»
عزیز واهب‌زاده	[illegible]
سیدحمدالله سیدمحقق	»
علی‌اکبر نژادپژوه	تبریز

آقای ایزدی یاد آوری کرده اند که اینسال [illegible] از خان و میرزا بیزارند ودرروزنامه میهن اعلان کرده اند



شماره دهم — ۱۵ فروردین ماه ۱۳۱۳ — سال یکم

آزادی کار

- ۲ -

آزادی کار عامل بزرگی در آسایش جهانیان است.
عاملی است که چیزی جانشین آن نمی تواند بود.

آزادی کار برای شرقیان حکم آب را دارد برای ماهیان دریا یا حکم هوا را دارد برای آدمیان چنانکه ماهیان در آب زندگی میکنند ولی آن را در نمی یابند و هنگامی خواهند دریافت که از آب بیرون آمده بر روی خاك و ریگ جست و خیز پردازند و چنانکه آدمیان هوا را که زنده بآن هستند در نمی یابند و زمانی نیك در می یابند که از آن بی بهره شوند شرقیان هم امروز در سایه «آزادی کار» خوش و آسوده زندگی مینمایند ولی آنرا در نمی یابند و نتیجه این در نیافتن است که میکوشند خودرا از آن بی بهره سازند

ما برای آنکه این معنی درست روشن گردیده هر کسی آن را دریابد مثالی یاد میکنیم

همه میدانیم که سالانه بشهر تهران چندصد هزار خروار گندم وآرد از آبادیهای بیرون شهر یاازجاهای دیگرآورده شده بهمان‌اندازه یا اندکی کم بیش برنج از مازندران و گیلان میرسد . میزان تخم مرغ و روغن و شیر و لپه و نخود و دیگر دانگیها و میوه های گوناگون تابستانی وزمستانی را جزخدا کسی چه‌داند . چیت‌وفاستونی و دیگر گونه پارچها و بلور ابزار وآهن ابزار و کفش و کلاه که از اروپا و هند و ژاپون و ازدیگر شهر وخاکها باندازهٔ گزافی میآید نیزآن حال‌را دارد.

یکایك چه بشماریم : اگر کسی روزی‌را در دم یکی ازدروازه‌ها بسر دهد او خواهد دانست که چه اندازه مال از خوردنی و پوشیدنی و بکار بردنی از بیرون باین شهر میآید . پیاپی ستوران و اتومبیل های بار کش است که از یکسوی پربار و انباشته درون آمده و از سوی دیگر بی بار و تهی بیرون میرود .

نیز درخود شهر سالانه ملیونها جفت کفش و صدها هزار کلاه و صدها هزار ذرع پارچه و مانند اینها درست میشود .

اگر یکایك این خوردنیها و پوشیدنیها و ابزاره‌ای بکار بردنی‌را بشماریم چند صفحه فهرست آن خواهد بود .

کنون میپرسیم: آیا اینهمه خوردنی و پوشیدنی و بکار بردنی بکجا میرود ؟! خواهید گفت بخانها تقسیم‌شده هرخانواده‌ای کم یا بیش بهره از آن می یابد .

میپرسیم : آیا مباشر این تقسیم کیست ؟ .. شاید شما محتاج اندك اندیشه باشید تاپاسخ این پرسش را بگویید . ولی ما پاسخ آن را آماده داریم و میگوییم « آزادی کار».

باینمعنی که هر کسی بکاری یا پیشه‌ای چسبیده ازراه آن کاراست که کم یابیش ازخوردنیها و پوشیدنیها ودیگر نعمتهای جهان رسدی می یابد
مثلا شاگرد کفشدوزی بامداد از خواب برمیخیزد و تهیدست است که اگر بآنحال بماند ازروزی آن روز بی بهره گردیده گرسنه خواهدماند. ناگزیر بیرون آمده بدکان کفشدوزی رفته بکارمیپردازد. دراین میان روستایی باچند بارآرد به شهر درآمده آرد رابنانوافروخته پول آنرا برداشته ببازار می آید وبدکان کفشدوز رسیده ازهمان پولها جفتی کفش برای خود می خرد . کفشدوز پول را گرفته قدری ازآن را برای خود نگاهداشته قدری را بشاگرد می پردازد . شاگرد پول گرفته بدکان نانوارفته ازآن نان پخته‌شده ازآرد روستایی خریده ناهارمیخورد .

این یك مثل ساده و کوچکی است از چگونگی عوض شدن کارها با یکدیگر و بهره‌مندی هر کسی ازخوردنیها و پوشیدنیها و مانند آنها از راه « آزادی کار » .

اگرآزادی کار نباشد درشهری همچون تهران تقسیم خوردنیها و پوشیدنیها ودیگر چیزها رامیانه مردم هزار کس هم نمیتواند عهده‌دار شود . مثلا اگر بگوییم : روزانه در این شهر دویست خروار نان پخته میشود و شماره مردم شهرراهم یك کرور بگیریم پس روزانه آن مقدار گزاف نان میانه این گروه انبوه مردم بخش می یابد بی آنکه کسی دست اندر کار چنین تقسیم شگفت و شگرفی بوده باشد . اینست معنی آزادی کار ، اینست آن عامل سترگ آسایش که ما ازآن ، و دها می یابیم ولی قدر آنرا نشناخته می کوشیم که آنرا از دست دهیم .

اینست آن نعمت گرانبها که اگر ازمیان برداشته شوددریکسوی گندم صدهزارها خروار درانبارهاانباشته شده خواهد پوسید. ازسوی دیگر هزارها مردم گرسنگی کشیدهٔ در حسرت یکمشت گندم جان خواهند داد . چنانکه این حال امروز در اروپا پیش آمده .

در همان مثل کفشدوز اگر فرض کنیم در تهران کمپانی برپا شده کارخانه کفشدوزی بزرگی بنیاد نهادهٔ ناگاه آغاز کار کند و در یکهفته چندین برابر نیاز مردم کفش بیرون بریزد و کفشگران ناچار شوند که دست از کار کشیده دکانها را به بندند ناگزیر است که همه آنان از استاد و شاگرد بیکار ماندهٔ پول بدست نیاوردهٔ دسترس بخریدن‌نان که نخستین دربایست زندگانیست نداشته و گرسنه وبدبخت چشم براه مرگ خواهندداشت . ازآنسوی آن اندازهٔ گندم که خوراك آنان بوده روزانه بی‌مصرف ماندهٔ در انبارها انباشته شدهٔ خواهدپوسید.

اینکه می‌شنوید در اروپا درهر کشوری ملیونها مردم گرسنه‌اند می‌شنوید که گرسنگان لشکر آراسته با پای پیادهٔ و شکم تهی ازشهر های دوردست بپایتختها سفر می کنند و باصد گونه رسوایی درآمده‌و باصد گونه‌رسوایی درمیروند می شنوید که‌مردم از گرسنگی خود کشی می نمایند می شنوید پدران خانه‌خودرادرچیدهٔفرزندان‌خودرا بکوچها سرمی دهند و تنها دریك شهر نیویورك سیصدهزار بچه کوچه گرد وبدبخت هست می شنوید در پاره شهرها مردم جرم میکنند تا بزندان رفته هفته‌ای دوبار ازآبگوشت آنجا لب‌ودهان بچربی بیالایند ـ این گرسنگی ها را که می‌شنوید نه بنداريد كه در اروپا یا درآمریکا از آسمان نباریدهٔ وباز زمین نروییدهٔ و ازخشکسالی گرسنگی بدید آمدهٔ !

بلکه درهمانحال که در یکسوی این گرسنگیها و رسواییها در کار است و فریاد گرسنگان بلند می باشد درسوی دیگر غله را از فراوانی آتش می‌زنند قهوه را از انبوهی بدریا می ریزند گوسفندان را هزار هزار آتش زده می‌سوزانند گاوهای شیردهرا چون شیرآنها بفروش نمیرسد سرمی برند و برای گوشت‌آنها نیز مصرفی پیدا نکرده تدبیرها برای نابود کردن آن گوشتها می‌اندیشند !

پس گرسنگی نه از خشکسالی بلکه ازآنجاست که در نتیجه پیدایش ماشینها و کارخانها ترتیب « آزادی کار » بهم خورده و دست کارگران وپیشه‌وران از کار وپیشه که راه روزی آنان بوده کوتاه گردیده است .

اینست نتیجه ازدست دادن آزادی کار ، اینست زیان پیدایش ماشین‌ها و کارخانه‌ها !

اینست آن لجنزاری که اروپا درآن گیر کرده وتا گاو فرو رفته‌وهرچه می کوشد ازآن رهایی نمی یابد ومردمان شرق نیز که دنبال اروپا را گرفته‌اند اگرازآن راه برنگردندنا گزیردرآن‌لجنزار گیر خواهند کرد .

اینست آن « بیم ستر گی » که برسرراه اروپاییگری است وما شرقیان‌را از آن آگاه می‌سازیم که تازود است ازاین راه باز گردند وازآن بیم آسوده بمانند !

کسانی برماتهمت زده مارا دشمن اروپا نشان می‌دهند . ماازاین تهمت بیزاریم و برآن تهمت زنان نفرین می‌فرستیم . ما نه دشمن‌غرب بلکه دوستار شرق ودوستار سراسر جهان می‌باشیم وجز به نیکی جهان نمی کوشیم . آیا این دشمنی است که ما کاروانی را در لجنزاری گیر

کرده می‌یابیم و کاروان دیگری را که بی اندیشه ونا آگاه از پی آن کاروان شتابزده راه می‌پوید و یگانه آرزویش رسیدن بآنست از آن ما]زق واز داستان گرفتاری کاروان پیشین آگاه می‌سازیم ؟ !

ما باآن دسته کسانی که دل به بیرون فریبندۀاروپاباخته وهوش وخرد خود را از دست هشته ودیوانه وار بمیان افتادد نعره اروپاییگری می کشند وسراسر شرقیان را از درون وبیرون واز دل وجان اروپایی میخواهند کار نداریم .

باآن دسته مردم ساده وناآزموده که‌ازسودوزیان جهان آگاهی ندارند و نیك از بد نمی‌شناسند کار نداریم .

باآن مشتی فرومایه که‌کاسه لیس سرمایه داران اروپا هستندو در راه سود آنان از هیچگونه زبان شرقیان ایستادگی نمی نمایند کار نداریم .

ماروی سخن‌را بآن مردان‌هوشیار ودل‌آگاه بآن خردمندان پاکدل دانا که برخاستۀ شرقند وشرق‌راسربلند وخورسند میخواهند گردانیده می پرسیم : آیا از بیمهایی که برسرراه اروپاییگری‌است آگاهند ؟ .. آیا از داستان بیکاری و گرسنگی که نتیجۀ ناگزیر پیدایش ماشینها وکارخانهاست خبر دارند ؟ .

اگرآگاهند وخبردارند آیا بران بیمها و گزندها چه‌چاره‌ای اندیشیده‌اند؟ . . اگر چاره ای اندیشیده‌اند باز گویند و گرنه‌چه بهتر که از این راه باز گردند !

آن بیخردان که همیشه شرق‌را دربشت سر غرب میخواهند و جز این آرزویی ندارند که شرقیان سر پایین افکنده از دنبال اروپا

راه پیمایند وهرگز از گزندها وبیمهای آن راه اندیشه بدل خود راه ندهند - من ارجی بر آنان نمیگزارم آنان فرومایه اند ودیگران را نیز فرومایه می پندارند .

این خوی چهارپایان بیدانش وهوش است که دسته ای ازدنبال دسته‌های دیگر راه بومی گیرد وسر بپایین افکنده گام برمیدارد وهر گاه لجنزاری پیش آمد ودسته‌های پیشین درآن فرور رفتند این‌دسته هم دنبال آنان در ان لجنزار شتافته خودرا گرفتار می‌سازد .

آدمی هوشیار وبا خردرا چه سزاست که درراهی که از دنبال دیگران می پوید همچون چهارپایان سر بپایین افکندهٔ اندیشه پایان راه ننماید ونگران بیمها و گزندهای آن نباشد ؟ !

کنون دراین راه اروپاییگری نیز بیمهایی و گزندهایی هست ودرپایان همه باتلاق بیکاری و گرسنگی است که درنتیجه ازدست دادن آزادی کارپیش‌خواهدآمدوچنانکه ازحال‌اروپا می بینیم پس از گرفتاری ازاین لجنزار رهایی نیست مگر اینکه کسانی از پیش آن را دریافته و راه‌بر گردانیده‌از گرفتاری‌آن‌آسوده باشند واین‌آرزویی است که مادر باره‌شرقیان داریم واین گفتارها را در راه آن آرزو بمیان می آریم .

اهمیت «آزادی کار» وسودآن درزندگانی آدمیان بیش ازآنست که ما دراین مقاله ها باز نمودیم . چون این گفتگوها تاکنون بمیان نیامده و ذهنها بدان آشنا نیست دریکبارنمیشود همه‌سخنها را گفت .ولی چنانکه گفته‌ایم این گفتگویی است که درحال امروزی‌شرق‌همه گونه نیاز بگفتن وشنیدن آن هست و اینست که ما باردیگر باین گفتگو باز خواهیم گشت .



من چه میگویم . . ؟

— ۲ —

دین درختی است که ریشه آن دریافت آدمی
ومیوه آن پای بندی آدمیان به آیین آدمیگری است

من در گام نخست این سخن را بشرقیان بویژه بایرانیان دارم که این پراکندگیها را درزمینهٔ دین از خود دور سازند.

دین شاهراهی است هموار و راست که باید همگی در آن گرد آمده باهم راه پویند وازپراکندگی و گمراهی ایمن باشند. آن راه های جدا جدایی که آدمیان را از هم می پراکند دریغ از نام دین که برآنها گفته شود.

اگر گویند: چاره این پراکندگیها چیست ؟!

می گویم: این پراکندگیها نه در زمینهٔ دین باکه درزمینه پیرایه هاست که برآن بسته شده.

دین ساده و پاکی که پیغمبران یاد داده اند کج اندیشان ناپاکدلی آن سادگی و پاکی را نه پسندیده وهرکدام چیز هایی ازخود برآن افزوده و هریکی گروهی را ازراه دربرده وبدینسان جداییها میانه مردم انداخته اند.

اینان راهزنانند . اینان ویران سازنده جهانند .

دین درختی است که ریشه آن دریافت آدمی و میوه آن پای بندی آدمیان بآیین آدمیگریست .

ولی این پیرایها ریشه آنها از یکسوی کج اندیشی ونادانی و از سوی دیگر پلیدی و پست نهادی است ومیوهٔ آنها جز گمراهی آدمیان و پرا کندگی آنان نیست .

گروهی بنام « حکمت » پندار هایی پیش گرفته اند وسخنان گوناگونی می رانند .

کسانی می انگارند مگر اینان دانشی اندوخته اند یا راه روشنیهائی برده اند . ولی اینان گمراهانی اند که در سنگلاخ راه می پویند و در تاریکی سر بکوه و سنك می کوبند · آن نادانانی اند که براه بن بستی رسیده سر بدیوار می کوبند و مغز خود را رنجه می سازند .

آدمی خردمند پای بلغزشگاه پندار نمیگزارد . ولی اینان درانمیدان بتك و تاز می پردازند وبیباکانه بهر گوشه می تازند .

از آنهمه کوششهای خود جز یکرشته سخنان پوچ و بیهوده در دست ندارند .

سخنانی که نه گوینده معنایی از آن در می یابد و نه شنونده چیزی از آن می فهمد . سخنانی که بیکدیگر ارمغان میسازند بی‌آنکه پوچ و بی مغز بودن آنهارا بروی خود بیاورند .

گروهی دیگر بنام «صوفیگری» پندار هایی دارند وبیشرمانه دم از رسیدن یا پیوستن بخدا می زنند وبدینسان خود را برتر و بهتر می شمارند . اینانند که زندگانی آدمیانه را رها کرده درخانقاه

ها ببیکاری و تنبلی روز می گزارند. ایناند که راه راست و آسانی که پیغمبران نموده اند نپسندیده بدینسان راههای کج پیش گرفته اند. ایناند که گفته های آشکار پیغمبران را بشت سر انداخته گفتهای بی پایه وبیمایه این وآنرا بهانه کار خود ساخته اند.

دسته ای از اینان لاف از مهر خدا زده غزلها می سرایند و با دف و تنبور دست افشانده پای می کوبند. چه زشت می تنید ای جولاهکان!

ای خیره رویان مگر خدا ازجنس آدمی است تادرخورچنین مهری باشد؟! یا مگر هرمهري درخور دست افشاندن و پای کوبیدن است؟! ای تیره درونان آنچه در دل شماست نه خداست! در آن دلهای ناپاك کجا خدا می گنجد؟! ای دروغگوبان اگر براستی مهر خدا دارید آن کنید که خدا فرموده: زندگانی آدمبانه بیش گیرید و با بندگان خدا مهربانی کنید و جز از دسترنج خود روزی نخورید!

شومترین کار اینان است که خدا را «شاهد» و «نگار» می خوانند و بر خدا شناسی نام «باده» و «می» میدهند. ای خیره رویان اینکاربرای چیست؟! شرم‌ازخدا کنید. گستاخی کم سازید. این نامها جز شایسته میخانها نیست.

آیا چه خواهید گفت اگر کسانی شما را با نامهای زشتی بخوانند؟! آیاچه ایرادی برآنان خواهید داشت؟!

صوفیگری درآغاز بیدایش خود از خود گذشتن ودیگران را برخوبشتن برگزیدن بوده و صوفیان مردمی روشندل وباك خویی بوده اند و نیکیهای بسیار کرده اند. ولی اندکی نگذشته

که آن حقیقت از میان رفته و کسانی از یکسوی یکرشته خدا ـ ناشناسیها و بت پرستیها بآن درآمیخته از سوی دیگر آنرا دستاویز بیکاری وتنبلی یا بهانه جهانگردی ومردم فریبی ساخته اند .

من از یکایک گمراهیها سخن نمی‌رانم وباین یکسخن بسنده می کنم که خدا یگانه و بی انباز است و کسی را از بندگان باو پیوستگی نیست و هرگز نخواهد بود . کسی باو نرسیده و هرگز نخواهدرسید. کسی را درکارهای اودستی نبوده وهرگزنخواهدبود .

بیغمبران همه آفریدگان اویند وجز از پیغامبری بیشی بر دیگر آفریدگان ندارند .

خدا شناسی نیست مگر راستی و درستی و نیکوکاری. مهر ورزیدن بخدا نیست مگر دل پاك داشتن و بر بندگان خدا نیکی کردن و از افتادگان دست گرفتن . پارسایی نیست مگر آزارخود از دیگران بازداشتن و دلهای بندگان خدا نشکستن .

هر کسی هرچه نکوکارتر و بر بندگان خدا مهربانتر نزد خدا گرامی تر .

اینست دین . اینست راه رستگاری . اینست آنچه من جهانیان را بآن میخوانم ،

جز این هرچه هست بیدینی است . از خدا برگشتگی است. نادانی و بیخردی است . لکه های ننگی است که بردامن آدمیگری نشسته و باید آنهارا سترد .

کسروی تبریزی .

شعر در پیمان

از اینکه ما در پیمان شعر چاپ نمی کنیم کسانی پنداشته اند که ما ازهر گونه شعر بیزاریم وآن را چه نیك وچه بد درمجلهٔ خودنمیپذیریم ولی چنین پنداری درست نیست .

ما درجای دیگری ازشعر سخن خواهیم راند . در اینجا بچند کلمه بسنده می کنیم.

نمی توان انکار کرد که شعر سرایی جربزهٔ خدادادی است و از شعر درجای خودکارهایی ساخته می شود که ازنثر ساخته نشود . ولی پوشیده نباید داشت که باهمه رواج شعردرایران درقرنهای گذشته چندان سودی از آن بهرهٔ این کشور نگردیده . اگر روزی بحساب شعرا رسیدگی نماییم خواهیم دید که زیان آنان برایران بیش ازسودشان بوده .

جز ازفردوسی که زنده کردن زبان پارسی را منظور کرده ودر آن راه کوششهای فراوانی بکار برده کدام شاعر دیگری است که بی منظوری بوده و آن جربزه خدادادی خودرا در راه آن منظور بکار انداخته است ؟ !

آری شعرای ایران این کاررا کرده اند که یکرشته پندهاواندرزها وسخنان سودمندی که از راهنمایان دین ودانایان پیشین بیادگار بوده بنظم درآورده باعث رواج وشهرت آنها شده اند . ولی در برابر این یك سود زیانهای بسیاری از ایشان بایران رسیده :

اینکه زبان پارسی پر از گزافه شده که یك هزار است وهزار هیچ اینکه نیك و بد رنگ خودرا ازدست داده که هردو بیکدیده دیده می شود اینکه زشتی چاپلوسی وبندگی از میان برخاسته که کسانی آزادی و گردنفرازی خودرا زیر پای هر کس وناکسی پایمال می گردانند اینکه پندارهای

پوچ‌صوفیانه بازاری گردیده‌و گوش‌ودل‌هر کسی راپرساخته درهمه‌این زشتی ها شعرای ایران دست داشته اند .

دیوانهای فراوان و بیشماری که‌ازشعراامروز در دست ماست بیشتر آنها یادگار دورهای زبونی ایران‌وچیرگی بیگانگان‌است‌واززمانهایی باز مانده که خردها پستی گرفته‌ورادی‌ومردانگی بس کمیاب‌شده بود. پیداست که ازخواندن آنها جز زیان بهرهٔ خوانده نخواهد بود .

اگرخود شعرا را بشناسیم که چگونه بیشتر ایشان ریزه‌خوار خوان زورآوران وتوانگران بوده اند وچاپلوسی را سرمایه زندگانی خود ساخته بودنداین‌شناسایی مارااززحمت گفتگو از سروده‌های ایشان آسوده خواهد ساخت .

آن نامردانی که‌بادلخواه گردن به بندگی این وآن میداده اند و سرتاپا نمونه پستی وزبونی بوده‌اند گفته های آنان را چه ارزشی می توان پنداشت ؟ ! سخن چه نظم وچه نثر تاازدل پاکی برنخیزد وبازبان پاکی گزارده نشود اثری برآن بار نخواهد بود .

بااینهمه ما ازشعر بیزاری نمی‌جوییم باکه همیشه آرزوداریم که این‌جربزهٔ خدا دادی از این بس‌درراه‌پیشرفت وسربلندی ایران بکاررود واز روزیکه پای باین راه نهاده ایم همیشه در آرزوی آن بوده ایم که روزی بیاید وکسانی از سخنوران همزمان بهمراهی ما برسند و یاوری و پشتیبانی از ما دریغ ندارند و شادمانیم که این آرزوی ما کم کم جای خود را می گیرد وکسانی از شعرا همراهی باما میکنند. چنانکه بتازگی آقای فرات شاعر معروف تهران مثنوی سروده که درآن گفتگوی خودرا بایك‌ارو پرستی شرح‌داده‌ویکرشته‌عیبهایی

را ازاروپا که راست‌وحقیقت‌است‌بر شته نظم کشیده. مابرای نمونه بخشی از آن مثنوی را دراینجاچاپ می نماییم وبرای انکه سپس مایه رنجش دیگران نباشد هم اکنون می نگاریم که راه ما دشمنی با اروپا نیست و هرگز این آرزو را نداریم که کسانی چشم رویهم گزارده زبان نکوهش غرب گشاده شعر هایی بهم‌بافند ونزد مافرستاده خواهش چاپ کنند . منظور ما جز نشاندادن نیك وبد اروپا وراه نمودن بشرقیان نمیباشد. ازشعراهم چشم آن داریم که‌آنچه‌ازنیك‌وبد اروپا بشناسند بر شته نظم‌بکشندومطلبی که‌درخورشنیدن‌وفهمیدن‌ویادگرفتن‌است بسرایند نه اینکه جملهای نکوهش آمیزی بهم بافته شعر بسازند بی آنکه‌مطلبی باز نموده باشند اگر کسانی در جستجوی چنین مطلبهایی باشند چه بهتر که‌آیین را خوانده آنچه از مطالب آنرا پسندیدند نظم نمایند .

***

اینهمه توصیف اروپا مکن — مشت خودت رابرکس وامکن

دم مزن از مردم پر کین دون — شهره آفاق زمکرو فسون

کجرو و عاجز کش و بیداد جو — برده ز گیتی بستم آبرو

ثروت پیدا و نهان را نگر — قافله گرسنکان را نگر

یکطرف آن‌مکنت‌دور از حساب — یکطرف اشخاص دل‌ازغم کباب

روزو شب اندر بی آزار هم — دربی بشکستن بازار هم

جان زصفا عاری ودل پرزدروغ — نیستشان غیر متاع دروغ

آینه وش کرده دورویی شعار — آینه خاطرشان گشته تار

بیش نظر زنده ولی مرده اند — بی حقیقت زکجا برده اند

اینهمه خونریزی وجنگ‌وجدال — اینهمه بیرحمی و کین وقتال

خاك بر آن دانش وفرهنگشان | نام شده منفعل از ننگشان
آنهمه تزویرو دورویی نگر | بسته میان تنگ بکین بشر
در پی پاتیك و سیاست همه | بر سرشان شور ریاست همه
خدمتی ار بهر بشر کرده اند | مینتوان گفت هنر کرده اند
زانکه بسی کین ونفاق و غرض | داده بدنیای کنونی عوض
قطره بود آنهمهٔ اختراع | در بر این لجه جنك و نزاع
کرده جهانی زشقاوت خراب | در زده برجان بشر التهاب
گشته بظاهر همگی متکی | نیست بی کشف حقیقت یکی
نیست درآن جمع کسی بیغرض | جمله گرفتار هزاران مرض
مینتوان گفت که عالم نیند | لیك تهی مغز همه چون نیند
فکر نوی در ادبیاتشان | نیست و گر هست مراده نشان

***

فخر بدآنها مکن ای بیشعور | دور کن ازمغز تهی این غرور
هیچ بدریوزه آنان مشو | بردر بیگانه نناخوان مشو
لاف ز افکار اروپا مزن | طعنه بشعر و غزل ما مزن

شهرگری - بیابانیگری

تمدن یاشهرگری زبستن درشهرها نیست. چنانکه بیابانیگری هم زندگی در بیابانها نیست. در هر کجا که دسته‌ای از آدمیان توانستند دست ستم بر دیگران باز کرده آنان را از آسایش و خرسندی بی بهره سازند آنجا بیابانست ومردمش بیابانی چه این ستمکاری وربودن آسایش دیگران باجنگ و بدستیاری شمشیر باشد وچه باآرامش و ازراه اختراع ماشین و بنیاد کارخانه!

آیین یکم

گزافبافی و دروغگویی
(سرچشمهٔ آن)

مقالهاییکه زیر عنوان «گزافبافی و دروغگویی» درشماره های نخستین پیمان چاپ کردیم اثر بسیار بخشیده واینست که کسانی اگر خبر هایی را از آنسان در روزنامه یا مجله ای می یابند آن شماره روزنامه یا مجله یاقیچی شده آن خبر را برای ما فرستاده خواستار میشوند که در آن باره در پیمان سخن برانیم . از اینجا بار دیگرآن عنوان را تازه ساخته میخواهیم یکرشته گفتار های دیگری از این شماره به پس در این زمینه بنگاریم .

ولی باید دانست که مقصود ما عیجوئی ار روزنامهای ایران که این خبر ها را چاپ مینمایند نیست . باین دلیل که مابیشتراین خبر هارا ازروزنامهایی بر میداریم که نزد ما گرامی است و ما علاقه به پیشرفت آنها داریم و از اینجاست که هر خبری گزافه آمیزی که در یکی از این روز نامها چاپ میشود تا مدتی از نشر آن نگذرد بنقل آن خبر نمی پردازیم و در هیچ جا نام روزنامه را نمی بریم واین برای آن میکنیم که پای عیجویی بمیان نیامده باشد .

مقصود ما ازهمهٔاین کار ها که عهده دار هستیم یك چیز بیشتر نیست و آن نگاهداشتن شرقیان بویژه ایرانیان از سفاهتهای غرب است و در این کار وکوشش خود همیشه آرزو داریم که روزنامههای آبرومند ایران بویژه آن نامه هاییکه ما با نویسندگان آنها رابطهٔ دوستی داریم با ما همدست و همکار باشند و در این کار نیك که نتیجهٔ آن بی شك سربلندی ایران خواهد بود از ما یاوری دریغ نسازند . با این حال چه جای آنست که ماقصد عیبجویی بر دوستان خود داشته باشیم ؟!

در باره خبر های گزافه آمیز و شمارشهای دروغ و بی بنیاد هم‌ما بدوستان خود این یادآوری را داریم که بنگارشهای روزنامهها و مجله های مصر و سوریا و مجله های عادی اروپا اعتماد نکرده هر خبری را ازآنها نقل ننمایند و برای آنکه دوستان ما از چگونگی حال این خبر ها و اندازه ارزش آنها آگاه باشند شرح پایین را می‌نگاریم :

چنانکه در جای دیگری گفته ایم مجله یا روزنامه نویسی در اروپا سخن فروشی است که کسانی آنرا پیشه خود ساخته از آن راه نان می‌خورند و جز اندکی ازروزنامها ومجلها نیست که ازاین گفته ما بیرون باشدونویسندگان آنها نشر علم یا ترویج سیاست خود را منظور داشته باشند .

از سوی دیگر بسیاری بلکه بیشتری از آن نامه نگاران سخن‌فروش کسان کم مایه‌ای هستند که اگر هم سخنهایی از خود داشته‌اند درهمان‌شماره های نخستین روزنامه یا مجله نوشته و پرداخته اند و دیگر مایه تراوشی در اندیشه و ذهن‌آنان باز نمانده و ازآن پس همیشه ناگزیرند که دست ویابی کرده سخنهایی از اینجا و از آنجا پیدا نموده در روزنامه و یا مجله خود بنگارند و بدینسان روزانه یا ماهانه چندین صفحه‌را سیاه ساخته بدست‌خریداران بدهند . و چون بسا هست که عرصه تنگ گردیده از هیچ راهی دست رس بسخن باندازه پر شدن صفحهای نامه‌خود پیدانمی کنند در اینجاست که‌بگزافبافی و دروغسازی برخاسته شمارشهای دروغی درست میکنند و خبر های علمی می سازند و چیز هایی را که هرگز در خور شمردن نیست از ستاره های آسمان وبوزینه‌های جنگلهای‌آفریقا وموشهای سراسر روی زمین و کربهای آمریکا ودارایی یکایك مردم ایران بافرانک فرانسه وکشتگان جنگهای سی قرنی‌جهان و مانندهای اینها برشته نگارش میکشند یا اگر کسی در نگهداری سگها مهارتی پیدا کرده و بچند سگی چیزهایی یاد داده این قصه بی ارج و کوتاهی را داستان درازی ساخته زیر عنوان « مدرسه سگها » در چند ستون شرح میدهند یاهرگاه مردی بیطار ماهری است که اسبهارا برای معالجه نزد او میآورند وگاهی چند اسب پهلوی هم در خانه او بسته میشود از اینجا خبری بدست‌آورده بنام « مریضخانه برای چهارپایان » نشر میسازند .

اینست چگونگی پیدایش «شمارشها» و « خبرهای علمی » که ما هرروز در ستونهای روزنامهای ایران میبینیم و این خبرها و نوشتهاست که ما نکوهش کرده نشر آنهارا بروزنامه نگاران و مجله نویسان خرده میگیریم .

خواهند گفت پس چه باید کرد و خبرهای علمی را از چه راهی بدست آورد ؟ میگوییم : خبرهای علمی اگر از جانب انجمنهای علمی است هرانجمنی برای خود مجله‌ای دارد که نتیجه‌کاوشهای خودرا در آنجا نشر مینماید . اگر خبر از جانب دانشمندان دیگر است اینان هم اگر کشفی نمایند یا اختراعی بکنند ناگزیر آن‌را جز در یکمجله علمی آبرومندی نشر نمیدهند . آن خبرها وشمارشها که درروزنامها ومجلهای عادی انتشارمییابد جز ساختگی نیست که خود نویسندگان‌روزنامهابرای‌پر کردن‌ستونهامیسازند یاکسانی‌از زن‌ومردبرای‌آنکه‌خودرا

مشهور گردانند چیزهایی بدروغ نوشته بنام خود نشر مینمایند .

بهرحال خود نامهٔ نگار ایرانی باید در پیرامون هر خبریکه میخواهد نقل کند اندیشه بکار برده باری خبرهایی راکه بیشك دروغ است و هیچ خردی آنرا نمیپذیرد چاپ ننماید . ایراد ماهم این است که خبرهاییکه با یك نگاه دروغ بودن آنها پیداست چگونه کسانی آنهارا درروزنامها یامجلهای خود چاپ نموده بیهوده عمر خود و خوانندگان را تباه میکنند ؟!

خبری راکه در پایین میآوریم در چند روزنامه ایران چاپ یافته و ما یقین داریم که نخست آن را یکی از روزنامهها یا مجلهای اروپائیی ساخته و چاپ نموده سپس یکی از روزنامها یا مجلهای مصری آنرا ترجمه بعربی کرده سرانجام نوبه بروزنامههای ایران رسیده که ترجمه فارسی آنرا چاپ کنند بی آنکه دروغ بودن آن را دریابند .

اینست آن خبر :

« درعالم هشتصد و شصت لغت و زبان مختلفه هست که ازالسنه بزرگ بشمار میرود . و از این گذشته پنجهزارلهجه مختلط در عالم وجود دارد . زبان های عالم بترتیب ذیل تقسیم میشود :

۱۲۳ زبان مختلف در آسیا .

۱۱٤ زبان درآفریقا .

۱۱۷ زبان درآمریکا

٤۱۷ زبان در جزایر اقیانوس کبیر و اقیانوس هند .

۸۹ زبان در اروپا .

شاید بزرگترین نابغه عالم درزبان (کوسبی کاسبار منرو فانتی) است که بسال ۱۷۷٤ متولد شده و سال ۱۸۵۹ فوت کرد و ۱۱٤ زبان و لهجه مختلف میدانست» .

آن روزنامههای ایران که این خبر را نشر کرده اند ما بمدیران آنها پیشنهاد میکنیم که شماره زبانها و نیمزبانهای ایران را بدست آورده درروزنامه های خود بنگارند و برای اینکار دوماه مهلت بایشان میدهیم که هرگاه توانستند از عهدهٔ چنین کاری برآیند ما حق را بایشان داده از همه گفتهای خود درباره اروپا و اروپاییان عذرخواهی میکنیم .

ولی یقین داریم که کسی نخواهد توانست از عهدهٔ چنین کاری برآید. زیرا زبانهایی را تا کسی یك بیك نداند شمردن آنها را نخواهد توانست. مثلا لهجه‌ای یا نیمزبانی در سیاه دهن قزوین میان مردم آنجا رواج دارد. ما برای دانستن آنکه آیاآن لهجه جزو زبان گیلان یالهجه جداگانه ایست ناگزیر خواهیم بود که هردو را از زبان گیلان و آن لهجه سیاه دهنی کم و بیش یاد بگیریم وگرنه نخواهیم توانست چگونگی ارتباط آن دو نیمزبان را بدست آورد.

همچنین در آذربایجان دردیه کلین‌قیه زبانی رواج دارد. در خلخال هم زبانی نزدیك بآن سخن گفته میشود. ما تاهردوی آنها را ندانیم نخواهیم دانست که آیا هردو یکی است یا هر کدام زبان جداگانه ای میباشد.

درباره همگی نیمزبانهای ایران‌ما این نیازرا داریم که هر کدام‌را کم و بیش‌یاد گرفته‌نسبت آنهارابایکدیگربدست آورده سپس‌بشمارش‌آنها برخیزیم واین کار را کسی نخواهد توانست مگر یك عمر در این‌راه بسر داده همیشه در گردش و جستجو باشد.

پس در جاییکه شمردن زبانها ولهجه‌های یك کشوری برای بومیان خود آنجا تا این اندازه دشوار است چگونه میتواند بود که کسانی در اروپا نشسته و همه زبانها و نیمزبانهای سراسر گیتی‌را بشمارند و ارقام را تادرجه آحاد پایین بیاورند؟! این کار نه‌تنها از یك کس یا از چند کس ساخته‌نیست از یك یا ازچند انجمن نیز ساخته نیست.

شگفتا! آیا مردمان گوناگون و بیشماری که در سراسر افریقا و در جزیره های اقیانوسیا پراکنده هستند اروپاییان همه زبانهای آنان را دانسته اند که بتوانندآنهارا از هم جدا کرده برشته شمارش بکشند؟!

دریغا! در این کوهستان قفقاز درشمال ایران زبانهای گوناگون فراوانی هست که اروپاییان تا چند سال پیش نام آنهارا نیز نشنوده بودند. «آذری»: که زبان دیرین آذربایجان بوده وکنون نیز در بسیاری از آبادی های آنجا نمونه آن زبان باز مانده تا ده سال پیش اروپاییان هیچگونه آگاهی از آن نداستند و نام «آذری» که در پاره کتابهای عربی یاد شده شرقشناسان آن را شاخه ای از ترکی میشماردند. چنانکه در انسیکلوپیدی اسلام که یکدسته از شرقشناسان در نگارش آن دست داشته و در سالهای درازی نوشته

بانجام رسانیده اند در کلمه «آذری» آن راشاخه از ترکی دانسته اشعارفضولی بغدادی را نمونه ادبیات آن شمرده اند . این پس از چاپ رساله «زبان باستان آذربایگان» تالیف دارنده پیمان بود که چون آنرا بزبانهای انگلیسی و روسی ترجمه کردند شرقشناسان اروپا آگاهی درستی از زبان آذری بدست آوردند .

اینست نمونه ای از اندازهٔ آگاهی اروپاییان در زمینه زبانها و نیمزبان های گیتی . با اینحال چگونه است که کسانی بشمارش آن زبانها و نیمزبان ها می پردازند و رقمهایی درست نموده در روزنامها و مجلهها چاپ می نمایند؟!

بیشرمانه تر از همه تکه آخر خبر است که یکمرد ناشناس گمنامی را می نویسد ۱۱۴ زبان و نیمزبان می دانسته . مگر این کسان زشتی کارخودرا نمی فهمند ؟! یکمرد و دانستن ۱۱۴ زبان و نیمزبان ؟! باید گفت اینان زبان یاد نگرفته و دشواری زبان یادگرفتن را نمی دانند . وگرنه لب بچنین سخن پرگزافه ای باز نمیکردند . یکمرد اگر هم سراسر عمر خود راصرف نماید بیش از ده زبان یاد نمی گیرد . مگر آنکه از هر زبانی دوسه جمله طوطی وار بیاد سپرده نام آنرا زبان دانستن بگزارد !

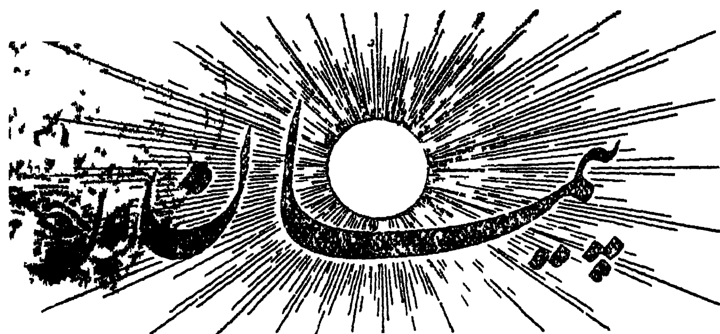
این سخنان که با آن آب و تاب چاپ شده و از غرب بشرق میرسد و روزنامها بنام «خبر علمی» ارمغان خوانندگان می سازند هم ارج آن افسانهای بیخردانه و رسوایی است که نقالان در حیاط مسجد شاه تهران و در میدان صاحب‌الامر تبریز میسرایند .

۱۱۴ زبان دانستن یکمرد بان اندازه رسواست که هفت صد خروار بودن عمود رستم. دریغ از آن کاغذ ها که در راه این خبر های احمقانه‌صرف و هدر می شود .

آن داستان معروف است که گدائی نزد توانگری رفته نام یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر پول خواست . توانگر گفت و هرچه نام پیغمبر شماری من در برابر هر نامی یك فلس می پردازم . گدا با اندیشه‌شادمان گردید. ولی چون بشمردن آن نامها پرداخت بیش از ده واند نام شمردن نتوانست.

این مرد هم که می گویند ۱۱۴ زبان و نیمزبان می دانسته ایکاش زنده بود و ما ازو نامهای آن ۱۱۴ زبان را می پرسیدیم و می دیدیم تاچند نام می تواند شمرد .

پیمان



مشرق مغرب شمال جنوب

نتیجه چه شد ؟ . . .

مقالهایی که‌درزمینهٔچهارسوی گیتی درشمارهای گذشته نگاشتیم اگرچه در شمارهٔ هستم سخن را دراین باره بپایان رسانیدیم ولی چنانکه دوست ارجمند ماآقای سید ابراهیم نوشین یاد آوری کرده‌اند چون گفتگو در این باره ازچند کس بود سپس هم موضوع سا وتو پیش آمده دوموضوع بهم درآمیخت از اینجا سخن به‌پنج‌وخم گرایید که شاید کسانی نتیجه‌روشنی ازآن بدست‌بیاورند آقای نوشین شرحی زیر عنوان « نتیجه چه شده ؟ » نگاشته چنین پیسهادمی نمایند که خلاصه آن چند مقاله ونتیجهایی که از گفتگو ها بدست آمده در یك گفتاری بیاوریم و اینك از روی آن پیشنهاد نگارش این گفتار می پردازیم :

نتیجه آن مقالها اینست

۱ ـ نامهای پارسی چهار سوی جهان

مشرق ـ خوراسان(خراسان)

مغرب ـ خوروران (خاوران خاور

شمال ـ باختر

جنوب ـ نیمروز

۲ ـ درزمان ساسانیان ایران را بچهار گوست بخش کرده هر گوستی را بنام یکی از آن چهار سوی میخواندند بدینسان : گوست خوراسان گوست خوربران گوست باختر گوست نیمروز .

۳ ـ پس از برافتادن ساسانیان ودرآمدن تازیان بایران که از یك سوی کلمه‌های عربی مشرق ومغرب وشمال وجنوب شهرت یافته ازسوی دیگر کلمه‌های خوراسان ونیمروز معنی های خودرا از دست داده نام سرزمین گردیده بود ونمانده بود از چهار نام مگر دو کلمه « باختر » و« خاور » این بود که شعرا ومؤلفان آن دو کلمه‌را گرفته گاهی باختررا بجای مشرق وخاوررا بجای مغرب بکار برده گاهی عکس آن‌را کرده‌اند واینکار گذشته از آنکه از هر باره غلط بوده این نتیجه را هم دربرداشته که شمال وجنوب بی نام بماند و از اینجاست که فردوسی که پای بند کلمه‌های پارسی است درهمه جا از بردن نام شمال وجنوب خود داری کرده است .

٤ ـ اگر امروز خواسته باشیم برای چهار سوی جهان نامهای پارسی داشته باشیم تکلیف مغرب وشمال و جنوب روشن است که باید نامهایی را که درزمان ساسانیان داشته اند ودر کتابهای پهلوی و کتابهای دیگری نوشته شده به کلمه‌های خاوران (یاخاور) وباختر ونیمروز باشد بکار بریم . اما مشرق چون کلمه خراسان معنی خود را پاك از دست داده وامروز بکار بردن آن بمعنی مشرق سخت دشوار می باشد اگر کسانی خواستند که برای آن نیز نام پارسی داشته باشند باید کلمه «خوردرا» را که در گیلان بجای کلمه مشرق بکار می رود وکلمه درست بجا وبا کلمه خراسان هم معنی است بکار ببرند .

۵ ـ در فارسی گذشته از نامهای چهارسوی جهان کلمه نسا (یا

نسار یا نسریانسه) و کلمه بتو (یا برآفتاب یا آفتاب رو یاخوربن یا پاتوه) نیز هست که یکمی بسمت آفتاب‌نگیر کوه یا دیوار یا عمارت ودومی بسمت آفتابگیر آن گفته می‌شود . پیداست که این معنی‌ها جز معنی های شمال‌وجنوب‌می باشد. ولی چون‌درایران همیشه‌آفتاب‌ازسمت جنوب می‌تابد اینست که درعمارتها یا کوهها یا دیوار ها که از مشرق بمغرب کشیده باشد نسا و بتو آنها باشمال وجنوب منطبق می گردد . از اینجاست کسانی«نسا» و« بتو » را بجای نامهای شمال و جنوب بکار برده اند بویژه که برای شمال وجنوب نام پارسی نداشته اند وخودرا نیازمند آن دو کلمه می دیده‌اند .

ولی بی گفتگوست که‌این کاردرست نیست‌زیرانخست آنکه‌درهمه زبانها نامهای‌شمال‌وجنوب‌جدا ونامهای آفتابگیروآفتاب نگیرجداست. دوم آنکه نه‌درهمه‌جاست که شمال‌وحنوب باآفتاب‌نگیروآفتابگیرمنطبق میشود اگر کسانی ازایرانیان‌بمکه وآن نواحی رفته نشیمن‌بگیرندنسا و بتو آنجا در زمستان و تابستان عوض خواهد شد . وانگاه در ایران نسا وبتو حیاط وزمین بانسا و تو کوه ودیوار معکوس‌است بعبارت‌دیگر در حیاط وزمین شمال بتو وجنوب نساست ولی در کوه شمال نسا و وجنوب بتو می باشد . گذشته ازهمه‌اینهاموضوع آفتاب گرفتن‌ونگرفتن در کوه ودیواروعمارات وزمینهای‌دیواردار‌است . در دشت وبیابان که همه جای آن آفتاب گیر است اگر ما نیاز بگفتگو از شمال وجنوب آن پیدا کردیم آیا خواهیم توانست کلمه‌های نسا و تو را بکار بریم کوتاه‌سخن آنکه ازهرباره که‌نگاه کنیم‌موضوع‌نسا وبتوازموضوع‌شمال وجنوب‌جداست وهرگز نباید دوموضوع‌را بهم درآمیخت اینست‌نتیجه آن چند مقاله که در شمار های پیشین بیمان دراین باره چاپ کردیم .

روزهای هفته

ـ ۱ ـ

شنبه آدینه

دوست دانشور ما آقای ناصر روایی از تبریز می نویسند که چنانکه گفتگو از نامهای شرق وغرب وشمال وجنوب به نتیجه سودمندی رسیده گرهی از کار زبان پارسی بازنمود چه بهتر که از نامهای روزهای هفته نیز گفتگو کرده شده در این زمینه هم آنچه دانستنی است دانسته شود . می نویسند : با آنکه هفته شماری در نزد ایرانیان رسم نبوده آیا این رسم در ایران از کی آغاز شده ونامهای شنبه ومانند آن آیا فارسی یا کلمه بیگانه است ومعنی آنها چیست ؟. .

نیز می نویسند: کلمه آدینه که در فرهنگها آنرا نام پارسی جمعه نوشته اند ودر بسیاری از دیههای اذربایجان که زبان بومی باستان خود را نگهداشته اند نیز آن نام برای جمعه معروف ومعمول است آیا نمی توان پنداشت که چون تازیان جمعه را « یوم الزینه » میخواندند در فارسی ترجمه آن رادرست کرده نام «آدینه» را از کلمه آدین که بمعنی زینت است درآورده اند ؟..

ماپیشنهاد دانشمندانه دوست خودرا پذیرفته اینك از اینموضوع گفتگو آغاز می کنیم که آنچه خود مامی دانیم نگاشته از خوانندگان هم خواستار می شویم که هریکی هرچه در این زمینه می داند نگاشته برای چاپ نزد ما بفرستد .

۱ ـ هفته شماری از کی آغاز شده؟

نخست باید دانست که چنانکه آقای روایی یاد کرده در ایران

باستان رسم هفته شماری نبوده . بلکه هر ماهی را سی روز گرفته وهر روزی را بانام جدا گانه یاد می کردند چنانکه این رسم در کتابهای پهلوی و کتابهای زردشتی که اکنون در دست ماست هویداست . مثلا در کتاب « اندرزهای آذرباد مارو سپندان » که دفتری به پهلوی است و چاپ شده درآنجا بدینسان نامهای روزهارا شمرده برای هریکی کاری یاد می کنند :

« او هرمزد روز آس خور وخورم باش . وهومن روز وستـرك گـامگ نوك بتموچ ارتوهشت روز اومان اتخشان شو . شتریور روز شات باش سپندومت روز ورژ زمیك کون . . »

درنوشتن تاریخ حوادث نیزروزوماه آن را بااین نامهانشان میدادند. مثلا طبری در کشته شدن خسرو پرویز بفرمان پسرش شیرویه مینویسد : « کشته‌شدن او در ماه‌آذر روز ماه بود ». (۱) در کشته‌شدن اردشیر پسر شیرویه بفرمان شهربراز می نویسد : « سال دوم ماه بهمن شب روز آبان بود». (۲) در کشته‌شدن شهربراز بدست زادان فرخ مینویسد: « این کار در اسفندارمذ ماه روز دیبدین بود » . (۳)

. این عبارتهای طبری گذشته از آنکه رسم ایرانیان را درشمردن روزها وماهها نشان می دهد این دلالت را نیز دارد که آن رسم باستان تا آخر دورهٔ ساسانیان پایدار بوده وتا آن زمان نشانی از ترتیب هفته شماری امروزی درمیان نبوده است .

---

(۱) با تاریخ شمسی امروزی در نیمه ماه اسفند از سال ششم هجرت بوده

(۲) نهم اردیبهشت ماه سال نهم از تاریخ شمسی امروزی ما .

(۳) بیست ویکم خرداد ماه سال نهم تاریخ شمسی ما .

پس باید دید ترتیب هفته شماری‌از کی در ایران‌آغاز شده ؟..
شاید کسانی پاسخ داده بگویند : « پس ازآغاز اسلام » .

این پاسخ درست است . ولی باید چند مقدمه‌ای بران افزود :
نخست آنکه ترتیب هفته‌شماری بنوشته شرقشناسان اروپا یادگار کلدانیان و آشوریان است . ولی شهرت آن درجهان ازجهودان شده بدینسان که در توریت یادآن کرده و عنوانی از دین برای آن پدید آورده اند . سپس چون دین مسیح پیدا شده و در جهان انتشار یافته ترتیب هفته شماری نیز همراه آن دین همه‌جا رسیده . پس بنیاد هفته شماری از هر کس که بوده‌نشر آن درجهان‌بادست جهودان و ترسایان‌روی داده .

مقدمه دوم آنکه ازباستان‌زمان جهودان درایران‌نشیمن داشته‌اند. شاید در هنگامیکه کوروش پادشاه هخامنشی بابل را گشاده جهودان‌را از اسیری که بخت‌نصر آورده بود آزاد ساخته اجازه برگشتن بشهرو کشور خودشان داد دسته‌های ازآنان ایران را بکشور خود برگزیده در اینجا نشیمن ساخته باشند . داستان آستر و مردخای در توریت یکی از دلیلهاست براینکه جهودان از زمان هخامنشیان در ایران فراوان بوده اند .

وانگاه چنانکه میدانیم جهودان در شهر ایران لهجه خاصی از فارسی را دارند و لهجهٔ ایشان در همدان که نگارنده اندک آگاهی ازان دارد خودآن می‌رساند که یادگار زمان بسیار باستانی می باشد و این دلیل دیگر برآنست که‌جهودان اززمانهای بسیار دیرینی در کشور ما نشیمن دارند .

اززمان ساسانیان آگاهی های روشن تری‌داریم ومیدانیم که‌در آنزمان‌جهودان درایران فراوان بودند. بویژه در همدان و اسپهان که

دراین دو شهر بیش‌از همه‌جا نشیمن داشته اند .

این‌هم یقین است که جهودان ترتیب هفته‌شماری خودراداشته‌اند وچنانکه برای دیگر کارهای خودزبان فارسی را بکار می برده‌اند برای هفته و روزهای هفته نیز نامهای فارسی درست کرده بوده اند .

از سوی دیگر مسیحیان نیز در زمان ساسانیان در ایران فراوان بوده اند که داستان ایشان درتاریخهادرآمده و اگرچه گاهی پادشاهان ساسانی بر آنها سخت گرفته هر گونه آزار می‌رسانیده اند لیکن بیشتر زمانها آزادی داشته‌آسوده می‌زیسته اند. بهرحال در کارهای دینی خود آزاد بوده و ناگزیر ترتیب هفته شماری را نگهداشته روزهای شنبه یا یکشنبه در کنشت ها گرد می‌آمده اند . گذشته از ارمنیان و گرجیان و آرانیان که هرسه گروه با ایران پیوستگی داشته ولی بدین ترسا بوده اند و ناگزیر ترتیب هفته شماری در میان آنان هم‌معمول بوده .

کوتاه سخن‌آنکه هنوز قرنها پیش‌از آغاز اسلام ترتیب هفته شماری در ایران معروف و معمول بوده و دسته‌هایی از ایرانیان‌آن‌را نگه میداشته‌اند اگرچه پادشاهان‌و گروه انبوه مردم که زردشتی بوده‌اند دربند آن ترتیب نبوده ترتیب دیگری برای شمردن روزها داشته‌اند تاآنگاه که اسلام پیدا شده و تازیان بایران‌آمده اند و چون اینان نیز ترتیب هفته شماری را بکار برده جهت نماز جمعه که اهمیت فراوانی در اسلام دارد به حساب هفته‌ها اهتمام بسیار نشان میداده اند از اینجا آن ترتیب رواج بیشتر گرفته سپس‌هم هرچه اسلام متتشرتر گردیده و برشماره مسلمانان افزوده بهمان اندازه ترتیب هفته شماری شایع‌تر شده تا آنجا که ترتیب روز شماری پیشین را پاك از میان برده است .

پس ترتیب هفته شماری در ایران از قرنهای پیش از اسلام آغاز یافته بوده لیکن در قرنهای اسلامی رواج آن هرچه بیشتر گردیده و کم کم ترتیب عامی شده است .

۲ - شنبه چه کلمه ایست وچه معنی دارد ؟

در عبری که زبان جهود است نام شنبه « شبت » یا « شبات » است ومعنی آن چنانکه نوشته‌اند «آسودن» می باشد . چون آن روز برای کار نکردن و آسودن بوده با این نام خوانده شده . همین کلمه در ارمنی « شابات » گردیده که بمعنی « شنبه » و « هفته » هردو بکار میرود .

درفارسی هم این کلمه را گرفته اند . ولی در فارسی این قاعده از باستان زمان درکار است که در زبانها پیش از حرف باء و حرف کاف نونی بر پاره کلمه‌ها می افزایند(۱) وبهترین مثل او کلمه «تنبا کو» است که « تاباکو » را ازاروپاییان (۲) گرفته «تبا کو» گفته اندسپس هم نونی پیش از باء افزوده « تنبا کو» خوانده اند.

بر شبت هم نونی افزوده «شنبت» ساخته اند. وشاید زمانهای درازی این کلمه باین شکل بر زبانها روان بوده . ولی چون « تاء» های زمان ساسانیان در بسیاری از کلمه‌ها سپس ذال شده شنبت هم « شنبذ » گردیده

---

(۱) این نون داستان درازی دارد چنانکه ما آنرا در زمان هخامنشیان هم می یابیم که نام « کوجی » را کنوجی کرده . نیز در کلمه سم و دم و مانند آن با همین نون است که سنب و دمب میگردند . از مثالهای کاف هم کلمهای تفك و شك است که تفنگ و شنگ گردیده . نیز کلمه « سکسر » است که « سنگسر » خوانده میشود . شاید در جایی جداگانه از این حرف سخن برانیم .

(۲) گویا نخست از زبان ایتالیاییان این کلمه درایران شنیده شده که شکل ایتالیایی آن رواج گرفته .

چنانکه در برخی جاها هنوزهم «شنبذ»(۱) خوانده میشود. ولی در زبان مردم شهری و در نوشتها « شنبه » شدهٔ است . (۲)

کوتاهسخن « شنبه » همان کلمه « شبت » عبری است کهجهودان ومسیحیان آن را درایران معروف ساخته اندوآن رادرفارسی معنی دیگری جز نام روز خاصی از روزهای هفته بودن نیست .

این تنها در زبان فارسی نیست که کلمه « شبت » عبری معمول گردیدهٔ . ترتیب هفته شماری بهر کجا که رفته این نام را همراه خود برده است چنانکه ما آن را در زبانهای روسی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی نیز می یابیم . (۳) نیزدر عربی نام « السبت » برای شنبه تحریف شده همان کلمه است .

۱- «شنبذ» یا «شنبذ» را در شعر ها نیز می یابیم چنانکه در فرهنك ناصری شعر پایین را از منوچهری آورده :

بفال نیك و بروز مبارك شنبذ — نبیذ گیر ومده روز کارخویش بباد

هموازفرخی — ده:

رادی را تو اول . . آخری — حری را تو واضع وواجدی
تو بهمه جهان ه پیشی و نام — همچو زجمع روز ها شنبذی

(۱) چگونگی افتادن ذال ازآخر این کلمه روشن نیست . میتوان گمان کرد کـه کسانی تاء شنبت را بکاف تبدیل کرده بوده اند و شنبك میگفته اند سپس کاف تبدیل بهاء یافته .

(۲) در فرانسه گذشته از آنکـه در توریت و انجیل کلمـه Sabbet بکار میرود خود کلمه Samedi در اصل Sabbati dies بوده بمعنی روز شبت .

درآلمان هم نزدیك باین ترتیب روی داده . درانگلیسی کلمه Sabbath در روسی کلمه Уббота بکار میرود. درزبانهای دیگر اروپا نیز درهر یکی شکل دیگری از کلمه «شبت» معمول است .

کتابها

کتاب « حفظ الصحه در دین اسلام »

نام دکتر تومانیاس بر خوانندگان پیمان آشناست . کارهای نیك این مرد مارا بر آن می‌انگیزد که بارها در پیمان ازو سخن‌رانده باشیم . نیکی این‌مرد نه‌تنهااینست که پس‌ازآموختن طب در اروپا چون بایران بازگشته بیشتر در شهرهای دوردست که طبیب درآنجاها کم و نیاز مردم به طبیب فزون است بطبابت می پردازد . کنون‌هم‌درجایی چون چهار محال اصفهان بنیاد مریضخانه نهاده وانگاه او کتابهایی در تندرستی نوشته و در دسترس خوانندگان گزارده چنانکه نامهای آنها در پیمان برده می‌شود .

گذشته از اینها ما این برگزیدگی را هم از دکتر تومانیاس سراغ داریم که باآنکه‌مسیحی‌زاده‌است و بادین‌مسیحی بزرگ گردیده چشم بروشنیهای اسلام باز کرده است و نیکی‌های آن دین پاك را در می‌یابد بهتر از آنکه بسیاری از مسلمانان درمی‌یابند .

دکتر تومانیانس ازآندسته کسانی است که خدا دل های آنان را روشن آفریده که نیکی‌ها و بدیهارا بهتر و زودتر از دیگران در می‌یابند و هرگز تعصبها و کینه‌ها که میانه مردمان است پای‌بند آنان نکردیده ایشان را از دریافت دریافتنیها باز نمی‌دارد .

بهترین دلیل این گفته‌های ما کتابی است بنام « حفظ‌الصحه‌در دین اسلام » که دکتر تومانیانس بتازگی چاپ کرده ودرآن‌از دستور-های اسلام در زمینه تندرستی و پاکیزگی سخن می‌راند .

این کتاب نخستین کتابی‌است که درپارسی دراین زمینه نکارش

یافته وخواندن آن بر دودسته دربایست است : یکی آن مسلمانان که اسلام را جز یکمشت کردارهاو گفتارهای بیهوده که خود آنان دارند نمی دانند و تندرستی وتن آسایی و پاکیزگی و اینگونه چیزها از مسلمانی آنان بر کنار است .

دیگری آندسته کسانی که هیاهوی بی دینی که امروز در جهان برخاسته آنان را گیج ساخته و هوش از سرشان ربوده و از پیغمبران و آیینهای آنان جزاندك آگاهی ندارند .

کوشش بیشتر دکتر تومانیانس دراین کتاب برسر دوچیزاست : یکی آنکه اسلام به تندرستی و پاکیزگی ارج بسیاری نهاده و اینست که یکرشته احکام و دستورها دراین باره از پیغمبر اسلام درآمده . دیگری آنکه پیغمبر از بودن میکروب و اینکه دردها و بیماریها از جانب آن جانورهای ذره‌بینی می باشد آگاهی داشته ودر گفته‌های خود عبارتهایی را برای فهمانیدن این موضوع باندازه فهم مردم آنزمان قید فرموده .

این دومطلب هردو مهم و سودمند است . وآنچه ما بر گفتهای دکتر می افزاییم اینست که هر پیغمبری پس‌از رهنمایی مردم درزمینه دین و رهانیدن ایشان از بت‌پرستی و گمراهی کار بزرگ دیگر او بنیادآیین زندگی و قانونگزاریست که جهان را بسامان درآورده برای جهانیان بنیادآسایش و خرسندی کند . در دیگر کارهاآن اندازه‌دخالت می نماید که باآیین زندگی وباآسایش و خرسندی مردم ارتباطدارد .

در زمینه پزشکی و تندرستی نیز وظیفه پیغمبر راه نمودن مردم به تندرستی و پاکیزگی است که اهمیت آنهارا باز نموده‌و در احکام و دستورهای خود نیز رعایت آن‌دوموضوع را بنماید .

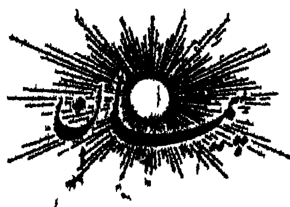
ولی پیغمبر اسلام چون درزمان او علم طب را بیسروفنی که می باید بود و مردم از شناختن دردها و درمانها درمانده بودند آن بزرگوار پس از آنکه وظیفه پیغمبری او بوده در این زمینه مردم راهنمایی فرموده بعبارت دیگر گذشته از آنکه ارج و بهای علم طب را بازنموده و مردم را به نگهداری تندرستی خود واداشته ودرهمه احکامهای خود سود و زیان تن هارا نیزرعایت فرموده این کارها بسنده نکرده نکرشته دستورهای طبی نیز داده و یکرشته مطالبی که در زمینه تندرستی و بهبودی سخت گرانبهاست ومردم آن زمان نمی دانسته اند برزبان رانده است

شگفت هم نیست که گفتهای آن بزرگوار با برست منکروب شناسی امروزی درست درآید چه پیغمبران برگزیده خدا بوده اند آنچه را که دیگران نمیدانسد و در می یابند آنچه را که دیگران در نمی یابند

آن کسیکه ازمیان ملیونها وصدملیونها وهزار ملیونها مردم تنها اوست که نیك و بد جهان را می شناسد و تنها اوست که راه رستگاری را می داند و مردمرا آنجا راه می نماید هم او می داند دردها و درمانهارا نادانان که هست ندانند و نشناسد و نادانان که هست نشناسند و بازنمانند و ازرا این نیاز نیست که نام منکروب را برده مردم‌ درس منکروشناسی دهد چه او در پی نتیجه است و خوبرای نتیجه می کوشد و برای این منظور نام بردن از منکروب نیاز نخواهد بود

کوتاه سخن کتاب دکتر توما نتیجه از بنده دینداری و مسلمانی و چه از دیده شناختن راههای تندرستی کتاب سودمندی است و ماخواندن آن را بهمه مسلمانان و ایرانیان سفارش می نمایم

نیمان



مرگ دکتر هوشی

سال ۱۳۱۴ در روزهای آخر خود ما را تلخ کام کرد. روز ۲۴ اسفند دکتر هوشی آن دوست مهربان گرانمایه ما آن مرد پاکدل نیکوکار بدرود زندگانی گفت.

این مرد همه نیکی بود و نیکی از کسی دریغ نمیداشت. کسانی که اورا از نزدیک میشناختند میدانند که از چه دل پاکی داشت و چه دلسوزی و نیکی با مردم میکرد و چگونه هر کسی را مینواخت. نه تنها در طبابت که پیشه خود داشت و آن را دستاویز نیکی بمردم و دستگیری از بینوایان ساخته بود در زندگانی و آمیزشهای خود نیز دل بدست آوردن را شیوه خود داشت و کسی جز نیکی و مهربانی ازو نمیدید.

نیکی اورا این دلیل بس که چون درگذشت دیده‌هایی بر او گریستند که کمتر گریسته‌اند و دلهایی از مرگ او داغدار شدند که کمتر داغدار شده‌اند.

ای روان پاک! رفتی و دوستانت را دلشکسته و اندوهگین گزاردی ولی خودت همیشه شاد خواهی بود! تو در اینجهان همه نیکی بودی در آن جهان همه شادی خواهی داشت!

آن تو بودی که از بدیهای این جهان بیزاری می جستی و برای هر کسی جز آسایش نمیخواستی. کنون در آنجهان سزای پاکدلی خود یافته همیشه آسوده خواهی بود!

کسروی

برای دلجوئی از دوستان

باآنکه درشماره یکم آهنگکار نوشتیم که ما مقاله از بیرون نمی پذیریم مگر کسانی خرده بر گفتهای ما داشته باشند و منصفانه بنویسند یا چیزی در تکمیل یکی از گفتهای ما بنگارند یا در موضوعهایی که برای شرکت خوانندگان عنوان میکنیم شرکت نمایند سپس هم بارها این موضوع را گوشزد نمودیم باز پیاپی مقاله نزد ما فرستاده میشود کسانی هم شعرهایی سروده از ما خواهش چاپ آنهارا مینمایند. شگفت تر آنکه پاره دوستان ما از اینکه مقاله یاشعر ایشان در پیمان چاپ نمیشود ازما رنجیده گله مند میشوند .

ما برای آنکه این گله ها پیش نیاید از گام نخست مقصود خودرا اعلام کردیم کنون هم برای آنکه دوستان ما علت قضیه را دانسته مارا در این باره معذور دارند و از آزردگی بیرون آیند علت موضوع را شرح میدهیم.

نخست باید دانست که پیمان برای دنبال کردن یکراهی است ازاینجا ما باید جز درپیرامون آن راه سخن نرانیم ولی اگر مقاله از بیرون بپذیریم ناگزیر رشته سخن از دست رفته از آن راه خود بکنار خواهیم افتاد

دوم باید دانست که کلمه ها و عبارتهایی که امروز معمول است و نگارندگان پایهٔ سخن خودرا بر روی آنها میگزارند از تمدن هئت اجتماعیه ٔ اصول اجتماع ترقی تربیت ومانند آنها ما تاکنون هرچه

اندیشیده ایم معنای فارسی برای این کلمه ها و عبارتها پیدا نکرده ایم و می بینیم که نویسندگان هم معنی آنهارا نافهمیده بکار میبرند.

بهرحال ما از این عبارتها سخت بیزاریم و این علت دیگری برای نپذیرفتن مقاله از بیرون است.

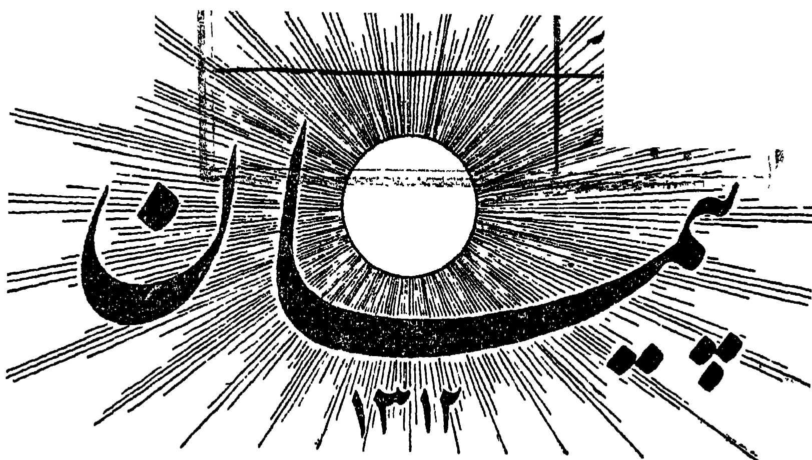
سوم باید دانست که ما میخواهیم مطالبی که تاکنون نا گفته شده و معروفست دوباره تکرار ننماییم. همچنین میخواهیم هر مطلبی را بسیار ساده و روشن بنگاریم و هرگز پای بند اصطلاحات و عبارات فنی نباشیم. ولی مقالهایی که میرسد کمتر یکی دارای این شرایط است.

اینست عذر های ما در نپذیرفتن مقاله از دیگران. با اینحال ما بیکبارگی دست نویسندگان را از پیمان دور نساخته ایم. گذشته از آنکه حق خرده گیری بهمه کس داده ایم عنوانهایی نیز برای شرکت خوانندگان می نماییم. وانگاه چنانکه اعلان کرده ایم هرگونه مقاله را در زمینه تندرستی از اطباء پذیرفته چاپ می کنیم. گذشته از همه اینها بخش دوم مجله را بکجا آزاد گزارده ایم که هر مقاله سودمندی برسد چاپ میکنیم

پس از همه اینها اگر کسی یک مطلب سودمند نوینی دارد که میخواهد در پیمان چاپ شود باز ما مانع از نشر مقاله او نخواهیم بود. چیزی که هست مقالهایی که تاکنون رسیده همه اینها مطالبی است که بارها گفته شده و اینست که ما از چاپ آنها خودداری کرده ایم.

در باره شعر هم دوباره تکرار می نماییم که ما هر شعری را چاپ نمی کنیم. اگر کسانی مطالب مارا نظم نمایند یا نظیر آن مطالب را سرایند می توانیم شعر آنهارا چاپ کنیم وگرنه ناگزیر از چاپ نکردن خواهیم بود.

پیمان



شماره یازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۱۳ سال یکم

گزارش شرق و غرب

کنفرانس ابزار جنك

زمستان سپری گردیده بهار رسید . نام بهار در اروپا بایاد جنك و بیم آن توأم است . زیرا چنانکه میدانیم بهار برای آغاز جنك بهتر از دیگر هنگامهاست . چه سرما و یخ پایان رسیده راهها چه درخشکی و چه در دریا باز شده . واز آنسوی تا فرا رسیدن زمستان دیگر مجال بسیاری در پیش است که می توان تا آن هنگام کارهای بسیاری انجام داد. و آنگاه بهار شور انگیز است که هر کسی هرشوری در سر دارد در اینهنگام فزونتر می گردد .

پس چه شگفت است که درسر جنکجویان اروپا نیز شور جنك و کشتار بجنبش بیاید و بایك تکانی جهان را گرفتار آتش وآهن وزهر سازند ؟ !

لیکن دراین بهار تا کنون جنبش جنکجویانه‌ای پیدا نیست و بهر

پرورگار امیدواریم که از این سپس هم پیدا نباشد و جهان امسال را بآسایش و آرامش بگـزارد .

چنانکه درجای دیگری گفته‌ایم بزرگترین گرفتاری اروپا دوچیز است : یکی داستان کینهای جنگی و دیگری موضوع ماشین و بیکاری . درموضوع ماشین و بیکاری بارها سخن رانده‌ایم و آنچه بایستی گفت گفته‌ایم و کنون میخواهیم اندکی از داستان جنك و کینهای جنگی گفتگو نماییم .

مادوست‌میداریم ایرانیان ودیگر شرقیان کارهای اروپاو گزارش آن سرزمین را بدانسان که هست بشناسند و بپایه وبنیاد گفتگوهای آنان پی برده به بیرون فریبنده گفتار ها و کردار های آنان بسنده نه نمایند واینست که این عنوانهارا درپیمان پیش‌آورده در پیرامون آنها سخن میرانیم .

درداستان جنك وموضوع کاستن از ابزار جنك (خلع سلاح) که پیاپی آژانسها خبر های آن را بما می‌رسانند ما شرقیان‌را می بینیم که بدر یافتن و دانستن چگونگی موضوع علاقه نشان نداده وباآنکه این موضوع ارتباط به شرق نیز دارد شرکت در گفتگو نکرده باین اندازه بسنده می نمایند که‌خبرهای آژانسهارا در روزنامها چاپ کرده یا دراینجا وآنجا باز گویند بی‌آنکه پروای پایان کار را داشته باشند (۱)

در جنك سال ۱۹۱٤ دیدیم که براشفتگی اروپا شرق را نیز براشفته می‌سازد . راست است که امروز جنگی در میان نیست ومادست

---

(۱) دوست دانشمندما آقای یاسمی مقاله ای درمجله گرامی مهر در این باره نوشتند که ما امیدوار بودیم یگانه مقاله نباشد . ولی تا کنون نگارش دیگری از ایشان ندیده ایم وچشم براه انتظار می باشیم .

ازدور برآتش میداریم ولی خردمند آنکسی است که چاره گرفتاریهارا پیش از گرفتار شدن بیاندیشد . چنانکه اروپاییان در این موضوع جنبش وتلاش دارند شرقیانهم باید جنبش وتلاش نمایند · اینجاازآن جایهاییست که باید شرق و غرب همدست باشند ·

پتیاره‌ای که هرگاه رویداد خواه نا خواه دامن مارا هم خواهد گرفت چرا در گفتکو ازآن و درچاره جوییهایی که می شود شرکت ننماییم ؟ !

باری چنانکه میدانیم موضوع کاستن از ابزار جنك چند سال است که در میان است و تاکنون مکرر پیشنهادهایی ازاین دولت وازآن دولت شده که هر کدام مدتی زمینه گفتکو بوده و ازمیان رفته. بتازگی هم دولت انکلیس پیشنهادی داده که روزنامهای ایرانهم متن آنرا چاپ نمودند . وچون‌ازچند هفته پیش انتانی ادن معاون وزارت‌خارجه‌انکلستان سفرهایی بپایتختها می کرد چنین وانمودند که این سفرهانیز بجهت آن پیشنهاد بوده و مقصود آنست که‌معاون‌وزارت‌خارجه‌انکلیس آنچه‌توضیح دادنی است درزمینهٔ پیشنهاد بوزرای‌خارجه دولتهاداده وآنان را باعقیدهٔ دولت انکلیس همداستان گرداند.

ما ازاینکه‌دولتهای اروپاازجنك‌بیزاری جسته صلح دوستی مینمایند شادمانیم واگرهم‌در پاکدلی بسیاری ازان دولتها شك‌داشته واین داستان را از ایشان‌جز نمایش روسازانه ندانیم‌باز شادمانیم که این چنین‌روسازی را می‌نمایند . چیزیکه هست میخواهیم بدانیم‌آیا از کوششهایی که‌امروز بکار می‌رود چه نتیجه بدست خواهد آمد؟

ماهرچه می‌اندیشیم جزاین نتیجه نمیگیریم که این کوششها باك بیهوده و بیجاست . زیرا چنانکه میدانیم در اینچندسال هنوز سخنهایکی

نشده و پیمانی درمیانه بسته نگردیده بلکه چنانکه گفتیم پیاپی پیشنهادها کرده شده وهریکی پس‌از گردشهایی از میان رفته . حال آینده‌هم آن خواهد بود که حال گذشته بوده .

ولی ما ازاین ایراد چشم پوشیده چنین می انگاریم که‌سخنها همه یکی گردیده و پیمانی نیز بسته شده که همه‌دولتها آن را امضا کرده‌اند. لیکن‌می پرسیم که اگرجنگی برخاست و یکی از دولتها پیمان خود را شکست آیاچه سزایی باوداده خواهد شد و سزا دهنده که خواهد بود؟..

مثلافرض کنیم همه دولتها از شرق تا غرب دراین‌باره همداستان شدند که‌آیروپلانهای بمب‌انداز و گازهای آدمکش که‌دولتهاامروزدارند همه را نابود گردانند که دیگرهم نسازند و درجنگهایی که ازاین سپس روی میدهدهجوم برشهرها وآبادیها غدغن باشد وبدینسان پیمانی بسته شده همگی آن‌را امضا کردند . ولی ناگهانی‌جنگ برخاسته باز دولتها دو دسته شده در برابر یکدیگر صف کشیدند و ناگهان یکسو پیمان شکنی کرده درهمان گرماگرم جنگ آیروپلانها برای هجوم هوایی ساخته بکار انداخت و به‌شهرهای دشمن هجوم برده بمب‌اندازی کرد و گازهای آدم خفه کن فرستاد آیاتکلیف این پیمان شکنی چه‌خواهد بود ؟ !

شایدبگویید که‌دولتهای کناره‌جوی(بیطرف) که درجنگ‌شرکت نکرده‌اند بران پیمان شکنی اعتراض‌می کنند . می گوییم : درآن گیرودار دولت کناره جو کجاست ؟ ! بااین دسته‌بندیهایی که امروز میان دولتهاست کدام‌یکی است که درآنهنگام پاك بیطرف باشدوبتواند‌اعتراض بنماید ؟ ! وانگاه چنین اعتراض را کرده بگیریم آیا ازاعتراض‌چه نتیجه

در دست خواهد بود ؟! گیرم که باعتراض بسنده نکرده بلشکر کشی هم پرداختند آیا جز سختی کار جنك چه نتیجه در دست خواهد بود ؟ !

این مثل بسیار بجاست که می گویند قفل برای درستکاران است نه برای دزدان بایںمعنی قفلی را که بردر اطاقی بزنی اگر مرددرستکاری بانخانه درآمد و بجلو آن قفل رسید می داند که خداوند خانه‌رضایت بکشادن در آن اطاق ندارد و اینست که از جلو قفل باز میگردد . ولی اگر دزدی بآنخانه درآمد و بجلو آن قفل رسید چون او پروای رضایت خداوند خانه را ندارد قفل راهم می شکند .

پیمانهای دولتهای اروپا نیز تا هنگامی ارج‌دارد که جنك‌ودشمنی برنخاسته باشد . پس‌از برخاستن‌جنك‌چه‌ارجی برای‌آنهامیتوان‌پنداشت؟ بویژه در نزد پیروان ماکیاولی که درسیاست وجنك هر گونه نامردی وپلیدی را روا می شمارند ؟ !

این سخن گواه بسیار معتبری از تاریخ خود اروپا دارد . زیرا پیش از جنك بزرگ سال ۱۹۱٤ که انجمن صلحی بخواهش نیقولای دوم تزار روس درشهر لاهه برپا بود دولتها پیمانهایی باهم بسته ازجمله گازهای زهردار را برخود غدغن کردند و یکی از دولتهایی که‌آن‌پیمان را امضاء کرددولت‌آلمان بود . با اینهمه درجنك بزرگ گذشته آلمانیان دست بدامن گازهای خفه کن زدندو کردند آنچه که شنیده‌ایم ومیدانیم و هیچگونه اثری بران پیمان بار نشد .

آیا با اینحال چه‌اعتمادی برپیمانی خواهد بود که اکنون‌دوباره بسته‌شود؟!

•

فرض کنیم که از گفتکوهای بی‌پایان امروزی نتیجه‌بدست‌آمده

پیمانی میانه دولتها در زمینه نابود کردن برخی ابزارهای جنگی بسته شد. ناگزیر یکی از آن ابزارها گازهای زهردار خواهد بود که ساختن و بکار بردن آنرا غدغن خواهندساخت. با اینهمه آیا کدام دولتی خواهد بود که باعتماد چنین پیمانی از ساختن گازهای زهردار خود داری کند ؟! بی شك هر یکی در پیش خود از دیگران بیمناك بوده در نهان بساختن آن گازها خواهد پرداخت. خواهید گفت : اگر پیمانی بسته شد تفتیشهایی هم قرار می دهند که هیچ دولتی درنهان از ابزار های غدغن شده نسازد و نداشته باشد وچنانکه امروز ها گفتگو درمیانست ضمانتهایی می اندیشند که دولتی تخلف نتواند. می گوییم : انچه هرگز بجایی نرسد چنین تفتیشها وضمانتهاست. وانگاه مگرساختن آن ابزار ها در همان هنگام جنك کار دشواری خواهد بود ؟! آیا در آنهنگام هم تفتیش و ضمان درکار است ؟!

داستان انجمن ژنو (جامعه ملل) و پیش آمد جنگ ژاپون وچین بما نشان داد که پیمانهایی که دولتهای اروپا می بندند ونویدهایی که میدهند بهنگام کار بآسانی آنرا فراموش میسازند : آیا در این موضوع چه اختصاصی درکار است که نتیجهٔ دیگری درمیان باشد ؟!

اینست آنچه که ما درباره این موضوع می دانیم و ازاینجاست که گفتگوها و کوششهایی که باین نام می شود ماك بیهوده می شماریم. اما اینکه از کدام راه برای جلوگیری از جنك کوشیده شود آنرادریکرشته گفتارهای دیگری خواهیم سرود.



من چه میگویم ؟..

-۳-

بزرگترین گمراهی که آدمیان دچار آن می‌گردند بت‌پرستی است .
این پتیاره بجامه‌های گوناگونی درمیاید واز هر راه نهان و باریکی گذرمیکند .

شرق میهن خدا شناسی و پاکدامنی است . ازمیانه آفریقا گرفته تاآخرآسیا در سایه رواج‌اسلام شرقیان بخداشناسی‌آشنایند . ایشان بآسانی می‌توانند در یك شاهراهی گرد آمده دست بهم داده راه زندگی بپویند و از آن دشمنیها و کینه توزیها که میانه‌غربیان است برکنار وآسوده باشند .

ولی باید ازیکسوی پراکندگی از میان مسلمانان برخیزد و آن راههای جدا جدایی که راهزنان دراین شاهراه باز کرده‌اند همه بسته شود .

همگی آن گردند که خدا خواسته . همگی آن باشند که مسلمانان نخستین بودند .

از سوی دیگر آن شرقیانی که پای‌بند پندارهایی گردیده از این شاهراه برکناراند آنان نیز براه درایند .

بزرگترین گمراهی که آدمیان دچارآن میگردندبت‌پرستی

است . این پتیاره بجامه‌های گوناگونی در می‌آید و ازهرراه‌نهان و باریکی گذر میکند .

جز خدا کسی یا چیزی را دست در آفرینش گیتی پنداشتن جز خدا از بهر کسی یاچیزی یارایی در کارهای جهان انگاشتن جز خدا بکسی یاچیزی گردن فروآوردن میانه خود وخدا کسی یا چیزی را میانجی ساختن ـ همه اینها بت پرستی است و برخدا انباز شناختن است .

پیغمبران‌همه با این پتیاره جنگیده اند وبنیاد هردینی‌دشمنی با بت پرستی بوده . بویژه اسلام که از هر راه با آن پتیاره جنگیده و بکندن بنیاد آن کوشیده و بجهانیان درس خدا شناسی و پاکدامنی داده .

ولی دیری نگذشته که بت پرستانی از میان مسلمانان سر درآورده از راه باطنیگری و صوفیگری و دیگر راهها بت پرستی را میانه مسلمانان رواج داده اند . شده آنچه شده که اکنون بیشتر مسلمانان هر گروهی از راه دیگری آلوده بت پرستی می‌باشند .

این باکه توان گفت که کسانی نام مسلمانی دارند و علی آن بندهٔ برگزیدهٔ خدا آن مردی که پیشانیش از سجده در پیش خدا پینه بسته بود بخدایی می‌پرستند . ؟ !

باکه توان‌گفت که کسانی از مسلمانان هرمرد بیکاره و بیهوده‌ای رابنام « مرشد » و « پیر » و اینگونه نامها ازصف بندگان در.برده جایگاه دیگری برایش می‌پندارند ؟ !

. این کی می‌توان برتافت که مردیکه بارها در زندان خوابیده

وپیاپی از ترس دشمنان ازشهری بشهری گریخته و گردن بهر کس و ناکسی فرود آورده بیشرمانه دم از خدایی می‌زند و گروهی هم اورا می‌پذیرند ؟!

کی می‌توان برتافت که مرد بی‌دانش و هنری که‌جزخوردن و خوابیدن و کامگزاردن و در شهرهای شرق و غرب گردیدن کاری ندارد گروهی او وخاندانش‌را دست اندرکارهای‌خدایی می‌دانند و مزد دسترنج خودرا در دامن او می‌ریزند ؟ !

چگونه می‌توان شکیبا بود که هرمردکی که برخاسته چند شعری بهم می‌بافد و چندسخن بیهوده‌ای بهم می‌تند بیخردانی از دین و خدا بریده دنبال اورا می‌گیرند ؟ !

شگفتی کار اینان است که دم از خدایی یا بیوستگی بخدا می‌زنند ولی خود گرسنه‌اند و روزی ازدست بندگان میخورند !

امام علی‌بن‌ابیطالب نخستین کسی بود که بر بیغمبر اسلام گرویده از بت پرستی بیزاری جست . درجنگها نیز همیشه شمشیر او بگردن بت پرستان فرود می‌آمد . بدا بیشرمی کسانی که او را مایه بت پرستی خود ساخته اند !

کسانی که اورا بخدایی می‌ستایند زشت‌ترین‌ستم‌را براوروامیدارند و خود بزرگترین دشمنان‌آن امامند که اگر در زمان‌اومیزیستند آنان را می کشت بدانسان که سگ هار را می کشند !

این بیشرمان امام‌را دستاویزکار خود ساخته‌اند واورا «خدا» یا «دست اندر کارهای خدا» از بهرآن می‌خوانند که راه خدایی را بروی خود باز دارند و مردم را فریب داده دارایی ایشان را از دستشان بربایند .

تفو براین بی شرمان تفو !

ببین تفاوت از کجا تا کجاست : پیغمبران که برگزیدگان خدا و آورنده پیغام او هستند و رنجها در راه رستکاری جهانیان کشیده و جانبازیها کرده‌اند هریکی از آنان « بندگی » را مایه سرفرازی خود می‌شمارد. ولی این نادانان بی‌ارج که جز مفتخوری و یاوه بافی هنری ندارند هریکی برای خود جایگاه دیگری جز جایگاه بندگی می‌پندارد !

پیغمبر اسلام آن پاکمرد بزرگوار که جهان را از گمراهی رهانیده بشاهراه رستگاری بازآورد و آیین پاك او در ترازوی سود و زیان جهان برهمه قانونهای گیتی فزونی دارد خودرا جز یکتن آدمی همچون‌دیگر آدمیان نمی‌ستاید(۱) وهمیشه خودرا «بنده» خدا می‌خواند . ولی منصور حلاج که جز یاوه درایی کاری نکرده(۲) و مانندگان او که در هرزمانی بوده‌اند بندگی‌را برخودنه‌پسندیده دم از خدایی یا پیوستکی بخدا زده‌اند .

آری آنان راهنمایان بودند و اینان راهزنانند . از راهنمایان جز راستی بر نمیخیزد و از راهزنان جز دروغ برنمی‌آید .

اینان بی آزرمانی‌اند که تن بکار و کوشش نداده برای‌روزی خودچشم‌بدست این‌وآن‌می‌دوزند وساده دلان را فریب‌داده‌بگمراهی می‌اندازند و دارایی آنان را از دستشان می‌ربایند !

اینان آن جولاهکانی‌اند که در مزبله‌ها جاگزیده تور می‌تنند

---

(۱) قل انما انا بشرمثلکم یوحی الی. سبحانك هل کنت الا بشرا رسولا

(۲) تبارك ذوالنور الشعشعانی الذی یاءم بعد شعشعته .

تاشکار مگس وپشه کنند وخون آنهارا بمکند آن کیشها که ازخود درآورده مایه مردم فریبی ساخته‌اند سست‌تر وبیهوده‌تر ازتارهایی است که جولاهکان می‌تنند هم آن کسانی که فریب اینان‌را خورده پای بند گفتهای ایشان می گردند زبونتر وبی ارجتر از مگس و پشه می باشند !

اینان دزدانی اند که شعبده‌هم دارند و دزدی را باشعبده توأم می‌سازند !

اینانند که پندارهای فرومایه خودرا پندارهایی که جز کج اندیشی و کودنی ریشه‌ای ندارد وجز ازسرسامزدگی میوه‌ای نمیدهد با سخنان گرانمایه پیغمبران و پاکمردان بهم در می‌آمیزند و زهررا با درمان رویهم ریخته بخورد مردم می‌دهند !

اینانند که چشمه پاکیزه وگوارای دین را تیره وگل‌آلود گردانیده مردم راازآن روگردان و گریزان می سازند.

دین اگر بسادگی وپاکی‌خود باشد کسی ازاو رونمیگرداند مگر بسیار کودن و بیخرد باشد . آنکه امروز بیدینی بیرق برافراشته نتیجه کار این پست نهادان است که دین‌را آلوده و چرکین ساخته واز رونق برانداخته‌اند.

دین را اگر آفتاب بگوییم پیرایه‌هایی که برآن افزوده شده ابرهای تیره است که جلوآن را گرفته مردم‌را از روشنایی وگرمی آفتاب بی بهره میسازد .

دین برای مردم مایه ستردهٔ خوبی و نکوکرداری است و اینکه بیشتر دینداران را بدخو ونکوهیده‌کردار می بینیم ازینجاست

که کسانی دین را با پندارهای بی‌پایه خود که جز مایه گمراهی و کج فهمی نمی‌تواند بود درهم امیخته انـد و چنانکه گفتیم دین را اگر درمان بخوانیم این پندارها بجای زهریست که بران افزوده شده.

باید مردانگی نمود و این لکه‌های ننك را از دامن دین بسترد.

باید ان پست نهادانی را که مایه پراکندهٔ دینی مسلمانان اند خوار داشت و بکندن ریشه انان کوشید.

سپاس مرخدایرا که در این سالها از فزونی و نیروی انان کاسته و جز اندکی باز نمانده. ولی هرچه ماندهٔ جز گزند و زیان نیست که باید بنیادشان برانداخت. باید بنیاد انان را برانداخت و درفش پاکدینی برافراشته گرد ان درفش در برابر غرب ایستادگی کرد و شرق را از اسیب ان اسوده نگاهداشت!

اینست ارزوهای من اینست انچه که من میخواهم اینست انچه سراسر شرقیان را بان میخوانم.

***

گفتیم: شرقیان که از شاهراه اسلام بیرونند باید باین راه باز آیند. دینهایی که در شرق رواج دارد زردشتیگری وجهودی گری و مسیحیگری است.

این دینها هریکی بنام پیغمبریست. ولی ازرزردشت و موسی جز نام‌نشانی باز نماندهٔ و دینهای ایشان از بنیاد بر افتادهٔ واز میان رفته.

اوستا که بنام زردشت خواندهٔ می‌شود دردرستی آن سخنهاست و چون قرنها زبان بزبان می گردیدهٔ کسی چه‌داند که چه دستهایی

درآن برده شده. هم کسانی که خودرا زردشتی می‌خوانند ما بدیده می‌بینیم که آتش را می‌پرستند واز خداشناسی که بنیاد دین‌زردشت بوده سخت دورند.

توریت را سالها پس از موسی نگاشته‌اند و از خواندنش پیداست که چه افسانهای بیخردانه را دربر دارد. هم گروهی که دم از پیروی موسی می زنند همه می‌دانند که در چه گمراهیها سرگردانند!

امامسیح او در جوانی برخاست وجز زمان اندکی باپیغمبری نگزاشت کتابی‌هم ازو باز نماند. چهارانجیل که در دست ماست هریکی مدتها پس‌از زمان او نگارش یافته.

هرگز نمی‌توان باور کرد که مسیح خودرا «پسرخدا» خوانده. از پیغمبری که براه نمودن برخاسته چنین سخنی چه سزا است؟!

چگونه می‌توان پذیرفت که کسی که میخورد و می‌خوابد و سراپا نیاز است ببوستگی بخدا پیدا کند؟! خرد چنین سخنی‌را چگونه برمی‌تابد؟! مسیح را خدا یا پسرخدا ستودن بایگانه‌پرستی چگونه‌می‌سازد؟! چگونه می‌توان گفت: «یکی است وسه‌تاست»؟!

این پاکمرد جوان که سراپا نیکی و پاکی بود مردم را به نیکی و پاکی میخواند کسانی دل بدو داده سردرپی او نهادند و بشاگردیش برخاستند. همانا اینان درمهراو راه گزافه‌بیموده‌اند بویژه آنگاه که اورا ازدست داده‌اند. وچون اورا یگانه برگزیده خدا می‌انگاشته‌اند «پسرخدا» نام داده‌اند. سپس کسانی چنانکه شیوه

بدآموزان و مردم فریبان است این‌رانام گرفته وآن‌را مایه فریفتن و گمراه کردن مردم ساخته‌اند .

همه این دینها بنیادشان با اسلام یکی است و همهٔ آنها برای رهایی‌مردم ازبت‌پرستی بوده . ولی اسلام پس‌از همهٔ آنها برخاسته و با بت‌پرستی بیش‌از آنها جنگیده و برهمهٔ آنها برتری دارد. اگرکسانی براستی در پی دین می‌باشند هرگز نباید ایستادگی‌در برابر این دین پاك نمایند .

یکی ازفزونیهای اسلام است که کتابی ازخود پیغمبر آن در دست هست و اینست که بنیاد آن همیشه استوار و برپاست . اینست که بدعتهایی که دراین دین پیدا می‌شود بآسانی ازمیان برمیخیزد و باسانی بنیاد راستین‌آن دوباره برپا می‌شود . هم ازاینجاست که این دین جاویدان است .

کسانی که از زردشتیان و جهودیان و مسیحیان دردین کهنهٔ خود باز مانده‌اند خرد ازکار آنان سخت بیزاراست و خود بدان می‌ماند که چراغی‌را که‌درشب تاریکی‌می‌افروزند وپیرامون‌آن گرد می‌آیند کسانی پس‌از دمیدن آفتاب نیز از گرد چراغ برنخیزند و آن‌را خاموش نسازند .

دین دریافت و دانش آدمی است . آیا در دریافت و دانش هم‌می‌توان دربند کینهای نژادی بود؟ ! آیاچه سودی می‌توان‌برداشت از دینی که بنیاد آن چنین‌پندار های بیخردانه باشد ؟ !

کارهای اروپا بچه می ماند؟

مقاله های آقای کسروی‌را که درجواب خانم‌سیاح در سه شماره پیمان می نوشتند خوانده نکته ای خاطرم رسید که آرزو کردم برای چاپ درمجله بنگارم :

حکایت دجال و خر او معروف است . نگارنده از کتابها اطلاع ندارم و نمیدانم علماء در این موضوع چه نوشته اند . ولی در افواه مشهور است که دجال در نواحی اصفهان در یکی از چاهها محبوس است . و چون دائماً آرزوی خروج از چاه را دارد که سوار خر خود گردیده دور جهان را بگردد و آشوب بر پا سازد اینست که هر شب زحمت کشیده پالان‌خورا بازرسی کرده پارگیهای آنرا میدوزد باین‌عزم که بامداد علی‌الطلیعه سوارشده راه مقصود پیش گیرد. ولی بامداد که بیدار میشود پالان را می بیند که پاره تر ازدیروز و پریروز گردیده. از اینجاست که دجال دران چاه هست تا موقعیکه خدا بخواهد .

کار های دنیا امروز بحال آن پالان می ماند . در اروپاهرسالی هزار ها بلکه ده‌هزارها رمان اخلاقی چاپ میکنند . صد هزار ها بلکه ملیونها فیلمهای اخلاقی نشان میدهند . صد ها کتاب درفلسفه اخلاقی و در تربیت تالیف می نمایند . در هر مماکتی صدها معلم اخلاق وجود دارد که در مدارس تدریس علم اخلاق می کنند بااین همه حال فساد اخلاق اروپا آنست که خبرهای آن را هر روز در آژانسها میخوانیم . معلوم است که هرچه زیادتر می کوشند اخلاق زیادتر خراب می شود.

نیز اروپاییان راه آهن اختراع کرده اند برای اقتصاد در وقت. اتومبیل اختراع کرده اند برای سرعت سیر واقتصاد در وقت. آیروپلان همچنان تلگراف و تلفون همچنان ماشینهای پارچه بافی وماشینهای زراعت و آبیاری و ماشینهای صناعتی همچنان - همه اینها برای اقتصاد در وقت و برای تقلیل زحمت مردم است. با اینهمه ایشان چندان گرفتار ضیق وقت هستند که بقول خودشان مجال سلام کردن ندارند وانبوه اهالی اروپا برای معاش خود تنها روزانه هفده و هجده ساعت دوندگی و کوشش می نمایند. نمیدانم برای چیست که از هر کار نتیجه معکوس برمیدارند.

در اینجا مثل دیگری بخاطرم رسید نا گفته نگذارم: آنحکایت معروف است که لری از دیه بشهر آمده منارهای بلند را دیده بحیرت افتاد و درآنموقع که متحیرانه تماشای مناری می کرد رندی حال اورا فهمیده بیچاره را فریفته قدری تخم گزر(۱) باو فروخت باسم اینکه آنهارا در دیه بکارد و منار از آنها بروید. لره تخم را کاشته مدتها در انتظار نمو کردن منار گذرانیده چون بیش از چند دسته سبزی نمو کرد بدست و پا افتاده بکندن اطراف آنها پرداخت و همینکه چشمش بگزر ها افتاد که رو بطرف زمین نمو کرده ازشادی فریاد زد: «منار روییده اما وارونه روییده».

در باره کار های امروزی دنیا هم که سعیها و کوشش ها نتیجه معکوس می دهد باید گفت: «منار روییده اما وارونه روییده».

سریر اسفند ۱۳۱۲ ح - د

(۱). هویج

روز ها از کجا آغاز شود؟

از همانجایکه خدا آغاز نمود!

برتری دو تاریخ قمری وشمسی را از یکدیگر باید ازخودآن دو ترازوی تاریخ ماه و سال بدست آورد و از آنجائیکه هریك برای تعیین یك تاریخ بخصوص بکار میرود یکـی درآغاز و انجام هرماه و دیگری در گردش فصول نمیتوان هیچ یك را بر تراز دیگری دانست و باید گفت گردش آفتاب (یا زمین را) مبدء پیدایش فصول وسال شمسی باید گرفت و روشن است که تاریخ باستان ایران ازهر تاریخ صحیح تر و اساسی تر است و گردش ماه رابرای مبدء ومقطع(آغاز و انجـام) هرماه شمسی و یسئلونك عن الاهلة قل هی مواقیت الناس. و اما آغاز روز را ازطاوع خورشید باید گرفت و انجامش رابهغروب آفتاب نهازغروب چنانکه پیشینیان گرفتند و نه ازظهر چنانکه غربیان کنند و روز را دو نیمه و شب را بدوبخش نمایند و موضـوع تفاوت را برهر تقدیر نتوان اصلاح کرد.بنابراین چه سندی برای آغاز روز ازهمان ترتیب آفرینش بهتر و محکمتر است؟ واما شب باید گفت که پس‌از گذشتن هرروز شب بدو پیوند و وابستهاست وآیه ولاالایل‌سابق النهار و قضیه مقابله نور و ظلمت که تقابل عدم و ملکه است حاکمو گواه است .

قم - سیدعلی‌اکبر برقعی

ترازوی شرق و غرب

این نام را یکی از دوستان پیمان پدید آورده و خود او درستودن آن چنین می گوید:

«ترازوی شرق و غرب ترازوئیست که بسیاری از ایرانیان بویژه هواداران غرب و اروپا رفتگان همیشه آنرا با خود دارند و سر هر گفتگویی یا بهنگام هر پیش آمدی آنرا بیرون آورده شرق را در یك کفه و غرب را در کفه دیگری گزارده بسنجش می پردازند و از شگفتیهاست که در همهٔ سنجشهایی که کرده میشود همیشه کفه غرب سنگین و کفه شرق سبك در-می آید.»

این سخن اگرچه شوخی آمیز است ولی مطلب بسیار راست ودرستی را نشان میدهد. امروز این عادت را بسیاری از شرقیان دارند که سر هر موضوعی پای شرق وغرب را بمیان کشیده وسنجشی میانه آن با این کرده بیدرنگ غرب را برشرق برتری میدهند.

این عادت نکوهیده است که دوست ما آنرا «ترازوی شرق وغرب» مینامد وما هم از نامگزاری او پیروی می نماییم.

چنانکه می دانیم در پانزده سال پیش چند تن ازاروپا خواهان ایران در یکی از پایتخت های اروپا روزنامه چاپ می کردند و شاید نخست آنان بودند که این ترازو را بکار برده و باعث رواج آن گردیدند.

اینان درروزنامهٔ خودهرچه افسانهٔ پوسیده و کهنه است دریکسوی بنام شرق وهرچه دانش و راستی است در سوی دیگر بنام غرب نگاشته از این سنجش خاینانه چندان بخود می بالیدند که تو گویی زادگان غربند و بهنر های پدران خود می بالند.

مثلا موضوع «گردش زمین» را که آخرین نتیجه کاوشهای علمی شرق و غرب است بحساب اروپا در یك کفه ترازو نهاده افسانه «گاو-ماهی» را که در دو هزار سال پیش در جهان معروف بوده چه شرق و چه غرب در آن شرکت داشته اند بحساب شرق در کفه دیگر می-گزاردند. نیز شنای ستاره های گردنده و ایستنده را در فضا که پیش از هر کسی درچند صد سال پیش عبدالرحمن صوفی دانسته است بنام اروپاییان در کفه غرب گزارده افلاك فرضی بطلیموس یونانی و افسانهایی را که از آن برخاسته بنام مسلمانان در کفه شرق می نهادند. بدینسان خاینانه ترازو را بکار انداخته همیشه کفه شرق و ایرانرا سبك می گردانیدند.

سپس ترازو بدست بسیار کسان افتاده که نه تنها جوانان اروپا رفته

ناآزموده بسیاری از پیران کهن سال نیز همیشه آنرا در دست دارند و پیاپی سنجش شرق و غرب می کنند. در یك انجمنی سخن ازهرموضوعی که پیش بیاید ناگهان ترازو بکارافتاده که شرق بالا رفته کفه غرب پایین خواهد آمد.

سخنهایی که در انجمنها و بزمها گفته می‌شود و در جایی نوشته نشده از میان میرود بماند من نمونهایی برای شما از روزنامها و کتابها می آورم.

آقای مدیر دیشب تلفونی منزل یکی از دولتمندان کرده و نو کر ناشناخته جواب درشتی داده. اینست که آقای مدیر قلم بدست گرفته سر مقاله می نویسد: «در ممالك متمدنه هر کسی ادب دارد. بخصوص در گفتگو با تلفون که چون طرف را نمی شناسند حتی‌المقدور مراعات ادب ونزاکت می. نمایند. ولی در ایران ادب حکم عنقا را پیدا کرده ...»

جوانی سالها در اروپا بسر داده و چون بایران بازگشته دریکی‌از روزنامها شرح مسافرت خود را می نویسد: «در اروپا مردم هوشیار اند و در میدان تنازع بقا دقیقه اهمال روا نمی دارند. یکی ازملیونر های معروف پسرش با من رفاقت داشت پدرش او را مجبور ساخته بود که شوفری کرده خرج خود را تامین کند. ولی در ایران شتر مآبی دولتمندان را نمیگزارد که پسران خودرا بکسب وکار مجبور نمایند ..»

مردی با زن‌خود نساخته و او را طلاق داده و در یکی از روزنامها داستان خود را می نویسد: «در ملل راقیه زن و مرد تا یکسال معاشرت ننمایند و اخلاق همدیگر را نه پسندند ازدواج نمی کنند و اینست که اساس عائله در اروپا مستحکم است. ولی در ایران موهومات پرستی مانع ازآنست که زن ومرد قبلا با یکدیگر معاشرت نمایند ...»

آقای اروپا رفته در یکی از روزنامها مقاله در «تعلیم و تربیت» نوشته در باره تربیت اطفال غرب چنین می‌نگارد:

«در اروپا و آمریکا تا زن و مرد پس اندازی نکنند و اندوخته در بانك برای تامین آتیه اطفال خود تهیه ننمایند اقدام بازدواج نمی کنند. این فقط در ایران است که دست خالی ازدواج کرده اطفال کور و کچل بیرون می ریزند ...»

مردی مدتها در امریکا بسر داده و چون برگشته بصدد افتاده که «تمدن امریکا» را که «عالیترین تمدن» است در ایران نشر بدهد و کتابچه

ای از مطالب خود چاپ کرده از جمله می گوید : « در ایران جوان های سی ساله کار نمی کنند و بیکار و بیعار خیابان گردی می نمایند ولی من در امریکا با چشم خود می‌دیدم که بچه های پنج ساله توزیع جراید می کنند . از اینجاست که هر امریکایی چون بزرك می‌شود راه زندگی‌را بهتر می شناسد و در اندك زمانی ثروت می اندوزد ... »

جوانی مقاله نوشته از جلو افتادن اروپا و از عقب ماندن ایران سخن می راند .

از جمله می گوید : « در ایران یك نصف جامعه بیکار و عاطل است تا زنهای ما نیز مثل مرد هاکار نکنند و مغازه و ادارات را اشغال ننمایند ما بپایه اروپا نخواهیم رسید ... »

از اینگونه نوشتها در روزنامها و مجله ها و کتابها چندان فراوانست اگر گردِ آورده شود کتابی بزرگ خواهد شد .

آن داستان معروفست که صوفی ستایش « بایزید » بسطامی را میکرد از جمله می گفت : چون روز قیامت‌می‌شود واعمال مردم را می کشند اعمال بایزید را در یك کمه ترازو نهاده اعمال ثقلین (جن و انس) را در کمه دیگر آن می گزارند و اعمال او سنگینتر در می آید . دانایی که در آن انجمن بود و گوش بگفتگو می‌داد چون سخن باینجا رسید خندیده گفت : «چه ترازوی معیوبی » !

کنون ما هم باید بترازوی شرق و غرب خندیده بگوییم : « چه ترازوی معیوبی ! » چه ترازویی که سنگینی ها در آن سبك است و سبکیها در آن سنگین !

گفته ایم و دو باره می گوییم : بدا حال گروهی که قفل بدهان نا- دانان خود نزنند ! بدا زبونی مردمی که فرومایگانی از ایشان بهوا خواهی بیگانگان برخیزند ودر این باره از دروغ بافی هم باز نایستند !

این سخنانی که درستایش غرب و برتری آن بر شرق گفته می شود بسیاری ازآنها دروغ است که هرگز بنیادی ندارد . پاره ای نیز اگر راست است خود عیب اروپاست نه نیکی او .

آیا آن اندازه آزمندی و تنگدیدگی که توانگران ملمونداز پسران

خودرا بشوفری برانگیزند دلیل نیکی یك گروهی است ؟!

آیا آمیزش یکزن و یکمرد پیش اززناشویی در سراسر مدت یکسال (اگر راست باشد) دلیل آزمودگی یکمردم است یا نشان بی‌غیرتی آنان ؟!

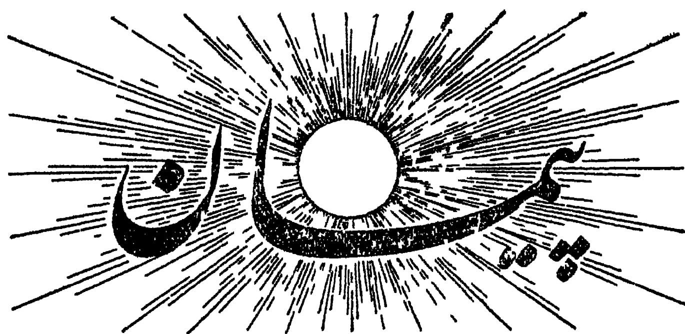
آیا کار کردن بچهای پنجساله (اگر راست باشد) دلیل سختی زندگانی یکمردم و خود عیب آنان میباشد یا گواه کوشش وغیرت ایشان ؟!

آیاکارکردن زنان در مغازه ها و اداره ها دلیل نابسامانی کارهای یك کشوری ونشان کار ندانی سر رشته داران آن کشور است یا برهان بهتری و برتری مردم آنجا ؟!

آیا پس اندازکردن هر زن و مرد اروپایی پیش از زناشویی و داشتن اعتبار برای تربیت بچگان که تا آن اعتبار را تهیه نکنند بزناشویی برنمیخیزند دروغ شاخدار نیست ؟! اگر این سخن درست است پس آن همه خاندانهای بچه دار گرسنه که در هر کشوری با ملیونها شمرده می‌شود از کجا پیدا شده ؟! پس سیصد هزار بچه ویلکرد در یك‌شهر نیویورك نتیجه کدام - زناشوییهای بی پس انداز است ؟!

ما در باره این نادانیها این زبونیها این پست‌نهادیها هرچه‌بگوییم کم گفته ایم . گروهی که بیگانگان را با آن دیده دیده و بخودشان با این چشم بنگرند آن گروه ارج و بهای خودرا از دست داده اند . راست است که این سخنان ازآن یکمشت نادانان نا آزموده بیخرد است ! ولی برای جیست که خردمندان قمل بردهان آنان نمیزنند ؟!

تا سی سال پیش ایران گرفتار پست نهادانی بود که چند روزی به عربستان رفته و باز گشته یکعمرستایش آنجارا می کردندوهمه چیز ایران درنزد آنان بی ارج وبها بود کنون هم گرفتار این پست نهادان است که ستایش اروپا را پیشه خود ساخته اند . پس کی این کشور از این گرفتاریها رها خواهد بود ؟!



سکه شناسی

—۲—

در اسلام بدعتی زشت تر و برگزنده تر از بدعت باطنیگری پدید نیامده و گزندی را که باطنیان باسلام رسانیده اند هیچ دشمن دیگری نرسانیده

ما با تاریخچه پیدایش این بدعت کار نداریم آنچه باید بگوییم این است که این کیش بیاندازه گزند بسیاری بایران رسانیده و رواج آن در ایران لکه ننگی بر دامن مسلمانی ایرانیان بوده و آنچه این لکه را پاک کرده اینست که خود ایرانیان همیشه از باطنیان که در میانشان بودند بیزاری جسته از آنان دشمنی دریغ نمی ساختند. چنانکه لشکرکشیهای پادشاهان بر سر الموت و دیگر دژهای باطنیان معروف است

گویا نخستین کسانیکه باطنیگری را در ایران آشکار ساخته اند خاندان کنگریان باشند که در طارم بنیاد فرمانروایی نهاده بودند (۱) ما داستان ایشانرا دانسته و از باطنیگری برخی پادشاهان ایشان آگاهی داشتیم ولی از اینکه آنان آشکار پیرو بوده سکه آیین باطنیگری زده اند

---

(۱) بخش یکم از شهریاران گمنام.

آگاه نبودیم تا این سکه را بدست آوردیم



رویه یکم := میانه : لااللهالاالله محمد رسول‌الله . حاشیه یکم : بسم‌الله ضرب هذا الدرهم بسلاسلاباد (۱) سنه ثلاث و اربعین و ثلثماة . حاشیه دوم محمد علی الحسن الحسین علی محمد جعفر اسمعیل محمد .

رویه دوم := میانه : علی خلیفه‌الله و هسودان بن محمد . حاشیه : انما ولیکم‌الله و رسوله والذین آمنو الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون .

ما از دیلمان در جای دیگر سخن رانده ایم آنچه در اینجا باید گفت اینست که این مردم پیش ازاسلام جز راهزنی و تاخت وتاراج کاری نداشتند و بیشتر زمانها نافرمانی بپادشاهان می نمودند واین بود که سخت بد نام و بی آبرو بودند

ولی پس ازدرآمدن تازیان بایران چون در پناه کوه و جنگل خود سیصد سال در برابر تازیان ایستادگی کرده قهرمانیها نمودند سپس هم بهواداری علویان برخاسته و برهنمایی آنان میانه مسلمانان درآمدند و پادشاهان بسیار نامی از ایشان برخاست از اینجا نام زشتشان نیک گردید و درتاریخها آنانرا بنیکی ستودند

(۱) این کلمه درست خوانده نمیشود شاید نام دیگری باشد .

با اینهمه پوشیده نباید داشت که ایران زیانهایی از جانب آنان برده و گزندهای بسیاری از نادانی و بی فهمی ایشان دیده. یکی از آن گزندها همین داستان باطنیگری است که می بینیم نخست کنکریان که خاندانی از دیلمیان بودند در ایران آشکار ساختند سپس هم کانون این کیش زشت دیلمستان بوده است.

کسانیکه میخواهند از نادانی و بی فهمی دیلمان آگاهی یابند داستان خود کنکریان و ستمکاریهای آنان را بخوانند (۱). بویژه زشتکاریها و نامردیهای وهسودان پسر محمد که این سکه بنام اوست بهترین نمونه نادانی و نافهمی ایشان است.

اینخاندان که در تارم بنیاد فرمانروایی نهاده سپس هم با آذربایگان و ارمنستان و آران از یکسو و بزنگان و ابهر تا نزدیکی قزوین از سوی دیگر دست یافتند چون با خاندان بویه که شیعی بودند دشمنی پیدا کرده و از خلیفه بغداد نیز که اختیارش بدست بویهیان بود رو گردان بودند از اینجا از سنی گری و شیعیگری هر دو رو گردان شده باطنیگری را که آئین خلفای فاطمی مصر بود دستاویز کرده سکه بنام آن آیین زده اند. از اینجا می توان دانست که دین در دست اینان بازیچه چه غرضهای شومی بوده است.

---

(۱) ابن مسکویه که همزمان ایشان بوده داستان وهسودان و پدر و برادرزادگان او را بتفصیل نگاشته. در فارسی نیز بهترین شرح را در باره ایشان کتاب شهریاران گمنام (بخش یکم) دارد. این وهسودان دو برادر زاده خود را که درآذربایجان فرمانروائی داشتند بجان یکدیگر انداخته فتنهای بسیار میانه ایشان بشورانید و سرانجام ایشان را بنام میهمانی بتارم خوانده هردورا بکشت. مادر ایشان را هم نابود ساخت.

روز های هفته

۲

۳ - یکشنبه دوشنبه سه شنبه تا آخر

پس از آنکه معنی «شنبه» را گفتیم معنی های یکشنبه ودوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه بخودی خود پیداست.

چون جهودان و مسیحیان تنها بروز شنبه توجه داشته و آن را روز برگزیده ای می گرفتند و دیگر روز ها عادی بوده ازاینجابرای روز های دیگر نامی نداده اند . ولی گاهی که ناگزیر می شده اند نام این روزهارا ببرند باین بسنده می کرده‌اند که‌آنهارا بنسبت نزدیکی و دوریشان ازشنبه بشمارش درآورند. (۱)

شاید اصل کلمه یکشنبه «یك پس از شنبه بوده» که سپس «یك از شنبه» گردیده سپس هم «یکشنبه» شده . بهر حال این ترتیب هم از جهودان است و از زبان ایشان بوده که بزبانهای دیگری رسیده است . چنانکه ما گذشته ازفارسی زبانهای عربی واسوری و ارمنی رانیزسراغ داریم که روزهای‌هفته‌را باین‌ترتیب‌می شمارند (۲)

ولی در زبانهای اروپایی هرروزی برای خود نام جدایی دارد . گویا گروهی از مردم باستان که کیش ستاره‌پرستی داشته اند روز هارا میانه هفت ستاره گرنده بخش کرده‌هرروزی راخاص یکی ازآنهادانسته وبنام او نامیده اند واز ایشان است که نامهای‌هفتگانه‌هفت روزهفته‌بزبانهای

---

(۱) در انجیل متی که‌میخواهد نام یکشنبه را ببرد آن را «روز نخستین هفته» میخواند. ازاینجاپیداست که تاآن زمان‌این‌روزها نامی نداشته‌است.

(۲) در عربی : الاحد الاثنين الاربعاء الخميس الجمعة السبت .

اروپایی درآمده، ما برای نمونه بیاد کردن نامهای زبان فرانسه بسنده‌می کنیم:

دوشنبه	Lundi	روز ماه
سه‌شنبه	Mardi	روز بهرام (مریخ)
چهارشنبه	Mercredi	روز تیر (عطارد)
پنجشنبه	Jeudi	روز برجیس (مشتری)
آدینه	Vendredi	روز ناهید (زهره)

شنبه نیز بنام کیوان (زحل) بوده که سپس تغییر داده Samedi گفته‌اند و نوشتیم که معنی آن «روز سبت» است یکشنبه‌را بعلتی که خواهیم نوشت Dimanche می گویند بمعنی روز خدا. (۱)

بمناسبت گفتگو باید این نکته راهم باز نمود که مسیحیان چون می پندارند مسیح در روز یکشنبه ازمیان مردگان برخاسته باسمان بالارفت ازاینجا آن روزرا «کوریاکی» می خوانند که معنی آن بیونانی «خدایی» می باشد. بعبارت دیگر این روز را ازآن خدا دانسته بنام او میخوانند. این کلمه بزبان ارمنی هم درآمده که ارمنیان بجای یکشنبه «گیراگی» یا «گوراگی» بکار می برند. نیز آرانیان (مردم آران ـ آن بخشی از قفقاز که امروز بنام آذربایجان خوانده می شود) که دین مسیحی داشته ولی زبانشان شاخه‌ای از فارسی بوده آن کلمه را در زبان خود داشته اند.

استخری داستانی می نویسد که در زمان او در بیرون بردع (کرسی باستان آران) یکشنبه بازاری برپا می شده و نام آن «گراگی بازار» بوده. (۲)

---

(۱) بقرینه زبان انگلیسی اصل نام این روز «روز آفتاب» بوده.

(۲) استخری پنداشته که «گیراگی» نام جایگاه آن بازار بوده ولی این پندار بی بنیاد است. در این باره شرحی نیز در دفتر نخستین «نامهای شهرها و دیهها» چاپ یافته خوانندگان اگر خواستار تفصیل باشند بدان رجوع کنند.

نیز لاهیجان که دسته ای از آرانیان باستان می باشند و هنوز زبان خود را نگاهداشته اند روز های هفته را بدینسان می شمارند : شمبی گراگی دوشمبی سه شمبی چار شمبی و پنجشمبی آرنه (آدینه) . این دلیل دیگر بر آنست که کلمه «گراگی» در نزد آرانیان هم معروف بوده و بجای نام یکشنبه بکارمیرفته .

گویا از آرانیان بوده که این کلمه باذربایجان رسیده . شاید در آذری که زبان باستان آن سر زمین است هم بجای یکشنبه «گراگی» میگفته اند . زیرا ما نشان ان را در نامهای آبادیهامی یابیم . ازجمله جایی در چند فرسخی تبریز بنام «گرگی بازار» معروفست که کسانی کلمه را ترکی پنداشته «قارقا بازار» میخوانند .

٤ - آدینه بچه معنی است؟

در باره روز جمعه و اینکه اورا در فارسی «آدینه» میخوانند در فرهنك ناصری می نویسد که ایرانیان آنرا «شش شنبه» می نامیدند ولی چون اسلام بر ایران چیرگی یافت و تازیان جمعه را «یوم‌الزینة» می نامیدند در پارسی نیز ازریشه «آدین» که بمعنی زینت است نام «آدینه» را درست کردند.

این گفته چنانکه آقای روایی هم نگاشته‌اند دور از قاعده نیست ولی دلیلی تا دردست نباشد تنها به پندار وانگار بسنده نمیتوان کرد . اینست که ماازخوانندگان پیمان خواستاریم که اگر دلیلی در این باره دارند یا کاهیهای دیگری دست یافته اند برای چاپ شدن در پیمان بنگارند.

کتابها

رساله دفاع از امراض تناسلی

در این باره که ما میخواهیم در پیمان از جز از کتابهای سودمند نام نبریم گاهی بیم آن میکردیم که از آنگونه کتابها بیش از چند جلد بدست نیاورده از مقصودیکه در این باره داریم باز مانیم.

ولی خورسندیم که آن بیم ما بیجا بوده و کتابهای سودمند یکی پس از دیگری بدست ما میرسد.

این مثل معروف است که آب چون بحوض خالی میآید صدای بسیار بلندی دارد و هرچه حوض پرترشود ازصدای آب خواهد کاست.

کنون ما آن مثل را در زمینه کتاب نویسی نمایان می یابیم. از یکسوی کسانی بیمایه هریکی کتاب بیهوده‌ای‌را عنوان کرده آن هیاهوها را برمی انگیزند. از سوی دیگر دانشمندان بخاموشی گرایده اگرهم گاهی از خاموشی درآمده کتابی مینویسند کتابهاشان چندان گمنام و بیصداست که کسی تا بصدد جستجو نباشد آگاهی ازآنها نمی یابد.

یکی از آن کتابهای سودمند ولی گمنام و بیصداست کتابیکه در بالا نامش بردیم ومیخواهیم در اینجاسخن ازآن برانیم.

این کتاب که آقای دکتر یحیی خان پویا تألیف نموده چنانکه از نامش پیداست درباره «امراض تناسلی» است و باهمه کوچکی اثر بسیار سودمندی میباشد.

امراض تناسلی که ما آنرا دردهای ناپاك مینامیم و تاکنون بارها از آن سخن رانده‌ایم در ایران بیش ازاندازه تصور انتشار یافته واینست که بسیاری از اطبای دانشمند توجه بآن پیدا نموده‌اند و کتابها در موضوع آن مینگارند.

اگر خبرهایی که اطباء درباره انتشار این امراض در ایران می نگارند راست باشد (و بی شك راست است) بی پرده باید گفت که آینده ایران سخت تاریك و بیمناك است .

در همین کتاب دکتر پویا شرحهایی هست که آدمی ازخواندن آن موی بر تنش راست می ایستد و چندان بیمناك میشود که میخواهد از هر کسی چه دوروچه نزدیك پرهیز کرده از آمیزش خودداری نماید.

نوکر ودایه و تیغ سلمانی و شاخ حجامت وقلم آبله کوبی و چپق و سیگار و سوزن آنژکسیون و آب دهان کسیکه بهنگام گفتگو از دهانش می پرد چوب مسواك و شیپور و بوسه — همه اینها وسیله سرایت هستند ودکتر پویا ازهریکی داستانی نقل می نماید.

دکتر نکوهش مینماید که کسانی نوکر میگیرند بی آنکه اورا نزد طبیب فرستاده بدانند آیامبتلا بمرض مسری هست یانیست و اینست که گاهی بوسیله نوکر امراض سفلیس وسوزاك در خانوادهٔ شیوع میابد.

میگوییم : تنها نوکر نیست . ما در زندگانی روزانه خودبکسان بسیاری حاجت داریم : از نوکر وکلفت و دایه وکارگر و دوست و خویشاوند و میهمان و صد کس دیگر . آیا شدنی است که مادرمورد هر یکی از اینها معاینه وآزمایش را شرط آمیزش سازیم ؟! گیرم که در بارهٔ نوکر و کلفت و دایه و کارگر و مانند آن احتیاط نموده آزمایش را شرط نمودیم آیا خویشاوندان که بخانه آدمی می آیند و همینکه از در میرسند پیش ازهمه بسراغ این بچه و آن کودك میروند و از لب و دهان هر یکی بوسه ها بر میدارند در بارهٔ اینان چه راه احتیاطی پیش خواهیم گرفت؟! گیرم که از بوسیدن لب ودهان جلوگیری

کردیم آیا از راه دیگری سرایت مرض نخواهد بود ؟! آیا در بارهٔ قهوه خانه ها وآشپز خانها و مهمانخانه ها وحمام هاکه کسی را بی نیازی از آنها نیست چه تدبیری خواهیم اندیشید ؟ !

وانگاه بگفته خود دکتر در جای دیگر کتاب سفلیس که ناپاکتر از همه آن درد هاست در آغاز پیدایش خود درتنی این حال را دارد که نشانی در بیرون ندارد ولی سرایت بدیگران میتواند نمود. با اینحال آیا بمعاینه وآزمایش طبیب چه اطمینانی درکار خواهد بود؟!

دریغا که مردم بدینسان گرفتار شده اندوزندگی تابااین اندازهٔ سختی رسیده و کسی دراندیشه چاره نمیباشد !

این کتابها که اطباء تألیف وچاپ مینمایند باری این نتیجه رادارد که مردم ازسختی کار آگاه بوده تاآنجا که میتوانند خودرا از گرفتاری نگاه بدارند .

ولی آیا در دیهها و شهر های کوچك که نه طبیب پیداست ونه مردم کتابی میخوانند که آگاهی ازچگونگی این امراض یابند وازاینسوی این درد های ناپاك بآنجاها نرسیده وزنان ومردان راآلوده ساخته چه راه چارهٔ ای در پیش است ؟!

در جاییکه در پایتخت با بودن صد ها طبیب و با آگاهیهایی که مردم از چگونگی امراض دارند و راه پرهیز ازآن راکم و بیش میشناسند سختی کاراینست که میبینیم وبیابی داستانهای دلگداز ازخانوادهها میشنویم آیا در شهر های دیگر و در روستاها که این امراض در انجاها نیز بفراوانی انتشاریافته حال خاندانهاچیست ؟ !

دلگدازتر از همه آنکه انتشار این دردها بیابی بیشتر میگردد.

زیرا روزی نیست که کسان تازه ای دچار نکردند و بر مبتلایان پیشین ملحق نشوند . در حالیکه کمتر کسی از مبتلایان پیشین است که معالجه نموده بهبودی یابد . آیا با این فزونی روز افزون این دردهای ناپاك تکلیف این کشور چه خواهد بود ؟!

نه تنها کامکزاریها و آمیزشها و امد و شد هاست که کسانی را مبتلا نموده بر شمارهٔ نا پاکان میافزاید . بچکانی که در خاندانهازاییدهٔ میشوند بسیاری ازآنان - اگر نکویم بیشتر ایشان - در نتیجه ناخوش بودن پدر و مادر ناخوش زاییده میشوند وازهمان روز نخست که باباین جهان میکزارند از شمار ناپاکان ومبتلایان‌میباشند .

مانمیخواهیم بکوییم باعث این گرفتاریها چه کسانی میباشند . هم نمیخواهیم آنچه را که وظیفه طبیبان است ما بعهده بگیریم . مقصود مااز این سخنان دوچیز است : یکی اینکه ازطبیبانیکه زحمت کشیدهٔتالیفهایی در این زمینه مینمایند قدر شناسی نماییم . دوم آنکه مردم را بخواندن آن کتابهابرانکیزیم . چون‌چاره دیکری ازدست ما بر نمیآید باری‌ازاین اندازهٔ خود داری ننماییم .

این کتاب آقای دکتر پویا بسیار سود مند است و بکفته یکی‌از مؤلفان این مزیت را بر دیکر کتابهای تالیف شدهٔ دراینموضوع دارد که دانشمندانه تالیف یافته‌است .

مزیت دیکرآن اینکه بقیمت بسیار ارزانی (یکریال) فروخته میشود و از اینجا پیداست که مؤلف دانشمندآن‌هیچکونه قصدی جز نیکی بمردم‌نداشته‌است .

باید همه کسانیکه اینکونه تالیفها مینمایند این نکته را رعایت

کنند که قیمت را هرچه ارزانتر سازند که خریدن وخواندن آن در دسترس هر کس باشد .

نزد ما یکی از نیکوکاریهاست که کسانی از اینگونه کتابها نگارند و چاپ نمایند واین نیکوکاری ارجمند تر است هنگامیکه قیمت ارزانی برای فروش آنها قرار دهند.

سامرا - سرمن را

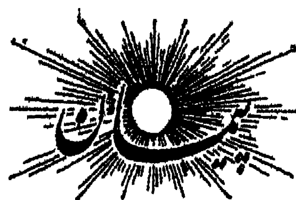
شهر معروف عراق را میدانیم که گاهی « سامرا » خوانده گاهی « سرمن را » مینامند : در شعر های عربی هر دو درآمده .

این دونام ازجهت معنی در زبان عربی ضد یکدیگر است . بدینسان که یکمی بمعنی «اندوهناک کرد بیننده را » دومی بمعنی « شاد گردید بیننده » می باشد نه بینیم این نامهای ضد هم از کجا پیدا شده ؟

در معجم‌البلدان می نویسد نام نخستین شهر « سرمن را » بود . چون ویرانی یافت « سامرا » خواندند . ولی این سخن پاك بیجاست . زیرا نام سامرا همیشه بر آن‌شهر گفته می شده .

بلکه راستی اینست که این شهر از آبادیهای باستان عراق است که در زمان پادشاهی ساسانیان برپا بوده و نام آن در کتابهای رومی « سامارا » برده می شود . تازیان آن کلمه را « سامرا » گردانیده اند و چون معتصم خلیفه عباسی آنجا را بزرگتر گردانیده لشگرگاه و نشیمن خود ساخت و نام او شهرت یافت از روی معنایی که کلمه « سامرا » در زبان عربی داشت کسانی از آن فال بد می‌زدند و این بود که آن را تغییر داده « سرمن‌را »میگفتند.

پس اصل نام « سامرا » می باشد و « سرمن را » نامیست که سپس بروی آن نهاده اند برعکس آنچه در معجم نگاشته .



پیام به همشهریان گرامی

اخیرا آقای میرزا شمس‌الدین واعظ عزیمت تبریز نموده . این واعظ دانشمند را اهالی خراسان و گیلان و تهران بخوبی میشناسند . ولی چون به تبریز اول سفری است که کرده اند میخواهم همشهریان گرامی قدراین دانشمند جوان راشناخته آنچه در خور میهمان نوازی خودشان وشایسته‌شأن چنین میهمان گرانمایه است دریغ ندارند .

برادران همشهریان آقای میرزا شمس‌الدین دانشمندیست که علوم دینی اسلامی را آن علومی که بسی گرانمایه است ودارندگان آن بسی کمیاب میباشند با علوم جهانی امروزی در یکجا اندوخته واعظیست که با همه جوانی کوششهای فراوان در راه بیداری مسلمانان بکاربرده خدایش برگزیده که دل بینا وزبان گویا بخشیده .

هان ای برادران قدرمیهمان گرامی تان بشناسید ومیزبانی و پذیرائی فرو نگذارید فرصت ازدست ندادة ازدانش اوبهره یابید واز سخنانش توشه بیاندوزید ازنوازشها که در حق آن دوست گرانمایه مبذول می دارید مرا سرفراز و خرسند کردایید .

کسروی

قم دانشمند گرامی آقای برقعی

نگارش شیوائی که پرداخته‌اید اگر نبود که درستایش پیمان است بچاپش می پرداختیم و سرلوحه نگارشها میساختیم کنونهم اگر چاپش نکردیم نه پندارید که ارج و بهایش نشناختیم پیام دلنوازش دانسته گواهی پاکدلانه اش گرفتیم و بگنجینه پیمانش سپردیم ،

اینکه درباره ضرب «جعجعة ولااری طحنا» سروده اید از هر باره بجاست . «میچرخد وآرد بیرون نمیدهد» از بیرون همه‌جنبش و هیاهو و از درون همه بدبختی و درماندگی .

مرا خورسندی میفزاید از اینکه دانشمندانی از گوشه و کنار چشم بجهان باز کرده بسنجش نیك و بد میپردازند . این نه نیکوست که دانایان گوشه ای گرفته بخموشی گرایند ونادانان بمیدان داری برخاسته جهان از هیاهو پرسازند .

جهان باین گمراهی وسرگردانی چرا راه شناسان بخاموشی گرایند ؟! چرا براهنمائی برنخیزند ؟! چرا اختیار راهروان براهزنان باز گزارند ؟!

اینکه درنامه گرامی کلمه «میشوم» را غلط دانسته و ایراد گرفته اید حق باآن دانشمند است و من باشتباه خود اقرار دارم درباره کلمه «ایمن» که تردید کرده اید شاید این کلمه هم از «غلطهای کهنه» باشد ولی چون کهنه است و بسیار بکاررفته وکلمه دیگری دربرابرش معروف نیست من آنرا بکار میبرم . درگلستان این کلمه بسیار آمده :

هرگز ز ایمن ز مار ننشستم تا بدانستم آنچه خصلت اوست

***

چوخوش گفت بکناش باخیلتاش چودشمن خراشیدی ایمن مباش

* * *

هر کرا رنج برسانی اگر درعقب آن صدراحت برسانی از پاداش آن یکرنج ایمن مباش که پیکان از جراحت بیرون آید و آزار در اندرون بماند.

خواستاران پیمان بخوانند

خوانندگان میدانند که با شماره آینده که شماره دوازدهم است ششماهٔ نخستین سال یکم پیمان پایان میرسد و سپس ششماه دومین آغاز خواهد شد.

در نتیجه آزمایش که در ششماهٔ یکم کردیم میخواهیم در ششماه دومی یکرشته تغییرهایی درچگونگی مجله بدهیم تغییرهائیکه مقصود از آن بهتری و سودمند تری است.

یکی از آن تغییرها اینست که میخواهیم نوبت نشر پیمان را بجای ماهی دوبار ماهی یکبار قرار بدهیم بدینسان که دوشمارهٔ رایکی کردهٔ نشر نماییم بعبارت دیگر دو چهل صفحه را دریکجا گرد آوردهٔ هشتاد صفحه بکنیم و هشت صفحه بر آنها افزوده هر شماره را در ۸۸ صفحه در آغاز ماه چاپ نماییم و چون این تغییر شاید ارتباطی بحقوق خواستاران مجله دارد از اینجهت بیش از وقت اعلان میکنیم که اگر کسانی ایرادی دارند بنویسند.

جهتی که مارا باینکار واداشته دو چیزاست: یکی آنکه در حال کنونی بعلت کمی صفحه هر شماره ناگزیریم که مقاله‌هارا بانجام نرسانیدهٔ یك نیم آن را بشمارهٔ دیگر نگاه بداریم و این ترتیب مارا از نوشتن

مقالهای مهم باز میدارد. دیگری آنکه «تاریخ پانصد ساله خوزستان» که در هر شماره یک جزو چاپ میکنیم بیم آن میرود که با اینحال تا آخر سال انجام نیابد. زیرا بخشی مهم که داستان یاغیگری شیخ خزعل خان و قضایای اخیر خوزستان است هنوز آغاز نشده از سوی دیگر کاستن از دیگر مطالب که تاریخ را بیش از یکجزو در هرشماره چاپ کنیم مخالف آن تعهدی است که درآغاز کار نموده ایم و باحال کنونی افزودن صفحه برمجله ممکن نیست.

پس ناگزیریم که نوبت نشر مجله را بجای ماهی دو بار یکبار گردانیده وچون این ترتیب مارا از یکرشته مخارجی بی نیاز می سازد در قبال آن خواهیم توانست هرماهی هشت صفحه برمجله بیافزاییم و بدینسان کسر تاریخ‌را جبران نماییم

بهرحال اگر خواستاران مجله ایرادی دارند بنویسند.

نمایندگان پیمان

اردبیل	آقای فیضی
اهواز	آقای عسیبه
بابل	آقای وحید شهابی شهمیرزادی
سرچند	آقای ذبیح الله ناصح
تبریز	آقای حازنی وکیل رسمی عدلیه
رشت	تجارتخانه بلک کلام
لنگرود	آقای میرزا علی آقای دیلمی
مشهد	آقای میرزا محمود خان کسرایی

رسید های اداره نزد آقایان فرستاده شده کسانیکه وجه اشتراك خود را به تهران نفرستاده اند در آنجا پرداخته رسید رسمی را دریافت کنند.

غرب را می بینیم در بیابان گمراهی سر گردان و گرفتار است و ازسوی دیکر شرق را می یابیم که بی آنکه از چکونکی حال غرب آگاه باشد بیباك و ناآگاه پی اورا گرفته باشتاب راه میپوید واینست که بنام راهنمائی صدا بلند کرده این راهروان را بخطای خودآشنا میکردانیم.

وانکاه این گفتکو که ما زمینه برای آن باز کرده ایم (گفتکوی سود و زیان جهان) گرانمایه ترین موضوع میباشد.

بهترین دلیل بر گرانمایکی این موضوع همان پیش آمد اروپاست. زیرا چنانکه میدانیم اروپاییان در بیشتر علوم پیشرفت بیش از اندازه کرده اند و گذشته از علم هاییکه از باستان زمان معروف بوده و اینان پیشرفت آنرا چندین برابر ساخته اند یکرشته علوم نوینی را از خود پدید آورده اند.

بسیاری ازکارهایی که در نزد ما مهم نیست اروپا برای هریکی از آنها علمی پدیدآورده وکتابها در زمینهٔ هر کدام نوشته است.

درهیچ زمانی هیچ سرزمینی چنین حالی را ندیده که دانشمندان باین فراوانی باشند.

امروز کدام دیه اروپاست که چند کسی از دانشمندان درآنجا نباشند؟! کدام شهریست که شماره استادان هرفن وعامی بصدها نرسد؟!

با اینهمه حال زندگانی غربیان آنست که میدانیم. حالی که بکفتن نیاید وباستودن بجایی نرسد.

این خود معماست که اروپا باآنهمه دانشها باین حال بد افتاده. این معمّا نه تنها شرقیان را که از دور تماشای اروپا مینمایند گیج ساخته خود غربیان هم از دریافت آن درمانده اند.

حال اروپا امروز بدان میماند که مادری درانجمنی اززنان نشسته ستایش ادب و آزمودگی دختران خود مینمود و ازجمله میگفت : « دختران من چندان شرمگین میباشند که چون پیش بزرگتری میرسند نمیتوانند یك کلمه حرف بزنند .. » دراین میان که مادر سرگرم این ستایشها بود دختر بزرگ شانزده‌ساله او پشت‌سرمادر نشسته ادای اورا در آورده دهن کجی مینمود . زنان که در انجمن بودند متحیر مانده نمیدانستند آیا گوش بآن ستایشهای گزافه آمیز مادر بدهند یا تماشای ادا بازی دختر که دروغ‌آن ستایشهارا مینمود بکنند .

اروپا نیز که جهان را از هیاهوی پیشرفت و برتری پر کرده‌بود و یکمشت نادان‌هم درشرق بهواداری‌او برخاسته لاف‌ازحد میگذرانیدند در گرما گرم این هیاهو و لافها بود که از هرسوی نالهای دلگداز بیکاران و گرسنگان برخاسته جهانیان را دچار تحیر ساخت .

من از روی یقین میگویم که بخش انبوه‌اروپاییان سرگیج این معما هستند و خود نمیدانند که باآنهمه امیدها به پیشرفت و برتری جهان سرچشمه این بدبختیها چیست و اینست که نادانسته و در نیافته سخن‌های پراکنده میگویند .

دسته ای گناه را گردن « تمدن » انداخته میگویند تمدن هرچه بیشتر سختی زندگانی بیشتر است که ماپاسخ‌این‌سخن بیخردانه را در جای دیگری داده ایم .

دسته‌دیگری عاوم را گناهکارمیدانند و بیخردانه سرچشمه بدبختی را رواج بسیار عاوم میدانند .

سوسیالان را میدانیم که پس از ساالها کوشش و تلاش این اندیشه

رسیده‌اند که بنیاد زندگانی را عوض کرده کار و آنچه را که زاییده کار است میانه مردمان یکسان بخش نمایند.

ولی همه این سخنها بیهوده است و سرچشمه گرفتاریهای اروپا چیز دیگری میباشد. اروپا اگر دانشها آموخته وهنرها اندوخته بااینهمه در شناختن سود و زیان جهان درمانده است.

تازیان می گویند: «چیزی را آموختی و چیزهایی رافراموش ساختی». من باروپا می گویم: «بسیار چیز ها را آموختی. ولی چیزی را که بیشتر از همه دربایستت بود فراموش ساختی»!

اروپا هنوز ندانسته است که آسایش جهان از چیست. ندانسته که آنچه باید استوار باشد «آئین زندگانی» است. ندانسته که علوم و صنایع که او دارد بیش از این نتیجه نمیدهد که ابزارهای زندگی‌را عوض نماید و با تغییر ابزارزندگی چندان تفاوتی درکارنخواهد بود.

مقصود از این سخن نشاندادن ارزش گفتگو هاییست که در پیمان کرده می شود. ما می گوییم: شرقیان از گرفتاریهای اروپا این استفاده را نمایند که قدر آیین زندگانی خود را بدانند و آن رااز دست ندهند. اگر هم بهم خورد گیهایی در آن می بینند خردمندانه درست سازند. ما هرگز نمی گوییم شرقیان علوم و صنایع اروپا را نگیرند، می گوییم درآیین زندگی ودر قانونها پیروی ازاروپا نکنند. همه این گفتگوهای ما نیزدر زمینه‌آیین زندگانی است.

پس آیا بی انصافی نیست که کسانی بجای آنکه گفتهای ما را فهمیدهٔ و دانسته اگر آنان‌هم سخنی دارند برانند بااین‌اندازه بسنده می‌کنند که گفتهای ما را بدلخواه خود تحریف نمایند و بدلخواه خود

ایراد بر آنها بگیرند ؟ ! از اینان باید پرسید آیا چه سودی را ازاین کار خود امیدوار میباشند ؟!

در جاییکه من تا کنون چندین جلد کتاب در این باره نوشته و چاپ کرده ام امروز هم مجله ای را زیر دست خود دارم که پایش بهمهٔ شهرهای ایران رسیده وپیاپی سخنان خود را بشرح در اینجا می نویسم آیا بر اشتباهکاریهایی که دیگران در باره گفتهای می نمایند چه اثری بار خواهد بود؟!

یکی می نویسد من سخنانم از کارل ماکس است . دیگری می گوید من شتر سواری را بر اتومبیل نشینی ترجیح می دهم . آیا خوانندگان سخنان من حق ندارند بر نادانی و غرضرانی این کسان بخندند ؟ !

بتازگی یکی از روزنامه‌ها چنین می نویسد : «آنهاییکه مـی ـ گویند تمدن امروز واسطه وجود ماشین خراب شده و ما نباید اصول میکانیکی را قبول بکنیم آیا بالنتیجه غیر از اینست که معتقدند اگـر دیگران پرواز می کنند ما باید با پای برهنه راه رویم و با دست نخ بباقیم و ریسمان ریسی کنیم ؟ این‌عقیده وقتی بنوبه خود قوت بـگیرد بطرف فلسفه چینی میرود که حتی پای قوی برای راه پیمودن‌ضرورت ندارد و سعی و عمل برای زندگانی دوروزه چه حاصلی دارد ؟»

ازاین نویسنده باید پرسید که مقصود از این تحریف چیست !؟ گیرم که من گفته‌ام ماشین نباشد وکارها بادست انجـام داده شود (در حالیکه من چنین سخنی نگفته‌ام و این موضوع را باین‌آسانی نگرفته‌ام) آیا از کجای این سخن بوی آید که باید کوشش و تلاش را یکسو نهاد ؟!

مگر پیش‌از آنکه ماشین پیدا شود مردم همه تنبل و بیکار می‌زیستند ؟!
داستان ماشین را باموضوع کوشش و تنبلی چه پیوستگی هست ؟!

من چون میخواهم این گفتگوها در ایران رواج یابد و کسانی در این زمینه‌ها بنگارش و گفتگو برخیزند اگرچه عنوان سخنشان‌ایراد بر گفته‌های من باشد اینست که زبان از نکوهش باز میدارم . وگرنه اینان‌آن شیوه را پیش گرفته‌اند که پاره ملایان درآغاز مشروطه پیش گرفته بودند . چنانکه آنان یکرشته سخنان و عنوانهایی رااز بر کرده و درهمه‌جا آنهاراپیش می کشیدند وهرگز گوش بسخن کسی نمیدادند اینان نیز چند سخنی را عنوان کرده انـد و هرگز نمیخواهند سخن دیگری بشنوند و بفهمند .

در چنین هنگامی که رسوایی کارهای اروپا آشکارتر از آفتاب گردیده و ما درهرگامی سفاهت دیگری از قانونگزاران و پیشوایان اروپایی پیدا میکنم اینان گفته‌های بی‌سروبن غوستاف لوبـون‌راسرمایه نگارندگی خود ساخته‌اند . اگر غوستاف لوبون و همشهریان او راه زندگی می‌شناسند پس این رسواییها در سراسر اروپا چیست ؟!

همچون کودکی کـه چون پرواز گنجشکی را تماشا کرد و جست‌وخیزهای یك پهلوان ورزشکاری را دیدهمه چیزرا فراموش میکند اینانهم همینکه پریدن آیروپـلانی را دیده‌اند و ستایش ورزشکاریهای اروپارا شنیده‌اند همه چیزرا از یاد برده‌اند و هیچ نمیگویند که اروپا پس‌از همه‌این‌هنرها و شگفتکاریها امروز بدترین حال‌را دارد. پس‌باید بچیزهای دیگری‌هم که مایه نیك و بد زندگانی آنهاست اهمیت داد .

خوب !آقای نویسنده ماهیچ نگفتیم ماشین مایه ویرانی جهان

است شما بگویید که باعث آن گرسنگیها در اروپا که هرروز خبر آن رادر آژانسها میخوانیم چیست وآیا چه چاره‌ای می‌توان اندیشید که شرقیان گرفتار آن نشوند ؟!

اگر منظور شما اینست که شرقیان هیچ نیاندیشند و هوش و خرد بکار نیاندازند و سرشان را بپایین انداخته از دنبال اروپا راه‌پیمایند و هرچه شد باشد ـ اگر منظور این است ما هرگز ایرادی بر شما نداریم و شماهم نباید ایرادی برما داشته باشید . زیرا که منظورهریکی جداست .

حال اروپا بچه میماند؟

اگرکار با لاف و دروغ پیش میرفت اروپا میتواست‌کانون تمدن گیتی باشد . ولی‌کدام لاف و دروغ است که در نیمه راه در نمانده و در برابر راستی از پا نیافتد ؟!

حال اروپا بدان میماند که کسی چون هنگامی جوان و نیرومند بوده هرچه سال کند بشمار نیاورده و همیشه خودرا جوان و نیرومند پندارد بلکه درآخر پیری و سختی ناتوانی بازهم دم از جوانی و نیرومندی زند .

در یکقرن پیش اروپا پس از یکرشته شورشهایی قانونهای عادلانه داشته و روزگار خوشی پیدا کرده، در آن روز اروپا همه مردم را آزاد و و برابر و برادر میدانسته و خرد جای آن بوده که بتمدن بالیده و دم از برتری و بهتری بزند . ولی اکنون ازان خوشیها و نیکیها کمتر نشانی مانده و حال امروزی اروپا درخور آنست که مایه سرافکندگی هر اروپائی باشد .

آیین یکم .



ایران و اسلام

یکنفر از اهالی این قصبه یاشهر کوچکی که در مشرق ایران واقع گردیده است به نام حق‌شناسی تراوشهای قلمی آقای کسروی را تقدیر نموده و مخصوصاً مقالات و افکار ذیقیمت ایشان را در قسمت مربوط باسلام و ایران که در طی دو شماره در مجلهٔ پیمان انتشار یافته است تصدیق مینماید.

آقای کسروی بطوریکه نشان داده اند از عادت عمومی وجاری که مجامله و تعارف شناخته میشود بر کنار هستند از اینجهت امیدوارم ازجملات اولیهٔ این مقاله نرنجیده و تقدیرکنندهٔ گمنام را جزء آن اصول ندانند بدلیل آنکه ایشان را دیدار نکرده‌ام وتااین تاریخ هیچ قسم‌رابطهٔ جزارتباط معنوی با ایشان نداشته ام.

از طرف دیگر آشنائی یکساله با نگارشها وسبك تحریر ایشان به من فهمانده است که در نوشته ها(برخلاف اسلوب رایج اروپائی)مطالب و معنی را در لفافهٔ الفاظ موجز و مختصر می‌پسندند - علیهذا بهمین عذر سعی میکنم مطالب پراکنده خود را بطور اختصار از نظر خوانندگان بگذرانم.

موضوع مهم و جالب نظری که نویسندهٔ معظم در ضمن دو مقاله نگاشته ودرضمن آن ازرابطهٔ اسلام باایران سخن رانده است تصور میکنم جوابی است ازطرف تمام اهالی این ممالکت بمعدودی کوتاه نظروماجراجو.

قرن بیستم را که فرنگیها قرن طلائی نامیده اند اگر درایران عصر عجائب بنامیم سزاوار تر خواهد بود زیرا تناقص گوئی بحدی است که رویهمرفته در میانه طبقهٔ متوسطه فکر روشن ومسلك مستقیمی دیده نمیشود - زیرا از طرفی دستهٔ از مردمان ظاهر بین (به تعبیر آقای کسروی فرومایکان) بنام تجدد تمام مفاسد اخلاقی رابه حلق عدهٔ ازبیخبران فرو برده و هر قسم فساد اخلاقی را با انتساب به مدنیت اروپا معقول شمرده و عملیات نکوهیده را با کمال بی شرمی در جامعهٔ منزه ومتدین ایران رواج دادند و دلیل قوی ایشان در سرایت دادن امراض جانگذار اخلاقی اروپائی آنکه - اروپا قدرت دارد - پول دارد - کارخانه دارد و غرب تر اینکه ارتکاب هرقسم عمل ناهنجار و مخالف عقل را با تکیه به آزادی فکروعقیده مشروع دانستند .

بدبخت مردمی که آزادی را در بوالهوسی و سیاه کاری بدانند و به نام تجدد مبانی قوی ایمان و تقوی را از ریشه کنده و نام عمل زشت را مقتضیات تمدن بگذارند -

از طرف دیگر - برای اخلال وپرا کندن روابط اجتماعی افراد این ممالکت نعرهٔ زردشت پرستی (در عین تجدد خواهی) به آسمان رساندند .

بایستی از آنها پرسید - برفرض اینکه زردشت درعداد پیغمبران شمرده شود - آیا عمر تاریك سه هزار سال قبل که زردشت در آن

میزیسته است باامروز چه شباهتی دارد؟ و آیا این آرزوی خام با تجدد خواهی شما چه تناسب وموافقتی دارد ؟

بعلاوه همان دستورات مختصر و ناقص را که بنام گاتها و غیره در میان زردشتیان متداول است محققین با قید کمال تردید به زردشت نسبت میدهند ـ و اینکه عصر اورا سه هزار سال قبل تخمین می کنند باز امر مسلم وقطعی نیست ـ

بهر حال چون عزم داشتم از دایرهٔ اختصار خارج نشوم به بیان مطلب پرداخته ومیگویم :

آیا مذهبی که دستورات عالیه و تعالیم اجتماعیش چهار ده قرن قسمت عمدهٔ عالم را نور افشانی کرده است و جامعهٔ حق پرست ایران سر تعظیم به قبول آن فرودآورده و از کسب آن علماً و عملا مفتخر گردیده است ـ قابل مقایسه با اوراق پراکندهٔ است که امروز بنام تعالیم زردشت معروف است ؟

من در طی بیست وچند سال اخیر که مباحث و مقالات گوناگون در اطراف زردشت خوانده ام بنظر ندارم کسی بطور قطع گفته های مسلم زردشت را تنظیم نموده باشد یا آنچه در حق او و از او گفته شود بدون تردید و شبهه جزء قضایای مسلم تاریخی انکاشته شود ـ وآنکهی ازانصاف نتوان گذشت آیا مجموع کتب و آثار منتسب به زردشت که امروز در دسترس مطالعه قرار گرفته است ـ با کوچکترین تألیفات یکنفر از حکمای اسلامی درنظر علم ومعرفت قابل مقایسه است؟ (بگذریم ازمقایسهٔ کتاب مقدس اسلام)

آیا حکما و علمای ایران که از قرون اولیهٔ هجری ببعد آثار

و تألیفات گرانبهای هر یك از ایشان زینت گنجینه های علوم و معارف دنیا قرار گرفته است و بعصر زردشت نزدیکتر بوده اند از زردشت و دیانت او بی خبرتر از معاصرین بوده اند ؟ و باندازهٔ چندنفر پارسی امروزی قوهٔ تشخیص وتمیز نداشته‌اند ؟

آیا همان فردوسی قهرمان ملی وشاعر عالیمقام ایرانی که‌دلش از سیطرهٔ ظالمانهٔ اعراب اموی و عباسی خون بوده است با آن عشق و علاقهٔ ایرانیت مثلا بقدر نویسنده یا نشر دهندهٔ نآتو امیرارسلان هوش و درایت نداشته و مزیت مذهب نورانی اسلام را بزور شمشیر قبول کرده است ؟ زهی نادانی و بی خبری !

بهرحال درقبال آنچه استاد بزرگوار آقای کسروی نکاشته اند جسارت میدانم بیش از این اظهار نظر نمایم لیکن از تذکار یك نکته ناچارم و آن این است که :

من قطع دارم درا تدا این زمزمه ها ازحلقوم ناپاك اجانب (برای ایجاد نفاق و دو دستکی در مماکت) خارج گردید و مشتی بولهوس که بار دیانت بر شانه ایشان سنکینی مینمود و مانع از خودسری شان بود ـ این لاطائلات را ورد زبان و وسیلهٔ افسار گسیختگی ساختند ـ حالاهم امیدواریم بنام حفظ وحدت ملی دولت نیرومند کنونی از مقدسات اجتماعی دفاع نموده و جلو ماجراجویان را بگیرد ـ

در پایان این گفتار اعتراض دیگری که بهواخواهان زردشت دارم این است که اگر حملهٔ عرب بنیان پوسیدهٔ سلطنت ساسانی را بر کند (همان سلطنتی که بقول یکی از محققین ـ اگر بدست عرب منقرض نمی شد دستخوش تجاوز دیگران می گردید) در عوض دیانت نورانی

سلام را ترویج نمود و در سایهٔ آن تعالیم معارف عالیهٔ اسلامی بوسیلهٔ علما و دانشمندان ایرانی نژاد رونق گرفت بعلاوه طلوع فرمانروایان نامی ایرانی از قبیل صفاریان و بویهیان تجاوزات اعراب را جبران نمود. معذلك ماجراجویان امروزی عرب مغلوب ومحکوم راهر روز بمحاکمه جلب نموده و غیاباً اورا محکوم میسازند ـ چرا از محاکمهٔ اسکندر خود خواه مقدونی جز هرچند سال یکمرتبه ذکری نمیشود ؟! ـ چرا ازفتنهٔ مغول و کشتار چنگیز خبری و بحثی درکار نیست ؟! اگر محققین و ارباب تتبع درتاریخ احصائیه تلفات حملهٔ اسکندر ـ ومهاجمات مغول وحتی افاغنه‌را بدست‌دهند معلوم‌خواهدشد که حملهٔ عرب درقبال‌خرابی دیگران قابل ذکر نبوده است تا اینکه دستاویز فتنه جویان گردد ـ

بغرنج تر ازهمهٔ گفته‌های مفسده جوبان اینکه طرفداران‌زردشت بی نام و نشان متجدد و دیگران کهنه پرست خطاب شوند !

بیرجند سعیدی

پیمان : کسانی از خوانندگان که آقای سعیدی نویسندهٔ این مقاله را نمی شناسند شاید این نوشته اورا از روی کهنه پرستی و نا آگاهی بدانند . برای جلوگیری از چنین گمانی و برای آنکه نویسنده شناخته شده و نوشته جای خود را گیرد می نگاریم که آقای سعیدی جوان دانشمندیست دبیرستان دیده و از هرگونه دانش شرقی و غربی بهره یافته . این آزاده مرد از کسانیست که خدا آنان را برگزیده و دلهای روشن بآنان بخشیده است. آقای سعیدی ازروزی که ما باین راه برخاسته‌ایم از نخستین همراهان ما بوده .

اما در بارهٔ زردشتیگری ما باردیگر می گوییم که زردشت یکی از فرستادگان خدا بوده و دین او جز یگانه پرستی نبوده . چیزیکه

هست کتابی از خود او باز نمانده و دین او پاك تغییر یافته چندانکه پرستش آتش جای پرستش خدا را گرفته و یکرشته بدعتهایی که جز با بت پرستی سازش ندارد بنام دین آن فرستاده خدا رواج یافته است.

بهر حال در این گفتگوهاییکه ما در پیمان بنام ایران و اسلام می نگاریم هرگز سر خرده گیری باصل دین زردشت نداریم. نیز آن برادران ایرانی ما که بدین زردشتیگری پاییده و اسلام نپذیرفته اند و امروز در هند و ایران پراکنده میباشند ما هیچ گونه نکوهش بر آنان نداریم. اگر هم از ایشان گله مند باشیم که برای چه خودشان را از تودهٔ انبوه ایرانی کنار گرفته اند و راهی را که مایونها خردمندان ایران پیموده اند ایشان کناره از آن میجویند با داشتن این گله باز نکوهشی بر آنان روا نخواهیم داشت.

آنچه ما در این مقاله های خود دنبال می کنیم نکوهش آن کسانی است که اگر دلهای آنان را بشکافیم نشانی از دین در آن ها نخواهیم یافت. ولی برای پیشرفت یکرشته مقصود های شوم خود هرروز دینی را دستاویز می گیرند وامروز زردشتیگری را دستاویز ساخته اند.

دسته ای از اینان کسانی اند که دزدی و ناپاکی را در سرشت خود دارند و اگر پیش بیافتد از آفتابه دزدی هم رو گردان نخواهند بود و از آنجا که دین جلو گیری از نابکاریها و دزدیها می کند از دین سخت گریزانند ولی برای آنکه بیکبار پرده از کارشان نیافتد گفتگوی زردشت و زردشتیگری را بهانه کار ساخته اند.

اینان ناپاکانی اند که چندان که پیغمبر پاك اسلام را دشمن میدارند با زردشت پاك نیز آن دشمنی را دارند واین خود ناپاکی دیگر ایشان است که یکی از پیغمبران خدا را دستاویز دشمنی با دیگران میسازند.

دسته دیگری از آنان سر در پی پول دارند و در هر کجا که

سراغ پولی گرفتند بیدرنك روی بسوی آن می آرند . این آخریهاسر روی بسوی صندوقهای زردشتیان پولدار هند آورده اند و این ستایشها اززردشت ودین او که همیشه برزبان دارند بجای افسون است که مگر قفلی از آن صندوقها بازشود ومشتی لیره بهرهٔ این‌دلدادگان پول گردد.

آن شگفت تر که اینان که تاریخچه زندگانی خود را فراموش کرده اند می پندارند مگر دیگران نیز آن را فراموش ساخته اند . یکروز مسلمان بودن ودرراه اتحاداسلام تکاپو کردن وروزدیگر زردشتی شدن و بزردشتیگری کوشیدن یکروز عمامه برسرداشتن واز آستانه مشهد مواجب دریافتن و روز دیگر زردشتی شدن و شعر در ستایش آتشکده سرودن . آیا این رنگارنگیها فراموش شدنی است ؟!

امروز ایران بدو چیز نیاز فراوان دارد : یکی آنکه ایرانیان چنانکه زیر یك بیرق می زیند در زمینهٔ دین نیز یکدل ویکزبان باشند. اگر هم همگی نتوانند باری تودهٔ انبوه جز بیکدین نباشند. دیگری آنکه میانه ایران و همسایگان او مهربانی بوده عنوانی برای دشمنی در میان نباشد . برای هر یکی از این دو مقصود گفتگوی زردشتیگری زیان دارد . زیرا آنکه در میانه خود ایرانیان است از این گفتگو ها بیش از آن نتیجه نخواهد بود که دسته ای از جوانان از جا در رفته و از دین بیزار شوند و میانه ایشان و توده انبوه ایران که مسلمانان می‌باشند دو تیرگی پیدا شود . آنچه در میانه ایران و همسایگان است ناگفته پیداست که این سخنها جز مایه رنجش ودشمنی نخواهد بود.

با همه اینها اگر این گفتگو ها از روی باور و عقیده بودباز ما ایرادی نمی گرفتیم . درد اینجاست که همه این سخنها و فتنه ها جز در راه یکرشته مقاصد پست و شومی نیست . با چنین حالی آیا باید خاموشی گزید و بدریدن پرده این کسان نکوشید؟!

آیین تندرستی

— ۳ —

دکتر تومانیانس بناز کی کتابی دربارهٔ «امراض مفصلی» تالیف کرده که بزودی چاپ خواهد شد. دیباچه آن کتاب را که بحث جداگانه ایست و با شیوه شیرینی نگارش یافته با اندك تغییری در اینجا چاپ می نماییم.

* * *

درطب دوموضوع است که نهایت اهمیت را دارد: یکی تشخیص مرض ودیگری طریق معالجه.

قسمت اول یعنی تشخیص مرض در مملکت ما از یکطرف به اندازه سهل و از طرفی تا حدی سخت است که نمیتوان رای هیچطرف میزان قایل شد.

سهولت آن در صورتیست که طبیب نخواهد از سابقه مرض و موجبات تولیدآن واقف گردد و فقط از روی اظهارات خود مریض و یا بستگان و صاحبان او که همیشه مجتمعاً همراهش هستند به معالجه پردازد.

اما سختی آن در جاییست که طبیب بخواهد از روی تفحص و دقت منشأ مرض را دریابد در حالیکه مرضای مملکت ما هرگز حاضر نمی شوند سابقه مرض خود را بطبیب اظهار دارند. اگر هم طبیب از سابقه گفتگویی بمیان آورد فوراً می گویند آقای دکتر این مطالب چه مربوط با درد من است؟. بنده شکایت از درد زانو دارم شما از سابقه امراض فامیلم سئوال می کنید.

اگر دکتر پرسید که آیا هیچوقت مبتلای سوزاك یا سفلیس بوده اید ؟ فوراً افراد فامیل و یا صاحبان مریض مخصوصاً پیره زنهایی که همراهش هستند جواب می دهند : «آقای دکتر ! با آنکه ما طبیب نیستیم درد را تشخیص داده ایم و میدانیم چیست . این چیز ها که شما میفرمایید ابداً مربوط بمرض این نیست . هیچکدام از فامیل او دنبال چنین کارهایی نرفته اند که مبتلا بآنگونه مرضها باشند درد این مریض ورم زانوست آیا می توانید معالجه کنید یا نه ؟ خواهشمندیم صریحاً بفرمائید ؟ »

خدا نکند طبیب پیشنهاد تجزیه خون و یا ادرار مریض رابکند دگرنه فورا به او حمله آورده خطاب بیکدیگر خواهند گفت : « این دکتر ابدا سررشته از مرض ندارد و چیزی نمی فهمد . شما را بخدا ببینید . می خواهد از خون و ادرار تشخیص درد بدهد ! » گاهی نیز نسبت دیگری بطبیب داده میگویند : « میخواهد از این راه پول زیاد تر بگیرد ! »

خلاصه در مملکت ما تنها طهران است که نسبتاً مردم اهمیت و علت تجزیه خون و ادرار را فهمیده و پی برده اند . در جاهای دیگر حتی در شهر های بزرگ مانند اصفهان و شیراز هنوز دارالتجزیه تاسیس نکردیده و این اقوی دلیل است که اطباء نتوانسته یا نخواسته اند چنین موسسه را تشکیل داده مردم را عادی بمراجعه آن گردانند شاید از خوف اینکه مبادا کسان مریض حکایت لقمان را مثل بر ایشان بیاورند چنانکه یکدفعه برای خود بنده آورده اند که در موقعی که بمریض دستور برهنه شدن داده بودم که بدن اورا درست معاینه نمایم

چنین جواب داده اند : «آقای دکتر ! لقمان حکیم نخی را ببازوی زن مریضی در محل نبض بسته و در اطاق دیگری سر نخ را بدست گرفته باین وسیله تشخیص مرض میداد. طبیبهای امروزه از نبض تشخیص درد نمیدهند هیچ که آدم را لخت و عریان هم میکنند» .

بدیهی است که در مقابل چنین اظهاراتی تکلیف طبیب درقسمت تشخیص مرض بسیار سخت می شود .

عیب دیگر طبابت در مملکت ماآنکه مرضا تا بسامانی و حمامی و دلاك و زنهای همسایه و هر رهگذری مراجعه ننمایند هرگز نزد طبیب نمی آیند . می توان گفت در ایران عموم اهالی طبیب هستند وهر دردی را با کمال سهولت تشخیص داده و با کمال سهولت معالجه میکنند. شما در موقع عبور از کوچه بهر کس که میرسید پیر یا جوان مرد یا زن آشنا یا بیگانه اظهار کنید فلان مرض مثلا درد چشم یا درد زانو دارم خواهید دید که بفوریت بدون هیچگونه سؤالی از اینکه چرا نزد طبیب نمی روید زبان بطبابت باز کرده‌ی گوید : «فلانی ! این اهمیت ندارد . فلان همسایه یا فلان آشنای ما نیز بهمین مرض گرفتار بود فلان دوا را خورده فوراً خوب شد . شماهم همان دوارا بخورید !»

درست در نظر ندارم در کدام مجله از مجلهای طهران خوانده ام که در روزگار پیشین یکی از پادشاهان ایران از وزیر خود پرسید کدام یك از فنون در مملکت ما رواجش بیشتر است ؟ وزیر گفت : فن طبابت. پادشاه باتعجب پرسید : چگونه اطباء از دیگران زیادتراند در حالیکه از تمام اطراف مملکت شکایت از نداشتن طبیب میرسد ؟ وزیر ۲۴ ساعت مهلت خواست تا احصائیه اطباء مملکت را فراهم آورده

تقدیم پیشکاه شاه نماید و فردای آنروز دستمالی بصورت خود بسته روانه دربار گردید. باول کسی که برخورد دربان بود که پرسید: « چرا صورتتان را بسته‌اید؟ » وزیر گفت « دندانم درد می کند » دربان فوری درمانی ذکر کرده دستور آنراهم اظهار نمود. از آنجا گذشته بفراشان تصادف نمود هریکی از ایشان هم‌دوایی ذکر کرده دستوری داد. خلاصه آنکه وزیر بهریك از درباریان که می‌رسید دستوری از او می‌شنید تا بانصورت نزد پادشاه رفت. چون وارد شده زمین خدمت ببوسید شاه نیز پس‌ازاستفسار ازعلت‌بستن صورت دوایی معرفی کرده راه‌معالجه ارائه‌نمود.

وزیر تمام این دستورات وادویه را شنیده یادداشت میکرد. فردا دستمال را از صورت خود باز کرده بحضورشاه رسیده یادداشت را جلو گزارده عرض کرد: اینست احصاییه اطبای مملکت. شاه آن یادداشت را دید و تعجب کرده توضیح خواست: وزیر گفت: تمام اعضای دربار ازشخص پادشاه گرفته تادربان و فراش هر کدام دوایی برای درددندان من ذکر گرده راه معالجه‌ای ارائه نمود. پس همهٔ اینها طبیب میباشند و همین‌حال را دارد کلیه افراد مملکت که هریکی طبیبی میباشد.

بااین ترتیب معلوم است که هرطبیبی درموضوع تشخیص مرض و دربارهٔ سئوالاتی که میکند مصادف بچه اشکالاتی خواهد بود. باهمهٔ این اگر طبیبی مایل‌باشد میتواند کار خودرا بسیارآسان گرداند ویکی از طرق این کار آنکه طبیب هیچوقت درموقع تفحص از مرض مریضها از ذکر کلمه باد غفلت نورزد. زیرا که عامه مردم این حرف بی اساس و بی معنی را معتقدند که هرمرضی درتن آدم پس از مدت قلیلی مبدل

بباد میگردد و باد ازدوحال بیرون نیست : گرم‌است یاسرد . یعنی اگر مریض تب دارد باد گرم است و اگر تب ندارد باد سرد است .

حال اگر طبیب درجستجوی شهرت است برای او کافی است که همینکه مریض وارد مطب شد و اظهار درد مندی کرد بدون معاینه و تفحص بگوید : « این باد است »

لیکن اگر مریض زن بود باید گفت : « باد عادت است » . زیرا زنان مملکت ما عموماً معتقدند که باد عادت بوجود ایشان مستولی میشود و هرمرضی که پیدا بکنند از اثرآن باد میشمارند .

یکی از چیزهایی که در میان عوام مشهور است موضوع درد مفاصل میباشدوغالب‌مردم‌دوای آن‌رامیشناسند بطوری که‌هر کسیکه‌اظهار درد مفصلی نماید فوراً آنرا ازیك‌قسم درد مفصلی که در میان خودشان معروف است تشخیص داده ودستور معالجه میدهند. در صورتیکه درد مفصل در نتیجه یکنوع مرضی تولید نمیشود بلکه باعث ایجادآن اقسام و انواع امراضی است که تفکیك یکی از دیگری بسیار سخت میباشد چنانکه این قسمت را بشرح خواهیم نوشت .

دکتر تومانیانس

پیمان : این نکوهشها که آقای دکتر تومانیاس از مردم و از بیماران کرده همه بجاست . ولی آقاي دکتر چه می فرمایند به پاره همکاران خود که فن گرانمایهٔ طبابت را که یکی از بهترین وسیله‌ها بدستگیری مردم است مایه مال‌اندوزی و توانگری دانسته‌اند و چون به بیماری میرسند پیش از پرسش و جستجو از درداو جستجو از جیب و کیسه او می نمایند . ما چشم آن داریم که دکتر تومانیاس یا اطبای ارجمند دیگر دراین باره‌ها نیز از چیزنویسی دریغ ننمایند .

ترازوی شرق وغرب

—۲—

گفتاری را که در شماره گذشته زیر عنوان « ترازوی شرق و غرب » نوشتیم دیگر نمی‌خواستیم زیر این عنوان سخنی برانیم . ولی دوستی ما را بسنجش خاینانه شگفتی که یکی از هوا داران اروپا در روزنامه ای کرده راه نمود که نخواستیم چنین «سنجشی» را بی بهره از نکوهش و گفتگو بسازیم و بهتر آن‌دیدیم که بار دیگر باین سخن بپردازیم .

نخست باید داستانی یاد نمائیم : کاشانی راهش بشوشتر افتاده درآنجا نشیمن می گزیند و چنانکه شیوه بسیاری از آدمیان است که چون بشهر بیگانه ای افتادند پیاپی یاد شهر و بوم خود می کنند و ستایشها ازو می‌نمایند این کاشانی هم پیاپی یادکاشان کرده سر هر سخنی بسنجش شهر خود با شوشتر بر میخیزد و قضا را ترازوی او نیز همچون « ترازوی شرق و غرب » بسیار معیوب بوده که همیشه کفه کاشان سنگین و کفه شوستر سبك در می آمده .

آب هوا خوردنیها بافتنیها سرسبزی باغ و چمن دلیری مردم هر یکی از اینها بارها بترازو گزارده شده و در همه‌آنها سنگینی در کفه کاشان بوده است .

کار بجائی میرسد که مردم بستوه آمده در هر کجا که آقای کاشانی حاضر بوده همگی پرهیز از آن می کرده اند که گفتگویی بکنند و بهانه بدست او بدهند . روزی مسافر دیگری از تهران می رسد و کسانی بدیدن او می‌روند آقای کاشانی نیز همراه آنان می رود . مسافر تهرانی نام کژدم های شوشتررا‌شنیده وسخت بیمناك بوده و در میان گفتگو از یکی از بومیان پرسش هایی در بارهٔ کژدم و اینکه چگونه می توان خود را از نیش او نگاهداشت

می کرده و آن بومی پاسخهایی میداده تا سخن به‌آنجا می رسد که شوشتری می گوید : « نوعی از کژدم هست که سیاه و بسیار درشت است . گمان ندارم درجای دیگری کژدم بآن درشتی دیده باشید ...»

آقای کاشانی که تا این هنگام خاموش بوده و گوش بگفتگو میداده در اینجا خود داری نتوانسته رو بشوشتری کرده به تندی میگوید : « چه چه میگویی ؟! عجب تنها بقاضی رفته ای ؟! عقرب ندیده ای بخیالت عقرب های شوشتر هم چیزیست ! اگر درکاشان بودی نشانت میدادم که عقرب چیست ! یکی یك لنگه کفش .. »

کسانی که در انجمن بودند همه بخنده می افتند و از همانروز این عبارت در میان ایشان معروف می شود که «کاشان عقربش هم بهتر از شوشتر است » .

کنون بسخن خود بر می گردیم : هوا داران اروپا که سی سال است همیشه ستایشگر اروپا بوده اند و همیشه همه چیز غرب را بر همه چیز شرق بر تری می داده اند چون کسی را در برابر خود نمی دیده اند کار را به آنجا رسانیده اند که فی المثل عقربهای اروپا را نیز « متمدن» بخوانند و بر عقربهای شرق برتری نهند .

چنانکه آن سنجشی که میخواهیم گفتگو از آن بداریم همین حال را دارد وچندان تفاوتی با حکایت عقرب ندارد .

داستان اینست در چند سال پیش که کتابی در آلمان بنام « درغرب خبری نیست» چاپ یافت یکی ازمعروفترین هوا داران اروپا که خود «مزدور» اروپاییان‌میباشد وازسالهاست که دراروپا زندگی‌می‌نماید وهراندك فرصتی‌را که‌پیش می‌آید مغتنم دانسته در روزنامهای فارسی نگارشهایی بنام پیشرفت اروپاییگری نشر می نماید در آن هنگام هم شهرت آن کتاب آلمانی را که بایران هم رسیده بود عنوان ساخته در یکی از روزنامهای فارسی نخست تکه هایی را از آن کتاب در باره سختی جنگ و کشتار در میدانهای اروپا ترجمه و نقل نموده سپس می نگارد : « بدینسان چهار سال ملیونها جوانان بجان یکدیگر افتاده می کشتند و کشته میشدند و جنگ چه بر روی زمین و چه بر روی

هوا و چه برروی آب بر پا بود . حکایت آسیانیست که چند هزار سوار ایلیاتی بهم تازند و گرد و خاکی بر انگیزند آنوقت شاعر هم دروصف آن زمین را شش وآسمانراهشت سازد ...»

جنگ را همه میدانیم که دیوانگی است . نیز همه میدانیم که جنگهای پیشین با شمشیر و نیزه اگرهم دیوانگی بود درآمیخته با دلیری و مردانگی بود . وانگاه خونریزی در آنجنگها بسیار کمتر از جنگهای امروزی می شد. پست نهادی تا چه اندازه باشد که کسی در این باره نیز کفه غرب را سنگین گرفته جنگهای امروزی اروپاییان‌را برجنگهای دیروزی آسیایی برتری نهد .

ما اگر بر هیچ چیز اروپا ایرادی نگیریم باری بر داستان جنگ و خونریزی ایشان ایراد خواهیم گرفت . خود اروپاییان در این باره اقرار دارند که جنگهای امروزی سر تا پا نامردی و وحشیگری است . تنها این مردك شوم است که جنگ غربیانرا نیز پسندیده برخ شرقیان میکشد .

ما در تاریخها میخوانیم که چون تفنگ اختراع شد تا دیری مردم فرانسه آنرا نپذیرفته در جنگها بکار نمی بردند بدین عنوان که کشتن آدمی از دور با مردانگی نمی سازد . پس کنون چه روی داده که کشتار با گاز های زهر دار را می پسندند و با مردانگی ناسازکار نمیدانند و فرو مایه ای هم آن را مایه عیب گیری برما می‌سازد ؟!

بیشتر این ستایشها که اروپا دیدگان از اروپا می نمایند بان قصد است که برتری خود را ثابت نمایند . میخواهند بگویند : « ماییم که با چنین مردمان برتر وبهتر آمیزش پیدا کرده ایم . ماییم که از چنین مردمان زن گرفته ریشه بهمدیگر دوانیده ایم . ولی شما ـ شما ای ایرانیان دیگر از چنین آمیزش و چنین پیوند بی بهره هستید واینست که بپایه ما نمی‌رسید ! ....»

داستان آنمرد را همه میدانیم که چهل سال نان ایران را خورده و همیشه سنگ ایرانیگری ومسلمانی بسینه زده بود و همینکه زنی از اروپا گرفت بخوش آیند او یا برای آنکه برتری خود را بر دیگر ایرانیان ثابت نماید در ستایش اروپا داد بی انصافی و ستیزه رویی داده سخن را باینجا رسانید که ایرانیان باید از درون وبیرون و ازدل وجان فرنگی باشند

اگر این مرد عامی بود بر نادانیش می بخشیدیم . ولی چه ببخشیم بر کسی که پس از چهل سال زندگی در شرق و دانستن علوم شرقی وغربی چنین سخنی را می گوید ؟!

اگر راستی را خواسته باشیم آن روز ایران سخت ناتوان بود وبسیار کسان ازو نومید شده بودند وهر کسی میخواست از راه دیگری ایران فروشی کرده جایگاهی نزد اروپائیان برای خود آماده گرداند این مرد وهمدستانش هم همان نیت را داشته اند و میخواسته اند پرگرام کار خودرا بدولتهای‌فیروزمند اروپائی پیشنهاد کنند . می‌خواسته‌اند بفهمانند که ما می توانیم ایران را بدلخواه شما از درون و بیرون اروپائی سازیم .

خدایرا سپاس که ایران ازآن زبونی رهایی یافت وآن آرزو های ناپاکدلانه از میان رفت ! آن دست خدا بود که این سرزمین را از ان گودال بدبختی رهایی داد و آن آرزو ها نیز در دلها ماند .

از سخن دور نیافتیم : بهترین دلیل بر ناپاکی این هواخواهان اروپا همانست که زبانشان بر ریشخند و سرکوفت روان است · خوب مرد بدگهر ! درگفتگو از یك كتاب رمان نام آسیا بردن برای چیست ؟ ریشخند بر جنگ های‌آسیایی برای چیست ؟ نیش زدن بیك شاعر معروف نامی (فردوسی) برای‌چیست؟

اگر تو ازگزافگویی شعرا دل‌آزرده هستی و آن را نمی پسندی چه بهتر که جداگانه سخن‌برانی واین‌عیب‌را بازنمایی نه‌اینکه در میان ریشخند بر ایران آن را وسیله دیگری بر ریشخند بسازی ونمك بر زخم ایرانیان بپاشی.

چگونه است که توهمیشه خاموشی جزآنگاه که پایی بیفتد و زمینه‌ای برای ریشخند وسرکوفت آماده باشد ؟!

چگونه است که از آنهمه علوم اروپا تنها رمان بافی است که تو برای ایرانیان آرزو می کنی ؟!

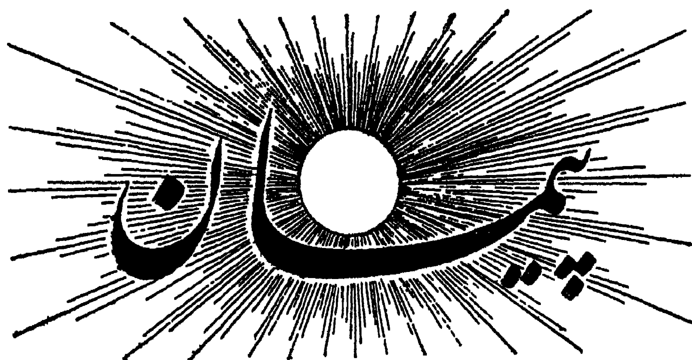
در جهان پاره گناهانی هست که نه تنها زشتکاری گناهکار را میرساند بلکه بر پست نهادی او نیز دلالت می نماید و اینست کـه هیچگاه درخور بخشایش نیست و هرگز نمی توان ازآنها چشم پوشید .

یکی از آنها بیگانگان را بخیره پسندیدن وآنان را بیجهت بر خود و مردم خود برگزیدن و بر تبار و نژاد خود با دیده خواری نگریستن است . زشتی این گناه نیزچندین برابر می‌شود در جاییکه مقصود ازان چاپلوسی برآن بیگانگان و آنان را از خود راضی ساختن باشد . ازاینجاست که ما بر یکدسته کسانی که از درون کار آنان آگاهی داریم نمی بخشاییم و همیشه بر دریدن پرده آنان می کوشیم .

ما را شگفتی می فزاید که می شناسیم یك مرد ایرانی که از یکی از محله های دور دست تبریز بر خاسته و در آغاز جوانی باروپا رفته و در سایه کوشش و تلاش خود سرمایه اندوخته و درآلمان یکی ازبازرگانان‌معروف بوده و چون قصد زن گرفتن کرده دختر یکی از مردان داشمند معروف آلمان را بزنی گرفته و ازو فرزندانی پیدا کرده . باهمه اینها اندك تغییری در ایرانیگری اینمرد پیدا نشده و فرزندان خود را با نامهای ایرانی‌خوانده و با دین اسلام بزرگ گردانیده و از چند سال پیش که بایران آمده در یك گوشه تهران باغی گرفته و بکشت و کار پرداخته است و آن زن گرانمایه آلمانی و فرزندان بزرگ شده در آلمان او همچون دیگران‌کار می کنند و زندگی بسر می دهند بی‌آنکه نکوهشی بر ایران بنمایند یاکلمه ریشخندآمیزی بر زبان برانند .

شگفتی می فزاید که می شناسیم جوان دانشمند بسیار گرانمایه ای که سالها در انگلیس و آلمان درس خوانده ودانش فراوانی اندوخته و کنون در هامبورگ بتجارت پرداخته است با اینحال ایرانیگری و مسلمانی را یگانه مایه سرفراری خود می شناسد و زن گرانمایه ای را که از آلمانیان گرفته در ایرانیگری و مسلمانی انباز خود ساخته ودر جایی‌همچون هامبورغ که ایرانی و مسلمان چند تن بیش نمی تواند بود دختر نوزاد خود را « زهرا » نام داده که خدایش ببخشد و همیشه او را مایه چشم روشنی پدر ومادرش گرداند.

ولی از آنسوی یکمشت مردان بیهوده را نیز میشناسیم که حون آمیزشی بااروپاییان کرده یازنی از اروپا گرفته‌اند دیگر ایرانیگری را ننگ خود میشناسد وسر هرفرصتی نیش بایرانیان میزنند! آیا این دودسته را میتوان یکی پنداشت ؟!



عمو عمه خالو خاله

در شماره نهم سال یکم مجله پیمان پرسشی از فارسی عمو عمه خالو خاله شده بود چون من از فن چیز نویسی بی بهره ام اجازه بدهید فقط چیزیکه در اینموضوع میدانم بدون پیرایه و مقدمه عرض کنم (اصراری هم درپذیرفتنش ندارم)

عمو ـ (کاکا) یاد ندارم در کدام یك ازدهات فارس این کلمه را شنیده ام ـ درزبان اردوی هندوستان هم که بیشتر کلماتش فارسی است ودر اغلب از زبانهای دیگر هند (چاچا) میگویند که محققاً همان کاکا بوده و مثل بعضی از رفقای خود بهندوستان رفته لباس هندی پوشیده. بعلاوه لر ها مخصوصاً بختیاری ها عموماً (تاتا) میگویند ـ اگر ابن اثیر کاکو را دایی معنی کرده تصور میکنم خالی از اشتباه نباشد .

عمه ـ نمیدانم ولی در زبان اردو بهوا میگویند لکن هاء آن بطوری خفیف تلفظ میشود که تقریباً به بوا نزدیك تر است (فقط برای اینکه شاید بشود ازاین کلمه آنرا پیدا کرد عرض نمودم) .

خالو ـ بلا شك همان دایی است که فرموده اید و دلائلی هم که

آورده‌اید کاملا درست است در دهات فارسی هم عموماً مادر را دی (با کسر دال و سکون یاء) یادای می گویند .

خاله ـ بدون تردید دایزه است چنانچه درکازرون و اطرافش و دهات اصفهان بلکه خود اصفهان غالباً دایزه میگویند .

بی‌بی ـ مسلمانان هندوستان بطور عموم به بانوی خانه و به‌مطلق زنهای خانواده های بزرگ بی بی خطاب میکنند نهایت در قسمت دوم بی بی بزرگ و بی بی کوچك میگویند .

وقتی بابا ـ پدر است ضروری ندارد بی بی هم عمه باشد ولی نه اینکه عقیده کامل به صحت آن داشته باشم فقط این هم لغتی است

اهواز جواد کاشانچی

درمجله پیمان باین مطلب برخوردم که بگفته ابن اثیر دیلمان خالورا کاکو مینامند و پرسش رفته بود که آیا این کلمه را امروز هم بکارمیبرند ـ متذکر شدم باین نکته که ذیلا مینویسم ـ

دراین نواحی طبقه روستاییان وتوده عوام غالبا کاکا و دده را که نوع اشراف بغلام و کنیز اطلاق میکنند ببرادر و خواهر خطاب میکنند. از وضع و ترکیب کلمه و شباهت آن به بابا و ننه و ماما و ممه هم بعید نیست که ابتداء وضع آن برای برادر و خواهر شده باشد در برهان هم البته ملاحظه فرمودید کاکا برادر بزرك معنا میکند و میگوید در هندی عم را کاکا میگویند و درضمن لغت کاکویه‌مینویسد بمعنای کاکوست که خالوست ـ بهرحال غرضم یادآوری این نکته بود که امروزه درین حدود کاکا را طبقه عوام و روستائیان را ببرادر خطاب میکنند و شباهت کاکا به کاکو ـ پوشیده نیست که بمعنای خالو و برادرمادر باشد والبته منشأ و مأخذ هردو یکی است **چهارمحال چالشتر آزاده**

در پیرامون (سامرا)

عطفاً بشرحیکه ضمن صفحه سی و دوم شماره یازدهم مجله شریفه پیمان راجع بشهر باستانی عراق (سامرا) مرقوم داشته و قول دانای لازم الاحترام یاقوت حموی را (در معجم‌البلدان) که نام اصلی را (سرمن رای) دانسته و سامرا را محرف آن کلمه شمرده است باستناد قابل اعتماد کتب رومی رد فرموده اید خاطر محترم رامتوجه میدارد که متأسفانه یاقوت حموی این راه (بقول شما) اشتباه را تنها نپیموده و دانشمند دیگری نیز مانند علامه حریری (ابو محمد القاسم بن علی) با وی هم مسلك و همداستان بوده و او نیز در کتاب درة ـ الغواص خود کلمه (سامرا) را از اوهام خواص شمرده و صواب آن‌دانسته است که سرمن رای خوانده شود. (۱)

اگر چه احمد شهاب‌الدین خفاجی در شرح کتاب مزبور(۲) در طی توجیهات متعدده‌اصل کلمه را (از قول اهل اثر) سامیرا(تسمیه لها بسامیربن نوح) نقل کرده و سامرا را مغیر آن شمرده ولی‌چون توجیه مطبوع و معقولی نیست مقتضی است در شماره بعد کتب و کتّاب رومی که اصل کلمه مزبور را سا مارا نقل کرده اند معرفی نمائید که برای خوانندگان قطع حاصل و قول دو نویسنده بزرگ عرب (یاقوت و حریری) القای تردیدی در خاطر ها نسبت بحکمی که در این باب فرموده اید ننماید.

مشهد — محمود - فرخ

---

(۱) فقره ۱۸۵ . صفحه ۱۱۲ درةالغواص فی اوهام الخواص چاپ اول قسطنطنیه

(۲) صفحه ۲۲۹ از همان چاپ .

پیمان : دوست دانشمند را از این یادآوری سپاس میگزاریم . آری اشتباه حریری شگفت تر از اشتباه یاقوت میباشد . زیرا او کلمه «سامرا» رامحرف شده از «سرمن رای» دانسته و آنرا غلطی ازغلطهای نویسندگان وگویندگان زمان خود شمرده و بربحتری درباره شعر پایین ایراد گرفته :

اخلیت عنه البذ وهی قرارة
و نصبته علما بسامراء

اگر آقای حریری بکتابهای تاریخ نگاهی میکرد میدید که همه تاریخ نگاران زمان معتصم آن شهر را «سامرا» نامیده اند و از گفته های آنان پیداست که آبادی پیش از زمان معتصم برپا بوده وبیشك نامی داشته است و بیشك آن نام «سامرا» یا «سامارا» بوده است. زیرا اگر نام دیگری داشت تاریخ نگاران آن نام را یاد کرده و علت تغییر آن را هم می نوشتند.

اما اینکه نام «سامارا» را من در کدام کتاب رومی دیده‌ام پیداست که من یکسره دست بر کتابهای رومی ندارم بلکه در کتابهای اروپایی که آنها ازمؤلفان رومی نقل کرده اند دیده‌ام. ولی چون این یادداشتها ازمن یادگار چند سال پیش است کنون را تنها نام یك کتاب اروپایی را در یاد دارم که نام «سامارا» را از کتابهای رومیان نقل کرده و آن کتاب جغرافی ماجور کینیر است که معاون سیاسی سرجون ملکم بوده و همراه او بایران آمده وچنانکه ملکم کتابی درتاریخ ایران نوشته کینیر هم کتابی در جغرافی ایران و عراق نوشته و او یکی از کسانی است که نام «سامارا» را از نوشته مؤلفان رومی نقل مینماید. کتاب کینیر را نگارنده داشتم که بکتابخانه مجلس فروخته‌ام و کنون در آنجاست.

کسروی

در پیرامون کتاب خاندان نوبختی

مقالهایی که بعنوان انتقاد کتاب خاندان نوبختی از قلم آقای جواهرالکلام در چهار شماره پیمان چاپ کرده سپس دنباله سخن را بریدیم جهت این بریدن دنباله آن بود که کسانی از خوانندگان پیمان که کتاب خاندان نوبختی را دیده بودند پیام بما فرستادند که نکوهش بر آن کتاب بیش از آن باید کرد که آقای جواهرالکلام می کند و باید در باره آن بیشتر باریك شده و زشتیهای آنرا دریافته با لهجه مؤثری انتقاد نمود. بگمان اینان کتاب «خاندان نوبختی» جز برای دشمنی با اسلام نوشته نشده و خود دستهای دیگری در کار بوده.

یکی می نویسد: «قصه یکخاندانی را عنوان ساختن و در آن ضمن بی مناسبت بموضوع نزاع شیعه و سنی وارد شدن و یکرشته مطالب خارج ازموضوع را برشته تحریر کشیدن ومقالات ملحدین و بیدینان را بشیعیان نسبت دادن وجامه وطن پرستی بر آنها بوشانیدن کارسهل وساده نمی نماید وباید گفت مقصد دیگری در نظر بوده است».

در نتیجه این پیامهابران سرشدیم که خودمان این کتاب راخوانده و سنجیده وآنچه دریافتیم در پایان خرده گیریهای آقای جواهرالکلام بنام قضاوت مجله بنکاریم و اینبود که از چاپ باز ماندهٔ مقالهای آقای جواهرالکلام دست نگاهداشتیم.

در اینمیان نامه های دیگری رسیده که از کتاب آقای اقبال زشتکوبی کرده‌وازاینکه مادامنه مقالهای آقای جواهر الکلام را بریده‌ایم پرسش می نمایند. از جمله آقای حاج میرزا عباسقلی آقامحدث چرندابی که از علمای آذربایجان و درهردو از آگاهیهای شرقی و غربی از سرامدان می باشد ــ از تبریز و آقای وحدت که او نیز ازدانشمندان است و اگرچه درچهارمحال اصفهان گوشه گیری کرده ولی از نکارش

هایش پیداست که دانش بسزا اندوخته‌است ـ از چهار محال در این بارهٔ نامه نوشته‌اند. نیز کسانی از خود تهران باتلفون یا بازبان پرسشهایی کرده‌اند.

یکی دیگر آقای سید هبةالدین شهرستانی که از علمای معروف عراق است و کتاب « الهیئة والاسلام » و مجله « العلم » بهترین گواه دانش ایشان می باشد و کنون در بغداد ریاست تمیز را دارد آن شماره‌های پیمان که مقاله‌های آقای جواهر الکلام را در برداشت ازما خواسته بودند و سپس آگاهی یافتیم کـه میانه ایشان با آقای محدث چرندابی نامه نـگـاریهایی در بارهٔ کتاب آقای اقبال شدهٔ عالم عراقی شکایت سختی از کتاب کرده‌اند . از جمله در نامه‌ای بعربی مینـگارد : « وهو کما افدتم کثیر الاغلاط و العثرات واصبح رأیه فی ص ی من المقدمة وماقبله ومابعده جنایة کبری علی الامة الایرانیة خاصة وعلی الطائفة الشیعیة عامة اعاذنا الله وایاکم من عثرات القلم واللسان » .

در نامه دیگری بفارسی می نویسد : « اغلاط تاریخی و نظریات بی مستند و حدسیات خلاف واقع ومطالب بی پا دراین کتاب بسیار دیده شد ... » باز می نویسد : « خیلی با دقت بخوانید مقدمه خاندان نوبختی را صفحه ط الی صفحه یج چه زهرها وچه نیشها بایرانیان صدر اسـلام زدهٔ و تمام خدمات ملیونها علماء و امرای ایران را پایمال نموده‌است و تشیـع را ازلباس حقیقت مذهبی مجرد نموده بلباس مسلك سیاسی و حالت انتقامی جلـوه داده است ولاحول ولاقوة الابالله » .

اینهاچیزهایی است که‌دیگران می نویسند. ما خودمان هنوز کتاب آقای اقبال‌را نخوانده‌ایم ونمی خواهیم چیزی در باره‌آن بگوییم . دنباله مقالهای آقای جواهر الکلام‌را از شماره‌آیندهٔ چاپ نمودهٔ داوری خودمان را بپایان آن مقالها نگاهٔ خواهیم داشت . **پیمان**

آیا بردیا دروغی بود؟

داستان بردیا را میدانیم که او پسر دوم کوروش پادشاه هخامنشی بود و پس از مرگ کوروش که نوبت پادشاهی بپسر بزرگتر او کمبوجی رسید بگفته داریوش در نوشته سنگی بیستون کمبوجی بردیا را که برادر پدری و مادری او بود نهانی بکشت چنانکه کسی آگاهی از آن نیافت . و چون پس از چندی کمبوجی بمصر رفته در آنجا دیر کرد مردم از دیر کردن او دل آزرده گردیدندو دروغهایی در باره او برزبانها افتاد

درچنین‌هنگامی‌بود که « گومات » نامی از مغان در کوه « ارکادرس » برخاسته چنین گفت که من بردیا پسر کوروش هستم و مردم را فریفته بسر کمبوجی بشورانید و پادشاهی را از آن خود ساخت . از آنسوی کمبوجی این‌خبررا درمصر شنیده خودرا بکشت . داریوش می گوید بردیا بهر کسی که گمان میبرد او را می شناسد میکشت تا رازش درپرده بماند .

این داستان از شگفترین داستانهاست و پاره دشواریها در کار آن هست . بعبارت دیگر یکرشته موضوعهایی در آن هست که بسختی می توان باور کرد : یکی آنکه اگر کمبوجی بردیا را نهانی کشته بود پس گومات از کجا آن را دریافت و خودرا بنام بردیا خواند ؟! دوم آنکه گومات پیش از آن درکجا بود و چگونه شد که مردمیکه ازپیش از آن اورا میشناختند پرده از روی کارش بر نداشتند ؟! سوم آیا ازکسانیکه نخستین بار نزد گومات شتافتند وگرد سر او فراهم آمدند یکی نبود که بردیارادیده باشد و بشناسد که این مرد نه آنست . آیاباور کردنی استکه کسی چندان ماندگی بدیگری پیدا کند که مردم از هیچ راه آنان را از هم باز نشناسند ؟! چهارم مگر باکشتن این و آن چنین رازی سرپوشیده میماند ؟ ! یکچنین سخنی همینکه بدهانها میافتاد دراندك زمانی بسراسر کشور پراکنده میشد ومردم را بشورش درمی‌آورد . بویژه که هنوز کمبوجی نمرده بوده وبی‌شك هوا دارانی هم میانه ایرانیان داشته است .

پادشاهی هخامنشی در آن زمان از یکرشته پادشاهیهایی پدید آمده

بود که هریکی پیش از آن مستقل میزیسته و این زمان هم همیشه آرزوی استقلال در دل خود داشته و باندك بهانه هریکی سرشورش می‌آورد . اگر چنین خبری برا ننده می‌گردید بایستی در اندك زمانی از همه آن کشورها بیرق شورش برافراشته شود چنانکه در پادشاهی داریوش بر افراشته گردید و بگفته خود آن پادشاه هشت تن بدعوی پادشاهی برخاسته بودند .

آری اگر کسی در یك جایی شهرت داشته باشد ولی مردم خود او را ندیده و نشناخته باشند در چنین جایی می‌تواند بود که کس دیگری بدروغ خود را بنام آن کس نامد ومردم را فریب دهد . چنانکه درداستان اسماعیل میرزای دروغی در لرستان و کوهکیلویه که ما آن را در (تاریخ پانصد ساله خوزستان) آورده ایم چنین کاری رویداده وبار داستانهای دیگری از اینگونه در همان تاریخ خواهیم آورد . لیکن داستان بردیا ازاینگونه نیست و اینست که سخت شگفت می نماید و باور کردنش آسان نیست .

اینها دشواریهاست که دراین داستان هست. کسانی می تواند بگوید که حقیقت داستان نه آن بوده که داریوش در نوشته بیستون می‌گوید یا هرودوت در تاریخ خود می نگارد . شاید داستان این بوده که بردیا نه دروغی بلکه راستی بوده و اینست که مردم سر بپادشاهی او فرو آورده اند . ولی چون او جوان نا آزمودهٔ بوده و نا داشتن چنان بار سنگینی بدوش خود در سرای شاهی نشسته بکامگزاری با زمان بسنده می کرده داریوش که از خاندان پادشاهی و مردی دانا و توانایی بود چشم بپادشاهی او دوخته و بهمدستی کسانی از بزرگان درباری او را کشته و پادشاهی را از آن خود ساخته . ولی برای آنکه مردم ازو دل آزرده نشوند چنین وا نموده که آنکس نه بردیا پسر کوروش بلکه مغی دروغگو بوده و بدینسان این موضوع شهرت پیدا کرده .

این شکی است که ما در پیرامون این داستان پیدا کرده ایم ولی هیچ سر قصه پیمین نداریم . و اینکه در اینجا موضوع را عنوان می کنیم برای آنست که گفتگو از آن بشود . اگر کسانی مقاله دراین باره بنویسند در پیمان چاپ خواهیم کرد و هر کسیکه که بهترین مقاله را نوشته یکروی موضوع را با دلیل ثابت کند یکدوره پیمان با یکدوره نامههای دارنده پیمان پاداش بان نویسنده داده خواهد شد .

پیمان

مرگ ناگهانی جوان ناکام میرزا عیسی‌خان [illegible]
ها را اشکبار ساخت.

مرگ جوان اندوه دلگداز است بویژه جوانی که آنچنان آراسته و برازنده باشد. بویژه که با تن درست و هوش سرشار در اثر یک صدمه ناگهانی چشم از جهان پوشیده آنهمه آراستگی و برازندگی را با خود بزیر خاک برده باشد.

چنین اندوهی درخور آنست که هردلی بر آن بسوزد و هردیده اشک بر آن فروریزد. چه‌رسد بر آن پدر دل شکسته‌ای که چنین فرزندی را از دست داده و چه‌رسد بر آن برادران غمدیده‌ای که چنان برادری را پیکار کرده‌اند. دریغا ازاین اندوه! دریغا!

این چهره اندوهی است حال این داغدیدگان! ولی چه باید کرد؟! جز شکیبایی چه چاره می‌توان اندیشید؟! باید شکیبا بود که آسودگی روان آن ناکام هم در شکیبایی است! اندوه هرچه دلسوزتر مرد شکیبایی بر آن بیشتر است.

خدا بهمه بازماندگان آن مرحوم عمر دراز کرامت فرماید و این مصیبت را بر آنان آخرین اندوه گرداند.

کسروی

مرد گرانمایه و کار گرانمایه

آقای خان بهادر میرزا محمد را کسان بسیاری در ایران می‌شناسند: هر کس که آشنا بکتابهای فارسی است و هر کسیکه سفری بعراق یا بخوزستان کرده این راد مرد آزاده را می شناسد. این دانشمند گرامی با آنکه خدا باو آسایش و توانگری بخشیده زحمت تألیف و نگارش را برآسایش وخوشگذرانی بر می گزیند و هر زمان اثر گرانبهای دیگری پدید می آورد و از جمله بتازگی دو کار بسیار گرانبهایی انجام داده اند:

اشعار گزین فردوسی

چون در ایران تدارك جشن فردوسی در کار است خانبهادر برای آنکه از شرکت در این جشن باز نماند و قدردانی خود را از شاعر بزرگ ایران بصورت نیك و سودمندی نشان دهد شاهنامه را از آغاز تا انجام جستجو کرده و شعرهایی را از آن گزین نموده و هر چند شعری را زیر عنوانی درآورده و عنوانها را بترتیب الفباء مرتب نموده و کتابی پدیدآورده است. کنون این کتاب در تهران است که بچاپ آن آغاز شود.

ترجمه آیین بانگلیسی

کار نیك دیگر آقای میرزا محمد خان آنکه بخواهش یکخانم آمریکایی که نام «آیین» را شنیده و بجهت پارسی ندانستن از خواندن او بی بهره بوده دوست دانشمند ما هر دو بخش آن کتاب را بانگلیسی ترجمه نموده اند و امیدواریم که بزودی خبر چاپ آنها را نیز بخوانندگان پیمان برسانیم.

آقای خان بهادر در نامهٔ خود بما می نگارند که برای ترجمه شدن آیین بعربی نیز اقدامی خواهند فرمود. برای آگاهی ایشان می نویسیم که بخش یکم آیین بعربی ترجمه یافته و بزودی در مصر یا در سوریا بچاپ خواهد رسید

آگاهی

آقایانیکه ششماهه مشترك بودند با این شماره مدت اشتراك ایشان سرآمده ـ اگر دوباره مایل اشتراك باشند درخواست نامه را امضا کرده عودت دهند

پیمان

پیامها

اصفهان　　چهارمحال　　آقای وحدت

نامهٔ دانشمندانه شما رسیده . اینکه از کوششهای خدا شناسانه پیمان قدر شناسی کرده اید سپاسگزاریم و بیاری خدا امیدوار می باشیم که مارا در این راه فیروزمند گرداند .

در بارهٔ «گان» و«جان» و مانند های آنها اندیشهای شما بجاست ولی چون دارندهٔ پیمان سالها دراین باره کوشش داشته و کتاب بزرگی پدیدآورده که پاره مطالب آن در دو دفتر «نامهای شهر ها و دیهها» چاپ یافته است از این جا گفتکو از این موضوع در پیمان بیجاست .

دزفول　　آقای بهجت　　رئیس ارجمند معارف

تردیدی که در بارهٔ کلمه «شیخوخیت» نمودهٔ و پرسشی در پیرامون آن ازآقای جواهرالکلام کرده اید گمان نداریم این تردید بجا باشد زیراکلمه درقاموسها درآمدهٔ . در المنجد می نویسد :«شاخ یشیخ شیخا شیوخة . وشیخوخیة».

اصفهان　　ناحیه ٤　　آقای هویدا

نامه گرامی در چندی پیش رسیدهٔ . اینکه می نگارید در «کتاب السنام فی الاخبار» یکدسته خبر هایی را از بانی محترم اسلام روایت کرده که جامه چگونه در خور مردان و چگونه در خور زنان است و لباس سزاوار مسلمانی را نشان داده گمان می کنیم آن خبر ها در باره صفات جامه از کوتاهی و بلندی وتنگی و گشادی وپاکیزگی و ناپاکیزگی باشد نه در بارهٔ شکل آن . چه شکل جامه را محدود نمی توان کرد و تغییر دادن و ندادن آن در اختیار خود کسان نیست . بهر

حال این گونه خبرها جنبهٔ حکم وتشریع ندارد بگفته علمای فقه اخبار ارشادی است . از اینکه در باره یکسانی رخت با ما همعقیده می باشید سپاس می گزاریم .

آقای نقوی ...

نامه گرامی درچندی پیش رسیده . درباره کروات و دست فشردن نگارشهای دانشمندانه شما همه بجاست . این جمله که از کشکول بهایی آورده اید «البس من الثیاب ما یخدمك لا ما یستخدمك» دستور بسیار نیکی میباشد «رخت آن پوش که ترا نگاهدارد نه تو اورا نگاهداری» ولی چون سخن را در این باره در شماره هشتم سابان رسانیده ایم بار دیگر گفتگو از آن آغاز نمیکنیم .

در باره معنی کلمه کروات وچگونگی پیدایش آن شرحی درشماره پنجم پیمان نگاشته شده است .

برای خوانندگان محترم پیمان

چنانکه خوانندگان محترم میدانند پیمان برای دنبال کردن مقصد مهمی می باشد و این است که ما نمی داریم از همه ایشان طلب مساعدت بنمائیم .

این مجله برای سر بلندی شرق بنیادنهاده شده و ما خوشبختیم که تا امروز فیروزی از آن ما بوده و در اینمدت اندك باری این توانسته ایم که يك مشت غوغایی بیسر و پا را که هماهو بلند کرده جز بخواری و سر افکندگی شرقیان نمی کوشیدند سرسرجای خود بنشانیم و از اینجا برای آینده امیدواریهای بیش از اندازه داریم

چنین مجله ای در خور آنست که هر غیرتمند مردانه ای مساعدت از آن دریغ ندارد و در راه نشر و ترویج آن از بذل همت مضایقه ننماید و اینست که در لف این شماره اعلانهایی برای مشترکین محترم میفرستیم و از ایشان خواستاریم که آن اعلانها را بکسانی که نقطه اشتراك می شناسند برسانند و امیدواریم که از این راه مساعدت مهمی انجام داده خواهد شد .

تاریخ پانصد ساله

خوزستان

نگارش

سید احمد کسروی

مطبعه مصر

بنام پاك آفریدگار

در زمستان سال ۱۳۰۲ بخوزستان سفر کردم ویکسال وسه ماه در آنجا بسر میبردم. زندگانی در این سر زمین توانفرساست بویژه بر کسانی که بومی آنجا نیستند و بر گرمای جانسوز و دیگر سختیهای آنجا عادت ندارند. ولی من این سختیهارا برخود آسان گرفته کار های خود می گزاردم و گاهی که بیکار بودم در تاریخ آن سرزمین کهن بجستجو میپرداختم.

در این زمان شیخ خزعلخان بنام ریاست عشایر عرب رشتهٔ اختیار خوزستان را در دست داشت وبادولت که دسته سپاهیانی بشوشتر فرستاده میخواست در خوزستان نیروی خود را جایگزین گرداند گفتگو و کشاکش می کرد. کم کم کار بلشگر کشی وجنك کشید که پس از زدو خورد هائی دولت چیره گردیده و سپاهیان بخوزستان در آمدند و شیخ را هم به تهران آورده نشیمن دادند.

آتش این فتنه اگر چه دامن مرا نیز گرفته و باهمهٔ بیگناهی از گزند و آسیب آن بی بهره نبودم با اینهمه از جستجو های تاریخی باز نایستادم و این پیش آمد مرا بر آن واداشت که بیش از همه بتاریخ آن عشایر پرداخته بدانم که از کی بآنجا آمده و از چه زمانی و از چه راهی نیرومندی یافته اند. در این جستجو ناگهان مردیرا یافتم ازشگفترین مردان دروغگوئی از بزرگترین دروغگویان سید محمد مشعشع که در نیمه های قرن نهم هجری بدعوی مهدیگری برخاسته وبا کشتار و خونریزی این دعوی خودرا پیش برده وبخوزستان

دست یافته و بنیاد حکومتی گزارده و پسر او مولا علی دعوی خدائی نموده است وخاندان ایشان تا چند صد سال ریاست عشایر خوزستان را داشته اند تا از ایشان بکعبیان رسیده سپس نیز خاندان شیخ خزعل ریاست یافته اند .

داستان سیدمحمد و فرزندان او و تاریخ کعبیان را تاشیخ‌خزعلخان تا آنجا که میتوانستم دنبال کرده یکرشته اگاهی اندوختم . بویژه پس از آنکه در بهار سال ۱۳۰٤ به تهران باز گشتم و نوشتها و کتابهائی را که در خوزستان دسترس نداشتم بدست آوردم و از آگاهیهای فراوانی که گرد کرده بودم تألیفی نمودم که چون گذشته از داستان مشعشیان و کعبیان حوادث دیگر خوزستان را در مدت پنج قرن در برداشت آن را « تاریخ پانصد ساله خوزستان » نام نهادم .

یکی از دوستان دانشمندهم که دستگیریهای علمی را شیوه خود ساخته ودراین باره مساعدت از کسی دریغ نمی داردچون ازقصد من آگاهی یافت نقشه خوزستانی بدست یکی از مهندسان اروپائی تهیه کرده بنام این تالیف کسیل داشت .

ولی معمائی در کار بود که بی گشادن آن تألیف ارزشی نداشت و آن دعوی مهدیگری سید محمد و دعوی خدائی پسرش مولاعلی بود. چه سید محمد مذهب اثنا عشری داشته و بنام این مذهب بوده که با دیگران نبرد و کشاکش میکرده وچنانکه میدانیم بنیاد مذهب اثناعشری بر زنده و غایب بودن مهدی پسر امام حسن عسگری است و اینکه او روزی پدید آمده جهان را از داد ونیکی پرخواهد ساخت . پس از چه راهی بوده که سید محمد خود را مهدی خوانده و از چه راهی

بوده که دوازده امامیان دعوی او را پذیرفته اند ؟! نیز دعوی خدائی مولاعلی و کارهای او که کاروان حاجیان را کشتارو تاراج کرد ودر نجف بارگاه امیرالمومنین علی را ویرانه کرده چوب محجر قبر را کسان او چون هیزم زیراجاق سوزانیدند. آیا این سیاهکاریها بامذهب شیعه چه سازشی داشته است ؟! بویژه در آن زمان که شیعیان تازه بجوش وجنبش برخاسته و تعصب بی اندازه داشتند.

برای دانستن این معما راهی نبود جز آنکه کتابی یا نوشته ای از سید محمد یایکی از پیروان اوبدست بیاید.

ولی کوچنین کتابی؟ آنچه جستجو کردیم تنها نام «کلام المهدی» را بدست آوردیم که قاضی نورالله یاد کرده می گوید گفته های سید محمد را در برداشت و آنچه در فهرستهای کتابخانهای بزرك اروپا جستجو کردیم و از کتابخانهای ایران پرسیدیم سراغ نسخه ای از آن نگرفتیم و نومید گردیده از چاپ تالیف چشم بوشیدیم. تا پس از چهار سال مردد انشمند گرانمایه آقای حاجی میرزا ابوعبدالله مجتهدزنجانی ناگهان نسخه کهنه‌ای از کلام المهدی را بدست آوردند و چون حاجت سخت مرا بداشتن آن کتاب می دانستند جوانمردانه نسخه ای از آن نویسانده به تهران فرستادند و بدینسان مانعی که در کار بود برداشته شد.

این کتاب از شگفترین کتابهاست. از خواندن او نه تنها تاروپود دعوی سید محمد و دعوی پسرش را بدست آوردیم بلکه بمطلب سودمند دیگری بر خوردیم که از دیده تاریخ قرنهای اخیر ایران بسیار گرانبهاست. سید محمد یکی از بدعتگزاران بزرگی

است که در تاریخ اسلام پیدا شده اند و او برای پیشرفت دعوی و حکومت خود یکرشته بدعتهائی پدید آورده که نه تنها در زمان او و فرزندانش رواج گرفته بلکه پس از یکی دو قرن که کهنه و نا پدید شده بود ناگهان از جای دیگری سر بر آورده و بار دیگر مردمان را گرفتار کرده وشورشها و آشوبها پدید آورده است .

مطالب سیدمحمد که خواهیم اورد کسانی اگر دقت درانها کنند خواهنددید که گفتگوهائی کهدرقرن گذشتهدر ایران برخاسته سراسر ایرانیان را بجنگ ودشمنی یکدیگر برانگیخت و شد آنچه شد همهاینها میوه بدعتهای سید محمد بوده . بعبارت دیگر همان گفتها ودعویهای این مرد بوده که بدست کسانی در قرن گذشته افتاده وبا اندك تغییری باز گفتهومایهٔ آنهمه فتنها گردیده اند .

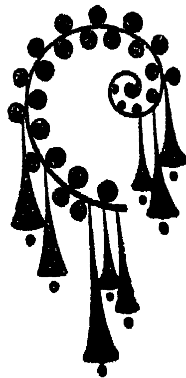
دست یافتن بدلایل و مطالب سید محمد که خلاصهآنهارا بر تالیف خود افزودم ارزش آن تألیف را هرچه بیشتر گردانید و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تاکنون کسی از ایرانیان یا شرق‌شناسان اروپا ننوشته اینست که با همه گرفتاریها و باآنکه از سالهاست که از اینگونه نگارشها بیگانه ام روا ندیدم این تألیف را چاپ نکنم و در این هنگام که به نشر «پیمان» آغازمی کنیم بهتر آن دیدم که این کتاب را جزو آن مجاه کرده در آخر هر شماره جزوه ای ازاین چاپ نمایم که چون در آخر سال یکجا گرد آورده شود کتاب درستی باشد .

در باره مطالب من آنچهتوانسته ام جستجو بکار برده‌ام وچنانکه خواهیم دید ازآغاز کتاب تا داستان شیخ مزعل آنچه آورده‌ام از کتابها و نوشته هاست که نام هر نوشته و کتاب را در پای صفحه نگاشته‌ام .

اما داستان شیخ مزعل و برادرش شیخ خزعل خان بخش عمده آن را

در خوزستان از زبانها شنیده یاخودم دیده ودانسته‌ام وچون‌این کتاب برای ستایش یا نکوهش کسی نیست بلکه مقصود نگارش تاریخ و نشاندادن گذشته سرزمینی است که من‌پانزده‌ماه در آن بسر برده واز یکدسته از مردمش مهربانیها دیده‌ام اینستکه تا توانسته کوشیده‌ام که گفته هایم براستی نزدیکتر باشد و خامه خود را بدروغ و سخنان ستایش آمیز یا کینه انگیز نیالایم. با این‌حال‌اگر کسانی لغزشها دیدند یا مطالبی راکه بایستی گفت ناگفته یافتند برادرانه خواستارم که آن لغزش راباز نموده واین کوتاهی را یادآوری کنند که بجبران پردازم. بویژه که چون کتاب جزو بجزو چاپ میشود اگر یادآوریهایی شد در آخر آن می توان یادآوریها را بانام خود یادآورندگان چاپ کرد.

تهران - ۱۳۱۲ **سیداحمد تبریزی**



بخش نخست

مشعشعیان

۱ - هفتاد سال استقلال

سید محمد مشعشع و آغاز کار او

از آغاز کار سید محمد آگاهی مفصلی که در دست هست شرحی است که یکی از مؤلفان عراق عرب در کتاب خود بنام «التاریخ الغیاثی» نوشته بوده و سید علی مشعشعی (۱) در کتاب خود همه آن شرح را آورده. قاضی نورالله نیز در مجالس المؤمنین خلاصه آنرا بفارسی ترجمه کرده. بنوشته مؤلف عراقی سید محمد چون بهفده سالگی رسید از پدر خود سید فلاح دستور گرفت که از واسط که زادگاه و نشیمن او بوده بحله رفته در مدرسه شیخ احمدبن فهد بدرس بپردازد. در آن زمان مذهب شیعه رواج بسیار گرفته و روز بروز بر رونق آن میافزود و شیخ از علمای

---

۱ - سید علی نوه سید علیخان معروف که در زمان صفویان حکومت حویزه را داشته. کتاب او جنگ مانند است که بخشی از حوادث خاندان مشعشعی و بخشی از حوادث صفویان را نگاشته و سپس سفر خودرا بمکه شرح داده است. بهر حال از جهت تاریخ مشعشعیان ارزش بسیار دارد. یگانه نسخه آن که نسخه خود مؤلف بوده در کتابخانه مدرسه سپهسالار است. اما داستان سید محمد را که میگوئیم او از تاریخ غیاثی آورده ازاینجهت است که نوشتهای او مفصلتر از نوشته های قاضی نورالله است با اینهمه میتوان احتمال داد که او نوشتهای قاضی را نیز برداشته چیزهائی از خود بر آنها افزوده باشد.

معروف شیعه بود که در حله مدرسه داشت و شاگردانی بسیاری بر سر درس او حاضر میشدند.(۱)

سید محمد سالها در مدرسه شیخ احمد میزیست و برخی نوشته اند که شیخ مادر اورا بزنی داشت. (۲) در این میان گاهی سید محمد بر زبان میرانده که من مهدی موعودم و ظهور خواهم کرد. این سخنان چون بگوش شیخ احمد رسید بر سید محمد برآشفت و اورا نکوهش کرد، ولی سید محمد دنبال کار خودرا داشت و در مسجدآدینه کوفه یکسال باعتکاف نشسته همیشه گریه مینمود و چون از علت آن گریه میپرسیدند میگفت بر آن کسانی میگریم که بدست من کشته خواهندشد.

سپس سید محمد بواسط برگشته درآنجا نیزگاهی سخن از مهدیگری رانده و بخویشان وکسان خود وعده می داد که ظهور کرده سراسر گیتی را خواهم گشاد و شهرها و کشورهارا بکسان خود تقسیم میکرد. چون این سخنها دوباره بگوش شیخ احمد رسید حکم بکفر سید نموده بیکی ازامرای واسط نوشت که اورا بکشد. آن امیر سید

۱ - یکی از شاگردان معروف سیخ احمد سید محمد نوربحش است که او میز در ترکستان دعوی مهدویت کرد ولی کاراو پیشرفت نکرد. داستان اورا قاضی نورالله نوشته.

۲ - مسوده شای جواهری. (ارکسانیکه از خاندان مشعشعی سخن رانده اند مؤلف ریاض العلماء و مؤلف تحفة الازهار است. آقای سیخ عبد العزیز جواهری از روی نوشته‌های این‌دو کتاب یادداشتهائی کرده که دارای سهوهای بسیاریست. گویا نسخهای آن دو کتاب اغلاط بسیارداشته وآقای جواهری تصحیح نکرده اند. بهرحال ازآقای جواهری سپاسگزاریم که یادداشتهای خودرا دردسترس ما گزارده و مقصود ار (مسودهٔ جواهری) در همه‌جا این یادداشتهاست.

محمد را دستگیر کرده خواست او را بکشد . سید قرآن در آورده سوگند یاد کرد که من سید سنی صوفیم و از این جهت است که شیعیان با من دشمنی میورزند و با این سوگند دروغ جان خود را آزاد ساخت .

پس از آن سید محمد در واسط نمانده در سال ۸٤۰ بجایی که کسید نام داشت از نزدیکی های واسط رفته میانه اعراب‌نشیمن گزید و در آنجا دعوی مهدی گری آشکار ساخت و چون کارهای‌شگفتی می نمود از جمله آنکه ذکری مشتمل بنام علی ساخته وبه‌پیروان‌خود یاد می داد که چون چند بار می خواندند حالی پیدا می کردند که درون آتش رفته گزند از آتش نمی دیدند (۱) و دسته شمشیر را بزمین تکیه داده شکم خود را بروی‌آن می انداختند و شمشیر بشکم آنان فرو نمی رفت . این شگفت‌کاری ها مایه کار او بود و عشایر بسیاری باو بگرویدند . درآن نزدیکی ها سه شاخه از دجله بنام های ثبق و نازور و غاضری جدا کرده بودند که عشایری در کنار آن ها زندگی داشتند همه این عشایر پیروی سید محمد را پذیرفتند و او به پشتیبانی ایشان بنیادکار خودرا گزاشت .

خود مشعشع در گفتاری که در کلام‌المهدی آورده شده درباره آغاز کار خود و گزند هایی که دیده چنین می گوید : « کیست که

---

۱ - این کار مشعشعیان معروف است که بزبان شعرا نیز افتاده .

سید جعفر حلی می گوید :

مسعسع الحد کم دبت عفاربه ... بوحنتیه و کم سات افاعیه .

قد اوقد النار فی قلبی و حل‌به ... ان المسعسع نارلیس توذیه.

آزمایش خدا را بیش از این سید دیده باشد ؟ پانزده سال گذشت که مردم اورا نفرین فرستاده دشنام می دادند و فرمان کشتن اورا میدادند و او از شهری بشهری میگریخت ... زمینی نماند که گنجایش او کند و ناگریز بکوهستان بگریخت . کوهستانیان نیز همگی پی کشتن او شدند و رهایی از دست ایشان نیافت مگر پس از نومیدی . سپس بعراق بازگشت و در آن جا هم مغول (۱) جستجوی اومیکردند و هرآنکه دوست بود دشمن گردید و جایی که اورا پناه دهد نماند و زمین براوتنک گردید . . واز دست دشمنان آن کشید که بشمار نیاید..»

از این گفته پیداست که سید محمد بکوهستان گریخته وزمانی نیز درآنجا بدعوت و فریب مردم پرداخته و ناگزیر مقصود کوههای لرستان است که بواسط وآن نواحی نزدیك است. باید گفت که داستان آغاز کار او بسیار دراز تر از آن بوده که مؤلف عراقی یاد می کند و از هنگامی که او دعوی مهدیگری آغاز کرده تا زمانی که میانه عشایر نبق و نازور و غاضریه رفته و آنان را بسوی خود کشیده پانزده سال بیشتر کشیده است .

بگفتهای مؤلف عراقی بر گردیم : میگوید سید محمد درسال ۸٤٤ با عشایر پیروان خود آهنك جصان که روستائی درآن نزدیکی بود کرده بر دیهی شوقه نام فرود آمد . حاکم جصان با سپاه وسوارگان بر سر او آمده جنك سختی کرد . پیروان سید محمد شکست یافته یکسره راه نبق و نازور را پیش گرفتند و پروای پیشوای خود نکردند . سید از

(۱) مقصود ازمغول در این گفته ها کسان عبدالله سلطان نوه شاه رخ است که والی فارس بود و واسط و حبوب عراق بدست کسان او بود .

این حادثه بحیرت افتاده سخت غمگین گردید و ناگزیر پیروان نوینی را که از آن سرزمین باو گرویده بودند گرد آورده بر سر شوقه راند و بر آنجا دست یافته کشتار و تاراج و ویرانی دریغ ننمود و زنـان و کودکان را اسیر ساخت . (همانسال ۸٤٤)

سپس سیدمحمد پس ازدیری باز به‌ثبق وناروز نزد پیروان‌دیرین باز گشت‌ولی درآنجانمانده‌باپیروان که‌ازجصان‌بااوبودندبنزدیکیهای‌واسط رفت . در آنجا هم درنك نکرده بجائی که دوب نام داشت میانه دجله و حویزه فرود آمد . مردم دوب که عشیره معاویه بودند (سپس بنام نیس معروف گشته اند) هم بسید محمد بگرویدند و اورا مهدی بشناختند . سیدکاررا در پیشرفت دیده پسر بزرك خود مولا علی را به ثبق ونازور فرستاد که پیروان کهن‌را نیز بانجا بیاورد . مولاعلی عشایرثبق‌و نازوررا برداشته روانه گردید و در راه بکاروان بزرگی برخورده کاروانیان را کشتار و مالهای ایشان را تاراج کرده بامال انبوه و بیشمار نـزد سید رسیدند .

سید محمد از رسیدن پیروان و آوردن آن مال سخت شادمـان گردیده بعشیره معاویه هم دستور داد که کاوها و دیگر چهارپایان‌خود را فروخته شمشیر و ابزار جنك بخرند و آنان بدستور بیشوای خود کار کرده ابزار جنك فراوان خریدند . سید محمد روزگار را بکام خود دیده باگروه پیروان‌آهنك تتول که دیه بزرگی ازپیرامون حویزه بود کرد، (رمضان ۸٤٤) مردم حویزه که پارسی زبان بودند (۱)

---

۱ - ابن بطوطه که یکقرن پیش از حویزه گذشته بود آشکار می نویسد که مردم آنجا عجم بودند .

وامیر فضل جزایری که در جزایر (۱) با برادران خود نزاع کرده و باگروهی ازعرب بنزدیکیهای حویزه آمده بیدست یکی کرده بجلو سید محمد شتافتند و در جنگی که رویداد حویزیان و جزایریان شکست سختی خوردند وانبوهی از ایشان کشته گردیدچندانکه اسبها برروی لاشها راه میرفتند .

با همه این فیروزی سید محمد در آنجا نمانده بهدوب بازگشت وچون دردوب تنکسالی و نایابی بود ووبا میان مردم پدید آمد سیدمحمد کسان خود را برداشته برسر واسط رفت و در آنجا میانه او و امرای مغول جنگ رویداده شکست برمغولان افتاد وچهل تن ازایشان کشته گردید . ازاین فیروزی سیدمحمد بر بیرون واسط دست یافته پیروان خود را در دیهها پراکنده ساخت و دست بتاراج گشاده دارائی مردم را هرچه یافتند یغما کردند و بدینسان پیروان مهدی بنعمت بسیاررسیدند. (شوال ۸٤٤)

سپس سید محمد قصد جزایر کرده چون میانه امرای جزایر دشمنی بود امیر شحل نامی نزد سید آمده با کسان خود پیروی او پذیرفت. دیگران که بیش نیامده بودند سیدمحمد هرروز برسریکی تاخته کشتار و تاراج دریغ نمیکرد و بر کسانی که زینهار خواسته بودندهم نه بخشید و بگفته مورخ عراقی « همه را کشته ریشهشان بر کند) .

این زمان چشم سیدمحمد بر واسط وآن پیرامون ها بود ومی کوشید که بنیاد حکمرانی خود رادر آن نواحی بگزاردو آن فیروزی

۱ ـ مقصود از جزایر یکرشته آبادیهاست که میانه بصره و واسط در میان آب نهاده بوده و همین آبادیهاست که در قرنهای نخستین اسلام بطایح خوانده میشد و تاریخ جداگانه ای دارد.

ها در جزایر بر امیدواری او افزود . و چون کار جزایر پرداخت بار دیگر باندیشه واسط افتاده سه هزار تن از پیروان برگزیدهٔ خود را بر کشتی ها نشانده بسوی واسط روانه ساخت . حاکم واسط که از شکست پیشین سرشکسته گردیده وهمیشه در آرزوی جبران بود این بار تلاش و کوشش فرونگزارده مشعشعیان را سخت بشکست وهشصد تن از ایشان رابکشت. انبوهی از آنان هم در راه نابود گردیدند . و چون بازماندگان پراکنده و پاشیده نزد سید محمد رسیدند او را ترس سختی فرا گرفته در جزایر نماندو بار دیگر باپیروان آهنك حویزه و آن نواحی کرده وچون بدانجا رسید کشتار و تاراج بی اندازه کرده گزند و آزار دریغ نداشت . به گفته مؤلف عراقی هر که را دریافت نابودش ساخته زنان و کودکان را همه دستگیر کرد . -۱- (رمضان ۸٤٥)

دست یافتن سید محمد به خوزستان

در این زمان که سید محمد بدعوی مهدیگری برخاسته و میانه واسط وحویزه جستجوی جایی میکرد که بنیاد فرمانروایی گزارد و بدینسان مردم بیگناه را کشتار وتاراج مینمود پادشاه ایران و ترکستان شاهرخ میرزا پسر تیمور لنك معروف بود که هرات را نشیمن گرفته وعراق عجم و آذربایجان را بجهانشاه قراقوینلوی مشهور سپرده وفارس وخوزستان را نیز بنوه خود عبدالله سلطان بخشیده بود . عبدالله هم در شیراز نشیمن گرفته و خوزستان را بشیخ ابوالخیر جزری معروف داده بود که او هم بنوبت خود در شوشتر جای گرفته و حویزه و آن نواحی را به پسر خود شیخ جلال سپرده بود .

از سوی دیگر میرزا اسپند برادر جهانشاه از سال ۸۳۸ بغداد

۱- حزب عمار ها و هدم جدارها و قتل جدارها و سباحریمها و اطفالها ونهب اموالها و کل من لفی منهم قتله ولا بما من ولاد »

دست یافته باستقلال حکم می راند و از جهانشاه وشاه رخ فرمان نمی برد . ولی واسط و شهر های جنوب عراق بدست گماشتگان عبدالله سلطان بود که سید محمد بنام مغول یاد میکند .

این میرزا اسپند همان است که چون شیعی متعصب بود به پیروی سلطان محمد خدابنده معروف که علامه حلی را از حله بسلطانیه خوانده و میانه او و علمای سنی مباحثه بر انگیخته بود این نیز شیخ احمد بن فهد را از حله ببغداد خوانده اورا بمباحثه با سنیان برانگیخت . نیز به پیروی خدابنده سکه بنام دوازده امام زد .

در این زمان کیش شیعه جنبشی کرده و در ایران و عراق عرب و این پیرامون ها روز بروز رونق و نیرو می یافت و این خود یکی ازوسایل پیشرفت کارسیدمحمد گردید. چه اواز خاندان شیعی بود وخویشتن نیز تعصب شیعی گری نشان میداد و این بود که گذشته از هوا داری شیعیان ازو در همه جا پادشاهان و فرمانروایان پیرامون هم با اوراه مسامحه پیموده بکندن ریشه اش نمیکوشیدند چنانکه خواهیم دید.

باری چون سیدمحمد به پیرامون حویزه درآمده آن کشتارها و تاراجها را کرد شیخ جلال حاکم حویزه سپاهی که بجلو او بشتابد نداشت. چگونگی را به پدر خود شیخ ابوالخیر که این زمان در شیراز نزد عبدالله سلطان بود نوشت . شیخ ابوالخیر هم چگونگی را به عبدالله باز گفت . عبدالله سپاهی بسر کردگی امیرقلی نامی به حویزه فرستاده شیخ ابوالخیر نیز که بشوشتر باز گشته بود لشکری از شوشتر و دزفول و دورق گرد آورده او نیز آهنگ حویزه نمود . یك ماه دو سپاه برابر یکدیگر نشسته دست بجنك نگشادند . سیدمحمداز انبوهی سپاه دشمن

اندیشه داشت و بی تدبیری می گشت . در این میان ابوالخیر چند تن از بزرگان حویزه را بی گناه بکشت و مردم حویزه ازو رنجیدند . مشعشع این حادثه را مغتنم شمرده در نهان با حویزیان سازشهایی کرد و چون مردم او بسیار اندك بودند زنان را دستور داد که جامه مردان پوشیده و عمامه بسر گزارده در پشت سر مردان بایستادند و چون جنك آغاز گردید مشعشعیان بیك بارحمله بردندو مولا علی که از جنگجویان نامی بود در این روز دلیری بسیار نمود. شیخ ابوالخیر وامیر قلی در خود تاب ایستادن ندیده بگریختند و سپاه ایشان شکست خورده گروهی نابود گردیده گروهی پراکنده شدند . مشعشعیان از دنبال ایشان تاخته هر کرا یافتند نابود ساختند . سید محمد بحویزه تاخته گرد آنجا را فرا گرفت . (۱)

این خبر در بغداد بمیرزا اسپند رسیده با سپاهی آهنك حویزه و جنك با سید محمد کرد وچون بواسط رسید دوتن از بزرگان حویزه که به آنجا گریخته بودند پیش اوآمده ستمکاری های مشعشعیان را باز گفتند و ازو یاری طلبیدند .

میرزااسپند گروهی ازسپاه خودرا همراه آن دوتن گردانیده روانه حویزه ساخت . خویشتن نیز از دنبال آنان راه بر گرفت . این زمان شیخ ابوالخیر نیز سپاهی گرد آورده دوباره آهنك جنك مشعشعیان را داشت ولی چون آمدن میرزا اسپند را دانست بشوشتر باز گشت . سپاهیان میرزا اسپند بنزدیکی حویزه رسیده با مشعشعیان جنك سختی

---

۱ ـ قاضی نورالله می نویسد حویزه را گردفرو گرفت . ولی سیدعلی آشکار نوشته که حویزه را گرفته باستواری آن کوشید .

کردند و آنان را بشکستند . سیدمحمد این خبر شنیده از کنارحویزه برخاست ودرجایی بنام‌طویله نشیمن گزید. میرزا اسپند بحویزه درآمد در دز آنجا فرود آمد . سپس بر سر سید محمد رفته انبوهی کسان اورا بکشت و بحویزه باز گشت .

سید محمد چنانکه عادت او بود که در این گونه حال‌هافروتنی می نمود نامه بمیرزا اسپند نوشته فروتنیها کرد و مال وکالای بسیاری که از شیخ ابوالخیر بدست آورده بود بنام هدیه نزد میرزا فرستاده ازو درخواست مهر و نوازش کرد. میرزا اسپند فریب آن نامه و هدیه را خورده بسید محمد ترکشی وکمانی و شمشیری فرستاد وکشتیهای برنج روانه کرد و حویزه را باو باز گذاشته باگروهی از بومیان حویزه که از گزند مشعشعیان ایمن نبودند و ناگزیر از کوچ بودنداز راه بصره روانه عراق گردید .

سید محمد بحویزه درآمده به‌آنشهر دست یافت و بپاداش‌نوازش های میرزا اسپند کسان اورا که در حویزه مانده بودند تاراج کرد و پیروان او کشتیهای میرزا اسپندرا که پرازرخت و خوردنی و ازبصره بواسط فرستاده بود غارت کردند و هر کس را که در آن کشتی ها یافتند بکشتند . میرزا اسپند در بصره این خبر راشنیده ازآنجا بیرون رفت و روانه بغداد گردید .

پس از دیری سید محمد بار دیگر آهنك‌واسط کرده دژ‌بندوان را که میرزا اسپند بنیاد نهاده بود کرد فروگرفت و سه روز درآن جا بود وکاری نساخته باز گشت . در این میان بشتر اعراب آن نواحی از عباده و بنی لبث و بنی حظیظ وبنی سعد و بنی اسد و دیگران به او بپوستند و پیروی اورا پذیرفتند و اورا شکوه و نیرو بس فراوان

گردیده لشکر بر سر بصره برد . ولی درآنجانیز کاری نساخته رماحیه را ازان خود ساخت و دزی درآنجا بنیاد گزاشت و بار دیگر بحویزه باز گشت .

پاهکاریهای مولی‌علی پسر سیدمحمد

بدینسان سید محمد بنیاد فرمانروایی گزارده بآرزویی که داشت وخون بی گناهان در راه آن‌میریخت دست یافت. ولی این زمان‌مولی‌علی پسر او رشته‌کارها را در دست گرفته دخالتی به پدر پیرخود نمیدادو چون سید محمد عقاید باطنیان را گرفته و پابه مهدیگری خود را بسر روی آن نهاده بود از جمله چنانکه عقیده باطنیان است امام علی بن ابیطالب‌راخدا می‌خواند ازروی این عقیده مولی‌علی پسر او مدعی بود که روان آن امام که خدا همانست بکالبد او در آمده و بدینسان دعوی خدایی می نمود .

در سال ۸٤۸ میرزا اسپند در گذشته عراق عرب نیز از آن جهانشاه گردید وچون درسال ۸۵۰ شاهرخ نیز نماند جهانشاه که تا این زمان دست نشانده او بود استقلال یافته بر سرا سر آذربایجان و آران و ارمنستان و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان‌پادشاه گردید. سپس هم آهنگ خراسان کرده بدانسان که در تاریخ ها نوشته اند تا هرات پیش رفت و شکوه و نیروی او بس فزون گردید . ولی خوزستان بدست سید محمد وپسرش‌مولی‌علی ود که باستقلال فرمان میراندند و چنانکه گفته ایم بپاس شیعیگری جهانشاه ودیگران با ایشان‌سخت نمیگرفتند . (۱)

---

۱ - قراقویلویان همگی شیعی متعصب بودند وچنانکه درمجالس‌المومنین آورده نقش نگین میرزا بداغ این شعر بوده :

گماشته جهانشاه در بغداد پسر او پیر بوداغ بود. درسال ۸۵۸ در نتیجه پیش آمد هایی که میانه پیر بوداغ و پدرش روی داده بود او بغداد را گزارده بشیراز رفت و عراق عرب از حکمران و پاسبان تهی گردید. مولی علی این فرصت را غنیمت دانسته با سپاهی از مشعشیان به عراق تاخته واسط را گرد فرو گرفت و آنچه گزند و ویرانی بود دریغ نکرد. سختی کار شهر بآنجا رسید که بیشتر مردم از گرسنگی نابود شدند و انبوهی از باز ماندگان به بصره گریخته شهر را ویرانه گزاردند. سال ۸۵۸.

مولاعلی کسی را در آن‌جا گمارده‌خویشتن روانه نجف گردید و در آن جا نیز ویرانی بسیار کرده بارگاه امام علی بن ابیطالب راکند و محجر آن را بسوخت. تا شنماه که درآن جا درنگ داشت کسان اوبارگاه‌را مطبخ کردند بدین‌عذر که امام علی خدابود وخداهرگز نمی میرد. سپس روانهٔ بغداد گشته در راه‌کاروان حاجیان را زده همگی را بکشت و مالهای ایشان را تاراج کرد. و چون به بیرون بغداد رسیدنه روز در آن جا درنگ کرده‌آنچه گزند و آزار بود از کشتاروتاراج وویرانی دریغ ننمود و چون شنید که جهانشاه لشکری بیاری بغدادیان فرستاده‌است آنجارا رها کرده بحویزه باز گشت.

سپس آهنگ کوه کیلویه کرده دز بهبهان را که پیربوداغ در

نامم بداغ و بنده باداغ حیدرم هرجاشهی‌است درهمه‌عالم‌غلام‌ماست
بیرام خان معروف از نوادگان جهانشاه که درزمان صفویان‌دردربار همایون شاه واکبر شاه هندی از امیران بزرگ بوده قصیده‌ای دارد که دردیوانش چاپ شده وآغازآن این بیت است:

شهی که بگذرداز نه‌سپهر افسر او اگر غلام علی‌نیست خاك برسراو

درهمین قصیده می‌گوید:

محبت‌شه مردان مجو زبدری که‌دست غیر گرفته‌است پای‌مادراو.

آنجا بود کرد فرو گرفت . چنانکه گفتیم بیر بوداغ بتعصب شیعیگری در کار مشعشعیان سهل انکاری داشت و نمیخواست با آنان جنگ رو برو کند و این بود تیر اندازانی را برانگیخت که مولی علی را بهنگامی که دررود کردستان (۱) بعادت روزانه تناشویی می کرد آماج تیر کرده بکشتند و مردم را از دست سیاهکاریهای او رها کردند . سید محمد نیز آسوده شده و دوباره رشته حکمرانی را بدست آورد . و این در سال ۸۶۱ بود . (۲)

دعویهای سیدمحمد در اینجا باید ازدعوی های سیدمحمد واز کیش او و پیروانش گفتگو داریم : چنانکه گفتیم دعوی سید محمد مهدیگری بود و این دعوی ازو یکی از شگفتی هاست . اگر چه مهدیگری در تاریخ اسلام داستان درازی دارد و کسان بسیاری پیش از سید محمد باین دعوی برخاسته بودند و برخی از ایشان شهرت بسیاری دارند (۳) چیزیکه هست آن مهدی نمایان دوازده امامی (اثنا عشری) نبودند و دعوی مهدیگری از ایشان شگفتی نداشت . ولی سید محمد که خود را دوازده امامی می خواند و پایه دعوی خود را این کیش ساخته بود و از آنسوی بنیاد این کیش مهدی

۱ - این رود همانست که درآغازهای اسلام بنام طاب خوانده شده ودر قرنهای نهم ودهم هجری بنام رود کردستان معروف گردیده و اکنون دررد یکبهای بهبهان رود قنوات وماهرود خوانده شده درپایین ترها رود جراحی نامیده می شود .

۲ - مجالس المؤمنین ومسوده‌های جواهری .

۳ - یکی از ایشان محمد نوهٔ امام حسن بن علی است که در زمان امام جعفرصادق ظهور کرده و بسیاری از علویان هوادار او بودند و منصور خلیفه از پیشرفت کار او سخت بیمناک بود تا سپاه فرستاده اورا بکشتند .

بودن امام دوازدهم است که او را زندهٔ جاوید دانسته همیشه چشم براه باز گشت او دارند این کیش با آن دعوی چه سازشی با هم دارند و چگونه دوازده امامیان دعوی اورا پذیرفته اند ؟ ما پیش از سید محمد کسی را از دوازده امامیان سراغ نداریم که بچنین دعوایی برخاسته باشد . پس سید محمد چه زمینه برای این کار خود چیده بوده‌است .

این راز برما پوشیده بود تا «کلام‌المهدی» را که کتابی است برخی گفته‌های سیدمحمدرا در بردارد بدست آوردیم وزمینه دعوی کار اورا دانستیم .

سید محمد گاهی دعوی جانشینی از امام دوازدهم پسر امام حسن عسگری می کند و در این باره چنین میگوید :

«چنانکه در احادیث شیعیان آمده امام ناپدید بهر کاری تواناست و بهر کجا که خواهد میرود و بهر خانه‌ای که درآمد کسی یارای جلوگیری ازاو ندارد و هر که را خواست بیگناه ناگاه نابود می‌سازد . پس هر گاه او خویشتن با این توانایی ظهور کند و بدانسان که در حدیث هاست عیسی از آسمان و خضر از گردش گرد گیتی نزد او بشتابند در چنین حالی همگی مردم خواه و نا خواه سر پیش او فرو می آورند و بدینسان آزمایش که مقصود خداست و باید کافر ازمؤمن جدا شود از میان میرود . پس باید دیگری که توانایی نداشته باشد بجای او ظهور کند تا پای آزمایش بمیان آمده آنان که درسرشت‌خود ایمان دارند گردن بدعوی او گزارند و آنان که سرشتشان از کفر است اورا نپذیرفته از در دشمنی درآیند و بدینسان کافر ازمؤمن شناخته شود . چنانکه پیغمبر اسلام نیز تنها و بی کس برخاست و کار زبونی و

بی کسی او بجایی کشید که از ترس جان پناه بغاری برد و در سایه این ناتوانی وبیکسی ای بود که آزمایش انجام یافته مؤمن از کافر باز شناخته شدند».

می گوید :«مگر مهدی گرانمایه تر از پیغمبر است که آن بیکس و ناتوان برخاست و این با توانایی فراوان ظهور کند ؟!»

این عنوانی است که سید محمد در برابر زور مندان و کسانیکه از ایشان ترس داشته یا در برابر کسان دانا و هشیار پیش میکشد . ولی در برابر دیگران دعوی را تغییر داده آشکار می گوید که خود مهدی اوست نه تنها مهدی بلکه همه امامان و پیغمبر اواست . و برای این دعوی زمینه هایی میچیند که خواهیم دید .

در کلام المهدی نامه هایی از سید محمد هست بنام امیر پیر قلی (گویا امیر پیر بوداغ مقصود باشد) و در یکی از آنها که در سال ۸٦۲ نوشته شده چنین می گوید :

«نزد امیر پیر قلی بازمینمایم اندوه خودرا که بچندجهت از اندوه همه پیغمبران بیشتر است : یکی آنکه من مرد هستم علوی ازمردم این زمان ونزد شیعیان ازعلی تامهدی دوازده امام است که نخستین ایشان علی وانجامین مهدی پسر حسن عسگری است . . . تاامسال ششصد وهفت سال است که او پنهان و ناپدید می باشد . . . من ای امیر مرد ناتوانیم و بنده وچاکر آن امام می باشم نه من ونه کس دیگری نسبتی بان امام نداریم واو والاتر ازآنست که کسی ازمردم این زمان باوی نسبتی پیدا کند چیزیکه هست من درزمان ناپدیدی آن امام جانشین اوهستم . زیرا این زمان هنگام آزمایش است نه هنگام ظهور . ولی چون آواز من به

سراسر شهرهای اسلام رسید و گوشها آنرا شنیدند آنگاه هنگام ظهور می‌رسد وخدا وعده خودرا انجام می‌دهد . »

بدنبال این‌سخن دلیلهایی که گفتیم دراین باره دارد یاد کرده سپس می گوید : « عقیدهٔ همه شیعیان است که امام ناپدید چندان توانایی دارد که چون درروزهای متبرك آهنگ زیارت قبرهای پیغمبروامامان می کندوبر بارگاه یکی از ایشان درمی آید کسی را یارای جلوگیری ازاو نیست بلکه اگر او بخواهد همچون عزرائیل می تواند هر کسی‌را بیکدم نابودوبیجان گرداند . پس کسیکه این توانایی‌را درناپدیدی دارد وهنگامی که بدیدآید عیسی وخضرهم باومی پیوندنددیگرچه نیازی بجنگ‌و کشتار پیدا خواهد کرد ؟ ! وحال آنکه هم در احادیث شیعیان است که امام‌ناپدیدچون ظهور کند ۳۱۳تن یاوران او برسرش گردآیند. پس بی گفتگوست که‌مقصودازظهور نه‌ظهورخوداوبلکه ظهور «پرده» و « جایگاه » اوست که ابن سید باشد » .

یقین است که سید محمد از امیر پیر قای ترس داشته واینست که دراین نامه دو رویی نموده . زیرا درآغاز نامه آشکار می نویسد اورا نسبتی باامام ناپدید نیست‌وهرگزنمی‌تواند بود. هم آشکار می نویسد که چون دیری بگذردوآواز اوبهمه شهرهای اسلام برسد آن زمان است که هنگام ظهور امام ناپدید خواهد رسید. با اینهمه در پایان نامه خودرا« پرده »و «جایگاه » مهدی‌می خواند که معنی آن (بدانسان که درجای دیگر شرح داده) بودن اوخود مهدی‌ونبودن‌مهدی دیگر است . این عبارت‌را درآخرنامه نیفزوده مگر آنکه می دانسته پیرقای معنی آن رانخواهد فهمید .

اما خود مهدی بودن سید محمد که دعوی عمده اوبوده برای

پیشرفت این دعوی شگفت و برای اینکه آن‌را با کیش شیعیان دوازده امامی سازش بدهد مقدمه درازی چیده‌ویکرشته مطالبی را از آن باطنیان و ازآن خود بهم بافته‌است .

نخست می گوید « پیغمبر و دوازده امام که بچشم مردم‌مرده یا کشته شده اند آیا ایشان با دیگر آدمیان یا با جانوران وچهارپایان یکسان‌هستند که‌چون مردند یا کشته شدند نابود شوند؟» هم‌خودش پاسخ این پرسش راداده می گوید : « پیغمبر واماما ن هرگز نابودنمی شوند ومرگ ایشان نیست مگر ناپدید‌شدن ازچشم‌مردمان ورفتن ازاینجهان پدیدار بان جهان ناپدیدار . چنانکه‌عیسی را که جهودان کشتند وسر اورا بمصر فرستادند خدا درقرآن‌آشکار می فرماید که‌اورا نکشتند بلکه خدا اورا باسمان برده است پس ازاینجا حال پیغمبر ویازده‌امام با امام دوازدهم یکی است چه اگر این ازدیده مردم ناپدید شده وزنده است آنان هم ناپدید شده اند وزنده اند . پس‌چگونه است که این‌امام دوباره بجهان باز گردد وآن دیگران باز نگردند ؟ ! آیاچنین کاربیجهتی ازخدا رواست ؟ ! آیااین‌کار فزونی دادن بچیزیکه فزونی ندارد‌شمرده نخواهد شد که ازخدا شایسته نیست ؟ ! پس نخواهد بود مگر اینکه کس دیگری بنام « پرده » یا « جایگاه » از جانب امام دوازدهم ظهور نماید » .

در باره عبارت «پرده» یا «جایگاه» هم باید دانست که این موضوع از مطالب باطنیان است که از قرن های نخستین اسلام میانه مسلمانان پدید آمده و یك رشته بدعت هائی را اززشت ترین بدعتها آشکار ساخته بودند از جمله امام علی بن ابیطالب را بخدایی می‌ستودند. این گروه شومترین دشمنان اسلام و باعث ویرانی آن‌دین بیش ازهر

کسی آنان بودند . سیدمحمد برای پیشرفت دادن بدعوی خودیکرشته مطالب آنهارا بر گرفته و از گفته های آنان استفاده می کند . ازجمله این سخن از باطنیان است که خدا در هر زمانی در کالبد مردی باین جهان می آید و در زمان پیغمبر اسلام در کالبد علی بوده است . سید محمد این مطالب را باینسان شرح می دهد که هر کسی یك «بود» ی دارد و یك «پرده» یا «جایگاهی» . مثلاجبرائیل آن فرشته معروف آسمانی بودی دارد که همیشه هست و دیگر گون نمیگردد . ولی پرده یا جایگاه او عوض می‌شود . چنانکه گاهی بکالبد دحیه کلبی نزد پیغمبر می آمد . نیز در داستان سه روز روزه گرفتن پیغمبر و خاندان او هر روز بکالبد دیگری بدر خانه پیغمبر می آمده سپس مقصود خود را شرح داده می گوید: «امامزمان هم بودش یکی وتغییر ناپذیراست ولی پرده و جایگاه او روزی پسر امام حسن عسگری بوده امروز هم سید محمد پسر فلاح است».

اگر کنه سخن را بشکافیم سید محمد امام دوازدهم را همچون پیغمبر و یازده امام دیگر مرده می داند و روان اورا در کالبد خود مدعی است . چیزیکه هست چون او میانه شیعیان برخاسته و بنیاد کار خود را کیش دوازده امامی گزارده بود و پیروان او نیز دوازده امامیان بودند از ترس آن پیروان سخن خود راآشکار نگفته دست بدامن گفتارهای رو پوشیده میزنند .

ایرادیکه باین مطالب سید محمد می آید اینست که بگفته خود او بامام دوازدهم نمی رسیده که تنها او باین جهان باز گردد و چنین کاری فزونی دادن بچیزیکه فزونی ندارد شمرده می شده است پس او

را نیز نمی رسیده که تنها پرده و جایگاهی گیرد و در کالبد آن پدیدار شود. گویا خود سیدمحمد باین ایراد پی برده که در برخی جاها دعوی جانشینی از همه پیغمبران و امامان میکند. گاهی نیز مدعی وکالت شده می گوید: «دست من دست امامان و پیغمبران است».

سیاهروییهای سید محمد

اگرچه تاریخ نگار نباید سخن از عقیده خود گوید و همچون بسیاری از مولفان ایرانی کسانی را روانه دوزخ ساخته کسانی را در بهشت جای دهد. ولی چون سخن از دعوی سید محمد و از کیش پیروان اوست ما برای آنکه بخوبی ازعهده این مطلب برآییم ناگزیریم این مردرا بدانسان که شناخته ایم بنماییم:

سید محمد دروغگویی ستیزه روست که جز از پیشوایی و فرمانروایی آرزویی نداشته و همچون بسیاری از همجنسان خود براه نمایی برخاسته ولی راهی برای نمودن بمردم نداشته است. مرد دو رویی که هر دم سخن خود را عوض می کرده و چنانکه می بینیم با آن خونهای فراوانی که از بیگناهان ریخته و گزندهای بیشماری که بمردم رسانیده جز یکمشت سخنان رنگارنگ و بی سر و بن برزبان نداشته و جز بفریب مردم نمی کوشیده است و یکرشته بدعتهای زشتی رااز علی اللاهیگری و تناسخ وماتند اینها رواج می داده است.

تو هرچه هستی باش: خود مهدی یا پرده او یا جایگاه او - برای مردم چه آورده ای؟! کسیکه برانگیخته خدا است پیغمبر یاامام باید راه آسایش ورستگاری بمردم بنماید و گمراهان را براه بازآورد. نه اینکه کالایش همه سخن بافی باشد. آن طبیبی که برسر بالین بیماری نشسته بجای درمان جستن بدرد او قصیده بنام او می سازد نادان تر از آنکسی نیست

که به پیغمبری یا امامی برخاسته و کارش ساختن مناجات و پرداختن سخنان بیهوده باشد .

آنچه بیش از همه مشت سیدمحمد را باز می کند سیاهکاریهای پسر او مولاعلی است که گفتیم راه حاجیان‌را زده کشتار بسیار کرد و بیشرمانه خودرا خدا می خواند . درجهان بدعتی ننگین‌تر و چرکینتر از این نیست که کسانی آفریدگان‌را بپای آفریدگار رده علی بن ابیطالب یا دیگر کسان را باخدا نسبتی پنداشته‌اند . میانه‌آفریدگار و آفریدگان فاصله بیکرانی هست که کسی را هیچراه یارای درنوردیدن آن نیست . آنانکه بچنین بدعتی زبان باز می کرده اند سزاوار آن بوده‌اند که همچون سگ دیوانه ای بیباکانه خونشان ریخته شود . درجاییکه امام علی بن ابیطالب خویشتن رابنده ای از بندگان محمد می شمارده است و محمد با آنهمه بزرگواری خودرا بیش از یکی ازآفریدگان خدانمی دانسته شگفتا بی شرمی این بدنهادان که‌آن‌امام را رتبه خدایی می رسانیده اند .

این دعوی‌مولی‌علی خود یکی ازمیوه های دعوی پدرش بوده. چه سید محمد از یکسوی بعقیده علی‌الاهیان « بود » خدا را هر زمان درکالبدی جا می داد وازسوی‌دیگر امام دوازدهم‌را درکالبدخود مدعی بود . پسرش کامی فراتر گزارده گفت آن « بود گردان » خدا امروز درکالبد من است . این همیشه هست که چون کسی بدعتی آغاز کرد و گروه نادانی‌را فریفته خود ساخت یکی از نزدیکان او کام فراتر نهاده بدعت زشت‌تر آغاز می کند .

مولی علی تا زنده بود سید محمد گوشه ای خزیده خرسندی‌از کارهای او آشکار می ساخت . پس از کشتن او نیز در یکی از نگارشها

که گرفتاریها و رنجهای خود را شرح می دهد در بارهٔ پسرش چنین می گوید : «پسرش چیره شدهٔ تلخی بی‌اندازه باو چشانید و شد آنچه شد . سپس پسرش کشته‌شده برحمت خدا رسید وبسوی بهشت خرامید خدا اورا بپذیرد وبرو ببخشاید » .

لیکن سپس چون شنیده کـه امیر پیر قای (گویا پیر بوداغ) از مولی علی بد گفته و او را بجهت ویران کردن بارگاه امـام علی «یزید دوم» ستودهٔ سید محمد نامه باو می نویسد واز فرزند خود بد گفته او را «دوزخی» می خواند . بلکه از فرزندی او بیزاری جسته این‌دو شعر را بمناسبت یاد میکند :

اذ العلوی تابع نا صبیا ‌ ‌ ‌ بمذهبه فما هو من ابیه
وکان‌الکلب‌خیرا منه طبعا ‌ ‌ ‌ لان الکلب طبع ابیه فیه .

معنی آنکه : علوی که در مذهب پیرو ناصبیان باشد او از پدرش نیست و سك از او نیکو نهاد تـر است زیرا سك جـز نهاد پدر خود را ندارد . (۱)

می گوید: «چون بارگاه امـام علی و بـارگاه حسین را تـاراج کردند مرا ناگزیر می کردند که از آن تاراجها رسدی بردارم من دل بکشته شدن نهاده از آن مال چیزی نپذیرفتم و این کار نـه از بیم نکوهش بلکه بنام خرسندی خدا کردم » .

در این نامه بامیر پیر قای درشتیها کرده می گوید : « شما و ماندگان شما از امیران چون بزیارت بارگاه امـامی می روید در آن

۱ـ سلطان محمد خدابنده که یوسف بن مطهر معروف بعلامـه را از حله بسلطانیه خواسته و او را بگفتگو بـا علمای سنی بر انگیخت در آن انجمن یکـی از علویان هوا داری از سنیان میکرد یوسف یا کسی دیگری از پیروانش او این دو بیت را در نکوهش آن علوی سروده است .

جای پاك باده گساریها کرد ... بمردم ازار می رسانید که هر گاه امام حسین سر از قبر در آورد کسی از شما دست از آن زشتکاریهای خود بر نمیدارد. پس چه تفاوتی میانه شما و شمر هست ؟!» می گوید: «آنکه از خدا نمی ترسد و از میخواری و نابکاری با زنان و پسران نمیپرهیزد و مال مردم بزور از دستشان می گیرد نزد ما بدتر از راهزن است . ما بیقین می دانیم که اگر کسی از شما در کربلا بود او نیز دست بخون حسین می آلود . با اینهمه چگونه شما آن بدگوییها رامی کنید؟!» سپس مثل آورده می گوید : « آنکه پشت بام از شیشه دارد سنك بخانه همسایه نمی اندازد. آنکه رخت از کاغذ دارد بگرمابه در نمی رود ».

از این نامه می توان دانست که سید محمد چه مرد زمختی بوده و خود این زمختی یکی از ابزارهای کار او بوده ، نیز پیداست که باهمه بیزاری از پسر خود بدگویی ازو را روا نمی دیده .

گفتگوهای سید محمد با عالم بغدادی

چنانکه از کلام المهدی پیداست سید محمد نامه های بسیاری بامیر پیر قلی می نوشته ولی این نامه اثر دیگری داشته که آن امیر یکی از علمای بغداد را بنوشتن پاسخ آن واداشته . اگر چه ما نسخه آن نوشته عالم بغدادی را در دست نداریم ولی پاسخی که سیدمحمد بان پاسخ داده در کلام المهدی هست و نامه بسیار درازیست . چون برخی از این گفتگوها ارزش تاریخی دارد ترجمه آنها را در اینجا می آوریم :

بغدادی نوشته : « تو اگر خرسندی خدارا می جستی بایستی خرسندی پیغمبر اورا نیز بجویی ...»

سید محمد می گوید : « خرسندی پیغمبر خدارا بیش از این چه بجویم

که برواج شریعت او می کوشم و از گفتهای او فرمانبری می نمایم. هر که از کار من آگاهی دارد می داند که مرد مانی که هرگز نماز نخوانده پدران و نیاکانشان هم نماز نخوانده بودند مگر اندکی از ایشان و خوراك آنان جز حرام و کارهاشان جز ناستوده نبود چنین مردمی را من بپاس شریعت پیغمبر خدا بر انگیختم و بهر کجا برای آنسان « قاری » بر گماردم که حمد و سوره و دستنماز و غسل بیاموزد و از ناپاکیهای دهکانه آنان را بپرهیز بـر انگیرد. هر که در کوچهای ناپاك پای برهنه راه می رود من او را می زنم تا کفش بخرد و اگر بیچیز باشد بهای کفش را خودم می پردازم. و اگر این هم نتوانستم دستور می دهم که اندکی خاك پاك در گوشه اطاق بریزند و چون بخانه در می ایند پایهای آلوده خود را با آن پاك کنند و سپس بر روی فرش یا رختخواب راه بروند. قصاب اگر خون گوشت را نشست یا کارد را بجای ناپاکی انداخت و با آن کارد پوست گوسفندی را کند می زنم. اگر با پای ناپاك خود بوستی را لکد کرد و گوشت را بروی آن انداخت می زنم. اگر کسی از چنین قصابی گوشت خرید و آن را نشست می زنم. رنگرزی که ریسمانهای لکد شده با پایهاناپاك را در خم می اندازد می زنم. آشپز یابقال که ظرفهای خود را بروی زمین های ناپاك می اندازد می زنم. هر که بر زنی یا دختری بلذت نگاه کند می زنم. مگر طبیب که ناگزیر است . . . » می گوید : « همه صنعتگران جهود که در بصره و جزایر و حویزه بودند من بیرون کردم. از ضرابخانه نیز بیرونشان کردم چرا که آنان ناپاکند.»

بغدادی گفته : « تو اگر خرسندی خدا می خواستی چرا از

پسرت جلوگیری نکردی؟» سید محمد میگوید: «بیش از این چه میتوانستم که کسی نزد حاکم حله فرستاده پیغام دادم که مشعشعیان آهنگ راه حاجیان را دارند شما و امیران دیگر آگاه باشید و از این خبر فرستادن بیم کشته شدن را در باره خود داشتم».

بغدادی گفته: «عالمی که تو ادعا میکنی خود شایسته آن فرومایگانی است که بتو گرویده اند» سید محمد میگوید: «کسانی که پیرامون من اند مردم نادانی بودند که بدستیاری شعشعه بر سر خود گرد آوردم و بچاره نادانی ایشان برخاستم تا براه راستشان بیاوردم. گروهی از آنان هم در باره من و پسرانم غلو کرده بودند تا از آن غلوشان باز گردانیدیم. کنون بپایه ای رسیدند که اگر همگی کشته شوند روی از ما بر نمی گردانند».

سید محمد در نوشتهای خود بهر کسی می نویسد: «نزد ما بیا تا ببینی آنچه را که یقین کنی و بپرسی آنچه را که نمی دانی» در آن نامه خود بامیر پیرقای نیز چنین عبارتی را نوشته بوده. عالم بغدادی در پاسخ آن می گوید: «تو هر که را بدست آوردی حجاج وار کشتی دیگر چگونه کسی جان خود به تباهی اندازد و نزد تو بیاید؟!» در پاسخ این جمله سید محمد سه تن را نام می برد که نزد او بوده اند و آنان را کشته است ولی برای هریکی عذری یاد میکند. عالم بغدادی را نیز بیم دهد که بیاری خدا دست آورده و خواهد کشت. میگوید: «ای بیدین بیشرم! حجاج یکی از کارکنان مروانیان بود و من از خاندان پیغمبرم تو چگونه مرا با او یکی میخوانی؟!» در جای دیگر نیز زشت ترین دشنامها را که جز از زبان مردم فرومایه نزیبد نسبت بدان دانشمند بغدادی که نمی شناسد کیست می نویسد.

بغدادی گفته : « تو چگونه پسرت را دوزخی خوانده‌ای در حالیکه پیش از این او را به نیکی می ستودی و دعادرباره‌اومی کردی؟!» سید محمد پس ازیکرشته زشتگوییهای ناسزا پاسخ می دهد که «من آن زمان بیم جان داشتم و هرچه می کردم و می گفتم از بیم جان بود چنانکه امام علی بن ابیطالب در زمان ابوبکر از بیم جان با او رفتار میکرد و پشت سر او نماز می خواند .»

بغدادی میگوید: « تو بودی که پسرترا درس میدادی و در کارها راهنمای او بودی . کنون چگونه است که ازو بیزاری میجوئی؟» سید محمد یکرشته دشنام شمرده سپس میگوید: « من دراین باره پیروی امامعلی را داشتم که او ابوبکر رهنمائیها میکرد ولی سپس ازو شکایت ها نموده چنانکه در خطبه شقشقه».

بغدادی گفته: « تو اگر راست میگوئی و دانای غیب هستی چگونه کفر پسرت را از پیش ندانستی تا نیرونگرفته او را بکشی ؟!» سید محمد دانستن غیب‌را انکار کرده میگوید: «پسرم نیز بایستی نیرومند گردیده کفر آشکار کند و کشتن او پیش از آن زمان روا نبود چنانکه خدا شیطان را باهمه آگاهی از کفر او آفریده و مهلت داده است».

کشتارهای سید محمد سید محمد در جنگهای خود کشتارهای بسیار کرده و چنانکه دیدیم پس از جنگ نیز کسانی را بدستاویزهایی میکشته است . لقب « حجاج » که عالم بغدادی باوداده چندان دور نبوده . ولی در اینجا مقصود ما کشتارهایی است که او در احکام خود بعنوان کفر یاد میکند .

در یکی از نگارشهای خود که گویا در سال ۸۵۵ نگاشته مردم

را بسوی خود خوانده وعده میدهد که بزودی «چیرگی بزرگی» (الغلبة الانية) بهرهٔ او خواهد شد و در آن روز همگی دشمنان او چه آنانکه انکار پیغمبر و امامان کرده‌اند و چه آنانکه باخوداو دشمنی نموده اند همه کشته خواهند گردید.

سپس ده چیز را که اسلام ناپاك شمرده یاد کرده میگوید : «این ناپاکیها کوچهاو راههارا فرا گرفته که اززمین بکفهای پایهاو کفشهاو نوك های عصاها رسیده و از اینها نیز بتن و رخت مردم میرسد وهر که از این ناپاکیها نپرهیزد درآنروز چیرگی آبنده کشته خواهد شد».

سپس بکرشته کسانی را یکایك شمرده همه‌را میگوید کشته خواهد شد : کسیکه داندزن یا کنیز با همسایه اوراه نابکاری گرفته وجلوگیری نکند. کسیکه مومنی دشنام دهد. کسیکه پشت سر مومنی بدگوید. کسیکه همسایه مومن او گرسنه باشد واو باهمه توانایی نان باو نرساند. زنان نان پز یاآشپز که پای برهنه در کوچها راه رفته باشند و دست آن پایهای ناپاك خود نزنند یا پایهای ناپاك خودرا بهیزم ها یا بتنور ساینده. کسیکه پسراو بازنش رختخواب اورا با پای ناپاك خوداکد کرده باشد. کسیکه بزن دیگری یا به کنیز دیگری از روی اذبنایی نگاه کند مگر طبیب در هنگام درمان جستن. ولی اگر اوهم نگاه از روی خواهش دل کند کشته خواهد شد. راهزنان و کسانی که شمشیر کشیده مردم‌را بترسانند. مردی که با پسری نابکاری کند پسری که بگزارد با او نابکاری کنند. قصابی که خون گوشت را بسو ید ... کارد را روی زمین ناپاك انداخته آن را بگوشت بزند. یا پاهای خود زمین را پاکیزه ا یکد کرده سپس بر روی پوستی راه رود و گوشت را بروی آن پوست

بیاندازد . هر خریداری که این کار قصاب را دیده گوشت ازو بخرد و آن گوشت را ناشسته بپزد و بخورد . هر بقال یا اشپزی که چمچه ها وظرفهای خودرا بر روی زمین ناپاك بیاندازد . هررنگرزی که پارچه یانخهارا باپای برهنه نا پاك خود لگدنماید .

هرزن نوحه گری که آواز خودرا بمردان بشنواند یاسخنهای بیهوده (باطل) بسراید . هرزنی که روی خودرا پیش مردان نامحرم باز کندیاآواز خود را بآنان بشنواند مگر بهنگام ناچاری. هر که ربا بگیرد یا ربا بپردازد . همه این گناهکاران را می گوید کشته خواهند شد .

می گوید «هر که بکافری دست بزند ودست خودرا نشوید کشته خواهد شد». کافر را هم بت پرست وآتش پرست وجهود وترساوصابئی وجبری وغالی وناصبی و«هرآنکه ابن سید را انکار کند» میشمارد .

می گوید : بت پرستان وآنانکه پیغمبر یا دوازده امامان راانکار می کنند یا آنانکه علی را «راز گردندهٔ زمین و آسمان» نمی دانند کشته خواهند شد .

ولی چنانکه دعویهای سیدمحمد بنیاد پایداری نداشته وهر زمان عوض میشده حکمهایش نیز بروی پایه استواری نبوده . زیرا چنانکه دیدیم درآن پاسخ خود بعالم بغدادی بجای بسیاری ازاین کشتنها «زدن» را کیفر شمرده . (۱) نیزدرجاهای دیگر ازجمله درنامه‌ای که بامیر تورانشاه نامی نوشته و نسخه آن در کلام المهدی دیده میشود یکجا احکام اسلام را پس کشیده همه کیفرها را از روی حکم آن دین یاد می کند .

---

(۱) صفحه ۲۹۹ این کتاب .

شگفتر ازهمه آنکه درآن نگارش خود که از «چیز کی آینده» خبر میدهد و کیفرها را یاد میکند و چنانکه گفتیم کیفر نگاه کردن بزن بیگانه را نیز کشتن میشمارد درجای دیگری ازآن می گوید : «هر که بزن مرد دیگری نگاه کند چشم های اورا میکنم». دانسته نیست کاین کیفرهای ربکاربك چه علت داشته است.

آنچه ازسخن های مشعشع پیداست اوازناپاکی وآلوده کاریهای اعراب بیابان نشین واز اینکه آنان کوچه را ناپاك کرده و با پای برهنه بر روی آن زمین های ناپاك راه میرفته‌اند وپروای آلودگی تن ورخت خود را نداشته اند سخت دلسك وآزرده بوده و بر دفع این نا پروایی می کوشیده و اینست که در نوشتهای خود این موضوع را بمایی یاد می کند و کیفرهای سخت درباره این ناپاکی‌ها می شمارد شاید نهساکار نیك سید محمد این کار بوده و چون براستی ناپاکی و آلوده کاری از بزرگترین عیب ملك مردم است آن کیفرهای سخت را نزدداین بساره ناجا نباید داست.

ولی کیفر های دیگر بیشتر آنها نابجاست وا مکه مشعشع سزای گناههای کوچك را سز کشتن میداسته خود داخل خونخواری اوست

نادانیهای سیدمحمد

چنانکه گفتیم سید محمد گاهی دعوی خود را کوچك کرده خویشتن را جانشین امام دوازدهم می شمارد. گاهی سز فرصت بدست آورده هرچه بالا بر می رود وخود را بجایگاه پیغمبران می رساند بلکه دم ازخدایی هم می زند از کلام المهدی پیداست که اومستی بر آن ساری مرمی کرده همچنین به سروی امامان که برای هر کدام زیارت نامه درست کرده اند او نیز زیارت نامه برای خود نوشته که گویا پیروان هر روز بایستی آن را بخوانند. بیر

مناجاتهایی یافته که در آنها خویشتن را «ولی الله» می نامد ومردان بـه بایستی آن مناجاتها را خوانده برای «ولی الله» یاوری و پشتیبانی از خدا طلبند.(۲)

ولی با همه لافهایی که سید محمد از دانش وفهم می‌زند و خود را «داناترین مرد روی زمین» (۳) می‌خواند از سخنانش پیداست که مرد بسیار نادان و کودنی بوده و از آگاهیهایی که هر باسوادی باید داشته باشد هم بی بهره بوده است . اینکه نوشته اند مدتی در مدرسه ابن فهد سر میبرده گویا ازهمان زمان سرمشق مهدی گری اندیشه و کاردیگری نداشته و دل به آموختن چیزی نمی‌سوزانیده و اینست که ازدرسهای عادی نیز بی بهره شده‌است .

نمونه آگاهیهای او از فن تاریخ اینکه درچند جا ازنگارشهای خود می گوید . «عیسی را کشته و سرش را برده برای زن بدکاری بمصر ارمغان فرستادند»

درباره نرجس خاتون مادر امام دوازدهم ... می نویسد که او «دختر قیصر روم بود» ... از افسانه‌ای در این باره چه معروفی داشته است می گوید «چون مسلمانان روم را گشادند دختر قیصر اسیر افتاد واورا ببغداد آوردند. ولی کسی نشناخت وخدا اورا بیمار ساخت تا کسی دست سوی او دراز نکند و چون در بازار می فروختند دختر امام علی نقی او را خریده به برادرش حسن عسکری بخشید و ازو مهدی پسر حسن زاییده شد» .

درباره داستان مرگ امام رضا شرحی مینویسد که بسیار احمقانه است می گوید «خلیفه مأمون از بغداد بهانه زیارت قبر پدر خود

(۲) شرح این کارهای اورا در آخر کتاب خواهیم آورد .
(۲) اعلم اهل الارض .

هرون که درتوس بود بیرون رفته انکورهای تازه چیده را درظرفهای عسل جا داده وآنظرف هارا به استرها و شترها بار کرده همراه بردو چون به توس رسیدآن انکورها را بیرونآورده بدست طبیبی که همراه برده بود با نخ و سوزن زهرآلود ساخت و بدست فرستادهای نزد امام فرستاده پیغام داد که تحفه عراق است که همراه خودآوردهام وامام از آنانکورها خورده پس ازسه روز در گذشت.»

در یکجا بمناسبتی نام بختنصررا برده میگوید «او دعوی خدایی کرد و مجوسان هنوزهم اورا خدا میدانند.»

چنانکه گفتیم با این نادانیها و کودنیها گاهی خودرا دانای روی زمین میخواند. گاهی هم میگوید. «خدا دانشهای همهٔ پیغمبران را بمن بخشیده». گاهی نیز دعوی غیب دانی نموده مینویسد: «هر که بمن دشنام میدهد من اورا دانسته میکشمش».

بدتر از همه ستیزهرویی و بیشرمی این مرد است که سخنی را که در اینجا میگوید درجای دیگر بالنآنرا وارونه میگرداند و هرگز شرمی نمیکند. یکرشته ازوارونه گوییهای اورا نقل کردم که هم دعوی و هماحکام خودرا بپاپی تغییر میداده و باهرکسی بمناسبت حالاو سخنی میرانده است.

باآنکه او آشکارا عقیده علیالهیگری داشته و بارها این عقیده را شرح میدهد باز درجایی حدیثیرا که از پیغمبر اسلام نقل کرده اند باین عبارت: «ای علی دو کسدرباره تو تباهکار است یکی دوستاری که تورا از پایگاهت بالاتر میبرد و دیگری دشمنی که تورا از جایگاهت پایین تر میگزارد» (۱) میاورد. نیز روایتی را که اززبان یکی ازدوازده

(۱) «یا علی هلك فیك اثنان محب غال ومبغض قال»

امام معروف است بدین عبارت : « مارا از پایهٔ خدایی پایینتر بگیرید وهرچه می خواهید در بارهٔ ما بگویید »(۱) نقل می کند . هم دیدیم که او « غالیان » را از جمله کافران شمرده کشتن آنان را در « چیرگی آینده » وعده می دهد . بلکه کسی را که دست بیك غالی بزند وآن را نشورد وعده کشتن می دهد. کسی نمی پرسیده که غالیان مگر جز آن نادانانی اند که امام علی یا کسان دیگری را بپایه خدایی می رسانیده یا کارهای خدارا بآنان نسبت می داده اند و تو وپیروان تو که آن امام را خدا می دانید آیا غالی نیستید ؟ !

نیز چنانکه گفتیم او امام دوازدهم پسر حسن عسکری را همچون دیگر امامان مرده می دانسته واینست که خویشتن را بجای او ادعا می نموده . خلاصه گفتهای او و دلیلهایی که می آورد همین ادعااست و بس . باابنهمه درچندجا حساب عمر آن امام را رفته میگوید تا امسال ششصد و فلان اندازه سال دارد در یکجا هم در پاسخ آنانکه درازی بی اندازه عمر اورا ایراد گرفته اند یکفتگو پرداخته درازی عمر شیطان وخضرودیگران را بگواهی می آورد . بهر حال درسراسر گفتهای اوسخنان رنگارنگ ووارونه گوییها فراوان پیداست واو این کار را عیب یا گناه نمی شمرده است .

انجام کار سیدمحمد پس ازمرگ مولی علی سید محمد باردیگر رشته کارها را بدست گرفته درخوزستان وجزایر وبخشی از عراق حکمرانی داشت درهمانسال ۸٦۱ که گفتیم مولی علی کشته گردید امیرناصر نامی ازامرای عراق آهنگ جنگ مشعشیان کرده ببغدادرفت وازآنجا سپاه بزرگی آراسته روانه واسط گردید که بخوزستان درآید. سیدمحمد

(۱) « نزلونا عن الربوبيه وقولوا فينا ماشئتم».

خبر اورا شنیده باسپاهی بجلو او شتافت و در نزدیکی واسط دو سپاه بهم رسیده جنك سختی کردند و فیروزی از آن سید محمد گردید. قاضی نورالله مینویسد: «همگی آن جماعت در جنك او کشته شدند واحدی از یشان بیرون نرفت».

پس ازاین حادثه کسی آهنك جنك مشعشعیان نکرد وچون پیر بوداغ که فرمانروای عراق وفارس بود با پدرش جهانشاه نافرمانی می کرد و گرفتار کار خود بود و ازسوی دیگر او بتعصب شیعیگری نبرد با مشعشعیان را صرفه خود نمیدانست این بود که سید محمد آسوده بحکمرانی پرداخت و تا سال ۸۷۰ خوش و آسوده روز می گزاشت. دراین زمان آسودگی و خوشی است که او با پیر بوداغ نامه نویسیها کرده وآن گفتگو ها را که نقل کردیم نموده است. هم دراین زمان است که بسیاری از نکارشهای خود را ازمناجات و زیارتنامه وقرآن سازی و مانند اینها نوشته است. باری درسال ۸۷۰ سید محمد را مرك را دریافته با موی سفید وروی سیاه زیر خاك رفت و از خود جز بکرشنه بدعتهای زشت ویك دسته پیروان گمراه بیاد گار نگزاشت.(۱)

سید محسن

پس از سید محمد نوبت فرمانروایی بسید محسن پسر او رسید. باید گفت رنج را سید محمد و مولاعلی کشیده وخونهای بیگناهان را بگردن گرفتند سود را سید محسن برد که چهل واند سال آسوده فرمانروایی کرد.

---

(۱) سال ۸۷۰ را برای مرگ سید محمد مجالس المؤمنین می‌نویسد ولی سیدعلی نوه سید محمد سال ۸۶۶ را نوشته. ما چون چندان اعتمادی بگفته های سید علی نداریم نوشته قاضی نورالله را ترجیح دادیم. دراینجا باید بگوئیم که قاضی نورالله هوا خواه خاندان مشعشعیان بوده و با دانسته پرده بر روی سیاهکاری های سیدمحمد وپسران او کشیده.

در این زمان در ایران وعراق شورشهایی درکار بود . جهانشاه باپسر خود پیربوداغ کشاکش داشتند وسرانجام در سال ۸۶۹ جهانشاه لشکر برسرپیر بوداغ ببغداد برده یکسال آن شهررا گرد فرو گرفت. وچون گفتگوی صلح بمیان آمده پیر بوداغ دروازه‌های شهررا بروی بیرونیان باز کرد جهانشاه که دل از کینه پسرسرشارداشت پسردیگر خود محمدی‌را درون فرستاده بادست اوپیر بوداغ را نابود گردانید . (سال ۸۷۰) . سپس درسال ۸۷۲ جهانشاه نیز بدست حسن بیك باینددری (آق قوینلو) نابود گردیده رشته فرمانروایی ایران بدست بایندریان افتاد . زمان ایشان هم سراسر جنك و کشاکش ولشکرآرایی بود که در سی وشش سال نه تن پادشاه پیاپی آمده ورفتند وهمواره بساط جنك وکارزار برپا بود .

درنتیجه این سستی وناتوانی ایران بود که شیخ اغای صوفی بچه پانزده ساله (۱) باگروهی ازدرویشان بپادشاهی برخاسته دراندك زمانی برسراسر این سرزمین دست یافت .

باری این شورشها زمینه شایسته ای بود که سید محسن مشعشع چهل و اند سال آسوده حکم راند وچون دربرابرخود دشمن بافشاری نداشت برشکوه و سروری مشعشعیان مش ازبیش بیافزاید . در زمان او سراسر جزایر و خوزستان وبصره وان نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان وکوه کیلویه و بنادر های خلیج فارس وبحساری وارستان وپشتکوه بلکه بنوشته سید علی کرمانشاهان نیز قلمرو مشعشعیان بود .

---

۱ - شاه اسماعیل را در آغاز برخاستن خود «شیخ اغلي» می‌نامیدند.

سید علی می نویسد در زمان سید محسن نخستین بار منتفج در نواحی بصره پیداشدند وشیخ ایشان شیخ یحیی بن محمد اعمی بود وبر بصره دست یافتند . سید محسن لشکر بانجا برده یحیی را بکشت وبا پسر او صلح کرده قرارداد پولی روزانه بپردازد .

چنانکه گفته ایم در این زمان بازار شیعیگری وسنیگری بسیار گرم بود و چون مشعشعیان نام شیعه بروی خود داشتند فقهاء و مولفان شیعه روی بسوي آنان می آوردند بی آنکه پروای بدعتهای چرکین آنان بکنند . سید محسن نیز دانش دوست بوده و مولفان را می نواخته . اینست که کتابهایی بنام او نوشته شده . ازجمله چون میرصدر الدین شیرازی حاشیه ای بر کتاب شرح تجرید بنام سلطان سني عثماني نوشته ومولانا(۱) جلال دوانی نیز حاشیه دیگری برانکتاب بنام سلطان یعقوب بایندر (که او نیز سنی بود) (۲) پرداخته بود مولاناشمس الدین محمد استرابادی حاشیه سومی برشرح تجرید نوشته ودیباچه آن را بنام سید محسن مشعشع شیعی می سازد . سید محسن کار اوراپسندیده پول گزافی بارمغان او می فرستد .(۳)

سال مرگ سید محسن را سیدعلی ۹۰۵ نوشته. از بناهای او که معروف بوده با روی شهر حویزه و در آنجا بوده که محسنیه نامیده می شده است .

---

۱ ـ در آن زمانها فقهاروا درایران واین پیرامونها «مولانا» میخواندند واین کلمه است که امروز «ملا» گردیده .

۲ ـ بایندریان یا آق قویونلویان برخلاف قره قویونلویان سنی بودند

۳ ـ مجالس المومنین . برخی کتاب عمده الطالب را نیز نوشته اند که بنام سید محسن تالیف یافته (مسودهای جواهری) ولی این سخن نادرست است .

سید علی و برادرش ایوب پس از سید محسن پسر او سید علی جانشین گردید . قاضی نوراللّه و دیگران نام او را با برادرش ایوب یکجا نوشته اند ولی باور کردنی نیست که دو تن یکجا فرمانروا باشند . باید گفت ایوب بجای وزیر یا پیشکار بوده‌است.

در این زمان شاه اسماعیل تازه برخاسته به پشتیبانی صوفیان شهرهای ایران را یکایك بدست آورده کیش شیعی را با زور شمشیر رواج میداد . از شگفتیهای تاریخ است که شیخ صفی در آغاز قرن هشتم مردی بوده سنی کیش وپارسی زبان سیدهم نبوده. ولی درآغاز قرن دهم نوه ششم او اسماعیل با کیش شیعی و زبان ترکی بپادشاهی برمیخیزد سید هم گردیده بوده ودرباره شیعیگری چندان‌سختگیری مینماید که یکرشته ناروایيها از آن پدید می‌آید . (۱)

یکی از کارهای شاه اسماعیل کشتن علی و ایوب و بهم زدن بساط استقلال مشعشعیان است . ولی در چگونگی آن سخنهای گوناگون نوشته شده . قاضی نوراللّه می‌گوید . برخی بدخواهان بگوش شاه اسماعیل رسانیده بودند که علی و ایوب راه عموی خود مولی علی‌را دارند و چون او دعوی های بیجا می نمایند . این بود که بهنگام هجوم بغداد بتحریك میرحاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم زاده پسران سید محمد بودند از آنجا آهنك حویزه کرد . سید علی باطمینان شیعیگری بیباکانه نزد او شتافته فروتنی آشکار ساخت . ولی شاه چون بیدبنی آنان را باور کرده بود فرمان بکشتن دو برادر و دیگر بزرکان مشعشعی داد .

---

۱ - درباره نژاد و کیش و زبان خاندان صفوی نگارنده را کتاب دیگری هست که چاپ خواهد شد

مؤلف تکملةالاخبار نیز نزدیك بهمان معنی را می نگارد سیدعلی مینویسد چون شاه اسماعیل لشکر بخوزستان کشید علی و ایوب نامه بدو نوشتند که ما شیعی هستیم و آنچه بدخواهان در بارهٔ ما می گویند جز دروغ نیست . شاه اسماعیل این سخن را از ایشان پذیرفته باز گشت و ارمغانها برای ایشان فرستاد . لیکن سپس علی و ایوب در شوش که سید محسن تعمیر کرده و باروگرد آن کشیده بود نشیمن داشتند حاکم شوشتر که از ایرانیان بود آنانرا بنام میهمانی و رفتن بشکار بیرون خوانده و دستگیر ساخته بکشت .

درتذکره شوشتر هم می گوید سید علی و ایوب بنام سیادت و همکیشی در هجوم بغداد بشاه اسماعیل پیوستند و او ایشان را گرفته بکشت . سپس چون لشکر بحویزه کشید سید فیاض پسر دیگر سیدمحسن بجنك بیرون آمده خود او باسپاه کشته گردید. (۱)

ولی همه اینها نادرست است . آنچه راست و باور کردنی است نوشته مؤلف حبیب السیر است که خود او همزمان شاه اسماعیل بوده و کارهای اورا بتفصیل نگاشته است. بگفته این مؤلف در سال ۹۱٤ شاه اسماعیل لشکر بعراق عرب برده بغداد را بگرفت سپس چون سخنانی از بد کیشی مشعشعیان و اینکه آنان سید فیاض را (گویا لقب سید علی

۱ـ چنانکه گفته ایم قاضی همیشه میخواهد پرده بروی بدیهای مشعشعیان بکشد و این است که جنگ آنان را با شاه اسماعیل و کشته شدن ایشان را درجهات بزیان آن خاندان دانسته و پرده پوشی کرده است . گفته های سیدعلی نیز مرکب از گفته های قاضی و از افسانه هایی است که در زبانها بوده است . اما تذکره شوشتر مولف آن چون نام فیاض و جنگ اورا با شاه در حبیب السیر و دیگر تاریخ ها دیده و از سوی دیگر نوشته قاضی را در یاد داشته از رویهمرفته آن دو خبر نوشته خود را در آورده است ، در حالیکه فیاض جز سید علی نمی تواند بود .

بوده) بخدایی می ستایند شنیده بود آهنگ حویزه کرد که آنان را براندازد. سید فیاض آگاهی یافته به آراستن سپاه کوشید ودو لشکر در بیرون حویزه بهم رسیده جنگ بسیار سختی کردند بگفته اسکندر بیگ ترکمان:

زخون مشعشع در آن ساده دشت	تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
ز بس خون در آن سرزمین گله بست	فلك تا كمرگاه در خون نشست
ز بس کشته بر روی هم اوفتاد	در آن بادیه بسته شد راه باد(۱)

میر خاند می گوید: مشعشعیان دلیری بی اندازه کرده از هنگام درآمدن آفتاب تا زمان فرورفتن آن که آتش جنگ وستیز شعله‌ور بود پای فشردند. ولی هنگام فرود آفتاب سپاهیان شاه همگی بیکبار باتیغهای آخته بر آنان تاختند و در این حمله ناگهانی بود که فیاض و بسیاری از امرای مشعشع از پای در آمدند و پس از اندکی تازیان را بیکبار پای دلیری و ایستادگی از جای در رفته پراکنده و پریشان گردیدند. (۲)

پس از این فیروزی شاه بحویزه درآمده بازماندهٔ مشعشعیان را کشتار کرد و یکی از امرای قزلباش رادرآنجا بحکومت گزارد خود با سپاه بسوی دزفول شتافت. حاکم دزفول بی آنکه جنگی نماید شهر را بکسان شاه سپرد. همچنین در شوشتر با آنکه حاکم در دزسلاسل جاپداشت چون اردوی شاه نزدیك شهر رسید پیشکشها برای او فرستاد و از دز بیرون آمده شاه را بنواز کرد. شاه اسماعیل تا دیری در

۱ ــ عالم آرا شرح حال شاه اسماعیل. گویا شعرها از خود اسکندر بیک باشد.

۲ ــ شگفت است که در روضة الصفا و منتظم ناصری که مختصر داستان این جنگ را می نویسند در بارهٔ سید فیاض می نویسند که گریخته جان بدر برد. گویا گریختن سید فلاح است که نام فیاض نوشته اند.

بیرون شوشتر لشکرگاه داشت و چون بکار های آنجا سامانی داد از راه کوهکیلویه بفارس شتافت .

شاه اسماعیل خونخواریهای فراوان کرده و بدانسان که گفتیم او یکرشته ناروائیهارا رواج داد که مدتها مایه گرفتاری ایران بود . چنانکه نخست نوه او اسماعیل دوم برفع آنها می کوشید و از مرگ فرصت نیافت . سپس هم نادرشاه بچاره آنها برخاست و تلاشها کرد وبا اینهمه چاره آن ناروایی ها نشد .

در تاریخ های صفوی همیشه پرده بر روی خونخواریها و زشت کاری های شاه اسماعیل کشیده اند و اینست که او از پادشاهان نیکو - کار شمرده می شود . در حالیکه کار های زشت بسیار کرده و اگر در تاریخ جستجو شود تاخت و تازهای ازبکان در خراسان و ویرانگاری های عثمانی در آذربایجان بیشتر میوه کارهای ناستوده این شاه بوده است.

ولی اینکار او که مشعشعیان را برانداخت کار بسیار نیکی بوده چه مشعشعیان چنانکه گفتیم بدعتهای زشتی راآشکار ساخته ومردم ناپاکی بودند .

قاضی نورالله می نویسد که سید محسن و فرزندانش بدست نیای اومیرنورالله مرعشی که فقیه معروفی درشوشتر بوده ازبدعتهای خود توبه کرده و براه راست بازگشته بودند . ولی دیگران خلاف آن را نوشته اند . چنانکه گفته ایم فقها و علمای شیعه بتعصب شیعیگری چشم از بدعتهای زشت مشعشعیان پوشیده بآنان نزدیکی می جسته اند. مشعشعیان نیزآنان را نواخته کالا و خواسته از ایشان دریغ نمی کرده اند و شاید پاره بدعتهای خود را نیز ازآنان پنهان می داشته اند واینستکه میر نورالله ودیگران توبه وبازگشت آن گروه را شهرت داده اند .

باری بدینسان دوره خود سری مشعشعیان در خوزستان که هفتاد سال (از سال ۸٤٥ تا سال ۹۱٤) امتداد یافته بود سپری گردید . در این دوره سه چهار تن بیشتر فرمانروایی نکردند . لیکن دیری نمیگذرد که دوباره آنخاندان بروی کار می آیند و دوره دوم تاریخ آنان آغاز می شود که اگر چه جز بر بخش غربی خوزستان دست نداشتند و خود دست نشانده پادشاهی صفویان بودند ولی زمان آن بسیار دراز تر از دوره نخست گردیده دویست و شصت سال بیشتر (تازمان نادرشاه و کریم خان) امتداد می یابد چنانکه تاریخ آندوره را نیز جداگانه مینگاریم .



سید فلاح فلاح برادر دیگر علی و ایوب بوده. دانسته نیست که چگونه او از کشتار آزاد شده. سیدعلی می گوید او بجزایر گریخته بود. باری پس از رفتن شاه اسماعیل بفارس او بحویزه آمده بدانجا دست یافت. ولی چون از سرگذشت برادران خود عبرت گرفته بود پیشکش نزد شاه فرستاده خواستار گردید که شاه حکومت حویزه و آن نواحی را باو واگزارد. شاه خواهش اورا پذیرفته حویزه و بخش غربی خوزستان را که بیشتر نشیمن مردم عرب شده بود باو واگزاشت.

باید گفت فلاح حکومت از دست رفته خاندان خود را دوباره برگرداند. زیرا آن حکومتی که شاه اسماعیل باو بخشید درخاندان او ارثی شده پسران و برادر زادگان او تا دویست و شصت سال بیشتر آن را داشتند. سپس هم یکبار از کار نیفتاده هنوز تا زمان ما خاندان ایشان برپا ودر هر زمان اندك فرمانروایی را داشتند.

گویا درهمان زمان شاه اسماعیل یادردوره پسر او شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که بدست مشعشعیان بود عربستان نامیدند (۱)

۱ ـ ما نخست این نام را در کتاب قاضی نورالله می یابیم که تالیف آن را در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او بانجام رسانیده. ولی چنانکه در متن گفته ایم آن زمان این نام را جز بهر بخش غربی خوزستان نمی گفته اند و تاآنجا که ما سراغ داریم تاآخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان را «عربستان» نمی خوانده اند و پس از زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردیده و سراسر آن سر زمین بنام عربستان خوانده شده و این نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ شمسی دولت آن را برانداخته نام خوزستان رادوباره مشهور گردانید.

باری بدینسان دوره خود سری مشعشعیان در خوزستان که هفتاد سال (از سال ٨٤٥ تا سال ٩١٤) امتداد یافته بود سپری گردید. در این دوره سه چهار تن بیشتر فرمانروایی نکردند. لیکن دیری نمیگذرد که دوباره آنخاندان بروی کار می آیند و دوره دوم تاریخ آنان آغاز می شود که اگرچه جز بر بخش غربی خوزستان دست نداشتند و خود دست نشانده پادشاهی صفویان بودند ولی زمان آن بسیار دراز تر از دوره نخست گردیده دویست و شصت سال بیشتر (تا زمان نادرشاه و کریم خان) امتداد می یابد چنانکه تاریخ آندوره را نیز جداگانه میسرایم.



سید فلاح

فلاح برادر دیگر علی و ایوب بوده. دانسته نیست که چگونه او از کشتار آزاد شده. سیدعلی می گوید او بجزایر گریخته بود. باری پس از رفتن شاه اسماعیل بفارس او بحویزه آمده بدانجا دست یافت. ولی چون از سرگذشت برادران خود عبرت گرفته بود پیشکش نزد شاه فرستاده خواستار گردید که شاه حکومت حویزه و آن نواحی را باو واگزارد. شاه خواهش اورا پذیرفته حویزه و بخش غربی خوزستان را که بیشتر نشیمن مردم عرب شده بود باو واگزاشت.

باید گفت فلاح حکومت از دست رفته خاندان خود را دوباره برگرداند. زیرا آن حکومتی که شاه اسماعیل باو بخشید درخاندان او ارثی شده پسران و برادرزادگان او تا دویست و شصت سال بیشتر آن را داشتند سپس هم بیکبار از کار نیفتاده هنوز تا زمان ما خاندان ایشان برپا ودر هر زمان اندك فرمانروایی را داشتند.

گویا در همان زمان شاه اسماعیل یا در دوره پسر او شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که بدست مشعشعیان بود عربستان نامیدند (۱)

۱ ـ ما نخست این نام را در کتاب قاضی نورالله می یابیم که پیدایش آن را در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او بنام رسیده. ولی چنانکه در متن گفته ایم آن زمان این نام را جز بر بخش غربی خوزستان نمی گفته اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان و زمان نادرشاه همگی خوزستان را «عربستان» نمی خوانده اند و پس از زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردیده و سراسر آن سرزمین بنام عربستان خوانده شده و این نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ شمسی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دوباره مشهور گردانید.

تا ازبخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز وبدست گماشتکان صفوی می بود(۲) باز شناخته شود .

این را یکی از سهوهای شاه اسماعیل باید شمرد که پس ازآنکه مشعشعیان را برانداخته بود دو باره مجال حکمرانی بایشان داد . اگر پاس دلخواه اعراب را داشت که فراوانی در خوزستان نشیمن گرفته بودند و میخواست آنان پیشوایی از خودشان داشته باشند باری بایستی ازدیگر خاندانها این پیشوارا برگزیند نه ازمشعشعیان که لذت استقلال را چشیده و هیچگاه دل با دولت صاف نداشتند . در همین کتاب خواهیم دید که سید فلاح و جانشینان او همیشه مایه دردسر و نگرانی دولت بوده اند و کمتر زمان خوزستان آرام میشده است تاهنگامی که دولت کنونی سامانی بکارهای آنجا داد!

سید بدران سال مرگ فلاح را سید علی ۹۲۰ نوشته . پس از وی نوبت حکمرانی به پسر او سید بدران رسید.

ازو آگاهی بسیاری در دست نیست . قاضی نور الله او را « در شجاعت و کرم یگانه روزگار » ستوده میگوید : «اوامر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود» . سید علی داستانهایی ازو آورده که چون درست و نادرست آنها را نمی دانیم در اینجا نمی آوریم . میگوید او نخستین کسی از مشعشعیان بود که در سفرهای خود بر استر می نشست .

از کیفرهای او پیداست که بدران باره ناکارها نیز داشته است. از جمله ناکاری باسران که دین اسلام کیفر آن را کشتن و سوختن

۲ - این بخش خوزستان با همه بخش های دیگر جز کوهگیلویه گروه می شده و چون کوهگیلویه جزو فارس است از اینجاست که حاجی لطفعلی آذر ودیگران شوشتر را جزو فارس شمرده اند .

گفته ودر کیفرهای سید محمد نیز دیدیم که اوهم کشتن را سزای این نابکاری میداند .

در این زمان درخوزستان خاندان دیگری بنام « رعناشیان » پدید آمده‌بود که‌ازجانب پادشاهان صفوی حکمرانی بخش شرقی آن‌راداشتند (چنانکه داستان‌ایشان‌را جداگانه خواهیم‌سرود) . یکی ازایشان خلیل‌الله نام را باسید بدران جنگهایی رفت . سپس چون خلیل‌الله ازشاه نیز فرمان نپذیرفته خراج نمی فرستاد شاه امرای کوهکیلویه‌را باسید بدران بجنگ اوفرستاد وایشان دزفول را کرد فروگرفتند لیکن دراین اثناء خبر مرگ شاه اسماعیل رسیده ناگزیر شدند دست ازشهر برداشته بجای خود بازگردند . (۱)

سید سجاد

بنوشته سیدعلی مرگ بدران درسال ۹٤۸ بوده. پس ازوی نوبت‌حکمرانی به‌پسرش سیدسجادرسید.

درهمانسال آغاز پادشاهی او بود که چون علاءالدوله‌رعناشی پسر خلیل الله بنزکرد نکشی آشکار می ساخت شاه طهماسب لشکر برسراو بدزفول برد سید سجاد این شنیده نزد شاه شتافت وفروتنی وچاکری آشکار می‌ساخت شاه اورا نواخته بافرمان والیگری از گردانید .(۲)

باا ینحال سجاد دل با شاه‌طهماسب پاک نداشته وهمیشه کار شکنی می کوشید . مؤلف تکملة‌الاخبار که‌همزمان او وطهماسب بوده درباره

۱ - کتاب تکملة الاخبار تالیف علی بن عبد المؤمن ... این کتاب یکی از بهترین کتابهای تاریخی است ولی تا کنون چاپ نشده . نسخه ای از آن در تهران در کتابخانه آقای حاجی حسین آقا ملک هست .

۲ - عالم آرا چاپ تهران صفحه ۷۲ - سجاد است نام این‌مرد در کتابها غلط برده شده . درعالم آرا در یکجا بعوض سید سجاد بن بدران «سید شجاع الدین» ودریکجا بعوض سیدسجاد « سید سجاد »می‌نگارد .

وی این عبارت را می نویسد : «حالا شوشتر ودزفول داخل حوزهٔ شاهی دین پناهی است . اما حویزه وعربستان وآن نواحی درتصرف اوست اگرچه از مخالفت فرمان همیون هراسان است . امامردم شوشتر ودزفول را امن نمی گزارند واکثر اوقات نهب وغارت می نمایند » .

سیدعلی نیز می نویسد «بنی لام که آنان را آل غزی می خوانند ونشیمن ایشان درغربی حویزه بود سید سجاد آنان را بتاراج وتاخت نواحی شوشتر بر می انگیخت . واین باعث شد که اعراب بفراوانی بخوزستان درآمده درهرسویی پراکنده شدند و سجاد جز زیان نفزود».

قاضی نورالله نیز که همزمان سجاد بوده [1] باآنکه اوهواخواه مشعشعیان است وسجاد وپدرش پدران را فرمانبر شاهان صفوی می نگارد درجای دیگری ازتاخت وتاز اعراب درخوزستان وزیانکاریهای ایشان شکایتهای بسیار می نویسد [2].

ازسخنان او ودیگران نیز پیداست که پس ازمرگ شاه اسمعیل که جانشین او طهماسب خردسال بود وایران ازدرون وبرون دچار گرفتاریها بود اعراب خوزستان هم فرصت بدست آورده آتش چپاول وتاخت وتاز را در آن سرزمین شعله ور می سازند زدوخوردها و کشتزارها را ویران می گردانند همچنان پس از مرگ طهماسب درزمان اسمعیل میرزا و سلطان محمد کور از دیگر اعراب خوزستان را میدان چپاول می

---

۱ [illegible] در [illegible] مرده ولی چون او در۹۷۹ از [illegible] ودر۲. [illegible] است که آگاهیهای اواز [illegible] کتاب خود را [illegible] .

۲ [illegible] ۱۰۲ [illegible] در [illegible] بسیار روزگاری [illegible] خود [illegible] .

گردانند و بیابی آتش جنگ و تاخت و تاز را روشن می سازند . و اینست که همیشه فریاد مردم از دست ایشان بلند بوده .

گویا درهمان زمانها بوده که آل سلطان از اعراب عراق بخوزستان آمده با آل مشعشع آغاز دشمنی می نمایند و از این دشمنی بهانه بدست هردو گروه افتاده بنام جنگ و کشاکش بایکدیگر آتش بخرمن دارایی مردم می زنند .

قاضی نورالله درباره مولا سجاد می نویسد : « حاکم حویزه و سایر عربستان بود و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان لیکن مردمش ببهانه آل سلاطین که تابع والی روم اند حوالی شوشتر و دزفول را بجاروب غارت روفته ضعف آنچه بدیوان اعلی می فرستند از عجزه آنجا می برند»

خاندان رعناشی رعناش دیهی از نزدیکی دزفول بوده و شاید همان باشد که در معجم البلدان «روناش» خوانده شده . ملاقوام الدین نامی از مردم این ده آموزگار پسران سید محمد بوده دو پسر او یکی شیخ محمد و دیگری حاجی محمد بزرگ شده کارشان بالا می گیرد و چنانکه دیدیم اینان بودند که در هجوم شاه اسماعیل به بغداد باو پیوسته اورا به آهنگ حویزه و جنگ با مشعشعیان برانگیختند گویا از همان زمان بسته صفویان می شوند .

در تکملة الاخبار می نویسد: «شیخ محمد امارت دزفول و حاجی محمد بحکومت شوشتر رسید» . دانسته نیست آیا آنان از زمان سنگی مشعشعیان این حکومت ها را داشته اند یا پس از بستگی صفویان بآن رسیده اند .

هم در تکمله مینویسد: «آخر حاجی محمد بردست برادرزاده اش خلیل الله کشته شد . خلیل الله بن شیخ محمد بعد از قتل عم حکومت یافته

میانه او و سید بدران تکرار منازعات شد » . این عبارت هم نا روشن است . شاید مقصود آن باشد که خلیل‌الله پس ازمرگ پدرش شیخ‌محمد بجای او حکومت دزفول یافته . سپس هم‌عموی خود را کشته بشوشتر نیز دست پیدا کرده . بهر حال نشیمن خلیل‌الله دزفول بوده‌است .

نکته‌ای که از اینجا پیداست شاه اسماعیل زور و نیرویش آن‌بوده که گرد سرخودداشته وخوزستان را که گشاده بود سپاهی برای گزاردن درآنجا نداشته و اینست که برعناشیان اعتماد کرده شوشتر و دزفول را بآنان سپرده در حویزه نیز حاکمی برمی گمارد . از اینجاست که پس ازرفتن اوازخوزستان سید فلاح بآنجا باز گشته و بآسانی بحویزه دست می یابد و بدینسان نیمی از خوزستان در دست رعناشیان ونیمی دردست مشعشعیان بوده‌است که بگفتهٔ تکمله درزمان بدران وخلیل‌الله میانه‌دوخاندان جنگهای بسیاری روی می دهد بی آنکه شاه بتواند آنان را برسرجای خودشان بنشاند . بعبارت دیگر از شاه اسماعیل جز نام نشانی در خوزستان نبوده سالانه اندك مالی نیز بعنوان خراج نزد اومیفرستاده‌اند .

سپس خلیل‌الله از فرستادن خراج هم بشاه خود داری می کند واز هر باره بخود سری بر می خیزد . اینست که شاه اسماعیل امرای کوهکیلویه وسیدبدران‌را بجنك او برمی انگیزد واینان لشکر آراسته آهنك دزفول می کنند وآن شهررا گرد فرومی گیرند . ولی پیش ازآنکه کاری ازپیش ببرند ناگهان خبر مرگ شاه اسماعیل می رسد وناگزیر می شوند که از گرد شهر برخاسته هر یکی بجایگاه خود باز گردند .

خلیل‌الله نیز پس‌ازدیری‌مرده پسرش علاءالدوله بجای اومی نشیند ولی گویا جز دزفول را در دست نداشته . زیرا در تذکرهٔ شوشتر

از سال ۹۳۲ وپس از آن حکمرانان شوشتر را که از جانب صفویان فرستاده می‌شدند یکایک نام می برد .

باری جانشین شاه اسماعیل که پسرش طهماسب بوده تاسالهایی گرفتار اختلاف امراء وجنکهای عثمانیان واز بکان بود ومجال آن نداشت که بخوزستان بپردازد. اینست که علاءالدوله وسید بدران آسوده بحکمرانی خودسرانه‌می پرداز ند . تادر سال ۹٤۸ (با گفته تکمله ۹٤۹) که طهماسب هم از کودکی برجسته وهم تااندازه‌ای از گرفتاریها آسوده گردیده بود بیاد خوزستان افتاده بقصد علاءالدوله باسپاه روانه آنجا می گردد چنانکه گفتیم این زمان بدران مرده وپسرش سجاد بجای او نشسته بود که اونزد شاه شتافته فروتنی آشکار ساخت و از شاه نوازشها یافت . اماعلاءالدوله ببغداد گریخته خودرا رها ساخت .

مؤلف تکملة که از درباریان شاه طهماسب بوده و تاریخ خودرا بنام دختر او پریخان خانم نگاشته‌می گوید : بگوش شاه طهماسب رسیده بود که علاءالدوله با اعدای دین ودولت (عثمانیان) زبان یکی دارد وباینجهت بود که شاه خوشتن آهنك دفع او کرد . سپس می نویسد . «علاءالدوله گریخته ببغداد رفت ودیگر دزفول را ندید »

اسماعیل میرزای دروغی از شگفتیهای تاریخ ایران است که کسانی بدعوی اینکه او فلان شاه یا فلان شاهزاده است مردم‌را فریب داده وزمانی فرمانروایی کرده این کار هم دشوار وهم بیمناك است . دشوار است از اینجهت که مانندگی کسی بدیگری تاآن اندازه که مایه فریب مردم باشد بسیار کم روی می دهد و آنگاه باید آن‌شاه یاشاهزاده مرده ومرگش نهان مانده باشد یا حادثه شگفت دیگری درمیان باشد که این کس بتواند خودرا بجای او بگذارد بیمناك

است از اینجهت که با یك لغزشی و اندك نا پروایی پرده از روی کار افتاده مردم می فهمند آنچه که نفهمیده بودند .

با اینهمه در تاریخ ایران این کار دشوار و بیمناك چندین بار رویداده . از جمله یکی درهمین زمان در کوهکیلویه وخوزستان‌روی داده که در اینجا بیاد آن می‌پردازیم :

شاه طهماسب دومین پادشاه‌صفوی‌پس‌از پنجاه‌وچهار سال‌پادشاهی درسال ۹۸٤ درگذشت وپسرش اسماعیل میرزا بجای او نشست . این اسماعیل میرزا اگر زود نمی مرد وباندازه دیگران‌پادشاهی می کرد شاید معروفترین پادشاه صفویان می گردید و یادگارهای بسیاری از خود باز می گزاشت. اگر چه‌او‌مردخونخواری بود ودر این باره پای کم از نیای همنام خود نداشت ولی همچون دیگران ازشاهان صفوی پای بند بدعتهای دینی‌نبود وباکه کوشش می کرد که زشتکاریهایی که نیا وپدرش رواج داده بودند از میان بردارد واین بود که میان مردم بسنیگری شهرت یافته بود .

باری اومرد توانای کاردانی بود که‌در اندك‌زمانی سهمش بردلها نشسته وننامش بر زبانها افتاده بودوچون مرگ‌او ناگهانی بودبدینسان که شبی خوابید و بامداد اورا مرده یافتند وکسی جهت آن راندانست از اینجا گفتگوها میان مردم افتاد و کسانی‌اورا کشته وامرارا کشنده‌او می پنداشتند شاید کسانی نیز مرگ‌اورا‌باور نمی کردند . این گفتگو ها زمینه آن شد که درویشی با گفته مورخان‌ازمان قلندری در کوه گیلویه در میان ایران پدید آمده خود را اسماعیل‌میرزا بخواند .

در عالم آرا که این داستان رابتفصیل‌نگاشته می گوید او همچون اسماعیل میرزا دو دندان پیشین نداشت و شاید بعمد آن دو دندان را

کنده بود . به لران می گفت من اسماعیل میرزا یم که شبی از شبهای ماه رمضان که در رختخواب خود خوابیده بودم دیدم گروهی که با من دشمنی داشتند گرد اطاق من در آمده اند و آهنك مرا دارند . من پنجره را شکسته خودرا بیرون انداختم ورخت درویشی پوشیده بگردش درایران وروم پرداختم و تا کنون این راز را سر بسته نگه می داشتم تا نزد شما آشکار ساختم.

می گوید لران از هر سوی رو باو آوردند . هر کسی پیشکشی می آورد و کسانی دختران زیبای خودرا بنذر نزد او می آوردند . دراندك زمانی بیست هزار تن مرد پیرامون او گرد آمدند .

چنانکه درجای دیگری خواهیم گفت این زمان گروه انبوهی از ایل ترك افشار در کوهکیلویه و خوزستان نشیمن داشتند و چون رسم صفویان بود که هر ایلی را دریك ولایتی نشیمن داده واختیار حکمرانی آنجا را نیز بان ایل می سپاردند اختیار کوهکیلویه وخوزستان نیز بدست افشاریان بود . ولی این هنگام خلیل خان بزرگ افشار بقزوین نزد سلطان محمد رفته بود و در کوهکیلویه بسرش رستم حکمرانی داشت. او سپاه آراسته بدفع درویش شاه نما بر می خیزد و در میانه جنگهای بسیار می رود که در همه آنها فیروزی از درویش بوده ورستم و گروه انبوهی از افشاریان نابود می شوند وزنان ایشان بدست لران می افتد .

در نتیجه این فیروزیها آوازه اسماعیل میرزا بهمه جا رسیده ازهرسوی مردم بجستن رضای او بر می خیزند. واودردهدشت کرسی کوهکیلویه که ازدست افشاران درآورده بود استوار نشسته بفرمانروایی برمی خیزد . بگفته اسکندر بیك مورخ میانه او با سید سجاد و مردم

شوشتر ودزفول نیز سازشهابی بوده واینست که چون زمانی ازلران کم اعتنابی می بیند بخوزستان آمده درشوشتر ودزفول نشیمن می گیرد وازسید سجاد یاوری می خواهد . لیکن در اینمیان حادثه دیگری روی می دهد کهاورا بی نیازازسجاد ودیگران می سازد . بدینسان همچون آوازه پیدایش او و کشته شدن رستم وافشاریان بدست لران بدبارصفوی رسیده بوده خلیل خان باشتاب روانه کوه کیلویه می شود که خویشتن چاره کارنماید . ولی بیش ازآنکه بکوه کیلویه برسدبادست لران نابودمی شود. ازاینجا بار دیگر کار اسماعیل میرزا رونق گرفته لران بهواخواهی او جنبش میکنند و او از یاوری سید سجاد بی نیاز گردیده و بار دیگر بدهدشت آمده استوار می نشیند .

از گفتهای اسکندر بیك مورخ چنین برمی آید که زمان حکمرانی و کامگزاری او بیش از سه یا چهار سال کشیده . از خوشبختی او دراین زمان نوبت پادشاهی ایران بسلطان محمد خدابنده رسیده و او که از چشم نابینا و ازجربزه مردی سخت بیمایه بودخویشتن کاری نتوانسته رشته فرمانروابی را بدست زن وسر نوجوان خود سپرده بود. اینان هم ازیکسوی گرفتار جنك عثمانی بودند کهآذربایجان وآن نواحی را از دست داده بقزوین باز گشته بودند واز سوی دیگر دوتیرگی میانه ایلها افتاده گروهی در خراسان عباس میرزا پسر دیگر شاهرا بپادشاهی برداشته بودند واین خود مایه نگرانی و گرفتاری سلطان محمد و درباریانش بود .

اگر بافشاری ایل افشار نبود شاید کسی ازدربار باندیشه این درویش شاه نما نمی افتاد . ولی افشاریان چون دوتن ازپیشروان خودرا

با گروهی از جوانان ازدست داده بودند این بود که آرام ننشسته فشار بدربار شاه می آوردند . درسایه این کوشش آنان بود که سلطان‌محمد اسکندر بیك برادرزاده خلیل‌خان‌راازقزوین بکوهکیلویه فرستاده‌ایل ذوالقدر را نیزازفارس بیاری‌اومأمور کرد وایشان سپاه بزرگی آراسته بر سر دهدشت آمدند .

از آنسوی چنانکه گفتیم که ازدشوارترین کارهاست کسی چنان دروغی را تاهمیشه درپرده نگاهدارد اسماعیل میرزا نیز کم‌کم‌دروغش پیدا میشد ولران ازو رمیده ازپیرامونش پراکنده می‌شدند . این‌بود که افشاریان وذوالقدریان باسانی توانستند بردهدشت‌دست‌یافته‌اسماعیل میرزارا دستگیرنمایند واورا کشته سرش‌را نزدسلطان محمد فرستادند. بدینسان روزگار این شاه دروغی سرآمد . ولی درعالم آرا می‌نویسد که چون آوازه او وشهرت‌فیروزیهایش پراکنده شده بود درچندین جای دیگر اسماعیل میرزا بدیدآمد وهریکی زمانی بوده با سر انداخته شد .

سید زنبور بنوشتهٔ سیدعلی مرگ سجاد در سال ۹۹۲ ه بوده. پس از وی پسرش سیدزنبور بجای او می‌نشیند.

سید علی می نویسد : «پس از سجاد عبدالله پسر وکربلا برآنبودند که خاندان مهدی را برانداخته خویشتن فرمانروا باشند . ولی اندـ زمانی میانه ایشان دو تیرگی پدیدآمد و این بود که عبدالله پسر سجاد زنبور را که در دزفول بود خواسته بجای سجاد نشاندند» .

زنبورتاسال۹۹۸فرمانروابود تاسیدمبارك‌اورا ازحویزه بیرون کرد ولی ازکارهای خبری درکتابها نیست .

سید مبارك

سید بدران را گذشته از سیدسجادپسران دیگری بود . یکی از ایشان‌سید مطلب نام داشت که در زمان‌حکمرانی سجاد ازو رنجیده بدورق که یکی از شهرهای باستان درجنوب خوزستان بودرفته نشیمن گزید . این‌زمان‌دورق بدست‌دسته‌ای از بنی تمیم بود که بگفته سیدعلی درزمان سیدمحسن بخوزستان‌آمده و بدستور او در انجا جای گزیده بودند . پیشوای ایشان که‌امیر عبد العلی نام داشت سید مطلب را پذیرفته به نوازش و مهربانی برخاست و سیدمطلب دختری از بنی تمیم گرفته در میان ایشان بزندگی پرداخت.

مطلب را نیز پسرانی بود که یکی ازایشان‌بنام سید مبارك‌چون از آغاز جوانی بآدمکشی وراهزنی بر خاسته بود مطلب اورا از پیش خود راند واو همراه پسر عمویش فرج‌الله به رامهرمز نزد سلطانعلی افشار رفت .

سلطان علی از بیباکی مبارك بیم کرده قصد ان نمود که اورا نابود سازد . مبارك این قصد را در یافته پیش از آنکه اوشام رااین بخورد این چاشت برو خورد . بدینسان که روزی در شکار بهنگام گذشتن از جوبی ناگهان از پشت سر شمشیر رانده سر اورا از تنش دور ساخت وتا افشاریان آگاهی یافته پیرامون اورا فروگیرند همراه فرج‌الله گریخته جان بدر برد .

بدینسان آوازه‌آدمکشی وراهزنی مبارك بلندشدوچون‌اوچشمهای کبود داشت نزد اعراب به « کبود چشم » (الازرق) مشهور گردید . سید علی داستانهای درازی ازو آورده که ما نیازی بنگارش آنهانداریم. ازجمله میگوید اودر نزدیکی رامهرمز جایی را که « چغا شیران » نام داشت و تپه بلندی بود برگزیده جایگاه خود ساخته بود

و برادرش خالف و دیگران را برسر خود گرد آورده همراه آنان بهر کجا می تاخت و تالان و تاراج میکرد .

چنانکه گفتیم این زمان نوبت فرمانروایی درحویزه بسید زنبور پسر سیدسجادرسیده بود هم گفتیم که عشیره گوبلا که یکی ازعشایر بزرك حویزه بود با او دشمنی کرده کارشکنی می نمودند و چون مادرسید مبارك خواهر امیر برکه بزرگ آن عشیره بود از اینجهت امیر برکه نامه‌ای به سید مطلب نوشته مبارك را نزد خود طابید که بدستیاری عشیره خودرا اورا درحویزه بجای زنبورفرمانروا کرداند . سیدمطلب باهمهٔ بیزاری که ازمبارك داشت واورا ازنزد خود دوررانده بود این زمان اورا طلبیده داستان نامه امیر برکه راباز گفت واورا نزددایی خود فرستاد . امیر برکه چنانکه وعده کرده بود بیاری او برخاسته باسید زنبور جنك نموده وی‌را از حویزه بیرون راند ومبارك را بجای او به تخت فرمانروایی جایگزین گردانید واین‌حادثه‌درسال ۹۹۸ بود .

سیدعلی داستان درازی می نویسد که مبارك چون میان کربلا رفت دایی خود را کشته خویشتن بجای او بزرگ عشیره گردید وسپس با سید زنبوربجنك برخاسته برو نیز فیروزی یافت. ولی دانسته نیست که این داستان راست یادروغ باشد .

بهر حال مبارك فرمانروایی آغاز کرد وسال دیگر (۹۹۹) زنبور را هم بدست آورده بکشت ودل ازجانب او آسوده ساخت .

مبارك از معروفترین فرمانروایان مشعشعی است ویکرشته کارهای تاریخی ازو سرزده که باید یکایك بازراند درآین زمان نوبت پادشاهی ایران به شاه عباس بزرگ رسیده ولی او هنوز استوار نشده و گرفتار کشاکشهای درونی وجنگهای بیرونی بود ومجال انکه بخوزستان وسید

مبارك پردازد هرگز نداشت. همچنین دولت عثمانی که از جانب عراق با خوزستان همسایه بود چندان گرفتاری داشت که فرصت رسیدگی بعراق نمی کرد. ویژه بصره و بخش جنوبی عراق که جز نام نشانی از دولت عثمانی درانجا نبود. این بود که سید مبارك پروای شاه وسلطان نکرده خود سرانه فرمان می راند و چون حکمرانی را باشمشیر بدست آورده بود همی خواست که باشمشیر هم به بزرگ ساختن ان بکوشد.

نخستین کار او این بود که دورق راکه بدست افشاریان افتاده بود از دست انان درآورده بدرش مطلب را درآنجا بحکومت برگماشت سپس درسال ۱۰۰۳ لشکر بسر دزفول وشوشتر کشید که آن داستان را جداگانه خواهم سرود. سپس در سال ۱۰۰٤ بنواحی جزایر دست یافته تا نزدیکیهای بصره بران سر زمینها دست یافت و بر شهر بصره باجی بست که روزانه در می یافت و این باج پرداخته می شد تاافراسیاب باشا دیری که داستان اورا جداگانه خواهیم رود از دادن ان سر باز زد وحزایر را نیز از دست سید مبارك در آورد(۱)

شورش افشاریان وسید مبارك برشاه عباس

ایل افشار که از زمان ساجوقیان بایران آمده اند در آغاز های قرن ششم هجری ما آنانرا درخوزستان می یابیم. شمله نامی ازایشان درزمان ساجوقیان بیست سال بیشتر در خوزستان فرمانروایی داشته که نامش در تاریخها باز مانده.

۱) مسودههای مراهبری ورادالمسافر کعبی. (سمح وحالله کعبی که در نیمهٔ دوم قرن یازدهم درحویزه ان ومیرهمی یسمه وارکعمانی است که ماداستان آنان را حواهیم سرود درداستان حسین پاشا دیری دمامه ای سروده وان رامرادالمسافر نام نهاده)

چنانکه گفته ایم در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کوه کیلویه فراوان بودند وچون بنیاد پادشاهی صفویان را ایلهای ترك که یکی از آنها افشار بود گزارده بودند این ایلها نیز همه کارهٔ آن پادشاهی بودند که هر ایلی درسرزمینی که نشیمن داشت رشته اختیار آنجارا نیز از هر باره در دست داشت . افشاریان هم اختیار دار کوه کیلویه و خوزستان بودند .

پس از شاه طهماسب وپسر او اسماعیل میرزا که نوبت پادشاهی بسلطان محمد رسیده و چنانکه گفتیم او مردی کور وناتوانی بوددر زمان او بیشتر ایلها رشته فرمانبرداری را گسیخته هر یکی در جای خود گردنکش وخودسر می زیست وچون نوبت پادشاهی بشاه عباس رسید سالها با او نیز از در نافرمانی بودند تا او یکایك ایشان را رام و فرمانبردار گردانید .

از جمله افشاریان بگفته اسکندربیگ اگرچه اندك باز کشتی بدربار شاه داشتند ولی فرنبرداری که می بایست نمی نمودند .

این بود که در سال ۱۰۰۳ شاه عباس مراداقا جاو دار باشی نامی را بخوزستان فرستاد واو چون شوشتر رسید شاهویردیخان افشار که حاکم انجا بود اورا پذیرفته بدزسلاسل راه داد . با اینهمه مراداقا اورا گرفته بکشت .

افشاریان این ستم را برخود هموار نکرده بشورش برخاستند ومراداقا را در دزسلاسل گرد فرو گرفتند . نیز کسی نزد سید مبارك فرستاده ازو یاری طلبیدند .

اما سید مبارك چنانکه گفتیم او خودسرانه رفتار کرده پروای

شاه‌را نداشت. اگر چه از راه دور اندیشی پسر خود سیدناصر بدرگاه شاه فرستاده دولتخواهی و فرمانبرداری اشکار کرده بود ولی در دل اندیشه‌ای جز خودسری نداشت و بگفته عالم آرا «بی ادبیها از و بمنصهٔ ظهور رسید».

این بود که همینکه فرستاده افشاریان نزد او رسید بیدرنگ با لشکری از اعراب از حویزه بیرون تاخته نخست دزفول را بدست آورده کسان خود را درانجا برگماشت سپس بشوشتر آمده بیرون دز سلاسل اشکرگاه ساخت.

این خبر ها در قزوین بشاه عباس رسید وخواست که خویشتن اشگر بر خوزستان بیاورد. امرا این کار را نه پسندیدند. حاتم خان اعتمادالدوله وزیر همراه فرهادخان سردار بالشگرانبوهی آهنگ خوزستان کرده از راه لرستان بانجا رسیدند وچون بدزفول نزدیك شدند کسان سید مبارك انجارا گزارده بیرون رفتند وچون بشوشتر رسیدند خود مبارك نیز از پیرامون سلاسل برخسته راه حویزه را پیش گرفت.

بدینسان بی انکه جنگی روی دهد شورش فرو نشست. حاتم خان افشاریان راچه درشوشتر وچه در کوه کیلویه رام گردانیده مهدیقلی خان نامی را از ایل شاملو درشوشتر بحکمرانی برنشاند. سید مبارك نیز از در پوزش خواهی درآمده بگناهان گذشته خود اقرار وسوگند یاد کرد که درآینده گرد نافرمانی نگردد. (۱)

شورش افشاریان وسید مبارك باردوم

پس از این سامانها در کار خوزستان حاتم خان فرهادخان و بقزوین باز گردیدند. ولی درسال ۱۰۰۵ بار دیگر افشاریان بشورش برخاسته در رامهرمز گرد آمدند

---

(۱) عالم آرا وقایع سال ۱۰۰۳ وسال ۱۰۰۵ (درباره ایل افشار مقالهای نگارنده درسال یکم ودوم مجله آینده دیده شود).

ودر پرده باسید مبارك همدست بودند . بلکه باید گفت سید مبارك
انان را باین شورش برانگیخته بود .

مهدیقلی خان این شنیده بیدرنك آهنك شورشیان کرد ودر
بیرون رامهرمز بایشان رسیده جنك نمودو آنان را پراکنده کرد . ولی
چون بازمی گشت درمیان راه ناگهان بسیدمبارك واعراب برخورد که بیاری
افشاریان از حویزه بیرون آمده بودند. اندك جنگی رویداده مهدیقلی
خان چون سپاه خودرا اندك می دید بدزی دران نزدیکی پناهنده گشت .

بگفته عالم آرا سیدمبارك از بدرفتاری مهدیقلی خان شکایتها نزدشاه
نوشته همیشه دربی فرصتی بود که گوشمال باو بدهد تادراین هنگام بدستاویز
پشتیبانی از افشاریان بجنك برخاسته لشکر برسر او کشید وهنگامی که
از رامهرمز برمی گشت سر راه برو بگرفت . ولی چون از شاه عباس
ترس بسیار داشت چوی مهدیقلیخان بدزی پناهنده گردیده گفتگوی
آشتی بمیان آورد سید مبارك نیز بآشتی گراییدو پیمان نهادند که مبارك
کوچ کرده روانه حویزه شود سپس هم مهدیقلی خان از دز بیرون آمده
آهنك شوستر نماید و بدینسان شورش بپایان رسید .

شکفت است که شاه عباس این بار نیز از سیدمبارك بازخواست ننموده
برو بخشود . اسکندر بیك می نویسد «حضرت اعلی نمیخواستند که سید
مبارك را از این دولت مأیوس گردانند » . گویاشاه عباس ترس آن را داشته
که اگر برسید مبارك سخت گیرد او بدولت عثمانی که آن زمان دشمن
بزرگ ایران بود گراییده خوزستان را بدست آنان می سپارد . باید گفت
این اندیشه شاه خطا نبوده . زیرامشعشعیان جز از حکمرانی بچیزدیگری
پای بند نبودند وبرای ایشان سنی وشیعی یکی بود . بویژه برای سیدمبارك

که مرد بیباك و ناپاکی بیش نبود و در کار ها پروای کسی و چیزی را نمی کرد .

اگر نوشته سیدعلی را باور نماییم در آغاز پادشاهی شاه عباس که هر روز خبر دیگری از نیرومندی او بکوش سید مبارك می رسیده او نامه‌ای بعبدالمومن خان که دشمن بزرگ دیگری برای ایران و انهنکام در خراسان سرگرم کشتار و تاراج شهر ها بود نوشته ازو خواهش همدستی کرده بود که باهم بدشمنی شاه عباس برخاسته اورا از میان بردارند .(۱)

ازچنین کسی چه سختی داشت که باعثمانیان همدست شده آنان را بخوزستان بکشاند . بویژه که والی بغداد همیشه این ارزو را داشت که بخوزستان دست پیدا کند . چنانکه سید علی داستان جنك اورا با مبارك می نکارد .

شاه عباس ناگریز بود که با مبارك سختی رفتار نکند تا کار بدخالت عثمانیان نکشد . نیز آرام کردن اعراب درخوزستان جز بدست مشعشعیان نشدنی بود . از این باره‌هم شاه ناگزیر بچشم پوشی از خطاهای سید مبارك بود .

ولی شاه عباس آنچه را که بر سید مبارك بخشید بر افشاریان نه بخشیده به اللهویر دیخان بیگلربیگی فارس فرمان فرستاد که بکوه کیاویه رفته بافشاریان سرکوب و گوشمال دهد . اللهویر دیخان با سپاهی بکوهکیلویه رفته نه تنها افشاریان را کشتار نمود از اوان هم گروه انبوهی را بکشت .

اسکندر بیك می نویسد . « بیدولتان بدبخت سرکشان افشار و

---

(۱) « ان الخارجي الذی بیننا واجب علینا ان نرفعه »

الوار آنچنان گوشمالی یافتند که بعد از آن خیال فساد پیرامون خاطر ایشان نگشت » . (۱)

برانداختن سید مبارک کیش مشعشعیان را

چنانکه گفتیم مبارك مردبیباك وناپاکی بودوازاو کارهای ناستوده فراوان سر می‌زد . گذشته از راه‌زنیهای اووداستان‌چقاشیران این‌سیاهکاری‌هم ازوسر زد که بچشم‌برادر خودخلف میل کشیده کورش ساخت .

خلف پسر دیگر مولی مطلب و مادر اواز بنی تمیم بود . در زمانهاییکه مبارك در چقاشیران پیشه راهزنی داشت خلف بنام برادری نزداورفته ودرجنگهادلیری‌فراوان‌می کرد . سپس‌هم که‌مبارك‌بفرمانروابی رسید خلف یاور بزرگ او بود و در جنگها دلیری بسیار می نمود . با اینهمه مبارك کوردل‌اورا کورساخت . سیدعلی می نویسد‌هنگامی خلف در رفتن به نزد مبارك دیر کرد مبارك شکایت اورا بپدرش نموده اجازه خواست که گوشمالی باو بدهد . پدرش که‌از قصد آن کوردل آگاهی نداشت اجازه گوشمال داد ومبارك بدستاویزی‌آن اجازه میل بچشمهای برادر باوفا کشید .

با این ناپاکی از مبارك کار بسیار نیکی یادگار مانده و آن برانداختن کیش مشعشعیان‌است . آن بدعتهای زشتی که سیدمحمد مشعشع بنیاد گزاشت تا این زمان درمیان بازماندگان اورواج داشت . چنانکه سید علیخان پسر خلف (۲) نوشته نخست کسی که‌ازآن بدعتها بیزاری جست نیای او سیدمطلب بود که‌ازآغاز جوانی از راه پدران و برادران خود کناره جسته ولی ازترس برادران وپسران عمو یارای سخن نداشت

(۱)عالم ارا حوادث سال و کتاب سیدعلی

(۲) این جز ازسیدعلی است که نام برده‌ام داستان هر دو خواهد آمد .

وآن بیزاری را پنهان میداشت تاهنگامی که پسرش مبارك فرمانروایی یافت وبدست او به کندن بنیاد آن بدعتها کوشید.

مولا مطلب مرد دانشمند دانش دوستی بود . چنانکه مولانا کمال‌الدین محمدبن‌حسن استرابادی شرح فصول خواجه نصیررا بنام او نوشته . پس شگفت نیست ه او از بدعتهای زشت‌خاندان خودبیزاری جسته و مبارك را به براندختن آن واداشته است .

چنانکه نوشته‌اند مبارك کسانی را ازعلمای شیعه که یکی‌ازایشان شیخ عبداللطیف جامعی بود بحویزه خواسته بدستیاری آنان ریشه آن بدعتها را کند و بجای آن مذهب ساده شیعه را در میان مشعشعیان استوار ساخت .

مرگ سید مبارك و جانشینی سید ناصر

سیدمبارك‌نخست کسی ازمشعشعیان است که خان نامیده‌شده . بنوشته سیدعای او از برداشت حویزه و عربستان چیزی بشاه نمی پرداخته . میگوید :
«سالی شاه برای او هدیهای گرانبها و خلعتهای ارج دار می فرستاد و سالی او برای شاه پانزده سر اسب کسیل میکرد . این رسم برپا بود تا هنگام حکمرانی سید منصور که اسب بنه سر پائین‌آمده هدیه شاه نیز بیك خلعت رسید ».

سیدمبارك را هفت فرزند بود که یکی از اینان را بنام سید ناصر بدربار شاه عباس فرستاده بود . از دیگران هم اسکندر بیك سید بدررا نام میبرد که زمانی بدربار شاه آمده بود و داستان گریختن او از دربار و گرفتار شدنش‌را در لرستان شرح میدهد . سید ناصر دردربار شاه می‌زیست‌و شاه خواهر خودرا بزنی او داده سالانه چهارصدتومان

خرج برای او قرار داده بود. (۱) سپس هم‌او را حاکم ساوه‌می یابیم.

باری دو پسر مبارک که بدر و بر که باشند پیش از خود او بدرود زندگی گفتند. مبارک از شاه خواستار شد که ناصر را نزد او بفرستد و در سال ۱۰۲۵ بود که شاه عباس سید ناصر را بحویزه فرستاد. قضارا در همانسال مبارک هم درگذشت (۲) وناصر بجای او فرمانروایی یافت. لیکن اندکی نگذشت که ناصر نیز درگذشت.

برخی نوشته‌اند که مدت فرمانروایی او پس از مبارک هفت روز بیشتر نبود و مرگش با زهری بود که سید راشد باو خورانید. (۳)

اسکندر بیک نیز پس از آنکه می نویسد: « باجل طبیعی از هم گذشت » دو باره می نویسد: « جمعی را مظنه آن شد که از مخدرات استار آن سلسله که از سید مبارک صاحب فرزند بود از نقصان عقل و جهل باغوای فتنه جویان عرب او را مسموم ساخته اند ».

بگفته اسکندر بیک سید ناصر بسیار درمانده و مرد ناتوانی بوده که اگر هم نمی‌مرد در خور فرمانروایی نبود

سید راشد پس از سید ناصر پسر عموی او سید راشد بن سالم بن مطلب بفرمان شاه عباس فرمانروایی یافت

سیدعلی داستانهایی از وی و از نافرمانی عشایر برو آورده که چون استواری ونااستواری آنها دانسته نیست در اینجا نمی نگاریم. بهرحال زمان والیگری

(۱) از روی آگاهی که داریم تومان زمان شاه عباس برابر تومان امروزی بوده.

(۲) سید علی سال مرگ مبارک را ۱۰۲۶ نموده. ما نوشته اسکندر بیک را برگزیده ایم.

(۳) مسودهای جواهری و عالم آرا و کتاب سید علی.

او نیز اندك بود و در سال ۱۰۲۹ کشته گردید . چگونگی را چنانکه درعالم آرا و کتاب سیدعلی نوشته اینست که آل غزی(۱) (بنی لام) که سته مشعشعیان بودند پس از مرگ سید مبارك گروهی از آنان بخاك بصره رفته ودرآنجا نشیمن گزیده بودند . سید راشد با سپاه اندکی بر سرآنان رفت که ایشان را باردیگر بخوزستان برگرداند وآنان ایستادگی نموده بجنك برخاستند و سید راشد در جنك کشته گردید .

پس از این حادثه مشعشعیان و اعراب حویزه چند بخش شده وهربخشی فرمانروای جداگانه‌ای برگزیدند ازجمله سید سلامه نامی بدورق آمده و دز آنجا را استوار ساخته بیرق خود سری برافراشت. در همانسال امامقلی خان بیگلربیگی فارس بفرمان شاه لشکر برسر او آورده و او را از دورق بیرون راندواین شهر را که ازآغاز والیگری مبارك بدست مشعشعیان بود از دست آنان بیرون آورد .

سید منصور خان
سید محمد خان

سید منصور برادر سید مبارك بود و پس از مرگ او بدربارشاه عباس آمدو گویا آرزوی والیگری داشته‌ولی شاه‌اورا باسترآباد فرستاده تاراشد زنده بود در آنجا نگاه داشت لیکن چون راشد کشته شد وچنانکه گفتیم پراکندگی میان مشعشعیان وعشایرحویزه افتاد که دسته‌ای سیدطهماسب نامی را به پیشوایی برگزیدند و دسته‌ای بر سر شیخ عبدالله لقمان‌نامی که‌هوا خواه منصور بود گرد آمدند و اگر نوشته سید علی را استوار بداریم درشهر حویزه پسر سید محمد پسر سید مبارك کوس والیگری می زد دراین زمان بود که شاه عباس‌سید منصور را از استرآباد خواسته بوالیگری عربستان فرستاد . و لقب خانی باو بخشید و چون او درسال

(۱) اسکندر بیك آل فضل نوشته . ولی گویا نادرست است .

۱۰۳۰ بخوزستان رسید حاکم لرستان و حاکم شوشتر با سپاههای خود همراهی کرده اورا بحویزه رسانیده در تخت والیگری استوارساختند و مشعشعیان خواه نا خواه گردن بفرمانروایی او گزاردند .

لیکن سید منصور در فرمانبرداری و هواخواهی شاه پایدار نمانده در سال ۱۰۳۲ که شاه آهنگ تاخت برعراق و بغداد را داشت فرمان برای سید منصور فرستاد که باسپاه اعراب باردو بپیوندد و او فرمان‌را نپذیرفته گردنکشی نمود . این بود که سال دیگر (۱۰۳۳) شاه‌عباس سید محمد خان پسر سید مبارك را که از دیر زمانی بدربار شاه آمده بود والی عربستان ساخته همراه شیخ عبدالله لقمان بحویزه فرستاد و به امامقلیخان بیگلربیگی فارس نوشت که به پشتیبانی اورهسپارعربستان شود.

بگفته سیدعلی سید محمد پیش از آنکه بدربار شاه رود دوبار سپاه گرد آورده باعموی خود منصور جنگیده و چون کاری‌ازپیش نبرده ناگزیر بناه بدربار شاه برده بود.

ولی این بار که فرمان شاه وسپاه امامقلیخان پشتیبان او بود بآسانی توانست کار از پیش ببرد چون او بحویزه رسید سید منصور با گروهی از پیروان خود بدزشهر پناهنده گردید و امامقلیخان گرد آن دز فرو گرفت سرانجام منصور از دز گریخته بمیان آن فضول رفت ودرآنجا دزی استوار کرده نشست (۱)

برخی نوشته اند که امامقلیخان را باسید محمد رابطه دوستی و یکانگی بس استوار شده امامقلیخان دختر خودرا بزنی سید محمد

(۱) اسکندر بیك که این داستان را نوشته میگوید : «تاحس تحریر که مطابق سنهٔ ثلاث و ثلاثین و الف است درآن قلعه بسر میبرد و عنقریب جزای کافر نعمتی خواهد یافت» .

خان داده خواهر او دختر سید مبارك را بزنی خود گرفت و سپاه او
مدتها در دز حویزه برای پاسبانی سید محمد خان نشیمن داشتند و گویا
از همان هنگام رسم شد که همیشه سپاهی از قزلباش بپاسبانی والیان
حویزه در آنجا نشیمن گیرند. (۱)

دیریان در بصره

دراین زمان که نوبت پادشاهی در ایران از آن
شاه عباس یکم و نوبت والیگری در حویزه از
آن سید مبارك و جانشینان او بود در بصره و بخش جنوبی عراق خاندانی
بنام دیریان فرمانروایی داشتند که باستقلال فرمان می راندند و چون
داستان ایشان با این تاریخ ارتباط دارد دراینجا باختصار می سراییم.

بنیاد این خاندان را افراسیاب پاشا گزاشت واو چنانکه کعبی
مینویسد از مردم دیر بوده که نام دیهی در نزدیکی بصره است واز
اینجاست که ایشان را دیری می خوانند. بگفته کعبی او از بازماندگان
سلجوقیان روم بوده که دانسته نیست از کی بخاك بصره آمده ونشیمن
گرفته بودند. چنانکه گفته‌ایم در این زمان در عراق از دولت عثمانی
جز نام نشانی نبود. سلطانان عثمانی که در استانبول نشسته گرفتار
جنك با دولتهای اروپا و پادشاهان ایران بودند کمتر مجال آن داشتند
که بعراق بپردازند و بیش از این خواستار نبودند که آن سر زمین
بنام خاك عثمانی باشد. ازاینجاست که والی به بغداد فرستاده رشتهٔ
اختیار را از هر باره بدست او می سپاردند و چه بسا که این والی بخود
سری برخاسته یکرو بایران نشانداده و یکرو عثمانی و بدینسان خود را
در میان دو دولت دشمن آسوده نگاه میداشت. وچه بسا که در بصره

(۱) سید علی نسبت این رسم را بزمان والیگری دوم سید منصور داده
ولی گفته های او چندان اعتبار ندارد.

و دیگر شهرها نیز کسانی بخودسری برخاسته آنسرفتار را که والی بغداد با سلطان عثمانی می‌نمود اینان باوالی بغداد می نمودند. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که بیشتر زمانها بدست گردنکشان بود و چنانکه گفتیم گاهی نیز مشعشعیان دست بآنجا می‌انداختند.

در سال ۱۰۰۵ بصره بدست علی‌پاشا نامی از عثمانیان بود و افراسیاب دیری سمت دبیری سپاهیان آنجا را داشت. علی پاشا کاری از پیش نبرده و از پرداختن ماهیانه سپاهیان درمانده بود و با رضایت خود حکمرانی را بافراسیاب سپرده و پولی ازو دریافت کرده روانه استانبول گردید و تنها شرطی که با افراسیاب بست اینکه او نام‌سلطان عثمانی را از خطبه نیاندازد.

بدینسان افراسیاب رشته حکمرانی را بدست آورد و چون‌مرد کاردانی بود بامردم رفتار نیکو کرده در اندك زمانی نام او بلند گردید و مردم اورا دوست داشتند و چنانکه گفتیم او بود که باجی را که سید مبارك روزانه از بصره می گرفت برید و پس از زمانی جزایر راهم از دست مبارك درآورد. نیز اوقبان را که‌جایی از‌خوزستان است بگشاده کعبیان را در آنجا نشیمن داد چنانکه این داستان را در جای دیگری خواهیم سرود.

پس از هفت سال حکمرانی افراسیاب مرده پسر او علی پاشا جانشینی یافت. او نیز مرد نیك و خرد مندی بود و در زمان او بصره و آن پیرامونها آبادی فراوان یافت و مردم بآسایش و خرسندی رسیدند چنانکه کعبی زمان اورا ازجهت‌آسایش مرده وآبادی شهرها مانندهٔ زمان هرون‌الرشید می شمارد.

پس از چهل و پنجسال حکمرانی علی‌پاشا نیز مرده و نوبت

حکمرانی به پسر او حسین‌پاشا رسید که داستان اورا در جای دیگری خواهیم سرود (۱).

گرد فرو گرفتن امام قلیخان بصره را و بازگشت او

چنانکه میدانیم یکی از کارهای زمان شاه عباس گشادن ایرانیان است بغداد و دیگر شهر های شمالی عراق‌را که درسال ۱۰۳۲ وسالهای پس از آن رویداد. پس از این فیروزیها شاه‌عباس آهنگ آن کرد که بصره را نیز ازدست علی پاشا گرفته سراسرعراق‌رااز آن ایرانیان گرداند واین بود که امامقلیخان بیکلربیکی فارس‌را با لشکر های فارس‌ولرستان و کردستان روانه انجا گردانید. امامقلیخان درسال ۱۰۳۷ علی پاشا را دربصره بمحاصره گرفت. سید محمدخان والی حویزه نیز دراین لشکرکشی با او بود. کعبی می نویسد: کار برعلی پاشا سخت گردید ولی چون مردم اورا دوست می‌داشتند وهواخواه‌او بودند. رخنه‌ای درکار پیدانشد. (۲)

بهرحال دراثنای این محاصره وسختگیری بود که ناگهان خبر مرگ شاه‌عباس وجانشینی شاه‌صفی رسید وامامقلیخان دست از محاصره برداشته بفارس بازگردید. برخی نوشته‌اند که‌شاه‌صفی فرمان‌بازگشت فرستاده وامامقلی را به‌پایتخت‌خواسته بود. داستان کشته شدن امامقلی و

(۱) زاد المسافر کعبی.

(۲) کعبی تاریخ این حادثه را در سال ۱۰۳۶ نگاشته ولی شیخ عبدالعلی حویزی در قصیده‌ای که علی پاشا را ستوده تاریخ آن حادثه را درنیم بیتی چنین میسراید: «علی دمرالجان». ولی مردن شاه عباس و بازگشتن امامقلیخان پیش است که در سال ۱۰۳۷ بوده. پس باید است که آن نیم بیت تاریخی شیخ حویزی «علی دمرالجانا» بوده که کعبی چون خودش درسال حادثه اشتباه داشته عبارات را نیز عوض کرده و الف اطلاق را ازآخر آن انداخته است

پسرانش بفرمان شاه‌صفی در تاریخها معروف است. (۱)

اما سید محمد خان تاسال ۱۰٤٤ والی حویزه بود تا در آنسال سید منصور که شاید تااینهنگام میان آل فضول سر می برده (۲) باصفهان بدربار شاه صفی رفت وشاه اورا نواخته ووالیگری عربستان را بنام او کرده روانه‌حویزه گردانید. گویا بجهت‌خویشاوندی که‌سیدمحمد خان باامامقلیخان پیدا کرده بود شاه صفی نابودی اورا میخواست بهرحال چون منصور بحویزه رسید سید محمد خان را گرفته کور ساخت وخویشتن بوالیگری پرداخت.

نه سال دیگر سید منصور حکمرانی داشت‌تادرسال ۱۰۵۳ که نوبت پادشاهی ایران شاه عباس دوم‌رسیده بود میانه او وپسرش سیدبرکه کشاکش وزدو خورد برخاست وشاه برای‌جلوگیری‌از آن کشاکش منصور را باصفهان خواسته واورا بمشهد فرستادووالیگری را به پسراو سید برکه داد. (۳)

سید برکه سیدعلی می نویسد او مرد بسیاردلیر ودرسواری بس ورزیده بود چنانکه بهنگام دویدن دو اسب ازدوش یکی بدوش دیگری می جست ولی چون بحکمرانی رسید بکامگزاری پرداخته پروای سامان کارهارا نداشت ودرزمان او گزندوآزار فراوان بمردم‌رسید گویادرنتیجه این‌حال‌او بود که درسال ۱۰٦۰ شاه‌اورا برداشته سیدعلیخان‌پسر خلف‌راجای اووالی عربستان کرد داستان‌برداشتن اورا

(۱) درباره کشته شدن امامقلیخان وپسران او تاورنیه شرح درازی نوشته که اگر درخور اعتماد باشد بهترین شرح داستان است.

(۲) سید علی یاد فرستادن او بمازندران میکند ولی چون عبارت های او پراکنده و پریشان است دانسته نیست که کی‌این‌کار رویداده.

(۳) مسوده های جواهری ـ کتاب سید علی.

سیدعلی چنین می نویسد که سیاوشخان نامی از جانب شاه برامهرمز آمده نامه ای به سید بر که نوشته او را نزد خود طلبید بدین عنوان که دختر خود را بزنی باو بدهد بر که از این دعوت شادمان گردیده بیدرنگ برامهرمز رفت سیاوشخان او را گرفته باصفهان برد و از آنجا او را بمشهد نزد پدرش منصور که هنوز زنده بود فرستادند (۱)

سید علیخان

مولا خلف را گفتیم که پسر سید مطلب و برادر سیده بارک بود چون مبارک او را کور ساخت در حویزه نماند با خاندان و بستگان خود بکوهگیلویه رفت و در آنجا خانزان و آن سرزمینها را از امامقلیخان بیگلربیگی کوهگیلویه و فارس گرفته آبادی آنجا برخاست و آبی بنام خلف آباد بر آنها روان گردانید (۲)

[illegible] سیاری ازو نام می برند پسر او سید علی بر دراخبار درس خوانده وازنامه های ومؤلفان بسیار است و شعرهای بسیار ازو باز مانده

سید علی درخلف آباد زندگی خود بسر میبرد تا در سال ۱۰۶۰ که چنانکه گفتیم سیاوشخان از دربار برامهرمز آمده سید بر که را بدانجا خوانده گرفتار نمود در همان زمان سید علی و پدرش خلف نزد او رسید واو فرمان والیگری که از دربار بنام سید علی آورده بود وپنهان می داشت آشکار کرده بسید علی داد

(۱) مسوده های جواهری - کتاب سید علی - [illegible]

(۲) [illegible] بنام خلف آباد بنام اه ... ولی ما [illegible] یکی [illegible] آباد [illegible] هم [illegible] داده یا [illegible] خود او آبادی جداگانه ای بنیاد نهاده .

سیدعلیخان بحویزه رفته بوالیگری پرداخت واو مرد کم‌آزار و نیکو میبود ولی جربزه حکمرانی نداشت و این بود که کار ها از سامان افتاده و مردم زبان بشکایت باز نمودند . از کار های او اینکه پس از چند سال حکمرانی برادرش مولا جودالله که درحویزه نزداو میزیست ازو رنجیده بمیان آل فضول رفت و بدستیاری ایشان سپاهی آراسته برسر حویزه آمد. سید علیخان چگونگی‌را برای‌پدرش خلف نوشت. خلف‌تانزدیکیهای حویزه‌آمده بسید علیخان پیغام داد که بجنك برادرت بیرون بیا و دلیری بکن که فیروزی از تو خواهد بود . ازاین پیغام سید علیخان دلیری یافته بجنك جودالله بیرون‌آمد و درکارزاری که رویداد ناگهان تیری بجودالله رسیده اورا نابود ساخت و سپاهیان‌او شکست یافته پراکنده گردیدند . ولی چون این خبر بمولاخلف‌رسید باآنکه خود او سید علی را بجنك برانگیخته بود ازو سخت برنجیده سوار شده بخلف آباد رفت و درآنجا بود تا بدرود زندگی گفت .

اما سید علیخان کارهای اوهمچنان بیسامان‌واشفته بود وپسران و کسان او بمردم آزار می‌نمودند تا پس از سالهایی اعراب بستوه آمده بهمدستی پسرش سیدحسین بروشوریدند واورا ازحویزه بیرون راندند سیدحسین را بجای او بوالیگری برنشانیدند . وچون پیش از این‌خبر نابسامانی کارهای خوزستان بگوش شاه رسیده واو منوچهر خان حاکم لرستان را مأمور کرده بوده که بحویزه آمده سید علیخان را روانه اصفهان سازد و خویشتن بجای او بسامان کارهای خوزستان پردازد در اینهنگام شورش اعراب بر سید علیخان‌بود که منوچهر خان بخوزستان رسید. نخست اعراب با وی نیزازدرنافرمانی درآمده‌بجنك برخاستندولی

سپس ناگزیر گردیده فرمانبرداری آشکار ساختندواو بحویزه درآمده بحکمرانی پرداخت سید علیخان نیز با پسران و بستگان خود روانه اصفهان گردید .

ولی منوچهرخان بیش از دوسال درحویزه نماند که بار دیگر بلرستان بازگشت . سیدعلی می نویسد او چون طمع باسبهای اعراب کرده هر کجا اسب گرانبهایی سراغ می گرفت بازور از دست خداوندش در می آورد وآنگاه او دختر خود ماهپاره را آشکارسوار اسب کرده همراه خود بشکار می برد اعراب بدستاویز این کار های او آماده شورش بودند واو چگونگی را دریافته بشاه نوشت که حکمرانی حویزه جزاز دست سادات مشعشعی برنمی آیدواجازه گرفت که بلرستان باز گردد پس ازاو دوسال هم گماشته ای ازجانب شاه بکارهای حویزه رسیدگی داشت تا سیدعلیخان پس از چهار سال درنگ در اصفهان بفرمان شاه بار دیگر بحویزه باز گشت .

دراین بار نیز سیدعلیخان توانایی چندانی نداشت و پسران بسیار او بمردم چیرگی می نمودند. سید علی نوه او یکرشته داستانهایی ازو واز پسرانش نگاشته که ما دراینجا نمی آوریم .

دراین زمان هم پادشاهی صفویان روی بافتادن و پایین رفتن داشت وروز بروز از شکوه و توانایی آنان می کاست هم والیگری مشعشعیان رونق خودرا ازدست داده زمان بزمان نابسامانی کارایشان بیشتر می گردید . چنانکه گفته ایم این زمان همیشه سپاهی ازقزلباش دردزحویزه بپاسبانی می نشسته با اینهمه والیان بر اعراب چیره نبوده وآن توانایی را نداشتند که ازشورش وتاخت وتاز ایشان جلوگیری نمایند . اگر پادشاهی

صفویان شکوه وزور خودرا از دست نداده ود دراینهکام بآسانی می توانست ریشه مشعشعیان را از خوزستان براندازد . ولی خود صفویان این زمان حال مشعشعیان را داشتند ورشته کارها بدست کسانی چون شاه سلیمان وشاه سلطانحسین افتاده و از بادشاهی و فرمانروایی جز نام باز نمانده بود .

یکی از حوادث زمان سیدعلیخان لشکرکشی عثمانیان بر بصره و پراکنده شدن مردم بصره وجزایر و گریختن حسین‌باشا دیری بایران است که در جای دیکر این داستان را خواهیم نکاشت .

هم در این حادثه بود که سید نعمت‌الله جزایری مؤلف زهرالربیع و کتابهای دیکر که نیای سادات جزایری خوزستان است ازجزایر کوچیده بحویزه درآمد واز آنجا بشوشتر رفته درآنجانشیمن گزید. (۱)

خاندان واخشتو خان در شوشتر

در اینجا باید اندکی از بخش شرقی خوزستان گفتکو نماییم چنانکه گفتیم از زمان شاه اسماعیل خوزستان بدو بخش گردیده بخش غربی باحویزه عربستان نامیده شده باردیکر بخاندان مشعشعی واگزارده شد. بخش شرقی با شهرهای شوشترودزفول‌ورامهرمز بنام خوزستان خود صفویان در دست گرفتند که حاکم برای آنجا از دربار می فرستادند .

در سال ۱۰۴۲ واخشتوخان نامی از دربار شاه صفی بحکمرانی خوزستان (بخش شرقی) آمد وسی وهفت سال بیاپی دراین کار پایدار بود وچون درسال ۱۰۷۸ بدرود زندگی گفت پسرش جانشین او گردید وپس ازوهم سالیان بسیار درازی حکمرانی خوزستان در خاندان ایشان باز ماند .

۱ـ کتاب سید علی تذکره شوشتر مسوده های جواهری

چنانکه در تذکره شوشتر نوشته واخشتو مرد کاردان و نیکو رفتاری بوده ودر زمان حکمرانی خود همیشه بآبادی شوشتر وآن سر زمینها می کوشیده .

پس ازو پسرش فتحعلی خان نیز مرد نیکوکار وتوانایی بوده و از کارهای او ساختن پل چهل وچهار چشمه شوشتر است که نیم شکستهای او تاکنون برجا وخود یکی از بنیادهای سترگ تاریخی است . این کار فتحعلی خان دلیل همت مردانه اوست ولی اشتباهی ازو با این کار توام بوده که آن اشتباه مایه ویرانی شوشتر وآن پیرامونها گردیده وسالیان دراز مردم گرفتار رنج وزیان آن اشتباه بوده‌اند. ما این داستان راجدا گانه خواهیم سرود ولی باید نخست از چگونگی رود کارون درقرنهای پیشین وازتاریخچه آن گفتگو نماییم تازمینه برای سخن رانی از کار فتحعلی خان و دیگر گفتگوها آماده باشد .

کارون و بنیاد های آن

اگر سفری بخوزستان کرده برجانب شمالی شوشتر درآنجا که رود کارون به برابر آنشهر می رسد ایستاده تماشایی کنیم خواهیم دید کارون که بزرگترین رود خوزستان بلکه بزرگترین رود ایران امروزی است چون از میان کوههای بختیاری درآمده بدشت خوزستان می رسد در آغاز دشت به برابر شهر شوشتر رسیده ودر بالا سر آنشهر بدوشاخه گردیده شاخه کوچکتری که «رود گرگر» و «دو دانگه» نامیده میشود باخط راست از کنار شرقی شهر روبجنوب روان میشود وشاخه بزرگتری که «رودشتیت» (شطیط) و «چهاردانگه» نامیده میشود بسوی غرب پیچیده از شمال شهر روان گردیده پس از مسافتی باردیگر روبجنوب کرده در محاذی شاخه دیگر بفاصله دو فرسنگ کمابیش از آن راه می پیماید گر

دنباله یکی از دو رود را گرفته از کنار آن راه پیماییم خواهیم دید که سرانجام در بند قیر که هفت یا هشت فرسخ فاصله از شوشتر دارد باردیگر دو شاخه بهم پیوسته یکرود می گردد وزمینهایی که ازشوشتر تا بندقیر میانه دوشاخه رود نهاده و دارای یکرشته آبادیهاست «میاناب» یا بزبان خود شوشتریان «مینو» نامیده میشود .

اگر باردیگر به بالاسر شوشتر بر گشته درآن جدا گاه دوشاخه ایستاده بچپ وراست نگاه کنیم ازیکسو بر دهنه شتیت بفاصله دویست یا سیصد قدم پلی را دارای چهل وچهار چشمه بزرگ وچهل سه چشمه کوچك خواهیم دید که اکنون بسیاری از چشمه های آن برافتاده و آمدوشد از روی آن نمیشود ولی خود از بزرگترین بنیادهاست. زیر آن پل شادروان معروف شوشتر است که مؤلفان پیشین آن را یکی از شگفتیهای جهان بشمار آورده اند .

ازسوی دیگر بردهنه رود گرگر «بندی» راخواهیم دید که آن نیز از بزرگترین بنیادهاست و «بند میزان» یا «بندمحمدعلیمیرزا» یا «بند خاقان» نامیده میشود .

هم درآن جدا گاه جویی را خواهیم دید که از رود سوی درون شهر بازشده ولی جز در هنگام زمستان و بهار که آب رود فزونی گرفته بالا می آید آب بر اینجوی درنمی آید واین جوی است که داریان یادشتوا نامیده میشود ودر زمانهای پیشین آب از آنجا بزمینهای میاناب روانه گردیده و مایه آبادی آن زمینها بوده ولی اکنون جز در زمستان و بهار آب بمیاناب نمیرسد .

اینست نمایش امروزی کارون و بنیاد های آن در بالاسر شوشتر که ما باجمال ستودیم . کنون تاریخچهٔ آن بنیاد ها را سرائیم و برای

آنکه درست ازعهده سخن برابیم برمی گردیم بزمانهاییکه از این بنیاد ها نشانی نبوده ورود بحال خود روان می گردیده.

نخست باید دانست که شهر شوشتر بر روی تخته سنگی نهاده که سراسر زمین آن جز سنگ یك لختی نیست. وای سنگ نرمی که کلند برآن کار میکند و اینست که در هر خانه‌ای آن را شکافته و زیرزمینی بگودی ده واند گز پدید می آورند و این زیرزمینهاست که در گرمای جانسوز تابستان پناهگاه مردم میباشد.

در برابر این تخته سنگ است که کارون بدو شاخه گردیده چنانکه گفتیم شاخه ای بغرب پیچیده از شمال شهر روان میشود وپس ازمسافتی بار دیگر روبجنوب میگردد وشاخه دیگری ازجانب شرقی روان میباشد.

باید دانست که اصل گذرگاه رود همان است که امروز گذرگاه شاخه شطیط میباشد شاخه شرقی را سپس بدست کنده و پدید آورده اند. دلیل این سخن گذشته از نگارشهای مورخان که کندن آن را باردشیر بابکان نسبت داده اند اینکه آن شاخه بمسافت یك چهار یك فرسخ تخته سنگ را شکافته از میان آن می گذرد وخود پیداست که چنین کاری جز باکلند و دست آدمیان نمیتواند بود.

باید گفت زمانی بوده که همه آب رود از یك گذرگاه روان بوده و از همان گذرگاه یکسر بدریا میریخته وچون بجهات ژرفی ان جزمقدار بسیاراندکی ازآب بمصرف ابیاری زمینها نمیرسیده کسانی چنین اندیشیده اند که جزئی از ان جدا کرده و مقدار انبوهی از اب را بمصرف ابیاری برسانند برای اینکار بالاسر شوشتر را که رود در انجا بتخته سنگ برخورده بسوی غرب می پیچد بهتر دانسته اند وانست

که بمحاذات بخش بالایین رود تخته سنك را شکافته و جویی را که میخواسته اند پدید آورده اند و برای آنکه آب بر آن جوی بنشیند شادروان را که خود بندی‌است در گذرگاه دیرین رود دربرابر دهنه جوی نوین ساخته‌اند. بدینسان که یکمیل‌دریکمیل بستر رودرا باسنك های بسیار بزرگ فرش کرده و بالا آورده اند و آن سنکها را چنان استوار گردانیده اند که قرنها در برابر سیلهای کوه شکاف ایستادگی نموده. اگر گفته مولفان پیشین را استوار بداریم در این بنیاد گذشته از سنك و ساروج آهن نیز بکار رفته که سنکهارا بامیله یا حلقه‌آهنین باهم جفت گردانیده‌اند.

این مؤلفان نسبت بنیادشادروان را به شاهپور یکم پسر اردشیر داده‌اند. برخی هم افسانه‌ای می‌سرایندکه شاهپورچون والریان‌قیصر روم‌را درجنك دستکیر ساخت اورا بساختن این بنیاد برانگیخت واو کارگران انبوه از روم خواسته آن را بنیاد نهاد شاید این افسانه از آنجا برخاسته که شاهپور اسیران رومی را که برآن بدست آورده بود درساختن شادروان بکار واداشته. شاید بناء ومهندس هم از رومیان بوده. بهرحال این یقین است که آن‌را جز پادشاهی بنیاد ننهاده و نیز مانعی نیست که‌ما گفته‌مورخان‌را پذیرفته شاهپور را بنیادگذار آن بدانیم بویژه با توجهی که پادشاهان ساسانی را بخوزستان بوده و بنیاد های دیگری نیز از آنان درآن سرزمین بیادگار مانده.

چیزیکه هست بنیاد این شادروان اگرچه بزرگترین کاریست که شوشتر را از دست رود گرگر است یك کار بیش نمی‌تواند بود و بنیاد شادروان‌را جز بجهت‌رود مسرقان بنیاد نگزارده اند چه شادروان‌بندی بیش نیست وبند جز دربرابریکجویی سودمند نمی تواند بود. ازانجا پیداست که پدید

آورنده جوی مسرقان با بنیاد گزارنده شادروان جز یکتن نبوده پس اینکه مورخان وجغرافی نگاران باستان آنرا بنام اردشیر و این را بنام شاپور نگاشته‌اند درست نمی‌تواند بود. مگر بگوییم که کندن مسرقان را اردشیر آغاز کرده ولی چون درزندگی او بانجام نرسیده ساختن شادروان که بایستی پس از کنده شدن جوی آغاز شود زمان پادشاهی شاپور بازمانده واین کار را او بانجام رسانیده.

این نکته را هم باید دانست که درزمان ساسانیان ودرقرنهای نخستین اسلام شاخه شرقی کارون که گفتیم دران زمان « مسرقان » می نامیده اند چنانکه در کنار شوشتر ازشاخه دیگر جدا می شده تاآخر خاك خوزستان جدا گانه روان بوده ودر دهنه جدا گانه بدریا میریخته . بدینسان که از کنار شرقی شوشتر ومیاناب گذشته درهفت یا هشت فرسنگی به شهر معروف عسکر مکرم (۱) رسید؛ و از میان آن شهر گذر کرده بروستایی که بنام خود آن رود « روستای مسرقان » نامیده می شده ودارای آبادیهای فراوان بوده می‌رسیده (۲) وازآنجانیز گذشته به برابر اهواز رسیده از بیرون کنار شرقی آن راه پیموده از زیر پل معروف « اربك » که بر رود اهواز راه‌بوده نهاده و پل بسیار معروفی بوده گذشته سرانجام در دهنه جدا گانه‌ای بدریا میریخته است .

چنانکه گفته‌ایم اکنون شاخه گرگر (یا مسرقان) کوچکتر

---

(۱) عسکر مکرم که مورد ایرانیان «لسکر مکرم» میخوانده اند درآنجا بوده که اکنون بند قیر بوده. تا شوشتر هفت یا هشت فرسخ فاصله داشته . اینکه در تذکره آنرا درنگهری یه رهی گویند اشتباه است .

(۲) اگر بوده شوشتری را در نزهت‌القلوب استوار بدانیم شهرکی هم نام مسرقان در آن روستا برپا بوده .

از شاخه شتیت (یادجیل چنانکه درزمانهای پیشین نامیده میشده)می باشد و اینست که آن را چهار دانکه و این را دو دانکه می خوانند . ولی در آن قرنهای پیشین که گفتیم مسرقان جداگانه بدریا میریخته هم این رود بزرگتر از دجیل بوده وآب بیشتر ازآن داشته . و چون انبوه آب او بمصرف کشت و کار میرسیده و کنار های آن از شوشتر تا دریا سبز و خرم بوده ولی دجیل تا این اندازه بمصرف آبادی زمینها نمیرسیده ازاین جا نام اومشهورتر از دجیل بوده. (۱)

استخری که درآغاز قرن چهارم خوزستان رادیده چنین مینویسد «خوزستان باآن آبادی که دارد در سراسرآن جایی آبادتر وپربارتر از رستاق مسرقان نیست».

اگر نوشته برخی مؤلفان را استوار دانسته بنیاد نهادن بند اهواز را نیز از اردشیر بابکان بدانیم (۲) چنانکه کندن مسرقان را ازو دانستیم باید گفت یکی دیگر از جهتهای کندن مسرقان نگهداری بند اهواز از زور و فشار سیلهای بنیاد افکن بوده بدینسان که خواسته اند بخش انبوه آب از جوی مسرقان روان گردیده در جوی نخستین رود که ببند اهواز می رسدآب کمتر باشد تا بهنگام بهار و پاییز که سیلهای بنیاد افکن بر میخیزد زور و فشارآن بر بند بیش ازاندازه نباشد.

(۱) در بندهش پهلوی که نام رود های ایران را میشمارد دجله یاکارون را با نام مسرقان یاد می کند.

(۲)در جای دیگر از شهر اهواز و تاریخچه آن سخن خواهیم راند آبادی آن شهر بسته به بودن بند بود . چنانکه پس از شکستن بند ویران گردیده . پس باور کردنی نیست که بند را اردشیر بنیاد نهاده باشد مگر بگوییم آبادی شهر نیز از زمان او آغاز شده. در حالیکه آبادی شهر را از زمانهای باستانتر می نگارند . شاید اردشیر بند را آباد و استوارتر گردانیده.

بهر حال باید دید کی بوده کـه مسرقان از دریا بریده شده و راه خود را عوض کرده که امروز در نزدیکی بندقیر بشاخهٔ شتیت می پیوندد؟. باید دانست که از این موضوع در جایی سخن رانده نشده. ولی ما از جستجوهای خود تاریخچه آن را بدست می آوریم :

چنانکه نوشته اند در آن زمانها که مسرقان یکسره بدریا میریخته در نزدیکی عسکر مکرم در همانجا که اکنون دو رود بهم میرسد جویی با دست میانه مسرقان و دجیل کنده بودند. و گویا این جوی برای آن بوده که اگر کشتی از یك رود بدیگری رفتن میخواست راه داشته باشد. ولی از نرمی که خاك خوزستان دارد کم کم آن جوی بزرگتر می شده و آب از رود مسرقان رفته رفته بیشتر بسوی آن نرمی گشته تا آنجا که بخش انبوه تر آب آن رود باینجوی گردیده و در جوی پیشین خود سوی دریا جز آب اندکی روان نمانده.

در اینجا نوشته ای از استخری و ابن حوقل در دست هست که موضوع را روشن می گرداند. استخری که در آغاز قرن چهارم بخوزستان رفته چنین می نگارد : «مسرقان از شوشتر آغاز کرده بعسکر مکرم و سپس باهواز میرسد (۱) پایان آن اهواز است که از آنجا نمی گذرد. در عسکر مکرم بر روی آن جسر بزرگی است که از بیست کشتی کما بیش پدید آورده اند. کشتیهای بزرگ در این رود روان میشود. من از عسکر مکرم تا باهواز بر روی آب سفر کردم. دوری دو شهر از هم دو فرسخ است که شش فرسخ آن را بر روی آب رفته سپس از کشتی بیرون آمده بازماندهٔ راه را با پای از میان رود بپیمودم. زیرا این بازمانده

---

(۱) عبارتهای ... بمعنی ترجمه شده.

همه خشك است » پس حوقل نیز همان عبارت را بی کم و بیش
تکرار کرده است (۱)

از این نوشته پیداست که در نیمه نخستین قرن چهارم هجرت مسرقان
این حال را داشته که بخش انبوه آب از آن جوی کنده شده در نزدیکی
عسکر مکرم به شاخه دجیل می پیوسته و جز بخش اندکی از جوی
دیرین روان نمی شده و این اندازه هم بمصرف آبیاری کشتها تا شش فرسخی
عسکر مکرم می رسیده (۲) و از شش فرسخ بیش ریگزار بوده است که
جوی از دو فرسخ مانده بشهر اهواز با آن ریگزار خشك بوده

این حال مسرقان در نیمه نخست قرن چهارم بوده و از روی
سنجش آن بایستی بگوییم سپس رفته رفته آب از جوی نزدیك عسکر اندك تر
گردیده و سرانجام آن جوی بالکل خشکیده و از میان رفته است

لیکن از این دیرتر قرن دیگری رود مسرقان را در نزدیکی اهواز
پل اربك پر آب می ستانند چه او در حوادث سال ٤٤۳ [illegible]
لدواه د امی را تا [illegible] واصل یاد کرده [illegible] پل اربك

(۱) از نوشته ها پیداست که این [illegible]
برخاسته در بسیار جاها همان عبارتهای استخری را [illegible]
عبارت گفتهای این حوقل بسیار اندك است و می توان [illegible]
دردیدن نوشته های استخری شناخته شد .

(۲) استخری و ابن حوقل هر دو [illegible]
دیرین در می آمده بمصرف آبیاری [illegible] می رسیده [illegible]
شش فرسخ عسکر می [illegible]
را در این جوی و خشکی آن را [illegible]
آخر ماه بود و ماه رو [illegible] داشت [illegible]
جوی را [illegible]
[illegible] و سمعی و جود داشته [illegible]
های استخری را دردیده است .

را شکسته آب را در میانه خود و پسر واسل جاری کرداند .

چنانکه گفته‌اند پل ارك در جنوب اهواز بسر راهی که از آسفهر راه‌هرمز می‌رفته بوده و دو روز مسافران از زیر آن می‌گذشته پس هنوز در نیمه قرن پنجم مسافران از زیر آن ملروان می‌شده و آب آن انبوه بوده که گذشتن از آن جز از روی پل دشوار بوده است

باید گفت پس از آنکه آن رود جزیی دیرین خود را از دست داده و انبوه آب آن از جوی کنده شده در نزدیکی عسکر مکرم به دجیل می‌پیوسته (چنانکه اصطخری و ابن حوقل نوشته‌اند) از دیگر آن را جوی دیرین بر پا نموده بوده‌اند که در نیمه قرن پنجم این جوی پر از آب می‌شده است

می‌توان پنداشت که در نیمه دوم قرن چهارم بادی آبادیهای قرن پنجم [illegible] آسیای [illegible] اکبر کرم [illegible] آورده و نمد [illegible] آن [illegible] را [illegible] بوده است [illegible] که [illegible] در آن [illegible] بوده و نام «[illegible]» از آن [illegible] است

[illegible] از کاوشهای خود چنین پنداشته‌ام که در آغاز قرن سیزدهم یا اندکی پیشتر [illegible] از آن از دیگر آب [illegible] از جوی دیرین خود [illegible] و همه آن جوی که کنده شده از دست در آمده و همه آن [illegible] چنانکه حال امروزی آن است و آن جوی [illegible] از میان رفته و آبادیهای که از آن همه [illegible] (۱) این پیش آمد گذشته

(۱) [illegible] را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بوده .

که خوزستان را از روستای سبز وخرم مسرقان که کشتگاه نیشکر و نیشکر درانجا بیش ازدیگر جاها کسنه می شده بی بهره گردانیده با زیان دیگر آن ویرانی شهر اهواز بوده .

زیرا چنانکه از اهواز گفتگو خواهیم کرد علت عمده ویرانی شکستن «بنداهواز» بوده وگویا علت بزرگ شکستن بند نیز همین بنان بر گشتن مسرقان از جوی دیربن خود بوده که درنتیجه آن همهٔ آب در یکشاخه گردآمده وفشاروزورآن سه برابر گردیده بویژه درهنگام سیلهای بهاری و ازاینجا بند تاب نیاورده ودرشکسته وازشکستن او آبهایی که بدرون شهرروان بوده ازجویها افتاده وشهر بی آب گردیده وناگزیر روی بویرانی نهاده است . (۲)

بند میزان دهنه مسرقان ازآنچه که تا اینجا گفتیم دانسته شد که مسرقان که امروز گرگریا دودانگه نامیده میشود جوی است که بادست درآورده اند ومقصودشان این بوده که از شوشتر تا دریا تا میتوانندآب رود را بمصرف ابیاری کشت زار ها برسانند . شادروان هم بندی است که در پیشاپیش انجوی بنیاد نهاده و مقصودشان آن بوده که بدستیاری آن اب را بالاآورده بسوی مسرقان برگردانند .

ولی چنانکه گفتیم کنون بندی هم در دهنه خود مسرقان برپاست که بندمیزان نامیده شود واین بنیاد اگرچه یادکار محمدعلیمیرزای دولتشاه پسر فتحعلیشاه است ولی ما میدانیم که قرن ها پیش ازان بندی درانجا برپا بوده و چون شکسته شده دولتشاه آن را دوباره ساخته چنانکه تاریخ این داستان را باشرح خواهیم آورد .

---

(۲) کتابهای استخری وابن‌حوقل وتاریخ ابن‌اثیر وانساب سمعانی و نزهت القلوب مستوفی ومعجم البلدان .

مقصود دانستن آنست که آیا این بند از کی بنیاد یافته است و مقصود ازان چه بوده ؟ .. باید دانست که دراین باره هیچگونه خبری از کتابها بدست نمی آید و ابن یقین است که ان بند را بسیار دیرتر از زمان کندن مسرقان و بستن بند شادروان پدیداورده اند . چه در انزمان نیازی بچنین بندی نبوده .

گویا پس از کندن جوی مسرقان از نرمی که خاك خوزستان دارد در اینجا نیز رفته رفته انجوی ژرفتر گردیده و اب بآنجا بیشتر روان میشده و این کار دو زیان داشته : یکی انکه آب در شاخه دجیل یاشتیت چنانکه امروز می نامند کمتر گردیده و بآنجویهایی که در نزدیکی شهر اهواز و در دیگر نقطه ها از آن شاخه جدا کرده بوده اند نمی نشسته . دیگری انکه جوی داریان یا دشتوا که نامآن را برده و گفتیم درنقطه جداگانه شتیت و گرگر دراورده شده که آب بمیان شهر و بزمینهای میاناب برده شود ازاب تهی میشده .

از اینجهت ناچارشده‌اند که در دهنه مسرقان نیز بندی بسازند چنانکه در دهنه دجیل بندی هست تاآب بهر شاخه ای از روی اندازه روان باشد . گویا از همین جهت است که یك شاخه را چهار دانکه و دیگری را دو دانکه خوانده اند . زیرآب ان نزدیك‌بهدوبرابر آب این می باشد در حالیکه پیش ازان زمان آب این دیگری بیشتر ازان یکی بوده چنانکه این سخن را گفته ایم .

بهر حال زمان پدیدآوردن این بند و نام پدید اورنده‌ان دانسته نیست . جز اینکه علی یزدی در ظفرنامه که سفر تیمور لنگ را بخوزستان نوشته دو شاخه کارون را با نامهای چهار دانکه و دو دانکه

یاد می کند و از اینجا پیداست که بند میزان پیش از آن ساخته شده است .

تا اینجا آنچه میخواستیم از چگونگی رود کارون در نزدیکی شوشتر و از بنیاد های بزرك تاریخی آن یاد کردیم و این سخنها را از آن جهت نگاشتیم که در جای دیگر نگاشته نشده و ما برای گفتگو کردن از داستان پل سازی فتحعلیخان و داستانهای دیگر که جزو این تاریخ است بدانستن آنها نیازمند بودیم . کنون بر سر سخن خود می رویم .

ساختن فتحعلیخان پل شوشتر را از آنچه که گفتیم دانسته شد که شوشتر را از سه سوی شمال و شرق و غرب آب فرا گرفته و چنانکه در نقشه پیداست کسانیکه از راه بختیاری بخوزستان میرسند اگر بخواهند بشوشتر درایند رود شتیت در جلو انان نهاده که باید از آن رود بگذرند . نیز کسانیکه از شوشتر روانه بختیاری یادزفول ولرستان میشوند ناگزیراند که ازانرود گذر نمایند .

آنچه ازتاریخها پیداست در زمانهای باستان ودر قرنهای نخستین اسلامی پل بروی این رود نبوده وکاروانیان با کشتی یاکلك یا بوسیله دیگری از رود میگذشته اند (۱) گاهی نیز جسری بروی آن بسته بوده که بجای پل گذرگاه کاروانیان بوده. (۲)

---

(۱) سید جزایری در زهرالربیع و نوادهاس در [illegible] شوشتر داستانی یاد کرده اند که در روزگاران باستان در شوشتر پلی بوده و آن پل را والریان قیصر روم ساخته بوده و چون سببی حارجی از روی آن پل در آب افتاده غرق شد و حجاج بشوشتر دست یافت آن پل را خراب ساخت . این داستان پاك بی بنیاد است و غرق شدن [illegible] در اهواز بوده نه در شوشتر و او از روی جسر بآب افتاد نه از روی پل .

(۲) ابن بطوطه ازروی جسر گذشته است .

در زمان فتحعلیخان جسر و کشتی هم نبوده و همچون اکنون کاروانیان باکلك از روی چهاردانکه میگذشتند و خرمن عمر بسیاری از ایشان بباد بی اعتباری آن کشتی پر باد میرفت. از جمله در آن زمان گروهی از بزرگان فیلی که بفرمان شاه روانه عربستان بودند و بر کلك نشسته میخواستند از رود بگذرند وبشوشتر در آیند ناگهان در نیمه راه کلك وارونه گشته همه مردم در آب غوطه خورده نابود شدند.(۱) فتحعلی خان را این حادثه سخت ناگوار افتاده همت بر آن گماشت که پلی بروی آن رود بسازد و برای آنکه انبوهی آب و زور آن مانع از کار نباشد و معماران بتوانند پایه های پل را بر روی شادروان شاپور استوار گردانندفرمان داد که دربند میزان که گفتیم بندی بردهنه دودانکه میباشد رخنه ای پدید آورند تازور و انبوهی آب بدانسوی برگردد. این بود آن اشتباه فتحعلی خان که گفتیم سالیان دراز مایه گرفتاری مردم شوشتروآن پیرامونها گردید. چه خواهیم دید که این شکافتن بند میزان چه آسیبهایی بآبادی شوشتر رسانید. نویسنده تذکره میگوید: «جمعی از معمرین و مردمان هوشمند اورا از شکافتن بند میزان منع‌نمودند او همچنان بر عزیمت خود اصرار نمود».

باری فتحعلیخان پلی را که میخواست در دوازده سال‌بانجام رسانید. پلی دارای ٤٤ چشمه بزرگ و ٤٣ چشمه کوچك که خود یکی از باشکوه ترین بنیادهای تاریخی باید شمرد و این پل برپا و گذرگاه کاروانیان بود تادربهار سال ۱۳۰۳ قمری که سیل بخشی از

(۱) در سال ۱۳۰۲ سمسی که نگارنده بخوزستان رسیده بودم باز در همانجا کلکی وارونه شده شش یا هفت تن راکه چند تن از ایشان سپاهی بودند نابود ساخت.

شادروان شاپوررا که خود پایگاه پل میباشد از بن بر کنده ناگزیر مقداری از چشمه های پل را نیز برانداخت. اما رخنه بند میزان فتحعلی خان پیش ازآنکه بستن آنرا بانجام برساند در سال ۱۱۰۶ بفرمان شاه سلطان حسین به اصفهان رفته منصب قولر اقا سیگری یافت در همان سال سیل بنیادکنی آمده آن رخنه را هرچه فراختر ساخت وآب از جوی داریان افتاده روستای میاناب که کشت زار مردم شوشتر و دارای بسی آبادیها بود بی‌آب ماند و آبادیها روی بویرانی نهاد. نیز در پایینتر از بند میزان بر کنار شهر بندی بنام «بندمقام» بود و این بند را برای آن ساخته بودند که آب را چند ذرع بالا بیاورد تا مردم بتوانند (۱) با چرخاب آب بالا کشیده بشهر روان سازند یا باغهایی پدید آورند ودر کنار این بند دراینسو وآنسوی رود چرخابهای بسیاری بکار گزارده بودند که اب برای شهر می کشیدند و باغهایی در آن نزدیکیها آباد ساخته بودند. پس از شکستن بندمیزان که آب در دودانکه انبوه گردید این بند تاب نیاورده بشکست که اکنون نشانهای آن نمایان است و از شکستن آن چرخابها از کار افتاده باغها خشك گردیده شهر دچار بی آبی شد. نوینده تذکره می گوید: «این مقدمات ابتدای خرابی شوشتر بود». باز مانده داستان شوشتر و کارون را در جای خود خواهیم گفت. کنون داستان مشعشعیان باز کردیم.

مولی حیدر سید علیخان در سال ۱۰۸۸ بدرود زندگانی گفت. چنانکه گفتیم اورا پسران بسیار بود

---

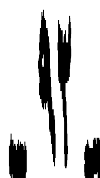
(۱) رود دودانکه بیش از بیست ذرع گودتر از شهر میباشد واینستکه بی بند بالاآوردن آب با چرخاب سخت دشوار میباشد.

پسر بزرگترش سیدحسین درزندگانی پدر در گذشته بود. ازدیگران سید حیدر باصفهان رفته از شاه در خواست فرمان والیگری نمود و پس از زمانی چنین فرمانی دریافته بحویزه باز گشت و بحکمرانی پرداخت. ولی برادرانش با او دشمنی می نمودند . از جمله سیدعبدالله نامی از ایشان که پدر سید علی مورخ می باشد باصفهان رفته میکوشید که والیگری را باو بسپارند ولی بخواهش سید حیدراورا گرفته بندنمودند وپس از دیری هم اورا بمشهد فرستادند.

چنانکه گفتیم در زمان سید علیخان میانه او با برادرش جودالله جنگی رویداده جودالله کشته گردید وازاینجهت پسران او باسیدعلیخان وخاندانش دشمنی مینمودند . ولی مولاحیدر سید محفوظ پسر بزرگتر جودالله را نزد خود خوانده ازو و از برادرانش دلجویی کرد وآنانرا بکارهایی بر گماشت .

امابرادران حیدرهمچنان با اودشمنی مینمودندواعراب آل فضول ودیگران رابرو میشورانیدند تا در سال ۱۰۹۰ جنگ سختی میانه او و آن برادران برخاست . مولا حیدر محفوظ و برادرانش رابیاری خواند وچون جنگ رویداد سپاه حیدر روی بگریز نهادند ولی محفوظ و دیگران ایستادگی نمودند و مولا محفوظ با عموبش مولا عبد الحی باگروهی دیگر کشته گردیدند .

شیخ فتح الله کعبی که در جای دیگری نام اورا برده ایم با مولا محفوظ آمیزش و دوستی داشته است و میگوید چون خبر کشته شدن او بمن رسید زمین باهمه فراخی برمن تنك گردید وزندگانی برایم تلخ شد . سپس کعبی مرثیه هایی دراین سوگواری سروده که در یکی از آنها درستایش چگونگی جنگ میگوید :





بوالیگری سید عبدالله گردن نهادند و از پادشاه فرمان بنام او گرفته روانه حویزه شدند .

ولی زمان سیدعبدالله بس اندک بود و پس از هفت ماه و بیست روز والیگری درسال ۱۰۹۷ بدرود زندگی گفت . (۱)

سیدفرج‌الله‌خان پس از مرگ سیدعبدالله برادر او سید فرج‌الله باصفهان رفته از شاه فرمان والیگری دریافته بحویزه بازگشت واو یکی از والیان معروف حویزه است و خواهیم دید که بصره بدست او گشاده گردید .

سیدعلی که ما کتاب اورا دردست داریم پسر سیدعبدالله و برادر زاده سید فرج‌الله بوده . او بارها باصفهان آمده و نماینده فرج‌الله بوده و سالها دراصفهان بسر داده . ولی در زمانهای آخر که بحویزه برگشته بوده میانه او و فرج‌الله [illegible] آمده و یکبار دهم جنك باهم می کنند . از حادثه‌هائی که سیدعلی اززمان درنك خود در اصفهان می نگارد اینکه سید فرج‌الله در حویزه بنای سکه زدن گزارده «محمدی» سکه میزند . می گوید: «یکبار پانصد تومان و یکبار هزار و پانصد تومان از پول که سکه میکرد باصفهان فرستاده بود که درآنجا رایج شود محمد بن عبدالحسین نوکر سید که پول راآورده بوده قدری از آن صرف نموده هنوز قدری از آن مانده بود که باقر سلطان ضراب باشی آگاهی یافت . چون سید در این باره اجازه از دربار شاه نداشت ضراب باشی محمدرا گرفته فرمان داد که حجره اورا مهر نمایند . من بشتاب کسی فرستادم تا بازماندهٔ پول را از حجره بیرون آوردند . وچون این

---

۲ - کتاب سیدعلی

خبر بکوش پادشاه رسید فرمان داد که محمد را بکشند وسید فرج‌الله هم‌از والیگری معزول باشد من تلاش بسیار کردم یا بمیانجیگری اسلامبولیان(۱) که در آن هنگام قولراقاسی بود محمد را رها کردند و والیگری سید فرج‌الله پایدار ماند».

در باره سکه زدن مشعشعیان باید دانست که از پیشینیان ایشان سکه دیده نشده اگرهم زده‌اند ما ندیده‌ایم ولی از پس از فرج‌الله سکه‌هایی دیده شده . ازجمله نگارنده سکه‌های بتاریخ ۱۰۸۵ دردست خود دارم که در یکروی آن درکناره عبارت « لا اله الا الله محمد رسول الله » و در میانه عبارت « علی ولی الله » و در روی دیگر عبارت « ضرب حویزه » وارقام۱۰۸۵ آشکار خوانده می شود(۲) پس اینکه سیدعلی می گوید فرج‌الله اجازه سکه زدن نداشت گویا مقصود آن نیست که او هرگز نمی‌توانست سکه زند می گوید ... گرفته سپس بان کار برخیزد . (۳)

گشادن سید فرج الله بصره را

داستان‌خاندان‌دیری‌راوایکه‌ایشان در ... فرمانروایی نهاده بودند در پیش نگاشتیم چنانکه سپس خواهیم‌آورد در سال ۱۰۷۷ ... که شوهرخواهرحسین‌پاشادیری‌بودباعثمانیان دست یکی کرد و لشکر برسر حسین پاشا آوردند واورا از بصره بیرون راندند پس از ... یحیی آغا نیز ازآنجا بیرون کرده شده بصره باز بدست عثمانیان افتاد

(۱) از خاندان واحشتو ...

(۲) باید دانست که رقم بشکل « ۱۸٥ » است ... مقصود «۱۰۸۵» می باشد ودر آنروزها ... و جای گزاردن صفر در اوان بوده .

(۳) کتاب سیدعلی

ولی چنانکه گفته ایم دولت عثمانی در این زمان سخت گرفتار بوده آن توانایی که بگوشه‌های دور دست خاك خود رسیدگی نماید نداشت. این بود که در بصره و آن پیرامونها جز نام‌نشان دیگری از دولت‌عثمانی نبود و اندکی نگذشت مانع نامی که شیخ عشیرهٔ منتفق بود ببصره دست یافته آزادانه درآنجا بفرمانروایی پرداخت. سیدعلی مینویسد: « چون طاعونی سخت در آنحدود بهم‌رسید و بسیاری از مردم نابود گردیدند و کسی از بزرگان درآنجا نماند پس‌مانع فرصت‌یافته سراسران پیرامونها را بدست گرفت ».

سید فرج‌الله را با مانع دشمنی در کار بود. زیرا مانع بهواداری سیدعلی برادرزاده او برخاسته و بهمراهی باسیدعلی لشگر بجنك سید فرج‌الله برده بود. از اینجا سیدفرج‌الله آهنك لشکرکشی برسوبصره کرده گویا بخواهش و بیشنهاد او بوده که دربار صفوی نیز باآن آهنك همداستان گردیده درسال ۱۱۰۹ شاه‌سلطان حسین فرمانی بعنوان لشکرکشی ببصره بسید فرج‌الله فرستاده وحاکم شوشتر و دیگران را از سردستگان خوزستان وآن نواحی بهمراهی او مأمور نمود.

فرج‌الله بصره را بآسانی گشاده « قورنه » را نیز بدست آورد و از اینجا نام اوبلند شد. ولی اندکی نگذشت که ازدربار ابراهیم‌خان نامی را بحکمرانی بصره فرستادند و فرج‌الله این شنیده بحویزه باز گشت. (۱)

سید هیبت

دراین زمان سیدعلی با عموی خود ناسازگاری کرده آرزوی والیگری داشت و با ابراهیمخان

۱ـ کتاب سید علی تذکره شوشتر خلاصة تاریخ‌العراق للاب‌استاس

دست بهم داده بدشمنی فرج‌الله میکوشیدند و فرج‌الله از ایشان نگران بوده با دربار صفوی سرگرانی مینمود. در اینمیان در سال ۱۱۱۱ محمد علی بیك نامی از دربار فرمان عزل فرج‌الله را آورده و در نهان مامور بود که او را دستگیر نماید فرج الله پیش از رسیدن او چگونگی را شنیده نافرمانی آشکار ساخت درهمان هنگام سید هبت پسر خلف که عموی فرج الله و پیر مرد ناتوانی بود از اصفهان بوالیگری حویزه فرستاده شد. و چون او بیامد فرج الله با پیروان از حویزه بیرون رفته بنای تاخت و تاراج را گذاشت و از گزند و آزار خودداری نمیکرد و این شورش سراسر خوزستان را بهم زده اعراب در همه جا بتاخت و تاز برخاستند

پس از دیری فرج‌الله با شیخ [illegible] دست بهم داده و سپاهی آراسته لشکر بر سر حویزه آوردند و آن‌شهر را گرد فرو گرفتند سید هبت یاوری از عشایر آل کثیر و آل خمیس و آل فضول خواسته بجنگ ایشان بیرون آمد ولی در جنگ شکست خورد و همراهان و پیروانش پراکنده شدند و خود او گریخته جان بدر برد (۱)

سیدعلی

در این آشوبها و گیراگیرها [illegible] سید [illegible] فرج الله خان سید [illegible] را [illegible] برادر ابراهیم‌خان می‌زیست. وچون خبر آشوب خوزستان باصفهان رسید در سال ۱۱۱۲ از دربار فرمان والیگری بنام او درآمد و [illegible] فرستاده شد و او از بصره بحویزه آمده بحکمرانی [illegible] خود او می‌نویسد. «پس من بحویزه آمدم و هر یك از [illegible] ان و عموزادگان

۱ — کتاب سیدعلی و تذکره شوستر

از تغییرهایی که داده خواهد شد برخی را در اینجا یاد می کنیم .

۱ ـ دری برای گفتگو از قانونهای اروپا باز کرده گذوآن یکرشته گفتارهای سودمندی که تا کنون شنیده نشده چاپ خواهد شد

۲ ـ دری برای گفتگو از اخلاق باز شده درهرشماره یکی از خویهای ستوده یا نکوهیده موضوع گفتگو خواهد

۳ ـ یکرشته مقالهایی در زمینه نگارش پارسی چاپ خواهد یافت .

٤ ـ یکرشته مقالهایی زیر عنوان « گذشته و آینده » دنبال خواهد شد که سودمندترین گفتگوها را دربر خواهد داشت .

عنوانهای پیشین « گزارش شرق وغرب » و « من چه میگویم » و « آیین تندرستی » و « غلطهای باره » بحال خود خواهد بود .

برای نمایندگان محترم پیمان

چون ششماه اول مجلـه باخر رسیده و باید حساب اینمدت را جداگانه تفریق نمایيم ازآقایان نمایندگان محترم خواهشمندیم :

۱ ـ هرچه وجه در نزد ایشان است کم یا بیش باداره بفرستند

۲ ـ اگر کسانی تا کنون وجه اشتراك نپرداختهاندصورتآنان را بفرستند تا تکلیف معلوم باشد .

کتابهای سودمند

ما آرزو داریم که این کتابها در هر خانه ای باشد و هر کسی آنها را خوانده راه تندرستی را بشناسد و پدران و مادران از خواندن آنها شیوه پدری و مادری را درباره فرزندان خود نیک بدانند :

۱ - چرا سوزاک و سفلیس معالجه نمی شوند ؟

تالیف دکتر [illegible] در دو قسمت قسمت اول درباره سوزاک قسمت دوم درباره سفلیس

۲- بواسیر (سبب تولید و علائم و معالجه آن) تالیف دکتر [illegible]

۳ [illegible] تالیف دکتر [illegible]

۴- دستور مادران جوان

تالیف آقای دکتر [illegible]

۵ [illegible]

۶ [illegible] آقای دکتر [illegible]

۷ [illegible]

تالیف دکتر [illegible]

۸ [illegible]

۹ - [illegible] آقای [illegible]

این کتابها را از کتابخانههای تهران [illegible]